



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# عقبات

یا  
ہفتاد و دو تن و یک تن

جلد چہارم

سلمان بن اوس  
عقبات

حضرت آیت اللہ حاج میرزا یحییٰ خلیل کمرہاکی  
مکتبہ مطبوعہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

نویسنده:

خلیل کمره ای

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۴
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۲	شناسنامه
۱۶	«فهرست مطالب»
۲۳	فاتحه الكتاب
۲۴	ذکرای شهدا
۲۸	فجر اسلام
۷۲	ذهب آسمانی
۷۲	اشاره
۷۳	کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام
۸۲	مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام
۸۲	مسلم:
۸۲	مادرش:
۸۸	مسلم علیه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام
۸۸	اشاره
۸۸	نص سخن او:
۱۰۵	عقیل با تعرض عطیة معاویه را نزد او پرتاب کرد
۱۱۰	افتراء
۱۱۲	آهن تفتیده چه بود؟
۱۱۶	مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان امام مجتبی علیه السلام
۱۱۸	مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان سید و سالار شهدا علیه السلام
۱۱۸	اشاره

- در ده سال بین شهادت امام مجتبی علیه السلام و قضیه کربلا ..... ۱۱۸
- نهضت در عراق - - - - - ۱۳۴
- مسلم علیه السلام به سوی کوفه با مأموریت - - - - - ۱۳۴
- سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم علیه السلام - - - - - ۱۳۵
- دولت امیرالمؤمنین علیه السلام برای استحکام پایه تقوا و امانت، وضع را تغییر داد ..... ۱۵۰
- اشاره - - - - - ۱۵۰
- خبری دیگر از وضع انقلابی عراق - - - - - ۲۵۰
- آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره - - - - - ۲۵۳
- بصره با امام علیه السلام بدخواه بود - - - - - ۲۶۳
- فواره نور - - - - - ۳۹۴
- غلبه ندای وجدان - و تفوق عنصر خیر - - - - - ۳۹۴
- سخن کوتاه - - - - - ۴۱۴
- حکماء ائمه اعلام - حکماء؟! ائمه؟! اُغلام؟! - - - - - ۴۲۱
- مسلم علیه السلام بعد از عبور از مدینه - - - - - ۴۶۸
- از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته ..... ۴۶۸
- مسلم علیه السلام بر سر آب قبیله «طی» - - - - - ۵۰۴
- رو به کوفه - - - - - ۵۰۴
- مسلم علیه السلام در کوفه - - - - - ۵۰۸
- آیا بعد از بیست سال تجدید دوران - - - - - ۵۰۸
- امیرالمؤمنین علیه السلام ممکن است - - - - - ۵۰۸
- قهروانی بزرگ در برابر شهری بزرگ !!! - - - - - ۵۱۱
- ذکور النحل - - - - - ۵۲۶
- عزل حاکم وقت و آمدن والی دیگر - - - - - ۵۲۶
- لانه زنبور درشت - - - - - ۵۲۶
- جانوری موحش تر از همه - - - - - ۵۶۸
- یکصد و چهل هزار سر دارد - - - - - ۵۶۸

- ۵۸۲ ..... تشکیل مجلس رسمی
- ۵۸۲ ..... برای استلحاق زیاد به ابی سفیان
- ۵۹۴ ..... عبیدالله با مسلم بن عمرو باهلی
- ۵۹۴ ..... از بصره به کوفه
- ۶۰۲ ..... بانگ صبح
- ۶۰۲ ..... حکومت نظامی
- ۶۱۱ ..... سخن کوتاه
- ۶۱۶ ..... گفتگو درباره ترور عبیدالله
- ۶۱۶ ..... مسلم علیه السلام می گوید: ترور - نه
- ۶۳۶ ..... دشمن دانا به از نادان دوست
- ۶۳۶ ..... رأی مخفی و پلیس مخفی
- ۶۵۲ ..... دو گونه جاسوس
- ۶۵۲ ..... از برون و درون
- ۶۵۸ ..... به هانی بگویند «إِنَّ الَّذِي تَحْذَرِينَ قَدْ وَقَعَا»
- ۶۵۸ ..... اشاره
- ۶۸۷ ..... به قبیله هانی بگویند:
- ۶۸۷ ..... در دامن «برج خون»
- ۶۸۷ ..... «هانی» حبس است.
- ۶۹۲ ..... خروج مسلم علیه السلام
- ۶۹۲ ..... مسلم علیه السلام گهواره انقلاب را می جنباند
- ۶۹۲ ..... ثوره مقدس - کوفه گهواره انقلاب
- ۷۳۴ ..... فجر خونین
- ۷۶۶ ..... محاکمه مسلم علیه السلام پیش از قتل
- ۷۶۶ ..... ساعات و دقائق پر افتخار
- ۷۷۴ ..... در آخرین دقائق عمر
- ۷۷۴ ..... متن محاکمه مسلم علیه السلام

- ۷۸۶ ----- طرز دفن مسلم عليه السلام و هانی
- ۷۹۰ ----- خیرش به امام عليه السلام کجا رسید؟
- ۷۹۴ ----- سر مسلم عليه السلام و هانی به راه شام
- ۷۹۸ ----- پیام مسلم عليه السلام به هر مسلم
- ۷۹۸ ----- لمسلم کم حق علی کل مسلم
- ۸۳۰ ----- اینک زیارت مسلم بن عقیل عليه السلام
- ۸۳۳ ----- درباره مرکز



## عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۴

### مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

اشاره



عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸-۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور ۱۳۵۳.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷ ج.

شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال، دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۴-۰-۸۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بن علی علیه السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. - فلسفه

موضوع: عاشورا.

رده بندی کنگره: ۹۱۳۸۹ ع ۸۴ ک / ۴۱/۵ P

رده بندی دیویی: ۹۵۳۴/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

عناصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۴: ۰-۸۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

[www.ansarian.ir](http://www.ansarian.ir) [www.erfan.ir](http://www.erfan.ir)

Email: [info@erfan.ir](mailto:info@erfan.ir)

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

ص: ۴

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

ومبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

واز آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵



## «فهرست مطالب»

فاتحه الكتاب ۱۲

ذکرای شهدا ۱۳

فجر اسلام ۱۷

ذهب آسمانی ۶۱

کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام ۶۲

مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام ۷۱

مسلم ۷۱

مادرش ۷۱

مسلم علیه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام ۷۷

نص سخن او ۷۷

عقیل با تعرض عطیه معاویه را نزد او پرتاب کرد ۹۴

افتراء ۹۹

آهن تفتیده چه بود؟ ۱۰۱

مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان امام مجتبی علیه السلام ۱۰۵

مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان سید و سالار شهدا علیه السلام ۱۰۷

در ده سال بین شهادت امام مجتبی علیه السلام و قضیه کربلا ۱۰۷

ص: ۷



نهضت در عراق ۱۲۳

مسلم عليه السلام به سوی کوفه با مأموریت ۱۲۳

سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم عليه السلام ۱۲۴

دولت امیرالمؤمنین علیه السلام برای استحکام پایه تقوا و امانت، وضع را تغییر داد ۱۳۹

خبری دیگر از وضع انقلابی عراق ۲۳۹

آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره ۲۴۲

بصره با امام علیه السلام بدخواه بود ۲۵۲

فواره نور ۳۸۳

غلبه ندای وجدان - و تفوق عنصر خیر ۳۸۳

سخن کوتاه ۴۰۳

حکماء ائمه اعلام - حکماء؟! ائمه؟! اعلام؟! ۴۱۰

مسلم عليه السلام بعد از عبور از مدینه ۴۵۷

از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته ۴۵۷

مسلم عليه السلام بر سر آب قبیله «طی» ۴۹۳

رو به کوفه ۴۹۳

مسلم عليه السلام در کوفه ۴۹۷

آیا بعد از بیست سال تجدید دوران ۴۹۷

امیرالمؤمنین علیه السلام ممکن است ۴۹۷

قهرمانی بزرگ در برابر شهری بزرگ؟! ۵۰۰

ذکور النحل ۵۱۵

عزل حاکم وقت و آمدن والی دیگر ۵۱۵

لانه زنبور درشت ۵۱۵

جانوری موحش تر از همه ۵۵۷

یکصد و چهل هزار سر دارد ۵۵۷

ص: ۸

تشکیل مجلس رسمی برای استلحاق زیاد به ابی سفیان ۵۷۱

عیدالله با مسلم بن عمرو باهلی ۵۸۳

از بصره به کوفه ۵۸۳

بانگ صبح ۵۹۱

حکومت نظامی ۵۹۱

سخن کوتاه ۶۰۰

گفتگو درباره ترور عیدالله ۶۰۵

مسلم علیه السلام می گوید: ترور - نه ۶۰۵

دشمن دانا به از نادان دوست ۶۲۵

رای مخفی و پلیس مخفی ۶۲۵

دو گونه جاسوس ۶۴۱

از برون و درون دشمن در لباس دوست ۶۴۱

به هانی بگوئید: «انَّ الَّذِي تَحْذَرِينَ قَدْ وَقَعَا» ۶۴۷

به قبیله هانی بگوئید: در دامن «برج خون» «هانی» حبس است ۶۷۶

خروج مسلم علیه السلام ۶۸۱

مسلم علیه السلام گهواره انقلاب را می جنباند ۶۸۱

ثوره مقدس - کوفه گهواره انقلاب ۶۸۱

فجر خونین ۷۲۳

(وَفَدَيْنَاهُ بِذَنْحٍ عَظِيمٍ) ۷۲۳

محاكمه مسلم علیه السلام پیش از قتل ۷۵۵

ساعات و دقائق پر افتخار ۷۵۵

در آخرین دقائق عمر ۷۶۳

متن محاكمة مسلم عليه السلام ۷۶۳

طرز دفن مسلم عليه السلام و هانی ۷۷۵

ص: ۹

خبرش به امام عليه السلام كجا رسيد؟ ۷۷۹

سر مسلم عليه السلام و هانی به راه شام ۷۸۳

پیام مسلم عليه السلام به هر مسلم ۷۸۷

لُـمُـسـلـم كـم حـقّ عـلـى كـلّ مـسـلـم ۷۸۷

زیارت مسلم بن عقیل عليه السلام ۸۱۹

ص: ۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَ لَا أُؤْصِلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا «یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ١١

---

١- (١) الإرشاد، شیخ مفید: ٩١/٢؛ العوالم: ٢٤٣.

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)

طهارت و پاکی از خلط بیگانه شرط دوام و بقاء است، «آب پایدار» که از تغیر مصون است، همان آب است که پاک از هر آمیختگی و خلیط دیگر است و آب ناپاک پایدار نیست، بالاخره متغیر می شود.

طهارت برای «موجود حی» رمز سفر حیات و کلید بقا است.

طهارت در فقه اسلام، بابی است که درک آیین فقه جعفری علیه السلام آن را اول ذکر می کند.

بقای اسلام را که خدا اراده فرمود، پیشاپیش طهارت را در رجال اولیة آن تأمین کرد، چون در پیکر اسلام آن خاندان علیه السلام هسته اولین را تشکیل می دادند و با طهارت درون ندای وجدان که ندای ضمیر است نیکو شنیده شده امواج طفیلی داخل آن نمی شود.

در این کتاب مسلم بن عقیل علیه السلام را می بینید که نمونه کاملی از طهارت ضمیر و پاکی از آثار وراثت سوء و تقالید عقاید منحرف و طهارت از هر جهت می باشد، بنابراین این کتاب به شما راز بقا را می گوید.

سندی به دست شما می دهد که درب ابدیت را بکوید، هر مکتبی «القبای» مخصوصی دارد، این کتاب برای این مکتب درس خودآموزی است.

## ذکرای شهدا

«ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء» (۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله

شرح تراجم شهدای اهل بیت علیهم السلام مستوجب جلب عنایت آسمان و جنبش عاطفه و جوشش رحمت از زمین است.

اهل بیت علیهم السلام چه همان پنج تن علیهم السلام که در زیر یک کساء بگنجد و چه با شاخه ها و اغصان که مانند شجره «سدره المنتهی» جهان را فرا گیرند و در جهان نگنجد، مهبط ملائکه اند.

«ما ذُکِرَ خَیْرُنَا «هذا» فی محفلٍ مِنْ محافلِ اهل الارض وَ فیهِ جمْعٌ من

ص: ۱۳



مُحِبِّينَا وَ شَيْعَتِنَا أَلَّا وَ نَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ الرَّحْمَهُ وَ حُفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ» (۱).

ملائکه هم خریدار عنصر طلائی انسانی و ذهب آسمانی اند، برای اکتشاف «معدن طلا» در هر سرزمین و هر کشوری مقامات نظامی به پاسبانی و اولیای امور به عنایت توجه دارند، در بنیة شهیدان «راه حق» فلزی از اخلاص و همت به کار رفته که از مذاکره آن و سر شکاف کردن آن همت ها و عزیمت ها در افراد می روید، همین نشان نزول ملک و نشانه ملازمان موبک ملائکه است، که قوه مغیره جهانند، هر کس به تغییر اصلاح جهان از جانی می کوشد و ما از اینجا؟ - (إِنِّي آتِسْتُ نَارًا) ۲ وادی طور است!!؟

عشق می ورزم و امید که این فن شریف، چون هنرهای دگر، باعث حرمان نشود. ما از تذکر شهدای اهل بیت که خود فرشتگان و طهارت و تقدیسند، این امید را داریم و افتتاح آن را از شهید کوفه مسلم بن عقیل می کنیم که پیشاهنگ شهدا و سلسله جنبان نهضت همت ها است، او اولین کسی است که در جبهه شهدا دیده می شود.

فَتَدَمُّعُ عَلَيْهِ عَيُونُ الْمُؤْمِنِينَ» (۲).

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این کتاب که جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را می بینید. فجر

ص: ۱۴

---

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۷۷ (حدیث کساء).

۲- (۳) الامالی، شیخ صدوق: ۱۲۸، مجلس ۲۷، حدیث ۳.

اسلام را از افق دور می نگرید - آری، فجر اسلام!! اسلام بزرگ و عظیم!!؟

همیشه فجر اصلاح از پیشانی یک عده معدودی می تابد.

ص: ۱۵



«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ وَ تَسْتَمْتُمُ ذُرْوَةَ العُلْيَاءِ وَ بِنَا افْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ» (۱)

سپیده صبح دولت از کجا طلوع می کند؟ از پیشانی مشعشع علی علیه السلام و مجموعه خاندانش فجر اسلام سر بر زد و دیگران تا روز بالا نیامد، به دور دایره دیده نشدند و به همراهی نیامدند.

عموماً دیباچه صبح تکوین دولت، همان وجود چند تن مثل اعلی است که در طلیعه امت از افق مبین طلوع می کنند.

پس از شکفتن این «فاتحه کتاب» در قرآن وجود بقیه کتاب خدا در هیکل انسان بزرگ تألیف می شود، باید همه نفوس ناطقه عاقله فکر خود را که قرآنشان است از روی نسخه این کتاب اول و آیات این کتاب تکوینی تنظیم کنند تا بیت معموری محاذی بیت معمور جهان که «خانه زنده است» از خانواده های

ص: ۱۷

بشر بسازند که سراپا شهری معمور باشد تا در و دیوار آن شهر هم گویی زنده و گویا می باشد و وحش و طیر آنجا از اثر توجه عدالت با مردم محشور گردند و نروند، ایمنی ببینند نرمند و خدا اذن دهد که بنیان بیوت آن بالا-رود و بالا رود تا مؤسسات آن جهان را فرا گیرد.

در آیه (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُزَفَّعَ) ۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این بیوت، بیوت انبیا است.

ابوبکر پرسید: این خانه هم از آنهاست؟ و اشاره به خانه علی و فاطمه علیهما السلام کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری و از افاضل آنها است. (۱)

خواننده محترم: در این جلد چهارم «اوراق این قرآن را ورق ورق شده می بینی» اوراق این قرآنی را که امام مبین علی علیه السلام مصحح آن بوده و در گریبان نفوس قدسیه جوانانش، شهدای اهل بیت، اوراق آن را صحیح پهلوی هم چیده و طومار آن را پیچیده بود تا همه را قرآن ناطق کرده بود، زیر سم اسب ها می نگری.

جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله که از وجود خود دستگاه سروش خیرند، چون برای خلق به منزله سربند تقسیم متساوی آب و شریان تقسیم عادلانه خون در تنند و نیز به منزله قوای فرماندهی تحصیل مواد معیشت و مواد حیاتند و در عین حال هم دستگاه هوش جهانند و مرکز هوشمندی جهان را که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است می سازند. گنج دفین حیاتند که خدا در خانه علی علیه السلام دفن کرده است

ص: ۱۸

---

۱- (۲) تفسیر فرات: ۲۸۶، حدیث ۳۸۶؛ کشف الغمه: ۳۱۹/۱؛ بحار الأنوار: ۳۲۵/۲۳، باب ۱۹، حدیث ۱.

تا خویش و بیگانه وقتی به رشد خود رسیدند، گنج خود را استخراج کنند.

(فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْرِخَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ) ۱

اولاً: دولت علی علیه السلام مواد معیشت و ارزاق را به تقسیم متساوی بر همه تقسیم می کرد، شما تقسیم عادلانه خون حیات را در پیکر امت آیا می دانید چیست؟! می دانید ارزش این تقسیم چیست؟!

تقسیم متساوی خون آن به آن در تمام نسوج بدن سر الاسرار توحید است.

در اهل بیت علیه السلام چون نبض هم آهنگی با قلب هست، تقسیم عادلانه رزق را بر پیکر بزرگ امت عهده دارند و تعادل قلب ضامن حیات همه امت است، این یک امتیاز در تربیت دولت علی علیه السلام و یک خصیصه در آل علی علیه السلام است که شهدای اهل بیت علیه السلام در آن میان به منزله عضلات قلب اند.

ثانیاً: امتیاز دیگری که در دولت علی علیه السلام بود که آن هم بسیار مهم است: بعلاوه از آن که تقسیم را عادلانه عهده دار بود؛ مبادی تولید را در طبقات رعیت از زراعت و صنعت و تجارت کمال اهمیت می داد؛ (اگر تجارت را ما مولد بدانیم).

از این رو تحصیل مواد حیاتی را به عهده ایادی و مبادی تولید قرار می داد، نه به عهده فتوحات و غنائم و عوائد سلب و تاراج و غارت نظامی و عسگری تا فناپذیر باشد، بلکه به آب و خاک و مبادی تولید معیشت اعتنای حیاتی داشت،

بدین مناسبت جامعه را همیشه زنده و سرسبز می داشته، قوای مثبت در جامعه را از رجال مفکر حیات بخش می ساخت.

همان رجال ذخیره هایی بود که این دولت درخشنده برای جهان بزرگ فراهم فرموده بود، قوای نامیه مجتمع اهم بود که برای امت، ارزش مهمی داشت، مرکز این قوه رئیسیه البته ارزش بی نهایتی دارد؛ زیرا عهده دار نمو و تغذیه و تولید در پیکر مجتمع است. ارزش حیاتی آن به قدر ارزش حیات همه انسان کبیر است. و آیا مرکز اصلی اولی این قوه رئیسه قلب است یا کبد! مبحثی است؟! ولی خود قوه در این دولت، پخش است در طبقات رعیت و ضامن تولید معیشت از خود اوست، پس عهده دار استمرار بقا نیز هست، مانند عوائد باد آورد، لشکری نیست که به کوچه بن بست برسد.

انبعاث قوه از مرکز ولایت است که پدری بر امت دارد و سپس در سایر شعب و فروع می روید

انا و علی علیه السلام ابوا هذه الامه. (۱)

اهل بیت علیهم السلام که به منزله نیت دل و ضمیر پدر بودند، کانون مرکزی آن را در امت تشکیل می دادند و لذا وجود آن ها برای کیان امت پر قیمت بود؛ قیاس دولت آن ها به دول دیگر اسلامی غلط است که خود حامل فنای خود بودند. دول دیگر عربی تحصیل مواد حیات را تنها به عهده فتوحات عسگری می نهاد و نهاده بود و به همین سبب، عرب را فانی کرد.

ثالثاً: امتیاز سومین دولت علی علیه السلام این بود که جنبه تربیت علمی آن نضج

ص: ۲۰

فکری می داد و مراعات وجهه تقویت لاهوت و تقوا را می کرد، ایمان را غلبه بر سایر جنبه ها می داد. اهمیت و اهتمام به آن را دوشادوش (حیات طبیعی) قرار می داد، بلکه اهتمام به آن را بیشتر از اهتمام به حیات می دانست تا حکومت علی علیه السلام گویی حکومت یک فلسفه و قانون قضا بود، پس مرکز هوش و هوشمندی را می ساخت که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است. اهل بیت علیهم السلام همان مرکز هوش و هوشمندی جهان بودند. به کشتن اهل بیت علیهم السلام هوش را کشتند و پاکیزه تر از هوش را کشتند، چراغ هوشمندی امت بلکه جهان را برای همیشه خاموش کردند.

دولت عربی اموی و نظیر آن، تنها روح سلحشوری و تحکم نظامی می داد که عمل آن تنها همان چپاول و غارت است و لازمه آن بعد از افنای مواد صالحه، فنای خود دولت است؛ زیرا اینگونه دولت به دمیدن روح علمی در امت اصرار ندارد و نیز تأکید و کوشش به زراعت و اقتصادیات و تهیه مواد اولیه و تولید سرمایه ندارد، بلکه از سرمایه اندوخته دیگران می رباید و چون تنها فتوحات نظامی وجهه همت او است، امور تولید و اقتصادیات را راکد می گذارد و چون تمایل به علوم و افکار علمی را تعطیل می کند، دانشگاه و دانشکده و مدرسه و معهد تدریس و تنظیم قانون و تعلم و تعلیم فقه و معارف ناچیز خواهد بود و باز در اثر آن صنایع مستظرفه کم و اکتشافات نابود، اختراعات و ابتکارات ناچیز خواهد شد.

جهان دولتی می شود که افراد خشن آن تنها صاحب دماغ حرب و غارات و نکبات اند، حاصل آن که خود حامل فنای خود است.



من در شرح نهج البلاغه «سما و عالم» نکتهٔ اصرار امیرالمؤمنین علیه السلام را به خطبه های علمی تذکر داده ام و سخنی در پیرامون این گونه سخنرانی های علمی از امام گفته ام که چسان با گرفتاری های شدید سیاسی امام علیه السلام باز از مباحث لاهوتی و معرفه الارض (ژئولوژی) و اجتماعی و فلسفی تا آن حد سخن می گوید، در خطبه ای ذکر ابتدای خلق عالم و آدم می کند و از خلق دریا و زمین و آسمان بار دیگر و از جنین و ملخ و طاوس و مورچگان و قلب، نوبهٔ دیگر سخن می گوید؛ امام علیه السلام می کوشید که دماغ حروب و غارات را اصلاح نموده به نهضت علمی تبدیل نماید تا در اثر آن در هزاران شهرها و قصبات آلف الوف مدارس برپا شود؛ امام علیه السلام می خواست از خوی خونریزی عرب بکاهد و روحیه اعراب و غارات آنها را تبدیل کند به روح علمی و فلسفی و تمایلات علمی و همت های علمی که بعدها فلسفه را ترجمه کرد؛ از همین رویهٔ امام علیه السلام منبعث بود که به جای خوی بد خونریزی، روح اصلاح و تدبیر و علم و حکمت و آثار معنویت نبوت و روحیهٔ علمی به عرب داده بود و چون محبت و علم دوستی و جهان شناسی و توحید در میدان های جنگ فراموش عرب شده بود، تبدیل محیط جنگ خیزی عرب به القای این خطابه ها از زمامداران با کفایت لازم بود.

در اثر تربیت علی علیه السلام و زمامداری او و این منبرها و خطبه های علمی قضیهٔ عرب عوض شد «عرب ایتالیای شرق است - یعنی در دزدی و بهادری» عوض شد و پایتخت کوفه «یونان شرق شد» - یعنی کانون پخش انوار معارف و علم شد.

در اثر زمامداری امام ما علیه السلام کوفه که مرکز یلان اسلام بود، یونان عرب هم شد. اهالی به انتظار سخنرانی ها و خطبه های علمی امام علیه السلام همی تو گفتی دائماً در

مدرسه اند و با فرصت کامل و فراغت از جنگ های خونین نظر به عالم و توحید دارند، گویی سقراط وش و افلاطون آسا بحث از وجود و نبود و نبود دارند، در اثر این تعلم و تعلیم و فقه و معهد درس فهمیده شد، اختراعات صنایع مستظرفه و ابتکارات به کار آمد، انشای خط کوفی که یکی از اختراعات است از کوفه شد، تغییر خط یکی از مشکلات است. ابتکار علم نحو برای تصحیح زبان از کوفه شد، اصلاح منطق و زبان یکی از شاهکارهای اصلاح بوده و هست؛ علم تفسیر از سده مسجد کوفه شروع شد، سدی مفسر معروف اهل سده مسجد کوفه بوده، وی در تفسیر، شاگرد مع الواسطه ابن عباس بود؛ سیره نویسی از منشی امیرالمؤمنین علیه السلام عیدالله بن ابورافع شد، ابورافع که خود مولی رسول الله صلی الله علیه و آله بود، از جانبی علی علیه السلام کلید دار خزانه بیت المال بود و پسرانش عبدالله و عبدالله، منشیان امیرالمؤمنین علیه السلام کلیددار خزانه علم و تاریخ شدند.

تمام فنون اسلام را در کتاب «شیعه و فنون اسلام» از این سرچشمه و مبدأ دانسته، تألیف کتب که یکی از نشانه های تمدن است از کوفه بود.

از این نشانی ها به دست می آید که به دست علی علیه السلام تبدلاتی در خوی عرب شده بود که از جمله تبدیل خوی خونریزی آنها به تمایلات فلسفی است، اساساً تبدل و تحریک روحیه همه از آثار نفس اصلاحی زمامداران است، همین ایجاد تمایلات علمی از علی علیه السلام موجب شد که عرب بعدها فلسفه یونان را با میل ترجمه کرد؛ این کار چه از حسنات آنها و چه از سیئات آنها؛ چه محض حقیقت جوئی و به حس علم پروری بوده و چه برای مبارزه با حکمت آل بیت علیهم السلام بوده، چه دوست این کار را کرده باشد و چه دشمن، به هر حال از آثار

تمایلات علمی است؛ زیرا اگر برای رقابت هم باشد کشف می کند که در ملت تمایلاتی به جانب علم ایجاد شده بوده و ایجاد این تمایلات از رویه زمامداران حقیقی اسلام مانند علی علیه السلام بوده، ضرار بن ضمره لثی به معاویه در وصف امام علیه السلام گفت:

يَنْفَجِرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَائِبِهِ وَ تَنْطِقُ الْحِكْمَةُ عَلِيَّ لِسَانَهُ (۱)

دیگر زمامداران روح علمی را تقویت نمی کردند، فتوحات آنها را از این کار باز داشته بود، بلکه روح غلبه جوئی داده بود، یعنی همان روح جنگجویی که عرب را بالاخره تباه کرد؛ زمامداران مقابل و معاصر او مانند عمروعاص و معاویه، همان خوی شرارت را در خطابه های جمعه ها تقویت می کردند. از خطبه ای که عمروعاص در مصر در شهر فسطاط برای لشگر خواند، یکی دو قطعه پسندیده است و همان هم تحریکی از خوی بد غارتگری دارد:

می گفت: هر کدام از شما که از مصیف (۲) نزد زن و بیچه خود مراجعت می کند، باید به همراه خود برای زن و بیچه ارمغان ببرید. باز می گفت: من به لاغری اسب های شما مؤاخذه می کنم و به فربهی آنها نظر دارم.

در تمام سخنرانی او بهتر از این دو سه قطعه نداشت و تحریک این دو سه قطعه واضح است.

ص: ۲۴

---

۱- (۱) حلیه الابرار، سید هاشم بحرانی: ۲/۲۱۲، باب ۲۵؛ الروضه فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، شاذان بن جبرئیل: ۳۲.

۲- (۲) مصیف: بیلاق.

در منطقه های معاویه و عمروعاص در مردم لشگری بلکه کشوری رشد علمی و تمایل فلسفی و ابتکار صنعتی نبود، ولی از اثر زمامداری امام ما علیه السلام سواران سلحشور جنگی کوفه، خود از سخنرانی های این خطیب زمامدار علیه السلام صاحب تألیف کتابی شده بودند.

از باب نمونه «عبید الله حرّ جُعی» را بنگرید که با کمال بهادری و غارتگری برای او تألیف و کتاب بوده است.

گویند

: «لَهُ نُسْخَةٌ يَرَوِيهَا عَنْ اميرالمؤمنين عليه السلام»<sup>(۱)</sup> با اینکه وی شخص راهزنی بود ابتدا جزء خون خواهان عثمان بود، نزد معاویه بود، گریخت و به کوفه آمد، در زمان دولت امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ متصدی امری از امور لشگری و کشوری علی علیه السلام نشد. همیشه تا زمان مختار و عبدالملک در کوه های «قرمسنین» کرمانشاهان با عده سواران خود حدود دوست تن به چپاول و غارت می زیست با این وصف در ترجمه او گویند: کتابی دارد که اصل آن از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

راهزنان آنها اینانند، چنین فضیلت دوست شدند که از خطب امام زمامدار خود علیه السلام تألیف کتابی دارند تا چه رسد به امرای لشگری که خطبه ها را

ص: ۲۵

---

۱- (۱) رجال النجاشی: ۹؛ معجم رجال الحدیث: ۷۴/۱۲.

مالک اشتر به حرث اعور همدانی که خود فقیه و از صاحبان اسرار علی علیه السلام است روزی که وی غایب از استماع خطبه جمعه امام علیه السلام بود، نوشته آن را می داد که من آن را نوشته ام.

نویسندگان دیگر در هنگام خطبه امام قرطاس و دوات حاضر می کردند: حسن بصری در بصره کنار جمعیت انبوه مسجد با قلم و دوات خود مشغول بود، امیرالمؤمنین علیه السلام از بالای منبر او را صدا زد که: ای حسن؟ چه کار می کنی؟ گفت: کلام شما را می نویسیم که بعد روایت کنیم.

امام علیه السلام کلمه ای آمیخته از تحسین و توبیخ به او گفت فرمود: «هُوَ سَامِرٌ هَذِهِ الْأُمَّه» (۱) وی سامری این امت است؛ اشاره دارد به آنکه قرآن فرمود: (فَقَبِضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ) ۲ یعنی قبضه ای از آثار رسول جبرئیل یا موسی بر گرفت. یعنی وی هم قبضه ای و مشتق از آثار رسول بر گرفت.

امام علیه السلام در دنبال سخن خود فرمود: ولیکن سامری می گفت «لامساس» و این سامری می گوید: «لا قتال».

کلام امام علیه السلام اشاره به خانه نشینی حسن بصری بود که به همراه امام علیه السلام قتال نکرد، امام علیه السلام اشعار

می دارد که «لا-قتال» درست نیست، باید همچنان که مرد نویسندگی و علم هستی مرد قتال هم باشی، آن نیکوست که مرد علم هستی اما باید مرد جنگ هم باشی.

از این اسناد ذی قیمت و نظایر اینها، به دست می آید که عرب در دولت علی علیه السلام عرب غارتگر نبود، در عین شهنشاهی ملکه ضبّاط علم شدند، من برابر این استبعادها که می گویند: تمدن آن روز کوفه اجازه نمی داد که علی علیه السلام در سخنرانی های خود پایه سخن را در موضوعات علمی «ماورای طبیعت» و علم الحیاه و علم وظائف الاعضاء تا آن حدّ بالا برد که در نهج البلاغه مضبوط است.

می گویم: کوفه را مرکز تمدن معنوی عربی اسلام می دانست و از چهل هزار جنگجوی کوفه؛ ده ها هزار مستمع لشگری در هر جمعه داشت که راهزنان و غارتگران آنها مانند ارباب تصنیف و تألیف؛ کتب و تألیفات داشتند.

امام علیه السلام می دانست که از انقلابی که در عالم از سطوت اسلام شده لرزشی در جهان و فکر بشر آمده که در نفوس و مسامع و مشاعر امم دیگر هم حرکت اصلاحی آن به روزگاران دراز خواهد کشید و به دنبال خود دنیا را حرکت خواهد داد؛ پس فوق چهل هزار جمعیت را همیشه در نظر می گرفت و فوق عوام ها را به خود متوجه می دید؛ امام خطیب علیه السلام به نظر دوربین همه آینده اسلام را بلکه دنیا را زیر منبر خود می دید، بدین نظر امام علیه السلام قیافه همه گونه مستمعان را از ادبا و خطبا و حکما در حالت استماع و انتظار سخن می دید؛ همه جهان آن روز را متوجه می دید که می خواهد بعلاوه از نمایش قوای جنگی سخن

اسلام را از مؤسسان اول بشنود.

این؛ چه از نظر غیب دانی امام علیه السلام باشد و چه از نظر قیاس برداری و مقایسه پیشرفت نهضت، عرب.

نهضت عرب را تنها نهضت جهان گیری و لشکر کشی نمی دید، آن را نهضت علمی می دید و اصلاحی جهانی به نیروی نبوت می دانست؛ می دانست که در دنبال این نهضت باید کوفه پایتخت و بالمثل «بغداد دارالعلم و قرطبه دار الادب» شود و هزاران شهرها و قصبات دیگر و دیگر از این درس ها آلا ف الوف مدارس بر پا کنند و باید از طنین صدای این نهضت انقلابی؛ دنیا بکوشند که از مبادی اسلام سخن بیاموزند؛ از آثار آن؛ دول معظم بسازند؛ امپراطوری ها و دول شاهنشاهی بر پا کنند که پرمایه و با مایه باشند. و امام علیه السلام خود از مؤسسان اول است. باید امام علیه السلام عوام را عوض کند، از خوی خونریزی عرب بکاهد، روحیه همین اعراب چپاول گر را به روح علمی عوض کند و کرد.

باید به اهتمام این گونه زمامداران تا به این حد و بدین سان روح علمی و فلسفی در امتی دمیده شود.

واقعاً قیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قیامت بوده، موجب انقلاب همه طبقات بوده، جهان سیر تاریخی را در اثر آن عوض کرد؛ قیام عجیبی بود؟! و سرزمین کوفه در زمان علی علیه السلام مانند ارض محشر، هشیار سرزمینی «ساهره» یعنی بیدار بوده، خواب از چشم همه ربوده بوده.

ص: ۲۸

واقِعاً (يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمْ) ۱؛ (يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ) ۲؛ از حنجره و نای علی علیه السلام به جهان صدا کرد، نقاره خانه علم کوفته شده:

(فَإِذَا تُقِرُّ فِي النَّاقُورِ)؛ (۱) گویی به کار آمد.

خیز و در دم تو به صور سهمناک تا هزاران مرده برخیزد ز خاک

هوشمندی می گفت: غرور من به فکر خودم چنان بود که ممکن بود مرا به کار دین سازی وا دارد، ولی وقتی به نهج البلاغه برخورددم و دیدم این همه حرف حسابی از یک تن به جا مانده، منصرف شدم چون رجال عبقری هر کدام بیش از یک حرف صحیح و دو کلمه و کلام، حرف حسابی ندارند.

باید دانست که: سر بقای نفوذ اسلام و بقای دولت قرآن در دنیا با وجود انقراض دولت آن، روزی عرب وجود همین مؤسسان والا- و همین تمایلات علمی و مایه های علمی و مبانی علمی بود، من در فرصت های دیگر آثار تمدن اسلامی را در کوفه خواهم گفت و جدولی برای ضبط نام اصحاب امام علیه السلام که جنبه علمی داشته یا تألیف کتاب داشته، مانند سلمان فارسی و میثم تمار و حارث اعور فقیه و... ساخته همه را در آن قائمه یاد خواهم کرد تا اثبات کنم که اینکه می گویند: عرب ایتالیای شرق است؛ یعنی در دزدی و بهادری، در اثر تربیت علی علیه السلام و زمامداری او و این خطابه ها تبدیل شد.

ص: ۲۹



امام علیه السلام می دانست که توجه عرب به جنگ و غنیمت و غارت (بدانسان که بود) یکسره توجه به مادیات را ایجاد می کند، آن هم با حذف توجه به مقدمات تولیدی و این گونه توجه عالم را خراب می کند. تنها زمامداری که حکومت او فلسفی بود، همان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با ایجاد روح علمی در ملت می کوشید و مقدمات تولیدی را نیز برای حیات ملت غفلت نمی کرد.

همین رنگ ممتاز بود که حکومت علی علیه السلام را حتی از حکومت شیخین هم ممتاز کرده بود.

گذشته از این که معدلت این دو حکومت فرق داشت، حکومت علی علیه السلام عادلانه بود که حتی عجم را هم بهره می داد، ولی حکومت عمر تنها عرب را؛ این دو طرز حکومت را فاصله زیاد است، ولی بیشتر فرقی که بین این حکومت ها بود در سه جهت مهم بود که:

۱ - یکی از آنها آن بود که حکومت علی علیه السلام چنان که گفتیم حکومت علم پروری بود تا گویی حکومت یک فلسفه ای بود و حکومت دیگران حکومت قوه بود. این طرز حکومت که نضج فکری را تضمین می کرد، حکومت های دیگر اسلامی را حتی رقیب خود «معاویه» را مجبوراً وادار کرده بود که گاهی از آثار علمی امام علیه السلام بدزدد و به خود نسبت دهد. عهدنامه ای که امام علیه السلام برای محمد ابن ابی بکر شهید<sup>۲</sup> نوشته بود، به کشتن او به دست معاویه افتاد. این عمل را با آن کرد.

ابراهیم ثقفی - از اصحاب خود بازگو کرده می گوید: که علی علیه السلام همین که کتاب عهدنامه محمد بن ابی

بکر را برای او نوشت و فرستاد، محمد معمول خود قرار داد که در آن همی نظر می کرد و به آداب آن می پرداخت تا همین که عمرو عاص بر او غالب شد و او را کشت. کتب او را به تمامی برگرفت و برای معاویه فرستاد معاویه همی در آن کتاب «عهد نامه» نظر می کرد، از آن تعجب می نمود، اظهار شیفتگی می کرد. ولید بن عقبه همین که شیفتگی معاویه را بدان دید گفت: امر بده که این احادیث سوزانده شود معاویه گفت: خاموش، چون تو رأی نداری. ولید گفت: پس آیا این که مردم بدانند احادیث ابوتراب نزد تو هست و تو از آنها می آموزی این رأی است؟!!

معاویه گفت: جانم، آیا مرا امر می کنی علمی را مانند این بسوزانم، به خدا سوگند! من علمی را جامع تر از این و محکم تر و حکیمانه تر از این نشنیده ام.

ولید گفت: اگر تو از علم او و قوه قضای او تعجب می کنی و به آن شیفتگی داری، پس بر سر چه با او می جنگی؟

معاویه گفت: اگر این نبود که ابوتراب عثمان را کشته، سپس ما را فتوا می داد از او اخذ می کردیم. بعد معاویه اندکی ساکت شد و سپس نگاهی به اهل مجلس کرده گفت: هان! هشدارید! ما نمی گوئیم که این از کتاب های علی بن ابی طالب است، ولیکن می گوئیم از کتاب های ابوبکر است که نزد پسرش

محمد بوده، ما در آن نظر خواهیم نمود و اخذ خواهیم کرد.

گوید: این کتب در خزائن بنی امیه می بود تا عمر بن عبد العزیز والی شد؛ او بود که هویدا کرد که اینها از احادیث علی ابن ابی طالب علیه السلام است.

گوید: همین که به علی علیه السلام خیر رسید سخت بر آن اندوهگین شد. عبدالله بن مسلمه گوید: علی علیه السلام بعد از نماز جماعت که در عقبش خواندیم رو به ما کرده، شعری اندوهناک خواند. ما گفتیم: چه شده؟ فرمود: من محمد بن ابی بکر را والی مصر کردم، او برای من نوشت که من علم به سنت ندارم. پس من کتابی برای او نگاشتم که متضمن ادب و سنت بود، او کشته شده کتاب را ربوده اند. (۱)

صحیفه سجادیه را پسر زید شهید حضرت یحیی شهید پیش از کشته شدن خود به مدینه برگردانید که مبادا بنی امیه آن را پس از کشته شدن او به دست آورند و در خزانه های خود پنهان کنند و سپس به خود نسبت دهند.

عرب فهمیده بود که غلغله ای که از فتوحات در جهان افکنده تنها به محض زورمندی نیست، بلکه سرچشمه از معنویت نبوت گرفته و همان نبوت

ص: ۳۲

غامض ترین اسرار خود را به مستحفظان مخصوصی از یاران محمد صلی الله علیه و آله داده، بنابراین همین که علی علیه السلام به علوم لب باز می کرد مانند تشنگان سخن را از او می گرفتند. همین القآت از «زامداران» از این «مستحفظان آثار» موقعیت قبولی به اینگونه توجهات داده بود؛ چون قرآن این بحث ها را مجملاً به فکر بشر آورده بوده، تمایل حس کنجکاوی داده و راسخان علم را به گواهی طلیده بود؛ این کار به علی علیه السلام فرصت داده بود که سخنرانی از اسرار «لاهورت» بکند و گوش ها از او نرمند، می دانید که وجود اعتقادات و معتقدات در مردم طبعاً از مصادری بوده که آنها را مستحفظ علوم نبوت می شمردند و خود، مؤسسان عقیده بوده اند.

جوانان اهل بیت علیه السلام بهتر از هر کس و نزدیک تر از هر کس به مصدر اعتقادات و معتقدات یعنی علی علیه السلام که باب مدینه علم بود، بودند.

۲ - امتیاز دیگری که حکومت علی علیه السلام داشت حکومت تولید و حکومت حیات بود. حکومت های سابق و لاحق او علیه السلام تنها حکومت نظامی بودند؛ به طوری که عرب حتی حق نداشت در «ساخلوهای عسگری» از قبیل «کوفه و بصره» خانه بسازد اگر چه از «نی»، بلکه می باید خیمه نشین باشند و وضع عسگری خود را حفظ کنند تا پس از تقاضای زیاد و اصرار؛ اجازه خانه های پوشالی یافتند؛ می بود تا حریق هایی در نی و دسته های نی خانه ها واقع شده تا اجازه یافتند که از گل بسازند، ولی باز به شرط آن که وضع سپاهی و عسگری داشته باشند که هر وقت حکم جهاد آمد دلبستگی به سرزمین نداشته باشند.

این وضع ناپسند آثار بدی در نفوس دارد؛ سحیه جنگجویی افراطی می دهد؛ اعدام فضیلت کار و صنعت و زراعت می آورد و افراط و تفریط در فقر و

ثروت می دهد، تا جنگ ها و فتوحات باشد؛ دارایی و مال هست، ولی به افراط صرف می شود موجب خبط و شماس (۱) است و همین که این باد بخوابد تنگدستی و گرسنگی می آورد که گاهی به ذلت می انجامد و گاهی به درندگی می کشد.

«مِنَى النَّاسِ لَعَمْرُو اللَّهُ بِخَبِطٍ وَ شَمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ» (۲) یعنی مردم گرفتار و مبتلا شدند در زمان فتوحات پیاپی به خبط و چموشی و هر دم به رنگی و اعتراض»

ارنست در کتاب «بعد» گوید: ما بعد از جنگ به واسطه خوی جنگی که آموخته بودیم دیگر نمی توانستیم به زندگانی آرام بسازیم و به کار و وقار پردازیم.

یکی از افراد ایللیات که طبعاً جنگجویند؛ پس از شنیدن صفای بهشت پرسید: آیا در بهشت جنگ هست؟ گفتند: نه. گفت: پس به چه درد اخوره، مرا سر آن نیست.

ولی دولت امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلاف این تشویق، به عمران زمین و تشویق به توطن می کرد؛ زیرا عمران کردن زمین حب وطن می آورد، در عرب چون دست عمران در کار نداشتند، حبّ وطن در اشعار و آثارشان نیست، فقط از کوچ و ترحال (۳) و خاکستر و اطلال (۴) زمزمه می کرده اند.

ص: ۳۴

---

۱- (۱) شماس: سربچی، خودداری.

۲- (۲) الاحتجاج: ۱۹۳/۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۲۸۸/۱.

۳- (۳) ترحال: کوچ کردن، به سفر بسیار رفتن، رحل.

۴- (۴) اطلال: ریختن خون کسی را مباح شمردن.

آن طرز حکومت عرب مادامی سودمند بود که عرب در کار فتوحات بوده دشمن در مقابل بود، ولی سپس به کار نمی آمد. آری، پس از جهانگیری هم تا چندی برای اداره امور حکمرانی لازم بود که دست از کار کشیده به وضع نظامی باشد، ولی آن هم برای اداره رعیت نه دریدن رعیت. لذا در زمان عثمان وقتی که جهانگیری کمتر شده بود و فتوحات متحول به سکونت شد، در انتخاب رجال برای حکمرانی هجوم می شد، مزاحمت فراهم می آمد، با یکدیگر کشمکش رخ می داد؛ زیرا همه تعود و عادت به کار حکمرانی یعنی کار غیر مؤلد ثروت کرده بودند، همی به زندگانی سربازی که نوعی سرباری و آسایش خیالی دارد و کوشش در عمران زمین نمی خواهد خوی گرفته بودند و اگر چنان پیش می رفت عروبه در دار بواری بود.

موالی در زمان یکی از این دو حکومت شکایت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند که عرب ما را به بازی نمی گیرد، امیرالمؤمنین علیه السلام برای اصلاح بین طبقات و حمایت از رنجیدگان به حوزه مشاوره حکومت «مسجد النبی» تشریف برد. موالی در بیرون صف کشیده به انتظار مانده بودند که ببینند نتیجه مذاکرات چه خواهد شد؟. دیدند که کار سخن از طرفین بالا کشید، آنها به روی امیرالمؤمنین علیه السلام داد می زنند که ما ابا داریم از این پیشنهاد.

«قَدْ ابینا ذلِکَ یا ابا الحسن قَدْ ابینا ذلِکَ»

امیرالمؤمنین علیه السلام خشمگین از مسجد بیرون آمد و

فرمود: هان ای موالی! اینان به هیچ وجه شما را به کارهای حکومت نمی نگرند، بر شما باد به تجارت؛ زیرا من از پسر عمم صلی الله علیه و آله شنیدم که نه قسم رزق در تجارت و یک قسمت آن در حکومت و ولایت است. (۱)

امام علیه السلام آنها را به سلطنت پایدار «اقتصادی» هدایت فرمود و نکته آن که به زراعت امر نفرمود با آن که زراعت پایدارتر است، شاید از آن جهت بوده که در حکومت بنی امیه شرایط زراعت را برای آنها عملی نمی دیده، همان طور که بعدها در زمان «حجاج» معلوم شد که بنی امیه آفت زراعت اند حکومت آنها ریشه زراعت را می سوزاند؛ امروز سلطنت اقتصادی معتبرتر از سلطنت سیاسی است. امروز سیاست تابع اقتصاد است، دو امتیاز از جهت اقتصادیات در دولت علی علیه السلام بود که تأمین حیات جمعیت را برای همیشه می کرد.

- یکی تأمین ملاحظه کارهای مولد ثروت برای ملت.

- دیگری تأمین قسمت عادلانه و ملاحظه تقسیم ثروت.

هریک از این دو ضرورت حیاتی دارد؛ امر حیاتی است؛ در حکومت نظامی خلفاء و نظامیان عرب خلل به هر دو این ها وارد بود.

اما امتیاز اول: پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر اجتماعی بشر بود برای منقلب کردن عرب از وضع خانه به دوشی که منشأ تهیدستی، اولاد کشی، نهب و غارت قبایل بود هر

ص: ۳۶

---

۱- (۱) الکافی: ۳۱۸/۵، باب النوادر، حدیث ۵۹؛ بحار الأنوار: ۱۶۰/۴۲، باب ۱۲۴، حدیث ۳۱.

کسی ره به حضورش معرفی می کردند می فرمود: «هَلْ لَهُ حِرْفَةٌ» یا پیشه ای دارد یا نه؟ اگر می گفتند نه، می فرمود: «سَيَقَطُ مِنْ عَيْنِي»<sup>(۱)</sup> یعنی از چشم من ساقط شد. بیشتر از صنعت، اصرار به زراعت داشت، به وضع کشاورزی که مایه آن آب و خاک است و مایه توانگری است تأکید می کرد می فرمود «گاو آهن تیز و گوسفند داری» خوب مالی است. می فرمود:

«خَيْرُ الْمَالِ سُكَّةٌ مَأْبُورَةٌ وَ مَهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ»<sup>(۲)</sup>

یعنی: بهترین مال ها گاو آهن تیز است و گوسفند بزا.

سکّه: همان آهن خیش است که به دنبال گاو می بندند.

و مأبور از «ابره» تیز است. شاید ذکر خیش و سکوت از ذکر «گاو کار» برای اشعار به این حکمت است که شخم زمین منظور است، از هر طریق که باشد. منظور این است که افراد عاطل بشری را مانند اعراب خانه به دوش که تن به زحمت کشاورزی نمی دهند، به کار وا دارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر اجتماعی بشر بود، برای منقلب کردن عرب از وضع خانه به دوشی که منشأ تهیدستی، اولاد کشی، نهب و غارت قبایل بود به وضع کشاورزی بیش از این تأکید می کرد.

امام صادق علیه السلام از پدرش از آباء گرامیش روایت می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده شد که کدام

ص: ۳۷

---

۱- (۱) جامع الاخبار: ۱۳۹، الفصل ۹۹؛ بحار الأنوار: ۹/۱۰۰، باب ۱، حدیث ۳۸.

۲- (۲) معانی الاخبار: ۲۹۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۶۵/۱۰۰، باب ۱۰، حدیث ۹.



فرمود: زرعی است که صاحب آن نیک آن را زراعت کند، نیک عمل آورد و روز خرمن حق او را بدهد.

راوی پرسید: پس از زرع، چه مالی خیر و بهتر است؟ فرمود: مردی در سرپرستی گوسفندان خود باشد در جستجو باشد تا آنها را به مواضع باران ببرد نماز را بر پا می دارد و زکات خود را می دهد. گفته شد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از گوسفند، چه مالی خیر است؟

فرمود: گاو یعنی ماده گاو، صبحانه خیر خود را می دهد و بیرون می رود، شامگاهان هم پستان پر خیر را همراه می آورد «پیش ما ایرانیان» خرمن است که روزی دو مرتبه صاحب آن را برمی دارد.

گفتند: پس از گاو، چه مالی خیر است؟!

فرمود: درختان بارور که در گل دیگ و بر زده در جای خود خوراک می دهند، نیکو چیزی است درخت خرما؟! هر کس آن را بفروشد ثمن او چونان خاکستری که بر سر تل بلند باشد و باد طوفان سخت بر آن بوزد از دست می رود، مگر آن که به جای مکان آن خلفی بنهد.

گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله پس از نخل و خرما، چه مالی خیر است؟

حضرت او صلی الله علیه و آله ساکت شد. مردی گفت: پس شتر کجاست؟ یعنی نامی از او نبردی.

فرمود: نه! شترداری همه شقاء، جفاء و رنج و بلا است، خانه به کولی دارد، بامدادان پشت به خانه دارد شامگاهان نیز؛ اقبال آن ادبار است و ادبار آن نیز، و خیر آن جز از جنبه شوم آن نمی آید، لیکن مردمی را بدبخت و بی تقوا می یابد. (۱)

شترداری را که سخت نکوهیده البته نه از جنبه ذاتی شتر است، بلکه از جنبه تأثیر آن در طرز معیشت است؛ زیرا لازمه شترداری همانا خانه به دوشی عرب و بادیه نشینی؛ بادیه گردی و خانه به کولی است و تا این زندگانی خانه به کولی و لوازم و ملزومات آن در کار باشد پابند به زمین نخواهد شد؛ دست از تولید کوتاه است؛ تهیدستی بر در است و منشأ هر نکبت و هر گونه قتل و غارت بوده، تا فقر عمومی متفشی شده؛ منشأ اولادکشی می گردد، زندگانی نظامی و فتوحات هم همین خصیصه نکبت بار را دارد. در این دو طرز زندگی هم ریشه معاش از آب و خاک بیرون است؛ هم ریشه حب عمران از دل. و سر ویرانی دهکده ها در زمان بنی امیه و افراط در جمع آوری مالیات تا به حدی که دهکده ها را ویران می نهاد همین بود؛ همین که دست از تولید تهی شد، هستی از دست می رود حتی هستی اولاد؛ زیرا بیشتر منشأ اولادکشی عرب ترس از تهیدستی بود، در سوره انعام که سوره اقتصادیات قرآن است تصریح به همین است (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا

ص: ۳۹

---

۱- (۱) الکافی: ۲۶۰/۵، باب فضل الزراعة، حدیث ۶؛ معانی الاخبار: ۱۹۶، حدیث ۳.

أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) ۱ باز می فرماید: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِفْلَاقٍ) ۲ اولاد خود را از تهیدستی مکشید.

خسارت های تنگدستی و تهیدستی زیاد است: یکی این است که اولاد خود را از دست می دهند. و چون همین که دست جامعه از تولید برید از ثروت هم می برد؛ اصرار رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که دست از تولید نبرد، می دید که ظواهر فریبنده فتوحات و غنیمت چشم و دل را می فریبند، نفوس را گول می زند و قانع به عوائد باد آورد آن می کند، تا به اندازه ای که وسایل تولید را سسست می گیرند، بلکه دست از آن می شویند به بی اعتنایی ملک و آب را رها می کنند تا ویران می گردد.

نهایت آن که عرب پیش از اسلام به یک نظر و بعد از اسلام به نظر دیگر این جنبه تولید را از دست می نهاد پیش از اسلام برای این که تن به زحمت نمی داد چشم به بارش داشت هر جا باریده؛ سبزه خودرو روئیده می دید، می دوید در اثر هجوم بر سرزمین های خودرو با یکدیگر بر سر آن زمین ها مزاحمت می کردند چون مواد خودرو در صحنه طبیعت کم است تنازع و تراحم رخ می داد البته آن چیزها که مواد خام آن بی مداخله دست صنعت، مورد استفاده کامل گردد و کفاف جمعیت را بدهد کم است، هر درخت کوهی میوه آن لاغر است؛ به پیوند نیکو می شود، چون طبیعت هر میوه و دانه را خود به خود به قدر میزان حفظ

نوع بیشتر مدد نمی دهد، مگر دست بشر به صنعت در کار آید تا بر محصول بیفزاید، به حقیقت افزوده دست خود را بشر بخورد.

و بعد از اسلام به واسطه غرور به زندگانی نظامی؛ اتفاقاً جمعیتی که به روح نظامی و رویه نظامی گری زندگی کرده باشند به عمل خود و به دست صنعت و تصرف خود چیزی را بر طبیعت نمی افزایند، پس مزیقه ایجاد می کنند این دسته مردم خوی به کمترین زحمت دارند. عموم خانه به دوشان از اعراب اولیه؛ لرها و ایلات بی سروسامان قوه استعمال دست برای تولید رزق ندارند که خوی سیادت، قهر و غلبه در آنها به حد افراط تولید می شود. عمل ملایم، کار ملایم، صنعت و زراعت مطابق میل آنها نخواهد بود طبعاً سر در پی کار نداشته. سکونت در راه عمران نخواهند داشت، بلکه عاجز از آن خواهند شد.

لذا عرب تا هنگامی که فتوحات بود سرزنده بود؛ سپس آن مقدار از آنان که در بلاد پخش شدند و به واسطه طبیعت بلاد به اعمال صنعت آزمون شدند نیکو ماندند و باقی منقرض و متلاشی شدند و قبل از انقراض و تلاشی در سر عوائد غنیمت خود را کشتند، طبقه عالی به تحمیل سیادت معتاد شده، به حکمرانی اجباری از خود قانع بود، عمل و عمران و کار را از سایر خلق می دانست و بهره آن را از خود و طبقه سافله به نحوی به درندگی و ربودن و بردن و خوردن معتاد و به تملق بی حد و جنایت شدید برای ارضای طبقه عالی مجبور شدند، چون دست خودشان دست مولد ثروت نبود و کلید ثروت در انگشتانشان نه و از طرفی به جای انگشت هنر و صنعت، بازوی شمشیر زنی و اعمال سرپنجه فعال درندگی قوی داشتند و خوی سرکش و حس اشرافیت تقویت شده خطرناک شده بودند، در

قضیه کربلا آن کارهای وحشیانه را کردند که از تصور آن، استخوان انسان می لرزد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر اصلاح بود برای این که از آن بکاهد و بر این بیفزاید؛ از آن زنهار می داد و به این تشویق می کرد؛ درباره آن می فرمود.

می فرمود: از چیزی که بیشتر از هر چیز بر شما می ترسم فتوحاتی است که در آن غنچه دنیا به روی شما می شکفت.

و درباره این فرمود: کسی که ملک مزروع خود را بفروشد، مبارک برای او مبادا.

عمر بن خطاب از خود در آوردی برای جهاد و به نام جهاد، عرب را از شهرنشینی و اتخاذ وطن؛ مانع شده از علاقه به آب و خاک بازداشت مقصدش در اول خوب و نیکو بود، ولی مفاسدی در پی داشت که در ادامه مطلب معلوم شد؛ زیرا عرب همین که به روش زندگانی نظامی محض آموخته شده دستی به آب و خاک و تولید نداشت و کلید دیگری برای رزق خود نیافت به کارهای ناروا دست زد در دوران بنی امیه در دنبال این گونه زندگانی طبقه ای شدند که چشم به عوائد لشگری دوخته، در وقت خشکیدن این سرچشمه مجبور شدند به راهزنی و استخدام در راه تقرب به حکم فرمایان و توسل به اعمال کارهای خشن زشت؛ نظیر همان کارها که در دوران جاهلیت از تنگدستی دختر خود را می کشت. این نوبه چون دخترکشی حرام بود لاجرم برای تقرب به مثل «حجاج بن یوسف» دختران خود را به تحفه می بردند.

و نیز در اثر اجحاف حجاج بن یوسف، وقتی حکومت عراق را به یزید بن

مهلّب پیشنهاد کردند از قبول آن سر باز زد، به عذر اینکه چون حجاج بن یوسف بلاد را ویران کرده، از تحمیل خراج، هستی مردم را گرفته، اگر من بخواهم آنچه او می گرفته بگیرم، مردم را از پا درمی آورم و اهل ولایت خودم هستند و اگر بخواهم به کمتر اکتفا کنم، دولت قبول نمی کند.

از اثر فشار اجحاف حجاج بن یوسف؛ دهات و مزارع ویران شدند؛ زیرا ارباب دهات مهاجرت کرده، به شهرها و عاصمه ها و پایتخت کوفه و بصره پناه آورده بودند؛ ده ها و دهکده ها را به کسان خود واگذار کردند در ازای ثمن بخس. و آنها نیز در نوبه خود وقتی از هستی افتادند رها کردند و در برابر ارزش دهکده به همان قانع شدند که دهکده ها به نام کسی باشد که خراج را به عهده بگیرد. طبقه دیگری که تقبیل کردند باز به نوبه خود از پا درآمدند آنان نیز به شهرها رو آوردند، وقتی دهکده ها خالی شده بایر ماند و به خراج لطمه زیاد وارد آمد، حجاج مجبور شد، وادار کرد که مأموران مردم مهاجر را به زور از شهر به سوی ده برانند، مردم به جای دهکده ها رو به سوی بی سر و سامانی نهاده سر به صحرا گذاشته با زن و بچه در بیابان و هامون متواری شدند و همی فریاد «وا محمّدا و محمّدا» به آسمان می رساندند.

معاویه سرسلسله اموی در آغاز خلافت خود در مواقع صلح با حضرت مجتبی علیه السلام در نخیله در خطابه خود گفت: من والی شدم نه برای این که نماز را بگذارید یا زکات بدهید یا حج بکنید، بلکه برای این که بر شما امر و فرمانروایی

این سخن عجیب را در تلاقی در لشگر «عراق و شام» در آغاز صلح گفت و نخواست در پرده باشد. ضررها و زیان های تربیت نظامی محض و حکومت نظامیان که رنگ دولت عمر بود، اینجاها است.

اینجاست که گفتیم عمر از تهیه خیر و صلاح عاجز بود و اعمال او اعمال پدران نبود، فقط اعمال یک فرماندهی بود که در موقع قوت نفوذ اسلام آن قوه ساحره را در دست گرفت. با آن که قوه ساحره از تحریک سابق «عصر نبوت» باز گرم و داغ بود، متحرک بود که به سرعت سیر مکتسبه خود پیش می رفت. و هر کس در رأس جمعیت قرار می گرفت، همین فتوحات خارق العاده را پیش می برد. عمر بهره ای از بازوی قوی و مشت آهنین سلحشوری برد؛ ولی کشور عرب را کشور نظامی کرد؛ صالح برای آن نبود که نقشه خیر همیشگی و خانه داری برای رعیت به دست بدهد. گرچه این بحث استطراد است، ولی بالاخره پدر نبود. پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط می فرمود: من و علی پدران آسمانی این امت هستیم. (۲) پدر تاجدار آن است که پافشاری زیادی به ازدیاد آب و نهال و وسایل تولید داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که به همراهی عمله ها با بیل و کلنگ شترها را بار کرده، لنگه های هسته خرما را رو به صحرا می برد. راوی پرسید: چیست؟ یا امیرالمؤمنین، امام علیه السلام به جای این که بفرماید هسته خرماست؛ از آتیه آن خبر

ص: ۴۴

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۴/۲، بحار الأنوار: ۴۹/۴۴، باب ۱۹.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۵/۳؛ معانی الاخبار: ۵۲، حدیث ۳.

داد. فرمود: صد هزار درخت خرما، ان شاء الله. (۱)

معلوم می شود صد هزار دانه هسته بوده که به ملاحظه مآل آنها را در نخله و درخت شمرد.

امام باقر علیه السلام می فرمود: یکی از آنها خطا نرفت.

در روایت دیگر همین مذاکره هست اما نه در بین راه صحرا، بلکه راوی وارد بر منزل امام علیه السلام شد، دید که امام علیه السلام روی لنگه شتری نشسته است؛ پرسید و همین جریان مذاکره شد.

پدری که صد هزار درخت خرما «نخله» تناور؛ در هسته ضعیف ببیند، راه توانگری می دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام پدر زمین و پدر ائمه اسلام، پس از احداث نخلستان ها و احداث قنوات وصیت نامه ای راجع به آنها نگاشته و به امام مجتبی علیه السلام سپرده، در جمله ای ذیلاً می نگارد:

هیچ فصیلی از این نخلستان ها نباید فروش برود بلکه باید به مصرف کشت نوین برسد تا زمین پر درخت و نهال گردد به حدی که مشکل گردد.

مقصود از فصیل پاجوش درختان است که قابل کشت جداگانه است. سفارش او علیه السلام راجع به فضایل درختان یعنی تج و نتاج و پیوند آن به این، تأکید عجیب است. کلمه «مشگل» را نهج البلاغه تفسیر کرده که زمین را

ص: ۴۵

---

۱- (۱) الکافی: ۷۴/۵، حدیث ۶؛ بحار الأنوار: ۵۸/۴۱، باب ۱۰۵، حدیث ۹.



از زیادی نهال و غرس نشناسند. فرماید این عبارت از ابلغ عبارات است.

مبالغه ای بهتر از این و بیشتر از این در عمران تصور نمی شود؛ واقعاً امرای سخن و کلامند، سخن از آنها ریشه عمیق دارد و بر سر آنها شاخه اش سایه افکنده است؛ عجیب عبارتی است، عجیب عمران و عمارتی است، عملش بهترین وسیله عمران را در کار درخت کاری به کار می برد که عمران ریشه از آب و زمین بگیرد و در اعماق آب و زمین دست داشته باشد، تا هیچ گاه ریشه ثروتش نخشکد. واقعاً باید سخن شیوا را در اینگونه موضوعات سودمند به کار برد که هم جبهه سر و صورت کلام شاداب بوده، هم غایت آن مثمر باشد.

ابوتراب علیه السلام پدر تاجدار خاک و آب است. می داند در این خاک چه اسرار ثروتی است و چقدر اصرار باید در این راه کرد، مبالغه را در عمل می کند و بی رغبتی را در تمتع خود. فرق زهد او با زهد زاهدان در همین نکته عجیب است که در تمتع از لذات بی رغبت و در عمل مبالغه کار است.

زهد زهد را به این می دانند که از عمل عمران و از تمتع؛ از هر دو برکنارند، ولی امام علیه السلام از تمتع برکنار است و در عمل به حدّ اعلی مبالغه کار است. عمل را می کند نه به منظور تمتع.

از اینجاست که هم از زهد ممتاز و هم از مردم دنیا عموماً ممتاز است؛ زیرا مردم دنیا هم به عمل فرو رفته و هم به لذات تمتع نظری دارند، او علیه السلام نه چنین است و نه چنان؛ نه به لذات تمتع نظری دارد، نه هم مثل زهد است که چون نظری به لذات تمتع ندارند از کار هم صرف نظر می کنند. بلکه در این خصیصه و

امتیاز هیچ کس پهلوی او علیه السلام نمی نشیند، تنها در پدر نسبت به اولاد این خصیصه به طور غریزه هست که در راه راحت آنها کار می کند و در تمتع، لذت بردن آنها را در نظر می گیرد و به همان خوش است، در همان موضوع که فصیل ها را در وصیتنامه توصیه می کند، همان جا همان نخلستان ها از صدقات امیرالمؤمنین اند؛ پدر تاجدار است در درجه ثانی پدری بر امت تالی تلو پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، پدر تاجدار خاک است. ابوتراب است؟! در راه راحت ملت کار می کند و در تمتع، تمتع را خود در نظر نمی گیرد و اگر این کار نیکو انجام بگیرد به آن خوش است.

در زمان دولت خود در کوفه نوبتی خرسندی در کلامش هویدا بود.

می فرمود: در سراسر عراق، رعیت من در نعمت اند، آبشان شیرین و گوارا، نانشان گندم و در زیر سایه اند (۱) احدی نیست که چنین نباشد.

این زهد عجیب که شیوه پدرانه است. در حفر قنوات «ابی نیزر و صدقه آن» مشهود است دو عمل عجیب؟! از یکی حرص به کار هویدا می شود. و از دیگری زهد بی حساب. و جمع این دو کلمه در تحت واژه ای نمی شود مگر کلمه مخترع ما؛ زهد پدرانه و یا شیوه پدرانه.

نص حدیث را بنگرید:

ابونیزر را آزاد کرده بود با شرط پنج سال خدمت به نخلستان و برای سرپرستی مزارع و چشمه های خود گماشته بود، یکی از آن چشمه ها به نام «عین ابی

ص: ۴۷

نیز) است. گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به سرکشی مزرعه آمد پیاده شد و فرمود: غذائی هست؟ گفتم: غذائی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام نمی پسندم، کدوئی از همین مزرعه است با روغن پیه بریان شده.

فرمود: همان را بیاورید. آوردم. امام علیه السلام برخاسته دست ها را بر سر کرتوی آب برای صرف غذا شست و تناول فرمود، سپس بعد از صرف غذا مجدداً بر سر کرتو برخاسته، با ریگ نرم دست ها را کاملاً شست. چند مشت آب میل فرمود، دست را بر شکم مالید و فرمود: دور افتاده باد کسی که شکم او، او را داخل آتش کند.

سپس فرمود: کلنگ را بیاورید. کلنگ را گرفت و در قنات فرود آمد، بسیار کلنگ زد تا خسته شد برای رفع خستگی بیرون آمد حالیا که عرق می ریخت با انگشتان خود آن عرق را از پیشانی به زمین ریخت و باز به قنات فرود آمد، همی کلنگ می زد و مهممه می کرد تا ناگهان رگ آب بسان نهر گلوی شتر فواره به بالا زد. امام علیه السلام فوری بیرون آمد با آن که عرق می ریخت می گفت: صدقه است؟! صدقه است!! دوات و کاغذ بیاورید.

گوید: بشتاب. دوات و کاغذ آوردم، به خط خودش نوشت: این وقفی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام بر فقرای مدینه.

صدقه قرار داد این سرچشمه و عین بغيغات را برای فقرای مدینه. صدقه ای که نه فروش می رود، نه هبه می شود، نه انتقال می پذیرد تا خدا «وارث آسمان ها و زمین» آنها را ارث ببرد مگر آن که حسنین به آن محتاج گردند که ملک طلق آنها خواهد شد. (۱)

کامل مبرّد چنین روایت کرده است.

آیا شنیده اید که: علی علیه السلام مال زیاد داشت، ولی هیچ چیز نداشت، پنج حدیث در این باره بشنوید.

۱ - درباره کثرت مال امیرالمؤمنین علیه السلام (مناقب سروی) از تاریخ بلادری و فضایل احمد روایت کرده که: حالیا که غله علی علیه السلام فرمود: چهل هزار دینار بود، همه آن را صدقه قرار داده، سپس شمشیر خود را علی علیه السلام فروخت و فرمود: اگر نزد ما غذای شام (عشا) بود این شمشیر را نمی فروختم. (۲)

۲ - سید بن طاوس در کشف المحجّه روایت کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: من فاطمه علیه السلام را تزویج کردم؛ در حالی که رخت خواب «فراش» نداشتم و امروز صدقات من اگر بر همه بنی هاشم تقسیم گردد، هر آینه گنجایش و سعه همه را دارد. (۳)

۳ - در این کتاب گوید: علی علیه السلام اموال خود را وقف کرد در صورتی که غله

ص: ۴۹

---

۱- (۱) مستدرک الوسائل: ۶۲/۱۴، باب ۱۲، حدیث ۱۶۱۱۰.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۴۶/۱.

۳- (۳) کشف المحجّه: ۱۲۴.

۴ - «کافی» از عبدالاعلی مولا آل سام بازگو کرده گوید:

من به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: مردم معتقدند که تو دارایی بسیار داری. فرمود: از این سخن بدم نمی آید. امیرالمؤمنین علیه السلام روزی گزارش بر مردم مختلفی از قریش افتاد؛ پیراهنش شکاف خورده بود گفتند: روزگار؟! علی مال ندارد؛ امیرالمؤمنین علیه السلام سخن آنها را شنید، به والی صدقات خود امر داد که محصول نخلستان را «خرما» را جمع نموده، برای مردم چیزی از آن نفرستد؛ بلکه آن را به درهم بفروشد؛ درهم را در همان انبار خرما بنهد، سپس به سراغ یک یک از آنان فرستاده او را دعوت نمود، سپس خرما خواست همین که آن مرد بالا رفت که خرما فرو بریزد با پا زد درهم پراکنده شد. گفتند: یا اباالحسن! این چیست؟ فرمود: این مال کسی است که مال ندارد، سپس امر فرمود: آن مال را برای کسانی که خرما می فرستادند بفرستند. (۲)

۵ - شیخ مفید در ذیل آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) ۳ گوید: روایت مستفیضه آمده که مقصود به این آیه امیرالمؤمنین علیه السلام است و مخالف ندارد که امام علیه السلام از کدّ یمین خود جماعتی را آزاد کرد که از کثرت، احصا ندارد و اراضی بسیاری را وقف کرد که خود استخراج کرده بود و

ص: ۵۰

---

۱- (۱) کشف المحجبه: ۱۲۴.

۲- (۲) الکافی: ۴۳۹/۶، حدیث ۸.

از موات آن را احیا فرموده بود. (۱)

۶- تولیت صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و تولیت صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و تولیت صدقات حضرت فاطمه علیها السلام محط نظر بود، بین زید بن الحسن السبط علیه السلام و عمر بن علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام.

این مبحث بسیار شیرین است که حوایط هفت گانه ای را «کافی» گوید: فاطمه زهرا علیها السلام وقف کرد و وصیت کرد: از متروکات خود زوجات پدر بزرگوارش را سهامی و زنان بنی عبدالمطلب را سهامی بدهند و دختران بنی عبد مناف را محروم نگذارند. و هفت حایط خود را وقف کرد. (۲)

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب

تکمیل پدری است؟! در املاک عمومی هم در موقع خلافت خود دست عمران را علی علیه السلام به همین طور به کار داشت.

در فرمانی که راجع به املاک در ضمن عهد نامه «مالک اشتر» که او را والی کشور مصر نمود، فرماید:

تفقد کاملی از امر خراج و اصلاحات امور رعیت بکن چه آنکه صلاح امور دیگران در ضمن اصلاح خراج و خراج پرداز تضمین می شود. و به عکس کارهای دیگران بدون اصلاح اهل خراج اصلاح پذیر نیست؛ زیرا مردم همه عیال و نان خور خراج و خراج

ص: ۵۱

---

۱- (۱) الفصول المختاره: ۱۴۰؛ بحار الأنوار: ۴۲۱/۳۵، باب ۲۱.

۲- (۲) الکافی: ۴۷/۷، باب صدقات النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۱.

پردازند. باید نظرت باشد که در عمران زمین بیشتر از وصول عوائد خراج مبالغه کنی؛ زیرا دسترسی به وصول خراج نیست، مگر با عمران، هر کس بدون معمور کردن، خراج بخواهد بلاد را خراب و ویران نموده و عباد را به هلاکت انداخته و امر او استقامت نخواهد یافت مگر اندکی، پس اگر اهالی شکایتی از سنگینی خراج، یا از آفت آسمانی، یا از ویرانی نهر، یا از نیامدن بارش، یا از تغییر احوال زمین نموده که به واسطه غرق در گل و لای فرو رفته یا زرع از تشنگی خشکیده تخفیفی به آنها بده به قدری که امیدوار باشی که کارشان اصلاح می شود. و مبادا تخفیفی که به آنها می دهی بر تو سنگین باشد، چه همان ذخیره ای خواهد بود برای تو، عائدی آن به تو برمی گردد بدین معنی که صرف عمران بلاد تو و آرامی و زینت ایالت تو گردیده، بعلاوه از آن که مؤثر در جلب حسن ثنای آنها و سرور و شادمانی تو به عدل سرشار در رعیت خواهد بود.

در عین حال برای خود تکیه گاه تهیه کرده ای از اثر نیرو و قوتی که به رعایای خود بخشیده ای.

می دانی که به وسیله ذخایری که از اثر راحت گذاشتن در آنها فراهم می آید و ثقه و اطمینانی که به تو پیدا می کنند از اثر عدلی که آنها را بر آن نوازش کرده ای. لیاقت معتمد واقع شدن را خواهند داشت:

برای روز مبادا، چون با حوادث خواهد رخ داد که از آن پس هر گاه به آنها تکیه کنی آن را به طیب نفس تحمل خواهند کرد؛ زیرا بلاء «با عمران» تاب تحمل هر تحمیلی که بخواهی، دارند و ویرانی از آنجا به سرزمینی روی می آورد که اهالی ندار باشند. و نداری اهالی از آنجاست که والی و کارگزاران او دیگر طعمشان بجوشد، این قوه به جمع آوری سر بلند کند و به بقای خود بدگمان باشند از عبرت ها پند نگیرند. (۱)

این صفحه را اگر از روی کاغذ به روی زمین پیاده کنی، سراسر زمین گلستان می شود. فکر خود آن پدر علیه السلام هم همین بود، مالک اشتر دستی از او بود. دیدید که در عبارت همی زمزمه از دارایی و ندارایی رعایا یعنی فرزندان داشت، فرمود: نداری اهالی از طمع والی و کارگزاران است و ندارائی مسبب ویرانی است.

تربیت نظامی پیشین را مشاهده کرده بود که در مغز دماغ عرب جز چموشی و خبط و تلون و هر دم رنگی و اعتراض چیزی اثر نگذاشت.

در شقشقیه فرماید:

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزِهِ خَشْنَاءَ يَحْشَنُ مَسَّهَا وَيُعْلَظُ كَلْمَهَا... فَمِنَى النَّاسُ لَعْمُ اللَّهِ بِحَبِطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنَ وَ اعْتِرَاضٍ» (۲)

مردم مبتلا شدند به عرب فاتح، مغروری با دماغ پرباد که از غرور دستی از

ص: ۵۳

---

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۵۳.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۳ (شقشقیه).



آستین برای ایجاد و عمران بر نمی آورد.

پدري برای جهان باید تا بشر را به دست هائی که دارد آگاه کند؛ آن پدر تا جدار و اهمیت سرپرستی او برای بشر به قدر قیمت همهٔ بشر و منابع تکوین ارزش دارد؛ از جهت علم و تأسیس محیط علم ارزشی دارد و از جهت تأمین مواد معیشت و تغییر وجههٔ بشر از جنگ به سمت تولید و قوای تولید، ارزشی دیگر دارد و از جهت تقسیم عادلانه و اجرای قسمت مساوی اقتصادیات که به منزلهٔ خون در تن جامعه است ارزشی دیگر دارد.

قرآن مجید در معرفتی این پدر گویی جهت وسط را بیشتر اختصاص به ذکر داده، برای بیان اهمیت این قسمت در معرفتی پدر اجتماعی توده در سورهٔ «مائده» همین که اقتصادیات و منابع تولید را ذکر می کند، دنبال آن در غدیر خم (أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) ۱ را ذکر می فرماید.

پدر بشر را آن شخص می داند چون علی علیه السلام و دولت علی علیه السلام که فرزندان بالغ را سر و سامان بدهد؛ اولاد را ازدواج دهد؛ راه توانگری را به آنها بیاموزد؛ اعراب کوچ نشین را ده نشینی بیاموزد که وسایل عمران را به دست بگیرند تا فنا نشوند و نسل را نیز فنا نکنند، خلاصه پدر آن است که این قطعه های قرآن آسمانی را از سورهٔ «مائده» از روی کاغذ به روی ماده پیاده کند که سند پدری اوست اینها درس هجی ولایت است که به اهل بیت علیهم السلام، خود می گوید.

آل علی علیهم السلام فرزندان آن پدر علیه السلام بودند، از جبین و پیشانی آنها همان نور

سپیده هویدا بود. همین ارقام درشت در کودکی به طور حروف «هَجّی - ریز» به کودک ارائه داده می شود تا با روح استحقاق به مقام ولایت برآمده، حاکم مدینه گردد. افلاطون چون می خواهد منتخبان در مدینه سعیده خود عظمت فکر را از جوانی داشته باشند، معتقد است که برای تهیه عظمت فکر باید آنها را از دوران کودکی در مهد و گهواره بزرگ جامعه نشو و نما داد، لذا آنها را از آغاز از دامن مادر گرفت و به جامعه سپرد تا فکر در آنها کوچک نباشد؛ کودک باشند و کوچک نباشند.

و معلم اول «ارسطو» چون این وضع را خلاف اسلوب طبیعی می داند، رأی می دهد که همان اولی است که در دامن پر مهر مادر و پدر بزرگ شوند تا در دوره طفولیت از مهر و عاطفه پر بها درون آنان سرشار گردد و سپس تربیت ضامن عظمت فکری آنها باشد.

استاد ملاحظه عظمت فکر و اراده و روح را می کند؛ تلمیذ ملاحظه عاطفه و مهر و محبت را؛ ارزش هر یک از این دو معلوم است، هر دو معنی به طور کامل در جوانان این کتاب موجود بود.

مواهب طبیعت را از مادران پر مهر داشتند و برکات تربیت را از این پدر که سایه بر سرشان داشت و بال و پر به آنها داد؛ عظمت این پدر تاجدار که یک جهان بود چه مقدار در خیال اطفال اهل بیت علیهم السلام سایه می افکند تا اسرار ولایت را در خیال آنها دفن بکند، معلوم است!!!

اما ذخیره های مادری: مادر عموماً از نهاد خود ودایع فضیلت را در تحت ضبط چهار کلمه به طفل خود می دهد و این چهار کلمه امّهات فضائلند: یکی:

شما می دانید که بهشت غنچه ای است، از این گلبن چهار برگ می شکفتد. هرگاه مردم به مهر به یکدیگر نظر می کردند و از آثار وجود یکدیگر شکر می کردند و به یکدیگر نظر می کردند و از آثار وجود یکدیگر شکر می کردند و به یکدیگر ثقه و اعتماد داشتند و اطاعت از وظایف را به جای تمرد می داشتند، جهان مینویی می گردید به شرط ضمیمه علم و تربیت.

این مبادی از جهت مادر به دامن طفل می ریزد.

از مراجعه مادر به طفل برای شیر دادن او حس محبت در طفل بیدار می شود. به مراجعه پیاپی او کودک می فهمد که عنایت به او دارد؛ صدای پای مادر که رو به گهواره می رود آرامش دل به کودک می دهد، لبخندش دلداری به اوست، در وقتی که مادر را بالای گهواره خود می بیند، صدای پای او را می شنود و قیافه بشاش او را می نگرد؛ او را خیرخواه خود تشخیص می دهد، اندک اندک حس «نیک بینی و عاطفه حب» در دلش بیدار می شود؛ احتیاج به او و مشاهده اهتمام او؛ حب او مستحکم تر می گردد، به اندازه ای که به هر کس دیگر هم که به شکل او باشد و به لباس مادری جلوه گر شود. محبت پیدا می کند؛ تا به همه بانوان که هم لباس مادر اویند به این نظر نگاه می نماید و به هر کس مادر اظهار علاقه کند و برادر و خواهر خود معرفی نموده و گوید: باید به او علاقمند بود، او از خویشان من است؛ من به او علاقمندم، کودک نیز تسلیم محبت به او می شود، از اهتمام مادر محبت می زاید و از احساس به حاجت، حس شکر در وی تولید می گردد؛ و از غذا گرفتن از او ثقه و اعتماد و اطمینان حس می کند. و از قلق و

بی تابی خود صبر؛ و از تصبر کم کم اطاعت را می فهمد؛ این چهار خوی مانند آن که آب در گل می رود، در مشاعر از اینجا می دود؛ قیمت و ارزش اینها کمتر از ارزش عظمت فکر نیست و هر چند در گاه تولید تعلق اینها ابتداً نسبت به مادر است که فردی از بشر است، لیکن هر چه باشد اصل معنی طلوع می کند؛ غریزهٔ پربهای اینها ظهور می کند و خیلی پربها است؛ زیرا هر یک به قیمت سعادت و بهشت ارزش دارد، راستی مگر بهشت بهتر از آن دوران کودکی است که انسان در آغوش این خوی های فرشته وش بال و پر می گشاید؛ راستی هر کس این چهار خصلت را که چهار گونه فرشتهٔ بهشتی هستند همراه داشته باشد همواره در بهشت است، هر چند بهشت نه این است.

به حقیقت طفل مادر را بهشتی و دامان او را بهشت می فهمد، او را تشخیص می دهد که موجود طیب و سراپا خیر و برکت و خیرخواهی و خیراندیشی است و از او به هم شکل های او (عموم بانوان) حس نیک بینی تا این درجه در خود می یابد؛ زیرا در همه همین سراغ را می گیرد. همه را موجود طیب می داند و سرچشمهٔ خیر و رحمت برای خود و گرنه امثال خود می داند.

احترام مادر در نظر انبیاء علیهم السلام از این است که هم بنیهٔ کودک را بیرون می دهند و هم بنیان روح قدس را که محبت و شکر و ثقه و صبر باشد در کودکان بنا می نهد؛ از همین جا محبت به ماورای طبیعت نیز شروع می شود؛ زیرا تا احساس به محبت نشود تعلق آن به امر عالی و عالی تر مقدور نیست، پس به ربوبیت حس از راه محسوس اطمینان می یابد؛ اینها مبادی خداشناسی است کودک با این ثروت ها به دامن محیط می افتد لازم است در تعقیب آن تهیه های طبیعی

تربیتی باشد که همین که بالای خیال او سایه می اندازد، سایه و خیال صور عالی و شبح اشخاص حقیقت باشد به طوری که وقتی آن شبح را بشکافی، حقیقت محض از میان آن بیرون آید.

و خود می دانید که خیال هر حقیقت هم خود، نصف آن حقیقت است.

زیرا اطفال پس از آن «الهیة خیر» تسلیم به محیط می شوند و آیا محیط با آنها بازیگری نمی کند؟! چرا؟! طبعاً رشته استحکامات این فضائل سست و ضعیف می گردد؛ زیرا حس احتیاج تبدیل می شود به حس استقلال و آن هم در دوره جوانی مستحکم تر خواهد شد؛ دنیا هم با وضع فریبنده ای آنها را که اینک جوان شده اند صدا می زند و از شهوات مستبدانه آنها سوء استفاده می کند؛ نیروی جوانی که نیرومندی بنیه است با قوت اشتها، که با حدت و غیر محدود است، طبعاً روح شرارت و شر است و تحکم روح نظامی به آنها می دهد، مگر آن که ولایت عادلانه ای تمایل مخالفی برای جوان بتراشد و بتواند روح اطاعت را از راه عدالت در او نفوذ دهد، تا فکر خودپرستی او کاسته شده نیرومندی او نیروی بزرگ جهاننداری گردد که زوال نداشته باشد.

پس تلقین کردن عظمت روح و ایجاد روح عظیم در افراد؛ تابع دولت و ولایت است که وجهه همت افراد را او تحویل و تحول می دهد؛ قوه تبدیل و تحول افکار اجتماعی جهان همان قوه مغیره است که در رحم فکر؛ نیروی نیت را می سازد و همت می دهد؛ سپس هر گاه امتیاز دیگری به این مشخصات در جوانان علاوه گردد؛ جوانان ملوک فردوس را به دنیا و در دنیا خواهند تقدیم داشت بدین معنی که هر گاه رغبت به انجام این نیت بزرگ و اعمال رشید به حد «فداکاری» باشد،

جوانان از زمره «ملوک فردوس» خواهند بود. فلاسفه معانی عالی خیر را می فهمند اما انبیا علیهم السلام و طبقه ملوک فردوس فداکاری هم در پای اجرای آن می کنند.

اهل بیت علیهم السلام این چنین واحد نخستین حیاتی در خاندان های بشری اند. خاندانی که اسلام می خواست به وسیله ثمره آنها جهان را چنان تشکیل دهد و امم را به منوالی بسازد که «طوبی» گردد و مملکت ها را در دو جهان به وتیره آن بار آرد، همان خاندان اهل بیت علیهم السلام بود پس قوه این تشکیل را خدای آفریدگار در آن هسته نخستین بنهفته داشت؛ فجر اسلام از گریبان آنها سر برزد؛ نسبت به نژادهای دیگر و سایر قبایل و طوایف، حامل دین اسلام شدند و دین را به سوی امم دیگر بردند، تا اکنون که نیم جهان آشنا به این آیین شده نماینده پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند. فجر این اصلاح از پیشانی اهل بیت علیهم السلام روشن شد و سپس که اسلام جهان را گرفت اهل بیت علیهم السلام در آن میان مانند وحی ثانوی و دست و بازوی آن و زبان ترجمان آن و خلاصه پیغمبری در درجه دوم نبوت یا بگو نبوتی در مظهر اعظم می بود.

به کشتن اهل بیت علیهم السلام چراغ جهان را برای همیشه خاموش کردند، قرآن را پاره پاره کردند؛ و از زبان انداختند؛ خانه بیت المعمور را ویران نموده، کاشانه مصیبت زده اش کردند، مانند کاشانه مصیبت زدگان تیره نمودند، لذا جهان در جلوی دیدگان هر که آمال بلندی دارد تاریک است. بگو باش بهر ماتم زده کاشانه، چه ظلمات و چه نور.

اینک: من به جای لؤلؤ اشک دیده با نوک قلم و سرشکی که از مژگان قلمم

می ریزد، این مقتل سوزناک؛ این قطع شریان حیات؛ این قلب مضطرب اسلام؛ این قطع کبد آل رسول صلی الله علیه و آله را از تن جامعه بشریت و ائمت می نگارم مدّعی هر چه می خواهد بیانگارد:

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است

ما کجائیم؟ و ملامتگر بیکار کجا است؟

میرزا خلیل کمره ای

ص: ۶۰

اینک شروع به کتاب شهدای اهل بیت علیهم السلام می کنیم:

اول زاد و تبار مسلم علیه السلام و خود مسلم و آل عقیل و خود عقیل را در این رژه در نظر درمی آوریم و سپس زادگان پاک امام مجتبی علیه السلام را و دیگر پس اولاد والا گهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و در آخر اولاد دلبنده امام شهید را ارواحنا فداه...

اما اولاد جعفر علیه السلام را در جلد اول ببینید؛ مقصود ما از زاد و تبار مسلم علیه السلام پسران و برادران مسلم علیه السلام هستند که بین راه پیشرو قافله شهیدان رو به گوی فداکاری شدند؛ ما از بین راه که وجود آنها منشأ اثر شد آنها را پیشرو قافله شمریم:

(صد - ۱) مسلم بن عقیل شهید کوفه و سرداران او عبیدالله بن عزیز کندی و عباس بن جعده جدلی و عبدالاعلی و عماره بن صلخب، شهدای کوفه در قضیه این ثورة اصلاحی

(صه - ۲) هانی بن عروه، شهید کوفه



(صو - ۳) عبدالله بن یقطر، شهید کوفه

(صز - ۴) عبدالله بن مسلم، شهید کربلا

(صح - ۵) محمد بن مسلم، شهید کربلا

(صط - ۶) جعفر بن عقیل برادر مسلم، شهید کربلا

(صی - ۷) عبدالرحمن بن عقیل برادر مسلم، شهید کربلا

(ق - ۸) محمد بن ابی سعید بن عقیل، برادرزاده مسلم

### کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام

در این دفتر چهارم روبرو با شخصیت بزرگی هستیم، طرفدار عدالت مسلم بن عقیل است، عاقله زمان است؟! یک تنه برابر کوفه و تمام هیئت حاکمه ای است که در رأس آن، متعدی گستاخی است عبیدالله زیاد جبار و نماینده کامل تعدی، وقتی که دشمن در برابر در مظهر فریبنده جلال است.

کتاب مسلم بن عقیل علیه السلام کتاب معاونان عدالت است، این کتاب از همه چیز بیشتر مربوط به حیات بشر است. اکبر قضایا در حیات بشری این است که:

آیا حیات سعیده کدام است؟! آیا حیات عادل است یا حیات متعدی است?!!

مسلم علیه السلام خود در این صحنه محامی و وکیل مدافع امانت والی و حیات عادل است، صحنه فداکاری مسلم علیه السلام و کوی او در حمایت از معدلت عجیب صحنه ای است و عجب مدارید نایب امام علیه السلام است و نایب نسخه فکر منوب عنه است. این صحنه فداکاری یک تن برابر یک شهر؛ کربلایی است در درون کوفه. در این دفتر باید اول قوت رأی بطل را برای عدالت رانی و سپس قوت دل و بازو و اراده او را در برابر یک شهر واژگون مقلوب مقایسه کرده سنجید.

قهرمان امانت «مسلم بن عقيل» برابر با عبيدالله است يعنى با يك شهر كوفه است كه عبيدالله بر رأس آن و نماينده تمايلات جبارانه آنها است و رخ به رخ با دشمنى است كه قدرت در دست او است و با مغالطه و سفسطه، خود را به صورت فرمانده دين و حق به جانب جلوه مى دهد. غوغا، هم با عربده و سيئه چيرگى او را پياپى فراهم مى كند، افكار عمومى مختنق بوده جمعيت مستسبع (2) شده در قبضه قدرت او آمده؛ امت ناخلف به حمايت ظالم مى ايستد به قدرى غوغا و صداهاى درهم و برهم بلند نموده كه اعلان عدالت و هر كلمه حقى در ميان آن غوغا، حتى به وسيله آژير يا بانگ بلند هم ميسر نيست و در برابر مسلم بن عقيل گويى عقل فعال است، براى طرفدارى عدالت با آن كه متين قدم بر مى دارد، صداى غوغاى عام را مى شكافد و اعلان عدالت را از رأى متين به اسلوب متين خود با آخرين نفس مى كند و در وصيت نامه آخرين به جاى همه صداها و عربده ها و همهمه زورمندى ها كلمه حق را جاگزين مى كند.

فتح عقلى به جاى همه قواى جهانى و بهتر از فتح بازو است، عقلى كه شمشير به دست و كفن پوشيده با نيروى زبان و عمل و كار و اقدام و حمايت از حيات و عدالت مى كند ديگر قواى، جاى خود را به او مى دهند، اين دو شخص رب النوع «بطل عدالت و بطل تعدى» با هم مى جنگند، يا بگو اين دو اصل با هم مى جنگند:

ص: ۶۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۳۷/۱۸.

۲- (۲) مستسبع: وحشت زده.

اصل تعدی و اصل عدالت: جنگی است بین دو تن (رجل عدالت و رجل تعدی یا بین دو اصل).

تاریخ پس از محکمه «سقراط و آتن» در این پیشامد دو بطل «مسلم و کوفه» محاکمه عدالت و تعدی را تجدید کرد، نهایت آن که مسلمش بزرگ تر و محکمه اش ظالمانه تر و فتح نهایی آن پاینده تر؛ فتح عقل آخرین فتح و فتح الفتوح است، مهمترین مبارزه ای است در صحنه حیات بین طرفدار تعدی و طرفدار عدالت، همیشه این دو در میدان زد و خورد و عمل با یکدیگر رخ به رخ اند، ولی پس از ختم غائله حیات هر دو نتیجه روشن می شود. ختم حیات عبیدالله و مسلم بزرگ شهید، همین که مقرون به یکدیگر از نظر بگذرد پنجمین رکن اسلام را که اصل ولایت است روشن می کند. ندای ولایت را مسلم نماینده عدالت، یک تنه برابر کوفه پایتخت طوفانی «آتن اسلام» چنان می دهد که بهتر از این ندایی در اسلام بلند نشده.

«ولم ینادِ بِشئِ مِثْلِ ما نُودِی بِالوِلايَةِ» (۱)

با غوغای کشته شدن که بانگ بلندی است با آن هم آهنگی می کند پنجمین رکن اسلام است!! قهرمان امانت با این غوغا و لهجه صدق اعلان می کند که باقی کاخ را به حفظ آن بر پا بدارد؛ یک تنه با رأی قوی و عقل فعال و قوت رأی و بازو بر پا ایستاده به ما می گوید: (خُذُوا ما آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) ۲

ص: ۶۴

موقعیت او علیه السلام در کوفه مشکل تر از موقعیت موسی بن عمران پیغمبر رشید علیه السلام برابر فرعون است.

در این دفتر که عرصه فداکاری او علیه السلام است، عرفان وظیفه تا پای نسیان ذات و لذات نمایان است.

این کتاب روح، روح طومارهای حکمت است، کتاب حکمت عملی است و رئیس سیاست مُدُن را در بر دارد.

کوی مسلم علیه السلام معاونان حکام را معرفی می کند این ستاره سیاره به مسیر حیات خود کتابی را برای معاونان حکام ترسیم می کند که طالع دولت را به آنها نشان می دهد.

فعالاً قدرت در دست او علیه السلام است، افکار عامه هم متوجه به او است، شجره ابوالبشر علیه السلام در این صحنه نمایان می شود و به طرز وسوسه آمیزی از پرتگاه «فنا و بقا» مسلم شهید را علیه السلام مرعوب می کند ولی به وسیله پیوند با جنبه جنب الله تبدیل آن به شجره زیتونه لا- شرقیه لا- غربیه در آن تعلیم می شود، اینجا لب لباب هر مثنوی و حافظ است، از غلاف ادعا درآمده شرح هیاکل است، تحلیل شخصیت عظمای اسلام و سرسلسله های سلحشوری و علم و عرفان است، نور شجره طور جلوه گر است، روح هیکل بزرگی است که مردان پر ادعا در برابر آن کوتاه

می آیند، ما برابر با هیکل اسلام در یک پیکر بشریم که ولایت بر همه امت است نوع او عهده دار تدبیر همه امت است، آن معانی که در «بطل تاریخ» و در وجود «قدیس» به ندرت موجود می شود جمع آنها در این بطل است، معانی که هر یک مرکز ثقل فضیلت است از ما و هر که دل دارد دل می رباید یک یک آنها چنین است، فکیف بالمجموع؟. کربلای کوچکی است چون از اصطکاک مثبت و منفی نور عدالت می جهد، از جانب این وادی ایمن نور خدا را انس بگیری، اینجا که طرفدار عدالت و طرفدار تعدی در برابر یکدیگر مبارزه می کنند از مقال و فعال و قتال بین آنها نور خدا بهتر برق می زند، عصاره تمام ده جلد کتاب افلاطون در جمهوریه اش برای برگزیدن حیات عدالت و حیات تعدی در برابر یکدیگر، در اینجا است. اما با این تفاوت که این دفتر خون که کوی مسلم است، روح روح حکمت و روان و جان حکمت است.

در کتاب افلاطون «عظیم فلاسفه» طرفداران رأی تعدی می گویند: اصل تعدی لذت بخش تر است، اگر انگشتر «جیجس» و خوره<sup>(۱)</sup> «هادر» به دست متعدی می آمد که از دیده ها مخفی گردد و استاد اخلاق سقراط «شهید آتن» اثبات می کند که اصل عدالت،

ص: ۶۶

---

۱- (۱) خوره: موهبت ایزدی که به شاهان و پیامبران عطا شود و بدان بر مردم تسلط یابند.

لذت بخش تر است و کامیابی در آن پایدار است و متعدی زیانکار است هر چند انگشتر «جیجس» همراه داشته باشد.

و در پایان بحث سقراط با امضای رقیب جارچی می گیرد که در شهر ندا در دهند که حق با «اصل عدالت» است و با سقراط «جبار عقول» است.

مرور تاریخ زمان و تکرر آن، در اسلام نقشه ای را پیش آورد که دو بطل، بطل عدالت و بطل تعدی خود رخ به رخ شدند تا فهم معانی در این محاکمه آسان شود. بعد از سنگر میدان و سر نیزه و زد و خورد، شمشیر اجتماع دیگری نیز در کاخ با شکوه ستمگری به طور انجمن محاکمه تشکیل شد، آن یک بر بالای سریر و این دیگر لب و دندان غرق خون، از مبدأ خود سخن می گویند، برابر یکدیگر در ستیزند و در سخن با یکدیگر رخ به رخ اند، اگر تاریخ این دو را در یک انجمن در صحنه وجود نمی آورد محاکمه بین این دو اصل کار آسانی نبود، ولی چنان پیش آورد که این دو، رخ به رخ شدند و اصطکاک جدی رخ داد، برق نوری زد از ترسیم اقدام و اقدامات خود این کتاب را نوشته اند، خط آن روشن تر از کتاب افلاطون است؛ ولی جارچی آن نه پس از انقضای انجمن بانگ فتح را در می دهد، بلکه پس از خاتمه حیات هر دو یعنی پس از ممات عبیدالله جار می زند و ندا در می دهد پس

آنجا گوش به زنگ باشید؛ زیرا متون عمر این دو تن که میدان انجام عملشان باشد بحث و ادله و احتجاج آنها را روشن می کند در این دفتر آل عقیل می بینید که همای عدالت برفراز شهر کوفه سایه می افکنند، ولی کوفه از بس طوفانی است آگاه نمی شود مگر با صفیر، جانفشانی این صفیری است که در گوش همه صدا می کند چون پنجمین رکن اسلام است، باید با این بانگ بلند او را اعلان کرد، اعلان آن همان گنبد و بارگاه مسلم است، قبر و آرامگاه مسلم که جزیره ابرار شود و قبۀ آن به خون و به رنگ خونین در جلوه باشد همه کاخ اسلام را نگه می دارد، گلبانگ او بانگ می دهد که با خون باید این کاخ را نگهداری کرد، اما خونی که عقل، ناطق (۱) آن باشد رأی متین و عقل فعال با قوت رأی و اراده و فداکاری دست و بازو و توأم باشد.

بارگاه مسلم می گوید: وحی مکان من این است که (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) ۲ این بانگ شهری را پر از خبر می کند می گوید: تنها و تنها موقعیت من فقط در کوفه این آیه آسمانی را تفسیر می کند.

ص: ۶۸

---

۱- (۱) ناطق: شخص انقلابی که علیه حکومت قیام کند، خونخواهی، آن که تا انتقال خود را نگیرد آرام ننشیند.

کوفه از جا در آمد و بارگاه من ماند، عدل را چنان قوی بگیر که طوفان آن را از جا نکند.

سؤال شد از امام صادق علیه السلام که آیا به چه قوه ای؟ قرآن نظر دارد که فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) «أقوه فی الابدان ام قوه فی القلوب»

فرمود علیه السلام:

«قال فيهما جميعاً» (۱)

یعنی: با قوتی آمیخته از قوت قلوب و قوت ابدان ممکن است قرآن را گرفت و نگهداری کرد و گرنه نه.

این دفتر که عرصه فداکاری مسلم است عرفان حق و وظیفه تا پای نسیان ذات و لذات در آن نمایان است، آن درختی را نشان می دهد که همیشه سرسبز است پس در پای این درخت بنشین و از درخت ابوالبشر بگذر.

ترسم ای میوه درخت بلند که نیابی به دست کوتاهم

در ضمن نیز محاکمه ای از مورخان در کار است.

در این کتاب دو تن مورخ مانند مدائنی و ابوالفرج محاکمه می شوند و لکه های سیاهی که از سیاست شوم بنی امیه و شایعات بی اساس در رخسار تاریخ باقی

ص: ۶۹

---

۱- (۱) تفسیر العیاشی: ۴۵/۱، حدیث ۵۲.



مانده و چند خالی از آن بر رخسار مسلم شهید بیرق دار عدالت پاشیده و تا این زمان در «تواریخ فریقین» مانده، در این کتاب رفع می شود.

شکر خدا را که من این لکه تاریخی را از رخسار تابناک مسلم شهید برگرفتم.

(حِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ) ۱

ص: ۷۰

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ \* اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ) ۱

همای عقل و عدالت بر فراز پایتخت طوفانی کوفه سایه می افکند.

## مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام

### مسلم:

پدرش عقیل بن ابی طالب، عقیل ده سال از برادرش طالب کوچکتر و همان قدر از جعفر طیار بزرگتر است و علی علیه السلام ده سال در سن از جعفر طیار کوچکتر بود؛ مسلم از فاطمه بنت اسد و ابوطالب آثار وراثت خون را ارث می برد. و اگر همه مردم زاده ابوطالب بودند شجاع می بودند.

(این سخن را پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره ام هانی در فتح مکه فرمود.)

### مادرش:

ابوالفرج در مقاتل الطالبین گوید: مسلم اولین کشته از اصحاب حسین است.

ص: ۷۱

مادر او «ام ولد» بود؛ نام او «علیه» بود، عقیل او را از شام خریده بود، مسلم را برای او آورد، مسلم بلا عقب است، نسلی از او نمانده است. (۱)

گفته ابوالفرج این است ولی تحقیق برخلاف این است؛ زیرا «ابن قتیبه» اعرف است و شخص او بهتر بی نظر است.

ابن قتیبه در «معارف» گوید: مادر مسلم بن عقیل از قبیله نبط و زاد و تبار نبطیه و از آل «فرزندا» بود گوید: اولاد عقیل به همراهی حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کردند، نه نفر از آنها کشته شدند؛ شجاع ترین آنها مسلم بود. (۲)

ظاهر این ترجمه این است که مادر او از آزادگان و حرائر است؛ زیرا معرفی «آل فلان یا فلان» در کنیزها معمول نیست، بلکه ظاهراً این که گویند از «آل فلان» است اهمیت خانوادگی را می رساند، خانواده های غیر مهم را نمی گویند از «آل فلان» و تعیین بیت آنها را به عهده نمی گیرند و در لفظ «آل فرزندا» گواهی است که این واژه فارسی است، کلمه «نبط» هم گواهی می دهد؛ زیرا معاجم گویند: قومی اند از عجم که بین عراقین کوفه و بصره نازل می شوند، سپس استعمال شده در توده مردم، این کلام اهل لغت بود.

خود شما می دانید قبیله عجمی که بین بصره و کوفه

ص: ۷۲

---

۱- (۱) مقاتل الطالبین: ۵۲.

۲- (۲) المعارف: ۲۰۴.

فرود آیند همان ایرانیان خواهند بود؛ زیرا اینجا سرحد خاک ایران بوده در کنار خلیج فارس است، پس به این قرینه و نشانی از نژاد ایرانی بوده، کلمه «فرزندا» در این ترجمه که از «آل فرزندا» است نیکو گواهی است؛ زیرا این واژه فارسی است بنابراین به نظر ما به قدری که فاصله بین مشرق و مغرب است بین گفتار این قبیله با گفتار ابوالفرج است؛ در نتیجه به نظر ابن قتیبه: مادر مسلم از فرزندان فارس و ایران بوده، از طایفه ای که در بین بصره و کوفه به جای شهر واسط و حدود آن در سرحد شرقی جزیره العرب فرود می آیند و نیز از آزادگان بوده، از طبقه گزیدگان است، ولی ابوالفرج به خط مستقیم مقابل آن، می گوید از مغرب بوده از «شام» و کنیز بوده، خریداری شده بوده، لابد از ماورای شام به شام آورده شده بود.

افعاله نَسَبٌ لَوْ لَمْ يَقُلْ مَعَهَا جَدِّي الْخَصِيبُ عَرَفْنَا الْعِرَاقَ بِالْغُصْنِ (۱)

و گذشته از این مدارک، ما گفته ابوالفرج و فکر ابوالفرج را در این باره، بلکه در قسمت های دیگر از تاریخ مسلم و زاد و تبار او علیه السلام آلوده می دانیم، کتاب «اغانی» او بسیار از مثالب و معایب آل ابی طالب

ص: ۷۳

دربردارد، در ترجمه مسلم هم به خصوص بسیاری از مناقب (آل سفیان) دربردارد مکرمات هایی از بخشش معاویه و از تصدیق حسین علیه السلام به فضل آل ابی سفیان دربردارد که ما را باور نیست.

شخصیت مسلم علیه السلام

شخصیت اساساً از سه منبع فراهم می شود بدین قرار:

نیروی بدن که سلامتی ضامن آن است.

نیروی اراده که تربیت ضامن آن است.

نیروی مغز و دماغ که مقال و گفتار نشانه و گواه آن است.

این ها دارایی های نفسی است که گاهی در پیرامون آنها دارایی مال و منال و نفرات و رجال و دارایی نام نیک همراه است و گاهی نه.

پیشرفت کار گذشته از اراده الهی و موافقت قضا مشروط به همه این ها و کوشش و جدیت است و شرط اساسی زمامداری همان بضاعت های نفسانی است که تشکیل شخصیت شخص را می دهد، هرچند امور بیرونی هم در موفقیت بی تأثیر نیستند، خصوص بیداری و هشیاری و کارگزاری همراهان قائد.

مسلم علیه السلام از همه این ها جز از نعمت کارکنان بیدار بهره ور بود، شخصیت کاملی از نیروی بدن و از نیروی اراده و نیرومندی مغز در او بود، ولی مغز نیروی او و نیروی مغز او همان قرآن بود و بس؛ مغز او همان نیت و قصد او بود، مادر و پدر و نژاد و خون و تربیت، از منابع ایجاد شخصیت هستند از ابوطالب علیه السلام و

ص: ۷۴

فاطمه بنت اسد که آن یک نیا و این یک مام امیرالمؤمنین علیه السلام اند خون در تنش آمده و از قرآن و دولت علی علیه السلام تربیت گرفته بود، تا روزگار او را برای مأموریت بزرگی بزرگ کند که با دست توانای خود تنهایی می‌دن بزرگ را مانند «کوفه» سبک و سنگین کند و کوفه را به دست او سبک و سنگین کنند؛ بنازم آن بازو را که کوفه سنگین را وزنه کند.

کوفه آن روز مگر نه به قدر جهانی بود؟ ریشه اصلی کشوری بود.



«وَلَا بُدَّ دُونَ الشَّهِدِ مَنْ أَبْرَ أَنْحَلِ» (۱)

## مسلم عليه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام

### اشاره

پاره ای از نصوص تاریخی تصریح می کند که مسلم علیه السلام در زمان دولت امیرالمؤمنین علیه السلام (بین ۳۶-۴۰ هجری) شاخص بوده: متصدی مقامات لشگری از جانب امام علیه السلام شده و صهر و داماد امیرالمؤمنین علیه السلام عم گرامیش علیه السلام بر دخترش رقیه علیها السلام بوده.

(ساروی) گوید: مسلم بن عقیل در لشکر صفین در فرماندهی (میمنه یعنی - ستون راست) جا داشت. (۲)

### نص سخن او:

(۳)

در ذی الحجه زد و خورد کردند، و در محرم دست از جنگ باز داشتند همین که هلال ماه صفر سال (۳۷)

ص: ۷۷

---

۱- (۱) یتیمه الدهر، الثعالبی: ۲۵۵/۱.

۲- (۲) المفید من معجم الرجال الحدیث: ۶۰۴.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۸/۳.



رو نمود علی علیه السلام امر داد: ندای اعذار و انذار به لشگر شام دادند، سپس لشگر خود را صف آرائی کرد. بر میمنه خود حسن و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را - بر میسره خود محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبه «مرقال» را - بر قلب عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعہ بن حارث و اشتر و اشعث را بر جناح سعید بن قیس همدانی و بدیل بن ورقا خزاعی و رفاعه بن شداد بجلی و عدی بن حاتم را. و بر کمین عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق و عامر بن وائله کنانی و قبیصه بن جابر اسدی را قرار داد.

هر چند کتاب «نصر بن مزاحم» در ذکر نام فرماندهان صفین هیچ یک از مسلم و عبدالله جعفر و حسن و حسین علیه السلام را نیاورده، ولی این اختلاف قابل حل است ممکن است نظر یکی از دو کتاب به فرماندهان کل و از دیگری به فرمانده زیر دست و جزء باشد و نیز از تتبع تاریخ به دست می آید که روزانه فرماندهان عوض می شده اند حتی خود نصر بن مزاحم درباره یک تن از فرماندهان امام علیه السلام که «بدیل ابن ورقاء» جد ابوالفتوح رازی باشد روز اول گوید: برای فرماندهی افراد پیاده نظام (رجاله) «بدیل ابن ورقاء» را قرار داد و روز هفتم را که روز شهادت

عبدالله بن بدیل است گوید: بر میمنه امام علیه السلام امروز «عبدالله بن بدیل» بود.

مجلسی در بحار الأنوار مطلب را بیان کرده است. (۱)

فرماندهی مسلم بن عقیل را در صفین به همین قرار ذکر کرده. بنابراین باید به حسب سن مسلم شایستگی و برازندگی این مقام والا را داشته باشد، فرماندهی لشکر عموماً باید واگذار به مردمان لایق و مجرب باشد. خصوصاً از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام آن هم برای لشگری مثل صفین که از جنگ های مهیب تاریخ است.

در اینجا یک نکته قابل توجه هست که در ترجمه عقیل گفته اند: خود و اولادش را امیرالمؤمنین علیه السلام برای حضور در جنگ ها نپذیرفت معاف داشت، نامه ای بین عقیل با امام علیه السلام در این خصوص رد و بدل شده که باید ملاحظه شود از قرار معلوم آن نامه در اواخر ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در دوره ای که روزگار بر امیرالمؤمنین علیه السلام سخت بوده، نوشته شده از این نامه نیز معلوم می شود که عقیل در این وقت پسرها داشته یعنی قبل از رفتن به شام و آیا مسلم اکبر آنها بوده چنان که اشجع آنها بوده؟

از ازدواجی که اولاد عقیل با دخترها و بنات

ص: ۷۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۷۳/۳۲، باب ۱۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۸/۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام داشته استنباط می شود که مسلم اکبر اولاد عقیل بوده.

اما نامه و جواب آن به قرار زیر است: نامه از مدینه که مقرّ عقیل بوده به کوفه نوشته شده که پایتخت امیرالمؤمنین علیه السلام است، هنگامی که به عقیل در مدینه خبر رسیده که اهل کوفه امام علیه السلام را وا گذارده اند و تقاعد ورزیده اند تا امام علیه السلام از افسردگی در خانه نشسته است، در این نامه عرضه می دارد که امام علیه السلام اجازه دهد تا با پسران خود و تمام پسران پدرش (ابوطالب)، به امداد امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید.

در آن نامه گوید: ای برادرم فرزند مادرم (این کلمه از باب تحریک عاطفه است) رأی خود را برای من بنویس (اگر تصمیم به مرگ گرفته ای) تا من برادرزاده هایت را (اشاره به اولاد خودش دارد) پسران پدرت را بردارم و بیایم که زنده باشیم با تو، تا تو زنده ای و بمیریم با تو، هر گاه تو بمیری، چه (به خدا) من دوست ندارم که بعد از تو در دنیا به قدر فواق ناقه ای (۱) باقی بمانم؛ زیرا به ذات اقدس ذوالجلال زندگانی بعد از تو، نه شادمانی دارد نه خوشگواری و نه سودی.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب، نامه ای به او نگاشته بسی دلگداز و جگر خراش، و در آخر آن این است:

ص: ۸۰

---

۱- (۱) فواق ناقه: مهلت، مقدار از زمان میان دو دوشیدن، فاصله کم دوشیدن شتر، کنایه از فاصله کم.

اما آنچه گفتی: که خود با تمام پسرانت و پسران پدرت به جانب من روان شوید. نه، نیازی بدان نیست، تو در وطن به طوری که ارجمند و قابل تمجیدی، (۱) باش که به خدا سوگند من دوست ندارم با من هلاک شوید اگر من هلاک شوم. و گمان مدار به پسر مادرت که زبون زمانه گردد و گردن به زاری کج کند (هر چند مردم او را وا گذارند)

او چنان است که شاعر بنی سلیم گوید:

فَأَنْ تَسْتَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَأَنْتِي صَبُورٍ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيْبُ

يَعَزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَأَبَةٍ فَيَشِمَّتْ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيْبُ (۲)

از این قطعه استفاده می شود که امام علیه السلام او و اولاد او را معاف داشته ولی استفاده نمی شود که استثنائی در کار نبوده و مسلم به همراه امام علیه السلام نبوده، مسلم علیه السلام داماد امیرالمؤمنین علیه السلام بر دخترش رقیه بوده در زیر بال و کنف عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام می بوده، چه مانع دارد که او خود با امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از این که عقیل تقاضا کند می بوده؟ و این تقاضا راجع به سایر اولاد بوده که با خود عقیل می زیسته اند. در تعبیر نامه اش ذکر شده بود: که با تمام اولاد بیایم و معنی آن این است که

ص: ۸۱

---

۱- (۱) در توثیق رجال کلمه ای بهتر از این و بالاتر از این کم است.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۱/۳۴-۲۴، باب ۳۱؛ نهج البلاغه: نامه ۳۶.

هیچ بقیه ای از ما نماند، البته امیرالمؤمنین علیه السلام این را نمی پسندید که نسل ابوطالب از اولاد عقیل قطع شود خصوصاً که هفت دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه آل عقیل بوده، بیوه شدن دختران بر پدر سخت است. نیز استفاده نمی شود که عقیل از روی اعراض از امام علیه السلام در جنگ های امام علیه السلام به همراه نبوده، بلکه به عکس از این نامه استفاده می شود که بنا به مصالحتی بر کنار بوده، در نامه امام علیه السلام دو کلمه داشت که اشعار به «رشد» او و مقام «مقام محمود» او می کرد، امام علیه السلام گوید:

«فَاقِمِ رَأْسُكَ مَحْمُوداً»<sup>(۱)</sup> ظاهر این جمله آن است که نظر به مأموریت محلی در وطن اقامت داشته کلمه توثیقی هم بهتر از این نیست.

مفسران تاریخ گفته اند: چون عقیل عالم به انساب بوده و از گفتن حرف خودداری نمی کرد (پته همه را روی آب می انداخت) قریش و بنی امیه با او شدیداً بغض داشتند.

مبغوض قریش بود، پس شاید اگر امام علیه السلام مراجعاتی به او می کرد بیشتر از پیش قریش را بر

ص: ۸۲

امام علیه السلام عصبانی می کرد و در آن روزگار تخفیف عداوت قریش برای امام علیه السلام لازم بوده.

من می گویم: بنا به تقریر فوق باید به مصالح عالی تری از شرکت در جنگ او را بر کنار می داشته، مثل آن که مأموریت های محلی به او رجوع بوده لذا دستور اقامت در وطن و فرمان آن را داشته است و شاید نابینایی او هم تا به اندازه ای عذر او بوده (اگر در آن زمان نابینا بوده)

و به هر حال: از مضمون دو نامه که رد و بدل شده، مهر و عاطفه می بارد خصوص از آن کلمه مهر انگیز (پسر مادرم)!!! از این کلمه مگذر که یاد مادر را علیه السلام در خاطر برادر زنده می کند، مادری که هر دو در دامن او شیر خورده اند و به نوازش او بزرگ شده اند.

به نظر من بسی به جاست که بقیه این نامه را در اینجا یادآور شویم؛ زیرا در قضاوت های آتی مورد استفاده خواهد شد. نامه در مصادر بسیار ضبط است. (۱)

ابن ابی الحدید گوید: همین که به عقیل خبر رسید که اهل کوفه امام علیه السلام را دست تنها گذاشته اند تا در خانه نشسته به امام علیه السلام این نامه را نوشت.

... اما بعد: خدا پناه تو است از هر بدی و نگهدار تو است از هر گزندی. (و به

ص: ۸۳

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۱۹/۲؛ الدرجات الرفیعه: ۱۵۶؛ الأغانی: ۲۸۹/۱۶؛ الامامه و السیاسة: ۷۴/۱.

هر حال) من به قصد عمره به سوی مکه خارج شدم «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» را دیدم که با چهل نفر از جوانان «زادگان طلقاء» همراه است از «قدید» می آمدند. از قیافه آنان بد فهمیدم. - گفتم: به کجا؟ ای پسران بدخواهان رسول صلی الله علیه و آله؟ آیا به معاویه می پیوندید؟ این دشمنی است که «به خدا» سابقه دارد و ناشناس نیست با این کار می خواهید نور خدا را خاموش کنید و امر خدا را تبدیل دهید. - آنها به من گفتند و من به آنها بد گفتم.

و همین که به مکه وارد شدم می شنوم اهل مکه با یکدیگر گفتگو می کنند که ضحاک بن قیس فهری، شهر «حیره» را تاراج کرده از اموال آن، هر چه خواسته به غارت برده سپس در برگشت به سلامت سر برگردانده، راستی زندگانی در روزگاری که مانند ضحاک چه ضحاک؟ بر تو جرأت کند طراوتی ندارد، برگی است که در صحرای سوزان روئیده باشد.

همین که این خبر را شنیدم ترسیدم که شیعیان تو و یاران تو مبادا تو را تنها گذاشته باشند. بنابراین: ای فرزند مادرم! اگر تصمیم مرگ داری برای من بنویس تا پسران برادرت و اولاد پدرت را بردارم و بیایم که اگر بناست زنده باشیم با تو و اگر بمیریم با تو؛ چه که به خدا دوست نمی دارم که در دنیا بعد از تو به قدر فواق ناقه ای باقی بمانم، سوگند می خورم به ذات اقدس ذوالجلال که زندگانی در حیاتی که بعد از تو ما زندگی کنیم، البته شادمانی و خوشگوار و سودی ندارد.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گوید: از عبدالله، امیرالمؤمنین علیه السلام به عقیل ابن ابوطالب.

سلام عليك؛ اما بعد: خدا ما و شما را در پناه خود نگهبان باد، به آن نگهبانی که خدا؛ از کسان خدا ترس دارد؛ خدا حمید مجید است. نامه تو با عبد الرحمن بن عیید ازدی به من رسید، در آن تذکر داده بودی که عبدالله بن ابی سرح را در سر منزل (قدید) دیده ای که با چهل تن سوار از ابنای طلقا رو به مغرب متوجه بوده اند. ابن ابی سرح تا بوده از دیر زمانی در کید با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتاب خدا و بستن راه خدا بوده، راه خدا را کج می خواسته؛ ابن ابی سرح را بگذار از فکر قریش بگذر، بگذار در ضلال خود تاخت و تاز کنند و در ستیزه جولان دهند، امروز تمام عرب (سراسر قریش و غیر قریش) به جنگ برادرت اجتماع کرده، چونان اجتماعی که پیش از امروز بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده بود حق برادرت را نشناخته؛ فضل او را انکار کرده؛ دشمنی را از پرده بیرون افکنده؛ به حرب او قامت برافراشته؛ بر «علیه» او همه کوشش های خود را به کار نهاده و لشگرهای احزاب را بر سر او کشیده است. بار خدایا! جزا و مکافات قریش را به عوامل جزابخش امر بده که رحم مرا قطع کرده بر «علیه» من یک دست قیام نموده، مرا از حق خودم بر کنار کردند و سلطنت محمد صلی الله علیه و آله را که پسر مادرم باشد به تاراج بردند(۱) و به کسانی واگذار نمودند که به پایه من قرابت و خویشاوندی و سابقه در اسلام ندارند، مگر آن که چیزی را مدعی ادعا کند که من خبر نداشته باشم و گمان نمی کنم خدا هم خبر داشته باشد، به هر حال خدا

ص: ۸۵

---

۱- (۱) شارحان گفته اند: چون مادر ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی بوده، امام علیه السلام این تعبیر را فرموده است.



و اما آن که ذکر کرده بودی که ضحاک بن قیس غارت بر اهل حیره برده. او اقل و اذل از این است، ناچیزتر و ناکس تر از این است که به فکر آن جا بیفتد یا بدانجا نزدیک شود، لیکن با خیل جریده سوار خود؛ از راه «سماوه» پیش آمده و به واقصه، شراف، قططانیه و به نواحی آن دیار تا (صقع) گذر کرده بود.

من توده سپاهی از مسلمین بر سرش فرستادم همین که اطلاع به او رسید رو به گریز نهاده فرار کرد؛ او را تعقیب کردند در بین راه دیر وقت خود را به او رساندند، آفتاب هنگام غروب زرد شده بود که جنگ اندکی (مثل این که باشد و نباشد) درگیر شد؛ او در برابر شمشیر مشرفی تاب نیاورده پشت به میدان، پا به فرار نهاده؛ کشته هایی حدود ده تن و بالاتر از لشگرش داده و بعد از اختناق خود را رهانیده، با پیچ و خم های زیاد نجات یافته.

و اما آن چه مسألت نموده و خواسته بودی که رأی خود را راجع به گرفتاری که در پیش دارم برای تو بنویسم؛ رأی من البته جهاد با خدا شناس ها است تا مرگ در رسد و دیدار خدا فرا رسد؛ نه کثرت مردم به همراه مرا مغرور می کند و نه تفرق آنها از پیرامون من مرا متوحش می کند. چون بر حقم و خدا با حق پرست است و من از مرگ در راه حق (به خدا) نگران نیستم؛ مگر نه آن که خیرات همگی برای پس از مرگ و بعد از مرگ است؟! (برای هر کس محق باشد)؟! و اما آن چه بر من عرضه کرده و پیشنهاد داده ای که با پسران خود و پسران پدرت به سوی من حرکت کنید نه مرا حاجتی به آن نیست تو همان طور که ارجمند و محبوبی در وطن باش؛ زیرا که به خدا من دوست ندارم که شما

هلاک شوید با من اگر من هلاک شوم؛ و گمان میر که پسر مادرت هر چند مردم او را واگذار کنند اهل گریه و زاری باشد (۱) او چنان است که شاعر گوید. - شعر را ذکر کرده.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته

این نامه را «نهج البلاغه» مختصر کرده، قسمتی از آن را چنین ضبط فرموده: «مَنْ كَتَابَ لَهُ الْإِلَى عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»

امام علیه السلام فرماید: من توده ای از سپاه مسلمین را به قصد او حرکت دادم همین که خبر به او رسید، دامن گریز به کمر زده با ندامت عقب نشینی کرده؛ از عقب در بین راه در حالی که خورشید در تنگنای غروب بوده به او رسیدند، زد و خوردی (مثل این که باشد و نباشد) کرده، از آن پس بیش از ساعتی توقفی نبوده تا بعد از آن که گلوی او در فشار آمده و جز رمقی از او باقی نبوده یا گرفتاری بسیاری به پیچ و خم زیاد، نجات یافته.

از فکر قریش هم بگذرد؛ بگذار در ضلال پافشاری کند و در ستیزه جولان دهد و در باد تکبر خود چموشی نماید؛ برای آن که اجتماع آنها بر حرب من مانند اجماعشان بر حرب رسول الله صلی الله علیه و آله پیش از من است. جزای قریش را عوامل جزا از من بدهد. که رحم مرا قطع کرده و سلطنت پسر مادرم صلی الله علیه و آله را از من ربودند.

و اما آن چه پرسیده ای: راجع به رأی من درباره قتال؟ رأی من قطعی است بر قتال خدا شناس ها، تا خدا را دیدار کنم؛ مرا نه کثرت مردم به پیراهن من غرور

ص: ۸۷

می افزاید و نه تفرق آنها از دور من وحشت. و گمان مبر که پسر پدرت مرد زاری بوده و لرزان، یا ستم پذیری را امضا کند یا سست باشد یا به دست کسی افسار بدهد یا گرده سواری بدهد ولیکن چنان است که شاعر بنی سلیم گوید: سپس دو بیت شعر را ذکر کرده است. (۱)

از این نامه ظاهر است که در اواخر ایام خلافت امام علیه السلام بوده؛ زیرا قضیه ضحاک در اواخر بوده. از اینجا مسئله دیگری که مُعقَد است از حیات عقیل معلوم می شود. و آن این است.

ابن ابی الحدید گوید: اختلاف کرده اند درباره عقیل که آیا رفتن او به شام نزد معاویه در حیات امیرالمؤمنین علیه السلام بوده یا بعد از وفات امام علیه السلام.

قومی می گویند: قبل از وفات بوده به دلیل این که روایت کرده اند که معاویه روزی که عقیل نزد او بود گفت: این «ابا یزید» اگر علم نداشت که من برای او بهتر از برادرش هستم، اقامت نزد ما را و متارکه او را بر نمی گزید.

عقیل گفت: برادرم بهتر بود برای دین من و تو بهتری برای دنیای من و من دنیا را برگزیده ام، و از خدا عاقبت به خیری می خواهم. (۲)

این دلیل آنان است که گویند: قبل از وفات امام علیه السلام بوده است.

و قومی دیگر گویند: تا بعد از شهادت امام علیه السلام به شام نرفت و استدلال می کنند به نامه ای که برای امام علیه السلام در اواخر ایام خلافتش فرستاده و جوابی که

ص: ۸۸

---

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۳۶.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۲۵۱/۱۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او داده. همین نامه است. ابن ابی الحدید سپس گوید: و این قول نزد من اظهر است. (۱).

من می گویم: شاید تبلیغات اموی توقف او را در مدینه مخالفت با علی علیه السلام شمرده اند با آن که شاید از جانب امام علیه السلام سمت مأموریت محلی می داشته، بنابراین متارکه نبوده و کناره نکشیده بود. ولی سیاست تبلیغات از هر یک از این گونه امور بر علیه امام علیه السلام و خویشان امام علیه السلام استفاده می کرده، قضیه تبلیغات مسموم معاویه در مورد «قیس بن سعد» در حکومت مصر گواه ماست، جنایات تاریخ را می خواهید بدانید متوجه این نکته باشید که عقیل جز یک سفر و یک نوبه که به شام رفت دیگر نرفت و ابن ابی الحدید آن را در ترجمه عقیل و دوران عمر عقیل چنین یادآوری می کند.

می گوید: عقیل را به اکراه در بدر حاضر کردند؛ اسیر شد؛ فدیة داده به مکه بازگشت سپس به طوع اسلام آورده پیش از «حدیبیه» هجرت کرد، به مدینه آمد در غزوة «موتة» با برادرش جعفر طیار حضور داشته خانه ای در مدینه داشت که معروف بوده به سوی مکه خارج شده سپس به شام رفت، بعد به مدینه برگشته بود تا مرد؛ با امیرالمؤمنین برادرش علیه السلام در ایام خلافتش در هیچ یک از

ص: ۸۹

جنگ هایش حاضر نبوده خود را و اولاد خود را به او عرضه کرد امام علیه السلام نپذیرفت و مکلف به حضور در جنگ نکرد.

در سال ۵۰ هجری در خلافت معاویه ده سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه وفات یافت (سال شهادت امام مجتبی علیه السلام بوده) عمر او نود و شش سال بود.<sup>(۱)</sup>

به هر حال مورخان مغلوب سیاست عصر بوده اند؛ تأثیر شوم سیاست در تاریخ در آثار سیر آنها عکس می انداخته، چنان که درباره مادر مسلم مغلوب سیاست شوم شده، او را از شام دانسته اند.

با آن که از نژاد ایرانی و افتخار ایران است.

عقیل به حسب سن در موقع جنگ های امیر علیه السلام پیرمردی بوده در حدود هشتاد ساله؛ نایبنا؛ از یک همچون پیرمردی برای جنگ چه می آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام او را زحمت داده از مدینه احضار فرماید. و پسرهایش (چه با کفایت و چه بی کفایت) دامادهای امیر علیه السلام بوده و برای سرپرستی دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و حفظ اوضاع خانوادگی وجودشان در مدینه لازم تر بوده از حضور در جنگ، مگر امیر علیه السلام باید همه چیز را فدای جنگ ها بکند دخترهای امیرالمؤمنین علیه السلام که در خانه آل عقیل بوده از این قرارند:

(اعلام الوری) بعد از ذکر زینب کبری زوجه عبدالله جعفر و ام کلثوم بنات فاطمه علیها السلام گوید: اما (رقیه) دختر امام علیه السلام نزد مسلم بن عقیل بود، برای او

ص: ۹۰

عبدالله مسلم را که شهید طف است و علی و محمد دو پسران مسلم را آورد؛ اما زینب صغری نزد محمد بن عقیل بود، برای او عبدالله را آورد؛ اعقاب آل عقیل از اوست. و اما امّ هانی نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود برای او محمد و عبد الرحمن را آورد، محمدش شهید طف است. اما میمونه بنت علی علیه السلام نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود و برای او عقیل را آورد. اما نفیسه بنت علی علیه السلام نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود و برای او ام عقیل را آورد. اما زینب صغری نزد عبدالرحمن بن عقیل بود برای او سعد و عقیل را آورد. اما فاطمه بنت علی نزد ابو سعید بن عقیل بود، برای او حمیده را آورد. (۱) فاطمه بنت علی علیه السلام عمر کرد تا امام جعفر صادق علیه السلام را دید.

ساروی گوید: هفت دخترش پیش از خودش وفات کرد و هشت دخترش را خود به ازدواج داد، میمونه را گوید: نزد عقیل بن عبدالله بن عقیل بود و فاطمه را گوید: نزد محمد بن عقیل بود. این اختلاف قابل حل است و عقیل بن عبدالله بن عقیل ظاهراً فرزند میمونه بوده نه شوهرش و غلط نسخه احتمال می رود این همه بانوان را بی سرپرست گذاشتن و احضار شوهران آنها برای جنگ، موجب به هم زدن اوضاع خانوادگی خواهد بود که بر امام علیه السلام لازم نیست؛ حفظ اوضاع خانوادگی هم تکلیف لازمی است و ظاهر وصلت آن است که امیر علیه السلام همه را می خواسته است.

و مسلم؛ مسلم در این میان مشمول مهر امامت عمّ گرامی علیه السلام بوده داماد

ص: ۹۱

امیرالمؤمنین علیه السلام بر دخترش رقیه بوده و گذشته از گواهی های سابق بر این که ازدواج رقیه در حیات امیر علیه السلام بوده. گواه تاریخی دیگر ممکن است شهادت دهد که رقیه دختر امام علیه السلام را از خود امام علیه السلام خطبه کرده بود و در حیات امام علیه السلام ازدواج کرده بود؛ زیرا «عبدالله بن مسلم» که شهید کربلاست زاده رقیه و مسلم است، در ترجمه اش گفته اند: هفتاد یا نود نفر را کشته و رجز خوانده. (۱) پس باید بیشتر از بیست سال داشته باشد که فاصله بین شهادت امام علیه السلام و قضیه (۶۱ کربلا) است، پس تزویج مادرش در حیات امام علیه السلام صورت گرفته است.

از این وصلت ها و از تصدی مقامات لشگری و از نامه متبادله مهر انگیز برادرانه عقیل، اسراری از اخلاص و صمیمیت می فهمیم؟! که دلیل بر تمرکز قوای آل عقیل در مرکز ولایت است و جمیع آن؛ چه در ترجمه عقیل در شام نزد معاویه تاریخ می گوید: همه از قبیل تفریح بوده و بنی امیه از آن به سود دولت خود بهره برداری کردند.

دفاع از آبرو و حیثیت عقیل را در اقدامش به سفر شام از کتاب «العباس» تألیف سید عبد الرزاق مقرر بخوانید، این کتاب را در سفر حج «بیت الله الحرام» محمد هاشم جواهری صاحب کتاب فروشی جواهری در بصره عشار، به من اهدا کرد، من این کتاب را از ارمغان سفر حج خود سنه ۱۳۶۷ ه - دارم.

گوید: روایات درباره سفر عقیل به شام که آیا بعد از وفات امام علیه السلام بوده یا

ص: ۹۲

در زمان حیات او علیه السلام؟ متناقض است ابن ابی الحدید استظهار کرده که بعد از شهادت امام علیه السلام بوده است. (۱)

علامه جلیل سید علی خان در «درجات رفیعه» جزماً فرموده. (۲)

از مجموع آثاری که در این باره وارد شده این نظر تقویت می شود بنابراین: وفود او به شام ورود معمولی بوده، همه رجال طرفدار اهل بیت علیه السلام هم در آن اوقات تاریک نزد معاویه می رفتند، اضطرار آنها را حاجتمند این کار می کرد چاره ای برای ابقای جان و جلوگیری از حمله های ناهنجار آن مردک جز این نداشتند، هیچ کدام هم به این اقدام ها ملامتی ندارند بلکه نزد خردمندان دین پرور هم ارجمندند؛ زیرا تقیه احکامی دارد متین و مضطر، ملامتی راجع به امری که بدان اضطرار دارد، ندارد.

گذشته از آن که از عقیل هنگام ورود بر معاویه اقراری راجع به امامت معاویه نبوده و خضوعی از او طبق مکافات احسان های وی دیده نشده، بلکه به عکس هر چه از عقیل رسیده، همه طعنه به او بوده؛ عیب در حسب و نسب او؛ و آبروریزی او و آفتابی کردن مطاعن او توأم با اشاره به فضل برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

از جمله معاویه به او گفت: ای ابا یزید! به نظر تو ارتش من با ارتش برادرت چون است؟!!

ص: ۹۳

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۵۰/۱۱.

۲- (۲) الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه: ۱۵۵.



عقیل گفت: من گذری به ارتش برادرم کردم دیدم شب آنها مثل شب رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ روزشان مثل روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جز آن که پیغمبر در آن میان نبود؛ جز نمازگذار در آنها ندیدم و جز قرائت قرآن از آنها نشیدم.

و به لشگر تو گذر کردم؛ به استقبال من کسانی از منافقین پیش آمدند. که در «لیله العقبه» در سر گردنه تصمیم به خطر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفتند. (۱)

یا گفت: جیشی که شب آنها مثل شب ابوسفیان و روزشان مثل روز ابوسفیان بود جز آن که ابوسفیان در میان آنها نبود.

### عقیل با تعرض عتیبه معاویه را نزد او پرتاب کرد

معاویه روز ورود عقیل امر داده یک صد هزار درهم به او دادند، گفت: ای عقیل من بهترم برای تو یا علی؟ گفت: من علی علیه السلام را دیدم که راجع به خودش نیک تر نظر می داشت و تو برای من نیک تر نظر می داری تا نسبت به نفس خودت.

معاویه به عقیل گفت: علی علیه السلام رحم تو را قطع کرد و صله نکرد.

عقیل گفت: به خدا برادرم عطیه اش را بر من گران سنگ داشت و بزرگ گرفت؛ قرابت را وصل کرد و حفظ کرد؛ حسن ظنی به خدا داشت حالیا که تو در برابر سوءظنی به او داری، او اهانت سپرده را نیکو حفظ کرد و رعیت را اصلاح کرد حالیا که شما خیانت کرده افساد کردید. بس کن (لا ابا لک) زیرا

ص: ۹۴

او علیه السلام از آن چه تو می گویی برکنار بود. (۱)

سپس داد زد که ای اهل شام! من برادرم را یافتم که دین خود را جلوی دنیای خود قرار داده بود؛ خدا ترسی را بر نفس خود مستولی کرده و در راه خدا از هیچ سرزنشی باز نمی ایستاد و معاویه را یافتم که دنیای خود را ورای دین خود نهاده؛ مرکب ضلالت را سوار است و در پی هوا تعقیب می کند، از همین باب چیزی به من عطا کرد که به عرق پیشانی به دست نیاورده و به زحمت بازوی خود نیاورده، خدا آن را به دست وی جاری کرده، او باید حسابش را پس بدهد به من؛ نه تشکری از او باید و نه ستایشی، سپس رو به معاویه کرده گفت: ای پسر هند! همواره از تو احسان هایی می شود که فعل و قول دیگری آن را تلخ می کند؛ باش که گوئیم می بینیم تو را؛ از آنچه حذر می کنی تو را یک سره فرا گرفته.

معاویه سری به زیر انداخت سپس گفت: چه باید و که حق و حساب بنی هاشم را به دامنشان بنهد و شعری انشا کرد که مشتمل بر نکوهش بود.

أَزِيدُهُمُ الْإِكْرَامَ كَيْ يَشْعَبُوا الْعَصَائِبَ أَوْ لَدَى الْإِكْرَامِ أَنْ يُكْرَمُوا

اِذْ أَعْطَفْتَنِي رِقَّتَانِ عَلَيْهِمَ نَاوَا حَسَدًا عَنِّي فَكَانُوا هَمَّ هَمٍّ...

وَ أَعْطَيْهِمْ صَفْوَ الْأَخَاءِ فَكَانَتِي... مَعَا وَ عَطَايَايَ الْمَبَاحَةَ عَلَقَمَ

ص: ۹۵

وَ اغْضَى عَنِ الذَّنْبِ الَّذِي لَا يُقِيلُهُ مِنَ الْقَوْمِ إِلَّا الْهَزِيرِيُّ الْمَصْمُ

حیا و اصطبار و انعطافاً و رِقَّةً وَ أَكْظَمُ غَيْظَ الْقَلْبِ إِذْ لَيْسَ يُكْظَمُ (۱)

هان! به خدا سوگند ای پسر ابو طالب! اگر نبود که مردم می گفتند معاویه تعجیل در کار کرد. (چون دلش سوخت و از جواب عاجز بود) می گذاشتم جمجمه ات روی دست رجال سبک تر از درون حنظل بچرخد. عقیل جواب گفت:

عَذِيرُكَ مِنْهُمْ مَنْ يَلُومُ عَلَيْهِمْ

وَ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ فِي الْمَقَالَةِ اِظْلَمَ

لَعَمْرُكَ مَا اَعْطَيْتَهُمْ مِنْكَ رَأْفَةً

وَلَكِنْ لَسَبَابٍ وَ حَوْلَكَ عَلَقَمٌ

ابى لَهُمْ اَنْ يَنْزِلَ الدُّلُّ دَارَهُمْ

بَنُو حِرِّهَ زُهْرٌ وَ عَقْلٌ مُسَلَّمٌ

وَ اِنَّهُمْ لَمْ يَقْبَلُوا الدُّلَّ عَنْوَةً

اِذَا مَا طَغَى الْجَبَّارُ كَانُوا هُمْ هُمْ

فَدُونُكَ مَا اسَدَيْتَ فَاشَدُّ بِهِ يَدًا

وَ خَيْرُكُمْ الْمَبْسُوطُ وَ الشَّرُّ فَالزَّمُوا (۲)

ص: ۹۶

---

۱- (۱) الدرجات الرفیعه: ۱۶۳.

۲- (۲) الدرجات الرفیعه: ۱۶۳.

۱ - بنی هاشم را همان کس می تواند چاره بکند که ملامتگر آنهاست، آن کس که در گفت و شنود ظالمانه تر است یعنی هر چه می خواهی بکن، خودت می کنی حواله به دیگری مده.

۲ - به جان خودت سوگند، عطایایی که می دهی از راه رأفت به آنها نیست، برای اسبابی است می دهی و پیرامون تو زهر است.

۳ - آن مردمان «مادر دار» که ستاره وار درخشنده زمانه اند و عقل کامل اند البته حاضر نخواهند شد که کلمه «ذلت» را به خانه ببرند.

۴ - آری، آنان ذلت و زبونی را به زور نمی پذیرند هر گاه جابر طغیان کند آنها همانند که همانند.

۵ - این تو و این بخششست، دست هایت را با طناب ببند با خیرات گسترده ات، دیگر از این به بعد ملازم شر باشی و از خیرات خودداری کنی.

سپس «صد هزار درهم» را پیش او پرتاب کرده و از مجلس بلند شد. (۱)

معاویه برای او نوشت: اما بعد، ای پسر عبدالمطلب! شما به خدا سوگند شاخساران «قصی» و لب لباب «عبد مناف» و گزیده نسل هاشم اید، خردهای شما راسخ و عمیق و عقول شما در خلعت پوشیده است، اوامر به حفظ شما رسیده و عشائر به شما محبت می ورزد، گذشت و صفا و عفو و وفا از آن شماست، مقرون

ص: ۹۷

به شرف نبوت و عزّ رسالت؛ راستی راستی به خدا بسیار ناراحتم از این جریانی که شد، من متعهد می شوم که عود به مثل آن نکنم؛ در خاک نهان گردم.

عقیل در جواب او نوشت:

صَدَقْتَ وَ قُلْتَ حَقًّا غَيْرَ اَنِّي

اری ان لا اراک و لا ترانی

و لَشْتُ اَقُولُ سُوءَ فِی صَدِیقِی

ولکنی اصد اذا جفانی...

تو راست گفتی و حق می گویی غیر از آن که من چنین نظر ولکن هر گاه جفا بینم فقط خودداری می کنم.

مطمئن باش که من بدگویی در دنبال صدیق ندارم و لکن هر گاه جفا بینم فقط خودداری می کنم.

معاویه: باز نوشته، استعطاف کرد و او را برای عفو و گذشت سوگند داد و اصرار و الحاح کرد تا نزد او برگشت. (۱)

معاویه به او گفت: چرا به ما جفا کردی ای ابایزید؟

عقل در جواب انشاد کرده گفت:

و ائی امروء منی التکرّم شیمه

اذا صاحبی یوماً علی الهون اضمرا

من مردی هستم که شیوه و شیمه اخلاق من تکرم است، هر گاه هم نشین من روزی در دل خیال خواری مرا داشته باشد و

گفت: ای معاویه! اگر چه چنین شده

ص: ۹۸

---

۱- (۱) ربیع الابرار زمخشری.

که دنیا بسترهای خود را برای تو گسترده داشته و سایه از سراپرده های خود بر تو افکنده و بر سر تو طناب های سلطنت خود را به هر سو کشیده، اینها چیزی نیست که رغبت مرا به تو فزون کند یا از تو هراسی و خشوعی بدارم.

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست

\* \* \*

شنیده اید که محمود غزنوی شب دی شراب خورد، و شبش جمله با سمور گذشته. گدای گوشه نشینی لب تنور خزید، لب تنور بر آن بینوای عور گذشت، علی الصباح بزد نعره ای که ای محمود! شب سمور گذشت و لب تنور گذشت.

معاویه گفت: ای ابایزید طوری از دنیا وصف کردی که برای آن دل مرا تکان دادی. سپس به او گفت: از ابایزید تو امروز بر ما گرامی هستی؛ نزد ما محبوب هستی و من در ضمیر خود قصد سوئی با تو ندارم. (۱)

این رفتار عقیل با معاویه بود؛ آن هم حال تنگدستی و لب تنور او که طعنه بر شب سمور می زد. جور زمانه و گردش سپهر با آزادگان همین است.

روی زمانه سیاه؟! «ولکنما وجه الزمان عبوس»

**افتراء**

صفدی می گوید: عقیل از ذکر مثالب قریش و از بهره ای که از فضل و علم با

ص: ۹۹

نساب داشت و از سرعت جواب و حاضر جوابی مبعوض مردم شد تا درباره او بیهوده سرودند و او را نسبت به حمق دادند و افترااتی به او بستند که دور از او بود؛ از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام کلماتی راجع به او جعل کردند که از قدر او بکاهد و از کرامت وی فرو بنهد، به خیال خود این خانواده را لکه دار کنند تا خانواده ابوطالب را فروتر از سطح انسانیت گذشته از آیین آرند، چون نتوانستند لکه ای به سید اوصیاء علیه السلام بزنند و از این افتراات بیافند؛ به خویشان او و حواشی و برادران و پدرش پرداختند، لکن این قبیله پاک سرشت لکه بردار نیستند و تا اندازه ای این نیت های خبیث از پرده بیرون آمده و همگی پی به ساختگی بودن این احادیث برده و دوری آنها را از صواب فهمیده اند. گفتند: روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که: من همیشه مظلوم بودم حتی از کودکی هم عقیل درد چشم می کرد، می گفت: دوا به چشم من مرزید تا به چشم علی علیه السلام بریزید، مرا دراز می کردند و به چشم من می ریختند در صورتی که به چشم من دردی نبود. (۱)

هر وقت من این حدیث را می خوانم تعجب مرا می گیرد که چگونه به این افترا تن داده اند. برای این که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به دنیا آمد که عقیل بیست ساله بود و آیا می شود که انسانی به این سن و سال هر گاه صلاح او مداوا باشد از دوا خودداری می کند، مگر تا برادر چهار ساله اش را بخوابانند و دوا به حلق او بریزند؟ هرگز؛ هیچ کس این کار را نمی کند هر چند در منتهای پستی و ضعف هم باشد، تا چه رسد به عقیل که تربیت او در حجر «ابوطالب» و نشو و نمای او از

ص: ۱۰۰

پستان معرفت شده بود، خصوصاً نسبت به برادر کوچکش که واسطه در بین بوده. آری، کینه ها و بدبینی ها به این گونه ساخت و پرداخت ها می پردازد بدون فکر و قیاس برداری.

بلی، امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر می فرمود: «ما زلْتُ مظلوماً» یعنی همیشه من مظلوم بودم. بی این زیاده؛ و مقصود او گرفتن حق او بود که دیگران را بر او مقدم داشتند؛ با آن که نه نصی از صاحب شرع داشتند نه فقه و علمی کافی، نه پیشروی در جنگ و نه مکرمتی پا برجا.

چون در کلمه شکوائیه امام علیه السلام برخوردی به دیگران می شده جای آن را عوض کردند و آن تمبر باطله را به این سید بزرگوار الصاق کردند.

### آهن تفتیده چه بود؟

اما قضیه آهن تفتیده که امیرالمؤمنین علیه السلام به تن او نزدیک آورد؛ در آن هیچ گونه دلالتی نیست که عقیل مرتکب گناهی شده بوده یا از اطاعت و وظیفه بیرون رفته بوده، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام در آن کار نظر به تهذیب او داشت که بایدش بهتر از تهذیب مردمان معمولی باشد و شایسته و برازنده عقیل مثال عقیل باشد.

امام علیه السلام به او فهمانید که بیچاره انسانی که از ضعف به این پایه است که از مختصر آهن تفتیده ای به آتش دنیا به ناله می آید و هنوز به بدنش نرسیده داد می کشد؛ چگونه تحمل آتش آخرت را دارد؟ آتش افروخته ای که به شدت پوست بدن را از هم می پاشد؛ انسان کامل را باید که از آن آتش خود را دور نگه دارد، از اشتهای زیادروی خودداری کند، تیزی و تندی هوا و هوس را در هم بشکند، با صدمه های سخت و تربیت انگیز جهان ریاضت بکشد که جلب رضای پروردگار



را بکند و کسب غفران الهی را بنماید. اگر چه دیگر از افراد معمولی به محض ترک محرمات از این آتش محفوظ خواهد بود، ولی برازنده مثل عقیل که فرزند خاندان نبوت بوده و از رجال زمره خلافت است، اجتناب است حتی از مکروهات و مباحاتی که لایق مقام او نیست، او نفس خود را به این تروک باید ریاضت دهد تا سایر طبقات پایین تر به قدر وسع خود به او اقتدا کنند و نفس خود را در شاداید دنیا تسلیم به او بدهند؛ که هجوم فقر آنها را از جاده در نبرد؛ و تیرگی زمانه آنها را شکست ندهد.

با مباح که از مثل عقیل نعمت انگیز است و از مردم دیگر به ارتکاب آن ملامت ندارد؛ زیرا:

حسنات الابرار سیئات المقربین است. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام هم خواست که وی را به این خطر بیاگاهاند که او را فرا گرفته و در آن ساعت از آن غفلت نموده بود.

می گویم: تا در گوش دیگران بلکه صدا کند و صدای نقاره آن تا به شام هم برود و برابر نقاره بی باکی ارباب دنیا صدای آذیر آن شنیده شود.

ای کوفته نقاره بی باکی

فربه شده به جسم و به جان لاغر

در گردن جهان فریبنده...

کرده دو دست و بازوی خود چنبر

ای دون گمان مبری که گرفتستی

ص: ۱۰۲

در بر به مهر خوب یکی دلبر...  
و آگاه نیستی که یکی افعی،  
داری گرفته تنگ خوش اندر بر  
گر خویشان کشی ز جهان ور نه  
بر تو به کینه او بکشد خنجر...  
ایزد بر آسمان همی خواند  
تو خویشان چرا افکنی در حسر  
از بهر بر شدن سوی علین  
ز علم بال ساز وز طاعت پر  
بر نه به سر کلاه خرد و آنگه  
بر کن به شب یکی سوی گردون سر  
چشمی همیت باید و گوش نو  
از بهر دیدن ملک الاکبر



## مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان امام مجتبی علیه السلام

ابو علی در «منتهی المقال» رجال خود گوید: مسلم بن عقیل بن ابی طالب «ن» از رجال امام حسن بن علی علیه السلام سبط اکبر علیه السلام است. (۱)

و از رجال «ابن داود» باز گو کرده که: از اصحاب «ن» و «سین» یعنی از اصحاب حسن و حسین علیه السلام است، «جخ» یعنی: رجال شیخ چنین گوید. (۲)

و در تعلیقه استاد اکبر «آقای آقا باقر بهبهانی» است که صدوق در امالی خود پسند خود به ابن عباس از علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی در مدح عقیل ذکر کرده «انّی لا حبه حنین حنیاً له و حنیاً لحبّ ابی طالب» و در آخر آن هست که فرمود: فرزند او کشته راه محبت فرزند تو خواهد بود. چشم مؤمنان بر او اشک می ریزد و ملائکه مقربان بر او صلوات می فرستند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست تا اشک هایش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به سوی خدا شکایت

ص: ۱۰۵

---

۱- (۱) معجم رجال الحدیث: ۱۶۵/۱۹.

۲- (۲) رجال ابن داود: ۱۸۹.

می برم، از آن چه عترتی بعد از من می بینند. (۱)

ظاهر این حدیث این است که اولاد عقیل در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله موجود بوده اند و از زیادی مهر و عاطفه آثار فداکاری در سیمای آنان نسبت به ابنای رسول صلی الله علیه و آله مشهود بوده، حتی آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در قیافه آنان می دیده.

ساروی: در مناقب خود، در کتاب حسن بن علی: سبط، امام مجتبی علیه السلام گوید: و اما اصحاب خاص حسن بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل و عبدالله بن جعفر طیار - عبیدالله عباس؛ حنابه و البیه حذیقه بن اسید، جارود بن ابوبشر، جارود بن منذر، ابو مخنف لوط بن یحیی سفیان بن ابی لیلی و دیگران بودند.

فاصله بین مقتل امیرالمؤمنین که با معاویه بیعت شد تا مقتل امام مجتبی علیه السلام ده سال است (۴۰-۵۰ هجری)

طبعاً باید مسلم بن عقیل به حسب سن، مقام کاملی و در بستگی به امام مجتبی علیه السلام مقام والایی داشته باشد که از اصحاب خاص شمرده شود.

ص: ۱۰۶

»

در ده سال بين شهادت امام مجتبي عليه السلام و قضيه كربلا

«

پاره ای مورخان قضیه منکری را نسبت به مسلم عليه السلام و جریان امور زمانه اش در زمان امامت حضرت حسين بن علی عليه السلام ارواحنا فداه - با معاویه، در کتب خود آورده، به عمد و سهو غلطی را تسجیل کرده اند، سپس صحیفه نگاران ما که هر چه را در هر صحیفه ای دیدند حقیقت می پندارند آن را مثل يك حقیقت تاریخی در کتب حدیث اقتباس کرده، بازگو کرده اند.

راستی اوراق زمانه که در دست روزنامه نگارها و صحفی هاست، همیشه در هر عصر، مغلوب سیاست غالب بوده و خواهد بود، غلبه دولتی دروغ را بر آنها تسجیل می کند تا راست می انگارند از جمله این قضیه است، بشنوید:

مدائنی گوید: همین که سال هایی بر مسلم گذشت، پدرش عقیل مرده بود. به معاویه گفت: مرا زمینی است در فلان مکان از مدینه؛ من در بهای آن يك صد هزار داده ام، اکنون می خواهم آن را به تو بفروشم؛ ثمن آن را به من رد کن؛

معاویه امر داد به قبض زمین و دفع ثمن. این خبر به گوش حسین علیه السلام رسید، به خاطر او ناپسند، آمد به معاویه نوشت:

اما بعد: تو جوانی را از بنی هاشم گول زده ای، زمینی را از او خریده ای که مالک آن نیست، بنابراین آن چه به او پرداخته ای از او باز پس بگیر و زمین ما را به ما پس برگردان.

معاویه کس نزد مسلم فرستاد و نامه امام علیه السلام را بر او قرائت کرده از نظر او گذرانید؛ و گفت: مال ما را به ما برگردان و زمین خود را بگیر، چون تو چیزی را فروخته ای که مالک نبوده ای.

مسلم گفت: اما پیش از آن که سرت را به شمشیر بزنم که نه.

معاویه از خنده به قفا افتاد، پاها به زمین می زد و می گفت: ای پسرک! این به خدا همان بود که پدرت در آن وقت که مادرت را برای او خریدم به من گفت. (۱)

گفتگو بنا به قول مورخ «مدائنی» این است که روزی معاویه به عقیل بن ابی طالب گفت: آیا حاجتی هست که برای تو برآورم.

گفت کنیزی است از نظر من گذرانده اند، صاحبان آن به کمتر از چهل هزار حاضر نیستند او را بفروشند معاویه گفت: تو را چه به کنیزی که قیمت آن چهل هزار باشد؟ تو کور و نابینایی، می توانی اکتفا کنی به کنیزی که قیمت آن چهل درهم باشد. معاویه دوست می داشت که با او مزاح کند.

عقیل گفت: بدان امید که برای من پسری آرد که هر گاه تو او را به خشم

ص: ۱۰۸

آوری گردنت را با شمشیر بزند. معاویه خندید و گفت: با تو مزاح کردیم، سپس امر داد همان جاریه را که مسلم را از او داشت برای او خریدند. گفته معاویه اشاره به این داستان دارد.

معاویه راجع به ملک و واگذاری آن پس از آن گفتگو، به حسین علیه السلام نوشت که: زمین شما را برگرداندم و آن چه مسلم گرفته برای وی گوارا باد. (۱)

این جا پایان سخن داستان نمای مدائنی است، خریداری این امّ ولد به نظر ما درست نیست، شما پیشاپیش متذکر شدید که سخن «ابن قتیبه» صحیح تر است که مادر مسلم از قبیله و زاد بوم «نبط» است از «آل فرزندا» و ظاهراً نژاد او ایرانی است، گذشته از آن، این حکایت با سایر اوضاع دیگر وفق نمی دهد، سن مسلم و سابقه های دیگر و سن اولاد مسلم با آن قضیه سازگار نیست. به خاطر بسپارید که پسر بزرگ مسلم «عبدالله بن مسلم که شهید کربلا است و اول قتیل و شهید از آل علی علیه السلام است در صحنه میدان کربلا رجز می خوانده:

الْيَوْمَ الْقِيَمَةُ مُسْلِمًا وَ هُوَ ابْنِي

و فتيه بادوا على دين النبي (۲)

ص: ۱۰۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۱۷/۴۲، باب ۱۲۱.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۲/۴۵، بقیه الباب: ۳۷.



رجزخوانی عموماً وخصوص این رجزخوانی باید از مردی باشد، وی به گفته تاریخ کشتاری کرده، نود نفر را کشته. این کار از مردی ممکن است و نیز به خاطر بسپارید که در صحنه کربلا برادران شهید مسلم، عبدالرحمن و جعفر کارهای رشیدانه کرده اند، در میدان رزم رجزخوانی نموده اند و مسلم علیه السلام اکبر از آنها بود، ظاهراً پسر برادرش محمد بن ابو سعید بن عقیل که از کشتگان کربلا است، پسرکی بوده.

برای تعیین مبدأ سن مسلم این ها از سمت خانواده و از داخله نشانی هائی است.

گذشته از این ها مناقب از ابن شهر آشوب است که از فحول علم است گوید: در جنگ صفین مسلم علیه السلام فرماندهی ستون راست لشکر امیر علیه السلام را داشت. جنگ صفین پنجاه سال پیش از دولت معاویه در شام بوده و عقیل بعد از شهادت امیر علیه السلام به شام رفته نه پیش از آن و از سال چهل هجری که امام علیه السلام شهید شد تا مرگ معاویه و قضیه کربلا بیش از بیست سال نیست.

بنابراین دروغ معاویه، خود مسلم باید کمتر از بیست سال و اولاد او طبعاً کمتر از (پنج سال) داشته باشند، در صورتی که شرکت جنگ کربلا به آن وضع از شهنسوازی ممکن است نه از کودکی؛ زیرا دشمن در کربلا از عرب جرار می بودند، عربی که کز و فر آنها دنیا را دچار اضطراب و حیرت و شکست کرده بود، کتب فتوحات را بخوانید تا زبردستی عرب را ببینید بعلاوه: دخترک مسلم علیه السلام در بین راه در منزل زباله به سرور گرامی خود امام علیه السلام در اثنای نوازشش گفت: ای عم گرامی! مگر پدر من کشته شده است؟ این گونه نوازش از یتیمان است. این هوش سرشار که از چنین معامله ای کشف رازی چنین کند از

دخترکی کمتر از ده سال میسور نیست. گذشته از آن دو طفلان مسلم اگر از مسلم بوده اند، بنابر روایت صدوق «ابن بابویه» در دم آخر دو رکعت نماز خواندند باید ممیز باشند، پس جایی که اولاد وی کهترشان و مهترشان آن باشد؛ گواهند که سن مسلم بیش از این بوده که مادرش را معاویه خریده باشد.

و از اینها گذشته خود مسلم را به سن کمتر از بیست فرض کنید آیا این سن اینقدر اعتبار به شخص می دهد که امام علیه السلام او را به کوفه برای چنین مأموریتی اعزام دارد؟ مأموریتی مهم و کاری بس عجیب، کوفه عاصمه بود؛ پایتخت سپاه خیز بود! طوفانی بود! مگر نه مردان پر تجربه آموخته برای نمایندگی در راه چنین مقصد بزرگی لازم بود. مگر می شد که امام علیه السلام جوان بیست ساله ای را از خود جدا کند؟ و از اینها گذشته امام علیه السلام در سر خطی که به مسلم علیه السلام عطا فرمود، نفرمود: قره العین نور دیدگان خود مسلم را فرستادم بلکه فرمود: برادرم مسلم را فرستادم، پس باید شخص تجربه آموخته و سرد و گرم روزگار دیده باشد؛ چنان که گویی هم وزن با زمامدار جهاندار بوده باشد. نهایت آن که به واسطه تفاوت رتبه باز زمامدار او را به تواضع برادر گوید. گذشته از آن: عیدالله زیاد در هنگام شماتت بر مسلم علیه السلام اگر همچو قضیه ای حقیقت داشت آن را به رخ مسلم می کشید که ای مسلم! تو خانه زاد آل امیه هستی. از این دلیل اخیر به دست می آید که خریدی از مادر مسلم برای عقیل از معاویه نبوده چه در زمان دولت معاویه و چه در زمان حکومت او؛ با آن که کلمه کوری در زمان معاویه مناسب با اواخر ایام عمر عقیل است.

به نظر من در این قصه داستان نما؛ هم قضیه ابتیاع مادر مسلم دروغ است و هم

قضیه معامله ملک از جانب مسلم با معاویه.

جزماً قضیه خرید جاریه چون راوی آن معاویه است، اختلاق و جعلی بوده از معاویه برای درهم شکستن مسلم، رجال سیاسی از اختلاق و تراشیدن دروغی برای درهم شکستن حریف باز نمی مانند. اولاً خنده معاویه تصنعی و ساختگی بوده؛ این خنده های مصنوعی برای علاج سورت و حدت پرخاش یک تن بی باک بر شخص معاویه لازم بوده. جرأت و جسارت یک تن برابر یک جبار متکبر و جبروت او، او را به جعل یک داستان مزورانه ای وا داشت؛ تا بدان سبب مسلم را خفیف کند؛ از سمت نام مادر و به تذکر کوری پدر تا حدی او را خفیف نماید؛ در این گفتار تلخ؛ هم وی را خفیف نموده هم سوابق احسان خویش را گوشزد نموده، تفوق خود را به حسن اخلاق و به سابقه احسان مدلل می نماید و چون در معاویه جعل و تزویر زیاد سراغ داریم، پس آن چه از دهان او بیرون آید مورد اتهام ما است، خصوصاً راجع به بنی هاشم.

و سوء نیت او در این تذکر معلوم است؛ از ذکر این قضیه تذکر می دهد که پدرت در سابق از دیگران رنجیده بوده و به ما ملتجی شده بوده؛ این تذکر مؤلم اگر فکر مسلم علیه السلام متین نبود، باید با فکر او بازی کند و خاطر مسلم علیه السلام زیور و درهم و برهم شود و نسبت به حسین علیه السلام دژم گردد و با حسین و آل علی علیه السلام رشته پیوستگی او گسسته گردد.

انصافاً اگر غیر از مسلم علیه السلام بود، زبردستی آن بازیگر خود را می ساخت، طرز بازیگری معاویه واقعاً هدام و خانمان ویران کن بوده، از ذکر قضایایی چنین وانمود می کرد که نیاکان حسین علیه السلام پدر تو را رنجانیده اند تا نزد من آمد، نظر

معاویه این بود که بین او و سالار محبوب او حسین علیه السلام تنفیر و تنفیری پدید آید. اگر اصل معامله ملک به راستی اتفاق افتاده باشد، دروغ آن در موضوع خرید مادر است.

ولی به نظر با اصل قضیه مجعول می آید؛ زیرا فقه حدیث گواه دروغ اوست؛ آیا ملک دیگران را مسلم می فروخت؟ آیا معاویه بی رسیدگی دقیق ملکی را می خرید؟ و اگر فرضاً سهمی هم داشته و مشاع بوده، باز همه معامله باطل نخواهد بود. - و اگر امام علیه السلام معامله را صلاح نمی دانست و ملک خود مسلم علیه السلام بوده، چسان می نوشته که پسرکی را از بنی هاشم اغفال کرده ای تا ملکی را که ملک خود او نیست از او خریده ای!

آیا این ملک مهر و کابین رقیه خواهر امام علیه السلام بوده که اذن در آن واگذار به امام علیه السلام برادر رقیه باشد؟ پس چگونه مسلم گفت: به صد هزار آن را خریده ام؟ یا مگر مسلم علیه السلام در اصل معامله گول خورده مغبون شده بود؟ بر فرض غبن باید خود مسلم معاویه را دعوت به فسخ کند نه دیگری و امام علیه السلام هم به غبن معامله او را تذکر دهد، تا خودش اقدام به فسخ کند و گرنه معامله فسخ نمی شده، مگر آن که مسلم قیم می خواسته و امام علیه السلام از باب قیمومیت بر صغار - اگر صغیر بوده - معامله را فسخ نموده در این صورت معاویه با صغیری معامله می کرد؟

سپس چیزهایی دیگر و دیگر در قصه هست که ناپسند می آید و مهم تر آن که مسلم نجیب علیه السلام آن نجیبی که از طوعه عذر خواهی می کند و حلالیت می طلبد، با ذکر کوری عقیل و آن که تناسبی با کنیز گران بها ندارد و خندیدن معاویه باز وجه را پس نداده باشد و بالا کشیده باشد.

عجیب تر آن که عیدالله زیاد از بابت بالا کشیدن این وجه چیزی در نکوهش مسلم نگوید و مسلم قرص هفتصد درهم خود را وصیت کند. عیدالله برای تهمت به مسلم و سنگ پراندن به آبروی مسلم علیه السلام حتی از شرب مسکر نگذرد با آن که دروغ آن معلوم اهل انجمن بوده، ولی از بالا کشیدن این وجه و از خانه زادی به مسلم سرکوفتی نزد.

گوینده ای از کسی پرسید: آن امامی که گرگ دختران او را خورد، که بود؟ گفت: وی امام نبود، پیغمبر بود «یعقوب بود، دختر نبود پسر بود، گرگ هم نخورده بود تهمت بود.

گذشته از اینها کتاب «فتوحات شام» واقصدی مورخ شهیر قطعۀ مهمی از تاریخ حال مسلم در فتوحات «مصر و آفریقا و ارض صعید» در فتح شهری به نام «بهنساء» دارد که آن هم با این قضیه سازگار نیست.

۱ - در آغاز که حرکت ارتش اسلام را به طرف ارض صعید گوید:

گوید: به قصد شهر اهناس و بهنساء رفتند. روزی را گوید: چهارصد تن از امرا و هزار و ششصد تن عرب درهم و برهم؛ به سوی دیر مسیح رفتند، از جمله اولاد صحابه و امرا؛ فضل بن عباس و برادرش عبدالله بن عباس و جعفر بن عقیل و دو برادرش علی و مسلم بن عقیل و سایرین بودند. آنجا جنگی خونین رخ داد، خون بر تن مسلم مثل جگر شتر لخته بسته بود.

۲ - در محاصره اهناس روزی را گوید:

آتش جنگ در گرفت، فضل بن عباس نیکو بردباری کرد، تنور آتش را

به تنهایی گرم کرده بود، بیرق در دستش بود گاهی میمنه را به میسره می زد و میسره را بر میمنه زیر و زبر می کرد، محمد بن مسلم گوید:

خدا خیر دهد به مسلم بن عقیل و برادرانش که جنگ کردند تا خون ها بر زره هاشان مانند کبد شتران لخته لخته شده بود.

۳- روز دیگری را گوید که: سران سپاه اسلام مانند خالد و عمر، به پایستاده قوم خود را برای قتال صف بندی می کردند و دلاورانی را که تاب و توان ضرب و طعن داشتند در قلب قرار دادند، مانند فضل بن عباس و پسر عموهای او از سادات بنی هاشم که جعفر و مسلم و علی، اولاد عقیل بن ابی طالب باشند.

۴- در روز دوم جنگ اهناس گوید:

آن روز مسلمین در برابر فیل های دشمن جنگ سختی داشتند، کشتگانی به شماره دوازده هزار از ملوک سودان و حبشه از دشمن کشتند گوید: جنگ تن به تن بین قهرمانان مسلمین ضرار بن ازور و پطرك نصارا به طول کشید، امرای اسلام به حمایت مرد خود و کردوس سپاه روم به حمایت مرد خود اسب تاختند، چند تن از سران مسلمین که حمله ور شدند اینانند: فضل بن عبدالمطلب و برادر او؛ و عبدالله بن جعفر و مسلم و علی اولاد عقیل، و... تا جنگ خونین به طور مغلوبه رخ داد، روزی عجیب و خونین گذشت.

۵- در آخرین هنگامی که جنگ پشت دروازه اهناس در گرفت و پس از آن، دشمن مجبور به تحصن در شهر شد، گوید: فضل بن عباس در جنگ تن به تن حریف خود را که مردی تهمتن بود کشت، سپاه روم به

حمله عمومی اقدام کردند، مسلمین هم به حمله عمومی پرداختند «ضرار بن ازور» حمله کرد و «مدعور بن غانم اشعری» هم حمله کرد. فضل بن عباس و محمد بن عقبه بن ابی معیط و مسلم و جعفر و علی پسران عقیل و سایر امرا حمله کردند و روز از گرد و غبار سیاه شد.

دیدید در همه اینجاها نام مسلم علیه السلام در کار بود.

۶ - سپس در هنگامه لشکر کشی به سمت بهنساء گوید: فرماندهان پیاپی به نوبه روان شدند.

عیاض بن غانم به فرماندهی هزار سوار حرکت کرد، در این گردان فضل بن عباس و مسیب بن نجبه فزاری و ابوذر غفاری و مرزبان فارسی و همچنین پسران عقیل بن ابی طالب (جعفر و مسلم و علی) عبدالله بن مقداد و... همراه بودند.

۷ - در وقتی که سپاه اسلام برابر با شهر بهنساء شدند و روبرو با شهر ایستادند از ابهت و مهابت و زینت آن شهر خیره شدند گوید: سپاه پیاده شد، در آن میان امیر عیاض بن غانم با سپاه خود (بعد از مشورت با امرا برای پیاده کردند لشکر) از آن سوی شهر که رو به دریا بود گذر کرده، پرچمداران و امرا و پیش قراولانی که با او بودند، فضل بن عباس و برادرش عبیدالله بن عباس و شقران و صهیب و مسلم بن عقیل و جعفر و علی برادران مسلم بودند.

۸ - در روزهای محاصره بهنساء، روزی که عبور از دریا پیش آمد گوید: در ساحل دریا به مسلمین شیخونی زده شده بود، برای حمایت آنها از این سو قعقاع بن عمرو؛ اسب در دریا رانده گفت: به نام خدا و به

حرمت پیغمبرش صلی الله علیه و آله بار خدایا! تو می دانی که ما نزد تو افضل از بنی اسرائیل هستیم؟! برای آنها دریا را شکافتی.

قعقاع از دریا گذر کرد و دست و پای او تر نشد؛ پشت سر او دو هزار شهسوار دیگر خود را به دریا زده برای امداد عبور کردند و به جانب قلعه سرازیر شدند گوید: از جمله کسانی که از دریا به این سوی بَر شرقی گذر کردند فضل بن عباس و زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و مسلم بن عقیل بودند.

«بنگرید» نام مسلم در اینجاها؛ باز هست.

۹ - در شیخونی که مسلمین از دشمن خود، پادشاه بهنساء «بطلیوس» خوردند از مالک اشتر بازگو کرده گوید: ما آن شب پاسدار بودیم و بیدار بودیم، ولی سپاه ما از صدمه بیداری و سرما به خواب رفته بودند، دشمن به سرشان ریخت تا رفتند که اسلحه پوشند در آن تاریکی شب؛ از آن یک؛ سر رفته و از این یک بازو افتاده، به سینه دیگری سرنیزه فرو رفته بود؛ این کمر بند خود را می بست، آن یک یکتا پیرهن می دوید؛ سر و صدا زیاد بلند بود؛ امرا از جا جستند، ولی یکی اسب خود را عریان سوار شده، یکی با زین بوده ولی بی لجام، آن دگر پیاده می دوید؛ کشتار زیاد کردند؛ کشته هم زیاد دادند، خدا مزد نیکو به فضل بن عباس و پسر عم او فضل بن ابی لهب و عبدالله بن جعفر و زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و قعقاع بن عمرو و مسیب بن نجبه فزاری و مسلم و ابوذر غفاری و ابو دجانة و ابو امامه دهد که نیکو جنگیدند.

۱۰ - در شیخون دیگری که به مسلمین خورد گوید: تا طلوع صبح



بیرون قلعه جنگیدند هنگام سپیده؛ مسلمین نماز صبح را گزاردند و به موضع معرکه باز آمده از کشتگان خود بازجویی و تفقد کردند؛ پانصد و بیست تن شهید یافتند، بیشتر شهدا از اعیان قریش و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و بنی نوفل و بنی عبد شمس بود، همین که مسلم بن عقیل معاینه کرد که چه بر سر برادرانش آمده و فضل بن عباس و عبدالله بن جعفر و سادات بنی هاشم دیدند که چه بر سر بنی اعمامشان آمده، از اسب پیاده شدند کشتگان خود را در آغوش کشیده و در مصیبت آنان استرجاع گفتند.

۱۱ - در شبخون دیگری که دشمن سخت به آنها زد، هر کدام از امرا در یک ناحیه و بر یک دروازه مورد مهاجمه شد و همه را فرا گرفت، گوید:

فرمانده کل سپاه اسلامی سراسیمه می دوید با سر بی «کلاه خود» آوازه عربده جنگ او را از پوشیدن اسلحه بازداشت، دوید تا خود را به دروازه «توما» رسانید و پانصد تن از سران اسلام به همراهش بودند مثل: فضل بن عباس فضل بن ابی لهب، زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب، عبدالله بن جعفر، مقداد بن اسود، زید بن ثابت، عبدالله بن زید، مسلم بن عقیل، ابوذر غفاری، عباده بن صامت و مسیب بن نجبه. - در اینجا نیز نام مسلم بود.

۱۲ - در شبی که فداکاران اسلام از نقب راه آب تنگ به داخل شهر رفتند تا دروازه ها را گشودند - گوید:

فرمانده اسلامی گفت: یک صد نفر دلاور داوطلب می خواهم که هنگام

غروب، خود را به خدا فروخته از میان راه آب، برود داخل نقب و داخل شهر شود. گوید: هشتاد نفر از آن صد نفر داوطلب با وضع مشکل و دشواری داخل شدند، با شلووار و شمشیر هر یک شمشیر و سپر خود را به همراه رفیقش می گذارد تا همین که داخل می شد برمی گرفت و بیست نفر به واسطه تنگی مجرای آب نتوانستند داخل شوند؛ در شمار داوطلبان نام مسلم هست. اینانند: عبدالرحمن بن ابوبکر، زید بن ثابت، عقبه بن عامر، مسلم بن عقیل، زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و... تا آخر.

۱۳ - نیز در شب فتح نهایی گوید: سران سپاه فاتحانه با سپاه خود وارد می شدند و ارجوزه می خواندند تا در نوبه مسلم گوید:

مسلم بن عقیل داخل شد و این ارجوزه را می خواند:

ضَنَانِي الْحَرْبُ وَالسَّهَرُ الطَّوِيلُ

و اقلقني التَّسَهَّدُ وَالْعَوِيلُ

سَاقَتُلُ بِالْمَهْنَدِ كُلَّ كَلْبٍ

عَسَى فِي الْحَرْبِ أَنْ يَشْفَى الْغَلِيلُ (۱)

سپس بعد از او شرحبیل بن حسنه، سپس قعقاع بن عمرو تمیمی و بعد از او مالک اشتر و عباده بن صامت و بعد ابوذر غفاری و بعد و... (۲)

۱۴ - بعد از فتح بهنساء با خون دل بی حد و به دنبال جنگ های خونین آن گوید: پس از استقرار آرامش؛ خالد سرزمین بهنساء را واگذار کرد به

ص: ۱۱۹

---

۱- (۱) فتوح الشام، الواقدي: ۳۰۴/۲.

۲- (۲) فتوح الشام: ۳۰۴/۲.

مردمانی از صحابه از جمیع قبایل و خود با دو هزار سوار به طرف سرزمین صعید رفت؛ این قبایل از بنی هاشم، بنی مطلب، بنی مخزوم، بنی عبدالدار، بنی زهره، بنی نزار، بنی جهینه، بنی مزینه، بنی غفار، اوس، خزرج، مدحج، فهرطی و خزاعه بودند.

امیر بر همه آنها مسلم بن عقیل علیه السلام بود؛ قبایل آسایشگاه های لشگری و کشوری را فرا گرفتند در شهر بازارها و خیابان ها قرار دادند، بیشتر صحابه در جانب شهر که به سوی دریای یوسف بود قرار گرفتند و یک خیابان عمومی از دیگر سو تا جانب غربی برای چهارپایانشان که به دریا نزدیک باشد واگذارند. مسلم بن عقیل علیه السلام در آن دیار والی بود به والی گری اقامت کرد؛ تا زمان خلافت عثمان، بعد از او محمد بن جعفر بن ابی طالب والی شد مسلم خود رفت و برادران و فرزندان خود را در آن دیار به جا نهاد، خود در مدینه همی بود تا در ایام خلافت حسین علیه السلام در کوفه کشته شد.

عبادت کتاب خلافت حسن علیه السلام بود، ما گمان کنیم اشتباه مطبعه باشد.

گوید: محمد بن جعفر تا ایام خلافت علی علیه السلام در آن جا اقامت داشت؛ پایان نقل از واقدی.

این قضیه خصوصاً والی بودن مسلم چیز عجیبی است، منحصر به این کتاب است با آن که مسعودی می گوید: در ایام خلفاء به هیچ کدام از بنی هاشم حکومت شهری یا دیاری یا فرماندهی سپاهی ندادند. بنابراین ایالت مسلم علیه السلام بیشتر سبب تعجب است، اصل کتاب منسوب به واقدی هم چیز عجیبی است.

شبيه تر است به كتب داستان سرايان، مصنفات ابوالفرج هم همين طور است، همچون اغاني و قطعاتي از مقاتل الطالبيين او.

گويند: سال اسلام عقييل، مسلم عليه السلام متولد شد، او را بدين جهت مسلم نام نهادند.

ص: ۱۲۱



### مسلم علیه السلام به سوی کوفه با مأموریت

«ابو مخنف» و دیگران روایت کرده اند: همین که اهل کوفه به سوی حسین علیه السلام نوشته ها فرستادند، مسلم علیه السلام را احضار فرمود، مأموریت کوفه داده به همراه وی علیه السلام قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی و جماعتی از سفرا و نمایندگان کوفه را که به مکه آمده بود و از جمله آنها عماره بن عبید سلولی است، روانه کوفه نمود. (۱)

سه دسته نمایندگان از کوفه به مکه آمدند، قیس و عبدالرحمن دومین دسته نمایندگان بودند که به نمایندگی اهالی کوفه نزد امام علیه السلام وارد شدند.

شرح حال قیس و عبدالرحمن را در جلد اول بخوانید.

به همراه آنها پنجاه و سه صحیفه بود، هر صحیفه ای از جماعتی همه امام علیه السلام را دعوت کرده بودند. نمایندگی اولی از عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال بود. و از

ص: ۱۲۳

---

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۹؛ تاریخ الطبری: ۲۶۳/۴.

قیس و عبدالرحمن دومین، و از سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سیعی دسته سومین بود، فرستادگان و نمایندگان در مکه همدیگر را ملاقات کردند.

### سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم علیه السلام

مأموریت مسلم علیه السلام را قسمتی شفاهی و قسمتی در نامه ای که امام علیه السلام به کوفه نوشته بینید امام علیه السلام او را در حدود همین چند کلمه شفاهی امر داد.

تقوا «پرهیزکاری» کتمان اقدامات؛ لطف و مدارا، تا اگر دید مردم بر اقدام اجتماع دارند، به عجله گزارش بدهد.

و کتباً: در نامه ای که از امام علیه السلام خطاب به کوفه است، نظیر همین مأموریت هست، چون این نامه سند اعتبار است و درجه اهمیت مسلم علیه السلام را نشان می دهد، از ذکر آن خودداری نمی کنیم اکنون متن نامه: (۱)

ص: ۱۲۴

---

۱- (۱) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَلَأِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ سَعِيداً وَهَانِيّاً قَدِمَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَقَدْ فَهِمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَضَيْتُمْ وَذَكَرْتُمْ وَمَقَالَهُ جُلِّكُمُ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا أَمَامٌ فَأَقْبَلُ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَيَّ الْهُدَى وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَتَقَنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَامْرَأَتَهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَيَّ بِحَالِكُمْ وَأَمْرِكُمْ وَرَأْيِكُمْ فَإِنَّ بَعْثَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيَ مَلَائِكَتِكُمْ وَذَوِي الْفَضْلِ وَالْحَجَجِي مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتُ بِهِ عَلَيَّ رُسُلِكُمْ وَقَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ أَقْدَمُ وَشَيْكَأ انْشَاءَ اللَّهِ فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْأَخِذُ بِالْقِسْطِ وَالسَّادِيقُ بِالْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَيَّ ذَاتَ اللَّهِ وَالسَّلَامُ. «الإرشاد، شيخ مفيد: ۳۹/۲؛ تاريخ الطبري: ۲۶۲/۴»

بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما بعد: همانا سعید وهانی با نامه های شما بر من وارد شدند، مقصود را از آن چه یادداشت کرده بودید دانستم، سخن بیشتر شما این است که بر سر ما امامی نیست.

تو به سوی ما بیا، بلکه به وجود تو، خدا جامعه ما را به راه هدایت و به سوی حق راهنمایی کند. بنابراین من هم به سوی شما پسر عم و برادرم و مورد وثوقم از خاندانم «مسلم بن عقیل» را فرستادم و او را مأمور کرده ام که از حال شما و کار شما و رأی شما برای من بنویسد.

پس اگر وی در مراسله خود به من آگهی دهد که رأی اشراف شما و صاحبان فضل و خرد شما بر این قرار قطعی است که نماینده فرستاده اید و نامه نوشته اید، من خود به سوی شما خواهم آمد؛ زیرا قسم به زندگانیم؛ امام جز آن کس نیست که حاکم و عامل به کتاب خدا، پیرو عدالت؛ پایند حق بوده. دلخواه خود را حبس کند به ذات اقدس خدا؛ جان و تن خویش را برای خدا باز دارد.

برای شأن مسلم گذشته از تصریح متن ذیل نامه هم که شأن امام را معین می کند اعتباری است.

زیرا مسلم علیه السلام مبعوث از یک همچو مقامی است، مسلم علیه السلام در این چهار کلمه نصیبی دارد عامل به کتاب، آخذ به قسط، داین به حق، حابس نفس به ذات خدا، حدود مأموریت مسلم علیه السلام را در نظر داشته باشید تا در طرز رفتار و اقدام بعدی او دچار شک و تردید نگردید.

پس مسلم علیه السلام در اواخر رمضان از مکه بیرون شده به مدینه آمد. در مسجد



رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد. با اهل بیت خود وداع کرد و دو تن دلیل از «بنی قیس» اجیر کرده روانه شدند، آنها راه را بی راهه رفتند، از جاده منحرف شدند و راه را گم کردند.

معلوم نیست چرا بی راهه رفته اند، آیا برای تعجیل که راه را میان بر رفته باشند یا برای تخفی یا آن که به عمد نبوده، به هر حال عطش بر آنها زور آور شد چیزی نگذشت که آن دو تن راهنما از تشنگی مردند و به دست و اشاره قبل از مردن؛ مسلم علیه السلام و همراهان را به آب راهنمایی کردند. آنها مردند، مسلم علیه السلام و همراهان به اشاره آن دو تن رفتند تا به آب رسیدند.

(البته جایی که همراهان از تشنگی بمیرند اینان جان به لب رسیده، به آب می رسیدند)

مسلم از «تنگه بطن» نامی برای امام علیه السلام توسط قیس نوشت.

تنگه را مضیق می گویند «مضیق از بطن خبت» سر آبی است از قبیله کلب، خبت از اصل در حوالی مدینه رو به مکه واقع است، مثل این که دلیل ها راه را گم کرده تا به طرف مکه مایل شده باشند.

نوشت اما بعد: من از مدینه بیرون شدم، دو تن راهنما همراه داشتم آنها از جاده خارج شدند، تشنه شدیم، عطش به ما زور آور شد، چیزی نگذشت که آن دو تن مردند، ما رفتیم تا به آب رسیدیم، همین شد: نیمه جانی به در بردیم، من این پیش آمد را برای این کار که در پیش رو است برای خود به فال بد گرفته ام. -

حسین علیه السلام در جواب او نوشت:

اما بعد: من می ترسم که «جبن» تو را وادار به این امر کرده باشد، غیر از آن چه ذکر کرده ای، بنابراین به همان راهی که من تو را روانه کرده ام برو.

مسلم علیه السلام بعد از وصول فرمان روانه راه شد تا به کوفه آمد. (۱)

این گفتگویی که بین مسلم و امام علیه السلام شد ایجاب می کند که اندکی به کوفه نظر کنیم، کوفه حوزه مأموریت مسلم علیه السلام بود تا بینیم هراس از این شهر بجاست یا نه؟ واضح است که سنگلاخ راه یا طول مسافت یا گرد و غبار جاده یا گردبادهای عَجّه (۲) و رمل مسلم علیه السلام را نمی لرزانید، از گرمای جانگداز بین راه و عطش کشنده اش مسلم علیه السلام نالان نبود، با این که مشکلات این راه منحصر به یکی دو تا نیست، خیلی از راهروان به اینگونه سنگلاخ های جاده از راه می مانند ولیکن موحش ترین چیزها برای راهرو تاریکی ناحیه مقصد است که پهلوانان اینجا می مانند، مقصد اینجا به درجه ای اشد تاریک بود به طوری که حیات اینگونه وارد که می باید به مأموریت وارد این شهر بشود، جداً در خطر است. مگر روبرو شدن با کوفه با اینگونه

ص: ۱۲۷

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۳/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۳۹/۲.

۲- (۲) عجه: بادهای تند، گرد و غبار.

با خاطره های تلخ ناگوار تاریخی که در نظر مسلم علیه السلام از این شهر هست منظره کوفه کمتر از منظره رعب آور پلنگ خشمگین نیست که برابر چشم انسان دندان بر هم می فشرد؛ قتل هواخواهان علی علیه السلام در این شهر به صرف تهمت شورش و انقلاب و به زنجیر کشیدن «حجر بن عدی» با همراهانش رو به معاویه و گردن زدن آنها در غوطه دمشق در نظر هست؛ قتل رشید هجری با بریدن دست و پاهای او که میان گلیم گذارده، از قصر دارالاماره بیرون آورده تا به مردم نشان دهند تا در دم قصر زبان او را نیز برینند در جلو دیدگان است؛ حکومتی که قائم بر ارباب و بر قوه «فوس ماژور» برپاست محاکمه حکومت نظامی صحرائی سخت تر است؛ به قول امروز حکومت عرفی است، خصوص نسبت به خصوم خود که طرفداران علی علیه السلام و آل علی علیه السلام باشند؛ جبهه مقصد این شهر بود که عبوس و تاریک بود.

کوفه که مقصد مسلم علیه السلام بود طوفانی بود، نه تنها امروز طوفانی شده بود؛ از زمان عثمان بارقه ها و برق انقلاب در آن همیشه می زد، کوفه حاکم عثمان «سعید بن عاص» را به خود راه نداد که حتی به شهر وارد شود، از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم طوفانی بود، بلکه قبل از آن هم در دوره انقلاب قتل عثمان؛ از انقلاب بهره ور بود؛ کوفه سهم بزرگی از شورش و انقلاب بر «علیه» عثمان و هیئت حاکمه داشت. چهار هزار نفر از شورشی های قضیه عثمان از کوفه بود؛ تا مدینه به محاصره عثمان آمدند و بودند تا عثمان کشته شد، در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام گرچه به نظر می آمد که کوفه تسلیم عدالت شده آرام است،

ولی آن قدر امواج مخالف با علی علیه السلام به ستیزه آمد که علی علیه السلام مانندی را خسته کرد.

اصول طبقاتی گاهی و اصول قبیلگی گاهی دیگر و موانع حزبی نوبه سوم و مزاحمات شخصی اشخاص در مرحله چهارم همه با علی علیه السلام مبارزه می کرد؛ و گذشته از آن علی علیه السلام کشته همین انقلاب شد؛ تا کوفه با انحراف تسلیم معاویه شد؛ در زمان معاویه هم کوفه آرامش نداشت، دائماً مبارزاتی با معاویه داشت؛ انجمن «حجر بن عدی» در مسجد کوفه برای مذاکره احادیث امیرالمؤمنین علیه السلام بر پا می شد، دائماً نام علی را در برابر معاویه زنده می کرد. جمعیت این انجمن تا حدود پانصد نفر می رسید، مبارزه ای بود با هیئت حاکمه.

دیگران هم مانند خوارج دائماً مصارعاتی با حکومت داشتند.

این جزر و مدهای پیاپی جو کوفه را هم دائماً عبوس و درهم و برهم نشان می داد، از گردبادهای سیاسی انقلاب آور، دائماً طوفان عجه اش به هم می پیچید؛ معاویه به همین ملاحظه ها در وصیت نامه اش به یزید می گوید: اگر اهل عراق هر روز عزل حاکم را از تو خواستند بکن، حاکم را عزل کن و دیگری را نصب کن؛ زیرا تبدیل روزانه حاکم آسان تر است که صد هزار شمشیر بر تو کشیده شود: یعنی کوفه صد هزار شمشیرزن دارد، ولی این صد هزار شمشیرزن تسلیم یک رأی و یک عقیده نبودند، هواهای احزابی قبیلگی؛ طبقاتی عوامل مؤثر در آن بودند. حزب آل علی علیه السلام حزب تشیع بر آن غالب بود، ولی حزب اموی هم قوی بوده بیدار منفعت خود بود؛ حزب خوارج با هر دو اینها مضاذ بود؛ همه اینها مثل طوفان گردباد به هم می پیچیدند و با یکدیگر کشتی می گرفتند مبدأ فکری

خوارج به قدری تند و نیرومند بود که زنی از آنها توانست به کشتن علی علیه السلام تمام کوفه را زیرورو کرد.

فکر خوارج در کوفه طلوع کرد؛ با قتل نهروان و کشته شدن چهار هزار نفر از خوارج آن فکر قلع و قمع نشد دوازده هزار بودند. هشت هزار نفر آنها در پناه بیرق امان که امیرالمؤمنین علیه السلام به دست ابو ایوب برافراشته بود، آمدند و توبه کردند یعنی ندای توبه دادند و چهار هزار نفر آنها از دم شمشیر علی علیه السلام گذشتند؛ اینها همه از اهالی کوفه بودند؛ هر یک تن کشته اینها ده ها نفر بسته و وابسته دارد؛ اینها با علی علیه السلام خونی شدند، قاتل علی علیه السلام تنها ابن ملجم نبود، دختری از «شحنه» که جزو خوارج کشته شده بود به نام «قطامه» شریک در کشتن علی علیه السلام بود، پدر و برادرش در جنگ خوارج کشته شده بودند؛ اینها از ایادی بودند که کوفه را به هم زدند؛ امام علیه السلام را شهید کردند، مبادی فکری اینها هنوز از تحریک نخواستیده بود، هر چند مبدأ فکری اینها غیر از مبدأ فکر آل امیه و مضاد با آن هم بود.

مسلم علیه السلام روبرو با چنین شهری بود که اجتماعات آن از خاصیت گردباد بهره مند بود.

ما از انقلابات قبل و بعد این شهر می گذریم، تنها دوران امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر می آوریم، مسلم علیه السلام هم سهم در آنها بوده و به یاد دارد. آنها نشان می دهد که کوفه شهر معتمد و پیچیده ای بوده، معماها در قیافه کوفه دیده می شود، خاطراتی از دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام در متون کتب ضبط است که هر کس حاضر بر آن بوده و کوفه را مشاهده کرده بود دیده بود که طوفانی است،

گویی باها از هر طرف می وزد، از یک طرف دوستان علی و آل علی علیه السلام در کوفه زیادند، کوفه مهد تشیع است و در ماه اخیر از عمر امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر از همه وقت گرد او علیه السلام فرا آمدند؛ حتی یک صد هزار شمشیر زن دور او را فرا گرفت. در همان وقت می فرمود: اینک که ماه آخر عمر من است! یعنی دیگر چه ثمر؟!

ابن ابی الحدید در شرح این جمله از «نهج البلاغه»

«فَإِذَا أَنْتُمْ التَّمُّ لَهُ رِقَابِكُمْ وَ اشْرْتُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ، فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ بِمَا شَاءَ اللَّهُ»<sup>(۱)</sup>

گوید: اهل عراق هیچ وقت شدت اجتماعشان به دور علی علیه السلام مانند ماه آخر که کشته شد؛ نبود؛ در این اجتماع صد هزار شمشیر به گرد او فراهم آمد مقدمه لشکر را به طرف شام حرکت داد؛ لعین او را ضربت زد و آن جمعیت مانند گله گوسفند بی چوپان، چوپان خود را از دست داد. از طرفی دیگر دشمنان کینه ورز هم هستند. طبقات متنفذ از یک سو؛ هیجان های حزبی از دیگر سو؛ مزاحمت قبیله‌گی از یک طرف؛ مصادمات اشخاص با شخصیت نفع پرست از طرفی دیگر، همه علی علیه السلام را در میان گرفته بود، دست علی علیه السلام به اینها بند بود،<sup>(۲)</sup> کشورها از دست رفت، دشمن غارت به اطراف کشور برد و نیروی کوفه نتوانست قدم کند، فغان های علی علیه السلام به گوش مسلم علیه السلام بود، کوفه با اصول طبقاتی و اصول

ص: ۱۳۱

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۹۹.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۹۳/۷.

حزبی و اصول قبیلگی منظره های مختلفی نشان می داد، مثل کوه آتش فشان که دود و دمه آن به رنگ های گوناگون زرد و بنفش و سرخ و کبود در جوّ فضا به نظر می آید، روی نقشه کوفه شهر کوفه را با جوّ آن نظر کنید؛ این منظره ها را بنگرید:

«حسان براقی» در تاریخ کوفه گوید: کوفه بسیار وسیع و بزرگ بود، قرای و جَبانه های آن تا فرات اصلی یعنی عمود فرات و قریه های «عذار» می رسیده که بالغ بر شانزده میل و دو ثلث میل باشد (هر سه میل یک فرسخ است)

«یاقوت» در معجم گوید: ذکر کرده اند که در کوفه پنجاه هزار خانه مسکونی برای اعراب «ربیعہ - و مضر» و بیست و چهار هزار خانه برای سایر عرب و شش هزار خانه برای عرب یمن بود.<sup>(۱)</sup>

از نظر جغرافیای طبیعی بیش از این دانستن لازم نیست، اما از نظر اجتماعی: اصول طبقاتی در کوفه از دیر زمانی حکم فرما بود و اصول قبیلگی هم موجب کشمکش و تجاذب بود، ولی اصول حزبی بیشتر از این دو جهت و زیادتیر کشاکش می آورده، بدین قرار که همواره قبایل در عرب رقابت هایی داشتند سپس اصول حزبی از بنی امیه که خون عثمان را دستاویز کردند، آمد به کار خوارج هم علاوه شد.

از زمان عمر و خلفا متوالیاً تا زمان حکومت زیاد بن ابیه، کوفه هفت قسمت بودند با این تفاوت که دولت علی علیه السلام قبایلی را که از زمان سعد وقاص تا عهد

ص: ۱۳۲

---

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۵۴-۱۵۵؛ معجم البلدان: ۴/۴۹۲.

عثمان و بنی امیه کارگزار و معتمد حکومت وقت بودند از این مقام انداخت؛ لابد به واسطه خرابی و فساد اخلاق آنان بوده، این طبقه حاکمه معروف به اهل عالیه اند؛<sup>(۱)</sup> طبقه حاکمه و درباریان بوده اند قبایل درباری و منتسب به دربار طبیعتاً فاسدترین مردم خواهند بود، عددشان افزون از قبایل دیگر بوده اداره سیاست و قدرت حکومت را در دوران حکومت ها در دست می داشته و از اقتدار خود سوء استفاده می نموده اند طبعاً روحیه آنان تا زمان علی علیه السلام تباه و فاسد شده بود بر امیرالمؤمنین علیه السلام تغییر آنها لازم بوده، همین تغییر و تبدیل کشف از فساد روحیه آنها و قدرت نفسی و روحانی امیر علیه السلام می کند و معلوم است مأموریتی که به واسطه خرابی اخلاق عوض می شوند با همان اخلاق فاسد خود از هیچگونه افسادی کوتاهی نمی کنند و از تجدید دولت عادل هراسان بوده، کوشش می کنند که دولتی دیگر مطابق در خور منفعت خودشان بر سر کار آرند.

«مجله اعتدال» می گوید: محله های کوفه به نام قبایل معروف بود در کوفه از آغاز خیابان بندی نبود، بلکه مجتمعی بود آمیخته و درهم و برهم که از هفت جمعیت انبوه فراهم آمده بود و هر مجموعه ای از چند عشیره که در سمتی فرود

ص: ۱۳۳

---

۱- (۱) صحاح گوید: عالیه: مافوق نجد است تا سرزمین تهامه و تا ماورای مکه که همان حجاز و اطراف آن خواهد بود، در حدیث لفظ عالیه و جمع آن عوالی آمده: قریه هایی است در اعلی سرزمین مدینه، نزدیک ترین آنها بر چهار میلی است و دورترین آنها از طرف نجد در هشت میلی است. مغرب گوید: عوالی موضعی است به نصف فرسخ از مدینه، این قبایل ممکن است از اهل این بلاد بوده اند، و قاموس گوید: عالیه اعلی و بالای قنات به معنی سرنیزه است یا سر سرنیزه یا نصفی که طرف سنان سرنیزه است.



کوفه مخیمی بود عظیم با دشتی پر از خیمه. عرب در آغاز فرود آمدن به عراق در دامنهٔ آب بلاد «ریف» و سواد شاطی فرات فرود می آمدند و به شکل هندسی از قرار «دو خیمه دو خیمه» شهری پر از جمعیت انبوه برپا بود و همین که نهر طغیان می کرد، از لب آب بر بلندی برمی آمدند و پناه به دو خیمه سار بزرگ خود «کوفه و بصره» می بردند. کوفه ابتدا مدینه ای بود از کوخ در عهد «مغیره» دیوارهای آن از خشت شد، ولی مستور از خیمه و چادر؛ در عهد زیاد با آجر ساختمان های محکم یافت.

این پهن دشت وسیع از هفت فوج به نام «اسباع» که در آنجا سکنی گزیده بودند پوشیده شده بود و بر حسب حوایج عسگری تقسیم بندی به «هفت» شده بود تا زیاد بن ابیه آنها را چهار کرد، ارباع کوفه معروف شد.

اینک تقسیمات هفتگانه کوفه از این قرار است: (۱)

سبع اول: کنانه و حلفاء و جدیله: حلفاء یعنی هم سوگندان و هم پیمانان آنان که احابیش باشند، احابیش سه قبیله بوده اند. بنی حرث بن عبد مناه بن کنانه و بنی هون بن خزیمه بن مدرکه، و بنی المصطلق از خزاعه، چون هم قسم شده بودند آنها را احابیش گفتند، در پیرامون مکه کوهی است حُبشی، در آنجا با قریش هم قسم شدند و گویند: طائفه هایی هستند از قبیلهٔ «قاره» که منضم به بنی اللیث شدند! قاره قومی بودند تیرانداز به کمانداری معروف، چنان که این امر

ص: ۱۳۴

ضرب المثل شده «قَدْ انْصَفَ الْقَارَهُ مَنْ رَامَاهَا».

و کنانه خود قبایلی بوده اند چون قریش و بنی اللیث و بنی عامر.

این قبایل از زمان سعد تا عهد اموی کارگزار و معتمد حکومت وقت در کوفه بوده اند، به «اهل عالیه» معروفند؛ عددشان افزون از همه بود، ولی به تدریج ناچیز شدند.

اینان از جنبه طبقاتی و اصول طبقاتی نارضایتی از حکومت علی علیه السلام داشته اند.

زیرا شؤون کارگزاری حکومت در دولت علی علیه السلام از اینها گرفته شده و به دیگران اعطا شده بود - و آیا از جنبه قبیلگی و یا حزبی هم نارضایتی داشته اند دور نیست، طوفان امواج کوفه بر علیه حکومت علی علیه السلام شاید قدری از فعالیت ایادی فعاله آنان بوده است.

۲ - سُبُع دُوم: قِضَاعَه، بَجِیلَه، غَسَان، خِثْعَم، کِنْدَه، حِضْر مَوْت و اَزْد.

۳ - سُبُع سُوْم: مَذْحِج و حَمِیر و هَمْدَان.

این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کرده اند و مواقف برجسته ای داشته اند. (۱)

از جهت امتیازات، فضیلت اینان را علی علیه السلام در حکومت عادلانه خود بالا برده به موقف طبقه عالیه و رجال کارگزار حکومت آورد، همدستی کامل با

ص: ۱۳۵

اجرای منویات علی علیه السلام داشته اند، سعید بن قیس همدانی رئیس همدان رئیس شرطه امیرالمؤمنین علیه السلام بود، علی علیه السلام می فرمود: اگر مرا بر در بهشت بدارند من قبیله همدان را می گویم: ادخلوا بسلام.

۴ - چهارم: تمیم و رباب.

۵ - پنجم: بنو اسد و محارب و نمر از بنی بکر و تغلب؛ اکثریت اینان از ربیعه هستند، ابن عباس می گفت: قریش را ملک هلاک می کند و ربیعه را حمیت.

۶ - ششم: ایاد و بنی عبد قیس و بقایای قبایلی بودند که از سابق در این سرزمین اقامت داشتند.

اما بنی عبد قیس از بحرین تحت سرپرستی «زهره بن حویه» به اینجا فرود آمدند و حمر نیز حلفای زهره بودند، با او و به همراه او به این سرزمین فرود آمدند؛ اینان ایرانی بوده شماره آنان چهار هزار بود، همه سپاهی و فارسی بودند و به نام «جندشاهنشا» نامیده می شدند. بلاذری چنین ذکر کرده است، روز قادسیه امان می خواستند و به این شرط تحت حمایت رفتند که هر جا را محبوب داشتند فرود آیند و با هر که خواستند هم پیمان باشند و در عطا برای آنان مقرری فرض گردد، آن چه خواستند به ایشان عطا داده شد.

برای آنان بازرسی بود (نقیب) که به آن دیلم گفته می شد، اینان در زمان حکومت علی علیه السلام جزو طبقه عالی شده یعنی جزو «سُبع نخستین» قرار گرفتند. لابد از این نظر بوده که علی علیه السلام به ایرانیان محبت داشته و لابد آنها هم از جنبه فضیلت و معنویت ممتاز بوده اند.

ص: ۱۳۶

در حکومت «زیاد بن ابیه» و دوران او آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد. اینها قبل از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام در عداد طبقه هشتمین و زیرین بودند؛ در حکومت علی علیه السلام از طبقه اول شدند، سپس در حکومت «زیاد» آنان را متلاشی کرد، به نظر من حکام اموی برای استحکام زمینه کار خود و نفوذ معاویه آنان را که ممنونیت از علی علیه السلام داشته اند، تار و مار می کرده اند.

۷- هفتم: مللم بود، یعنی مجتمع کثیری بود که از جمله توده های زیادی فراهم آمده بود؛ نمایان ترین آنها «طی» بود. (۱)

ص: ۱۳۷

---

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۶۲-۱۶۳.



علی علیه السلام تشکیل این تجمعات را همین که کارها واگذار به او شد و در کوفه وارد شد عوض کرد؛ تشکیلات کوفه از این قرار شد:

سبع نخستین: همدان و حمیر و «حمر» شدند. دومین: مذحج و اشعر و طی؛ پرچم این قسم را نصر بن مزاحم در صفین حمل می کرد. سومین: قیس و عبس و ذبیان و عبدالقیس. چهارم: کنده و حضرموت و قضاعه و مهره. پنجمین: ازد و بجیله و خثعم و انمار. ششمین: بکر و تغلب و بقیه ربیعہ. هفتمین: قریش و کنانه و اسد و تمیم و ضبّه و رباب.

امام علیه السلام روی نظریه تناسب لیاقت و تقوا با کار و به هم زدن و مخالفت اصول طبقاتی طبقه قریش و کنانه را به زیر آورده و آخر قرارداد و «حمر و حمیر و همدان» را اول کرد.<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۳۹

محبت علی علیه السلام به ایرانیان و عموم ضعفا و به اهل فضل و فضیلت مانند (حمر و همدان و حمیر) از اینجا معلوم می شود شنیدید که این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کردند و مواقف برجسته ای داشته اند با آن که «زیاد بن ابیه» در حکومت خود آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد مع الوصف «صاحب مجله الاعتدال» گوید: این قسم در عراق در دوره ثقافی یعنی تربیتی کوفه و بصره ذی دخل هستند بسیار دخالت داشته اند.

احادیثی از ابن به بعد ذکر می شود که توجه علی علیه السلام را به تغییر وجهه اصول طبقاتی مدلل می کند و بدخواهانی که از این جهت بدخواه علی علیه السلام و دولت آل علی علیه السلام بودند می شناسید. از کتاب بحار الأنوار که بهترین مصدر معتبر است، بقیه شرح اوضاع اجتماعی کوفه را بنگرید، روایت کرده گوید:

مغیره می گفت: علی علیه السلام تمایلش به موالی بیشتر و لطفش به آنها کامل تر بود و عمر از آنان بیش از همه گریزان بود. (۱) موالی همان عجمند.

کامل مُبرّد می گوید: عمر مائل به عرب بود، آنها را مقرب می داشت و علی علیه السلام به عجم تمایل داشت، آنها را به خود مقرب می نمود.

به نظر من: این تفاوت از آن بود که عمر از نظر «تفوق نژادی» عرب را بر عجم تفوق می داد و علی علیه السلام ذره پروری را نظر می داشت، چون عجم شکست خورده بود؛ محتاج بود که زمامدار عرب ذره پروری کند و دست او را بگیرد، بالا برده از سرافکنندگی به در آورد، علی علیه السلام ذره پروری می کرد تا اسیران عجم

ص: ۱۴۰

آزادشدگان او سر از گریبان به در آرند، بعلاوه جنبه پرهیزکاری را در افراد کاملاً منظور می داشت.

بنابراین چون علی علیه السلام اصول طبقاتی را امضا نمی کرده، عمل او بدخواهانی از طبقه اول برای او تولید می کرد. ولات عرب آن روز طبقه اول بودند و عجم و موالی طبقه آخرین آنها باد غرور و تکبر در دماغشان زیاد شده بود و اینان از افتادگی کارشان به بی حالی کشیده می شد؛ این طبقه آخرین با آن که محراب و میدان را گرم می کردند. مع الوصف طبقه اول انتظار نداشتند که طبقه آخرین یعنی اینها روی شخص سلطان را ببینند یا کارهای حکومتی را تصدی کنند، هر چه هم جانفشانی در میدان های جنگ و جهاد بکنند و هر چند در گرمای سوزان روز، روی ریگ داغ برای عبادت و نماز بایستند با آن که تشکیل صف خداپرستی را در موقع خود و تشکیل صف دشمن شکنی را در موقع دیگر بدهند. بیرون کردن باد دماغ بدآموزان و به هم زدن اصول طبقاتی کاری است بسیار دشوار و علی علیه السلام کاری کرده بود که دیدار روی شاه در هر صباح برای توانگر و گدا میسر بود.

زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده گوید:

معمول علی علیه السلام بود که هر وقت نماز فجر را می خواند، همی در تعقیب نماز بود تا سر آفتاب؛ همین که آفتاب می زد بینوایان و ناتوانان و مردمان دیگر به دور او اجتماع می کردند، امام علیه السلام آنها را فقه و قرآن تعلیم می فرمود، وقت معینی

ص: ۱۴۱



داشت که از این مجلس برمی خاست. (۱)

۲- در کتاب غارات از عباد بن عبدالله اسدی بازگو کرده گوید: من نشسته بودم روز جمعه و علی علیه السلام بر فراز منبر آخرین خطبه می خواند و ابن صوحان نیز نشسته بود. (معلوم نیست صعصعه بوده یا زید) اشعث آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام ابن حمراء غلبه کرده اند ما را نمی گذارند روی تو را ببینیم. (۲)

معلوم می شود عجم ها اطراف منبر را گرفته بوده اند و پیرامون علی علیه السلام را رها نمی کرده اند و این خلاف انتظار طبقه اول بوده آنها دوست داشته اند که روی سلطان و توجه او منحصر و مختص به خود آنها باشد، سلطان روی از آنها به دیگران نگرداند، اشعث والی اسبق آذربایگان بود به خود هموار نمی کرد که با بینوایان ولو «مجاهد متقی» هم باشند در صف بایستند، لذا این تعرض را کرد.

علی علیه السلام غضب کرده و فرمود: امروز معلوم می کنم اموری از عرب آشکارا می کنم که تا حال همی نهفته بود، سپس فرمود: کیست که عذر مرا از این (ضیطارهای) (۳) شکم گنده بخواهد؟!

آنان یک یک به خواب قیلوله می روند و روی مخدّه های خود می غلتند در

ص: ۱۴۲

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۵/۳۴، باب ۳۵؛ شرح نهج البلاغه: ۱۰۹/۴.

۲- (۲) الغارات: ۳۴۰/۲.

۳- (۳) ظیطار: ضخیم و گنده که کاری از دست او نمی آید.

حالی که قومی در گرمای سوزان روز و حرّ «هاجره» موقع «جرنگه ظهر» برای ذکر خدا می روند. باز این مرا امر می کند که آنها را برانم و از ظالمان باشم. به حق آن کس که دانه را شکافته و جان را آفریده، من از محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

همین موالی عجمیان در برگشت و عود روزی می رسد که برای دین بر سر شما شمشیر می زنند، چنان که شما آنها را در بدو امر به دم شمشیر دادید(۱) من می گویم سرّ آن این است که موالی چون تن به تربیت می دهند روزی علمدار می گردند شاگردانی متواضع بودند؛ شاگردان خوب را استاد خوب می شناسد از قیافه قبول، از دل دادن به درس، از حاضر شدن سر صف وقت حضور، از دوست داشتن استاد و مانند اینها حال آتیه آنها را می فهمد.

نهایه جزری گوید: حمراء غلبه کردند مقصود او عجم و روم است عرب موالی را حمراء گوید.

باز گوید: در حدیث علی علیه السلام است. که فرمود: کیست عذر مرا بخواهد؟

از این «ضیطارها» یکی یکی از جنگ عقب می کشند و بر مخدّه های خود می غلتند.

گوید: ضیطار ضخیم و گنده منده است که کاری از دست او نمی آید.

یهجرّ - تفعیل از هاجر است که به معنی سیر در

ص: ۱۴۳

در آخر می‌گوییم: همین طبقه‌عالیه به این پرخاش‌های اشعث و نظیر او اکتفا نمی‌کردند تا می‌توانستند لابد کارشکنی هم می‌کردند؛ از تقویت دولت علی علیه السلام کوتاهی می‌نمودند و برای هر وقت هم شده بود با طلوع دولت عدالت آنان مخالفت می‌کردند به نظر من محمد بن اشعث در گرفتاری مسلم، دستگیری مسلم، نه تنها امر امیر خود را اطاعت می‌کرد، بلکه چون بر حیثیت طبقاتی خود لرزان بودند لذا قبل از گرفتار شدن «مسلم» پیرامون عبیدالله را سخت گرفته بودند.

طبقات متنوّذ همان طبقات عالیه اند که پیرامون حکومت را همیشه می‌داشته‌اند، همان‌ها از زمان دولت علی علیه السلام و حکومت عادلانه او علیه السلام طرفی بر نبسته بودند کارها به حسب آرزویشان نبود، از مقام شامخ عالی که اول بودند به زیر آمدند؛ شدند هشتمین طبقه؛ به جای آنان طبقه‌هشتمین جامعه که حمراء و حمیر و آل همدان بودند از طبقه‌زیرین که هشتمین پایه بود به بالا بر شده طبقه اول شدند؛ روی کار آمدند و پیرامون حکومت را متصرف شدند. این انقلاب طبقاتی، تحول فکری به طبقات اشرافی داده، تکانی سخت به خود خورده بودند، تحول آنها را دژم نموده در زمان حکومت علی علیه السلام مانند مار به خود می‌پیچیدند.

معلوم است کسانی که لذت حکومت و اقتدار را در طول سیزده سال عثمان، بلکه از زمان سعد وقاص تا آخر زمان عثمان چشیده و سپس در پنج سال دولت علی علیه السلام خشمگین می‌زیسته. و باز در بیست سال زمان معاویه تا هنگام آمدن مسلم علیه السلام به کوفه، لذت اقتدار زیر دندان آنها و نیز زیر دندان خانواده و کسان

آنهاست و کارگزاران حکومتی هستند، بیدار زمانه خواهند بود، هوشیار مصلحت خود هستند؛ به محض آن که باد به گوش آنها برساند که طلوع طلیعه دولت آل علی علیه السلام است، مسلم آمده، آن خاطره های تلخ از یادگاری های دوران عدالت و حق که تلخ است به یاد آنها تجدید می شود.

می دانید: حق تلخ است!!! جز در دم مردن که آنجا شیرین خواهد شد، اینان یکدیگر را صدا می زنند، دور همدیگر را می گیرند مانند زنبور نیش دار که عسل را خورده بر سر مسلم علیه السلام می ریزند، زنبوران درشت هجوم و دفاع را شروع می کنند پیرامون هر کس و هر ناکس را می گیرند و حاضرند بگیرند که حکومت تلخ و ش عدالت آل علی علیه السلام به کار نیاید، حتی حاضرند به هر فرد نالایقی هم بیعت کنند تا از فشار خیال پیش آمد حکومت آل علی علیه السلام آسوده شوند، منشأ قوت عبیدالله زیاد به نظر من این بود، دلاوری و بی باکی او از توجه جمعیت و احاطه به وضعیت؛ عاریه شده بوده نه ذاتی بود.

مگر نه این است مردم گاهی تقویت از فاسدی می کنند نه به عشق خود او، بلکه برای فرار از پیش آمدهای غیر منتظره دیگری که در حکومت دیگران تصور می کنند.

مثلاً از طبقات اشراف کوفه جریر بن عبدالله بجلی بود از قبل عثمان، حاکم همدان بود، علی علیه السلام او را از حکومت همدان خواست و برای اولین سفارت پیش معاویه فرستاد، در ادای سفارت سهل انگاری کرد، وقتی برگشت مورد سوءظن شد، از علی علیه السلام کناره گرفت، امام علیه السلام هم خانه او را امر داده ویران کردند.

از فعل امام علیه السلام استفاده می شود که کارمند دولت اسلامی در صورت خیانت

به اصل تشکیلات، کیفر او یکی ویران ساختن خانه او است که آشیانه میکرب فساد است، این آشیانه را دلّالان سوء و کارگران سیاست بیگانه نباید نشان کنند.

نیز از این طبقه اشعث بن قیس بود، حکومت آذربایگان را داشت، علی علیه السلام او را معزول کرده و به کوفه خواست. شبانه آن چه شیرینی برای علی علیه السلام فرستاده بود قبول نکرد و او را به حکومتی نصب نکرد. اینک بغض این دو نفر را می فهمیم روی چه پایه ای بوده.

کتاب غارات (۱) گوید: روایت کرده اند که: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجیلی مبعض علی علیه السلام بودند.

گوید: وقتی جریر و اشعث به جبال و کوهستان های کوفه بیرون رفتند، در ظاهر به نام تفریح و تنزه بوده، اما در ضمن نقشه هایی که در مخیله شان بر علیه حکومت علی علیه السلام می کشیده اند. و ظاهر از کلمه خروج هم همین است.

در جائی که نشسته بودند و مذمت از علی علیه السلام می کردند، سوسماری جهید از این طرف به آن طرف می دوید. از باب مسخره صدا زدند: ای ابا حسل! بیا دست بده با تو بیعت کنیم؛ این خبر به امام علیه السلام رسید، بسیار آزرده خاطر شد و فرمود: روز قیامت که هر کسی به امام خود خوانده می شود بعضی می آیند و امام آنها سوسمار است. (۲)

در روایتی دیگر است که عمرو بن حرث هم همراه اینها بود، عمرو بن

ص: ۱۴۶

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۸۸/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۸۸/۳۴، باب ۳۴؛ شرح نهج البلاغه: ۷۵/۴.

حریث، عثمانی مشرب بود، مردی ضعیف و نحیف و جبان بود، همین که خود را از عقب به اردوی امام علیه السلام «در جنگ خوارج بوده» رساندند، در صف آخر به استماع خطبه امام علیه السلام رسیدند.<sup>(۱)</sup>

همین سخن راجع به امامت «ضب» در زبان امام علیه السلام بود، عمرو بن حرث بسیار لرزید ترسید که این خبر به سمع امام علیه السلام رسیده باشد.

حکومت بر این جغدها همین ابتلاءات و تبعات را دارد. آن جریر است منطقه همدان را می چریده است،<sup>(۲)</sup> ولی در حکومت علی علیه السلام به ترفیعی نائل نشد، بلکه ساقط شد حتی و خانه اش هم در کوفه ویران شده، معلوم است نوع او تا چند از حکومت از آل علی علیه السلام گریزانند، شما می دانید ویران کردن خانه کسی لطمه حیثیتی و لطمه مالی بی حدی برای او دارد و آثار بغض و کینه به یادگار در دل او خواهد گذاشت و همچنین اشعث که در زمان عثمان منطقه آذربایجان را می خورده<sup>(۳)</sup> و در دولت علی علیه السلام طبقه حمراء او را راه ندهند که روی علی علیه السلام ببیند و عمرو بن حرث که نایب الحکومه زیاد و عبیدالله زیاد بر کوفه بود، حاضر نخواهند شد که به دولت عدالت تن در دهند بلکه برای فرار از دولت علی علیه السلام، حاضرند با هر دیگری بیعت کنند که علی علیه السلام نباشد، اگر چه فرد بی شخصیتی باشد این طبقه عالی را که استفاده از حکومت می کرده اند اگر

ص: ۱۴۷

---

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۲۷۵/۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۴/۳.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۴/۳.

بخواهد علی علیه السلام بردارد مگر آسان است!؟

زنبورهای درشتی در دیوار خرابه ای لانه کرده اند، همین که صاحب خانه بخواهد خانه را از نو بنا کند مجبور است دیوار پوسیده را بخواباند، ولی همین که دم لانه به انگشت اشاره به خانه زنبوران و ویرانه نشینان می کنی، هجوم بر سر هر راهگذری می کنند حتی هر که از نزدیک می گذرد او را نیش می زنند؛ گاهی شده که راه عبور را بر آیند و روند قطع می کنند حال مسلم علیه السلام با وضعیت کوفه همین بود.

طبقه دوستان آل علی علیه السلام طبقه ای بودند، ستم ها کشیده بودند در وسایل ضعیف شده بودند، لذا خود تکیه گاه می خواسته اند، ولی طبقه قوی و طبقه فعال کارگزار که از حکومت آل امیه و اقتدار خود استفاده می کرده اند، شیعیان گیرم هجده هزار نفر بودند، ولی آنها هم کم نبودند.

قریش که یک جزء از طبقه عالی بودند و سپس فرود آمدند و از طبقه هفتمین شدند و به جای آنان حمراء و حمیر و همدان آمد. خود سیزده قبیله بودند، تمام اینان گذشته از جنبه رقابت قبایلی که با علی علیه السلام داشتند (۱) از جنبه اصول طبقاتی هم بدخواه امیرالمؤمنین علیه السلام شده بوده اند. شیخ کشی در رجال خود گوید: عبدالله بن سنان می گفت: از ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم: فقط پنج تن از قریش با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند با آنکه قریش سیزده قبیله بودند که

ص: ۱۴۸

آن پنج تن: محمد بن ابی بکر، هاشم «مرقال» جعد بن هبیره مخزومی و محمد بن ابی حذیفه و عاص بن ربیع.

اصول طبقاتی از جنبه اصول قبیله‌گی و جنبه اصول حزبی است، مربوط است به مراعات جنبه اشرفیت اشراف، باید تقدیمات لازمه به موقع به آنها برسد و در هر کاری آنها را مقدم بر دیگران بدانند، این طبقه بسیار از اجرای عدل گریزانند، اشراف از این جهات از عدل امام علیه السلام گریختند نزد معاویه رفتند.

در این خصوص گفتگو و درد دلی بین امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از محرمانش شد، او علت فرار اشراف را چنین گفت:

گوید: فضیل بن جعد از مولای اشتر بازگو کرده که:

علی علیه السلام به عنوان درد دل وقتی شکایت نزد اشتر از مردم داشت که فرار می کنند و نزد معاویه می روند!!؟

در این باره مالک اشتر گفت: ما اهل بصره را با سپاه کوفه و بصره مان شکست دادیم، در آن حال رأی یکی بود، بعد اختلاف رخ داد، با یکدیگر دشمن شدند، نیت ها ضعیف شد، عدالت کم و گم شد.

و تو مردم را به عدل می گیری، در میان آنان به حق عمل می کنی، حق طبقات پائین تر را از اشراف می گیری، اشراف نزد تو امتیاز زیادتری از طبقات پائین تر ندارند، سر و صدای این طائفه از مردم درآمده همان هایی که برای حق قیام

ص: ۱۴۹



کرده اند اینک که بدون اختیارداری آنها حق پیش می رود نالانند، اینک که داخل عدل شده ای از عدل غمنده اند. و بخشش های معاویه یکسره متوجه توانگران و اشراف است، این سر و صداها باعث شده که نفوس مردم برای دنیا بی تاب شده؛ کمی از مردمند که یار دنیا نباشند، بیشترشان آناند که هر چند کلمه حق را نشخوار می کنند اما باطل در هاضمه شان گوارا هضم می شوند و دنیا را اختیار می نمایند.

بنابراین اگر دست از جلوی این مال برداری یا امیرالمؤمنین علیه السلام! گردن مردم به تو مایل می شود، صمیمیت آنها برای تو خواهد بود و مودت آنها را به دست خواهی آورد.

خدا کارساز تو باشد یا امیرالمؤمنین علیه السلام! بر دشمنت نکبت آرد، جمع آنها را متفرق کند، کید آنان را متلاشی نماید و امور آنها را درهم و برهم بنماید خدا به اعمال آنها خبیر است.

امام علیه السلام در جواب، چنین به او گفت: حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود:

اما آن چه ذکر کردی از عمل ما و روش ما راجع به عدل، درست است، از خدا مزد می طلبم. خدا می فرماید: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ) ۱

و در عین حال: من از این که هنوز مقصر باشم در این خصوص بیشتر خائفم؛

اما آن چه ذکر کردی از این که بر هاضمه مردم هضم کردن حق سنگین است و از این جهت از ما مفارقت کرده اند. خدا آگاه است که مفارقت از ما را به واسطه جوری از ما نکرده اند و به عدلی هم پناه نبرده اند و جز برای طلب دنیای زوال پذیری که به دست آورند نرفتند و البته در روز رستاخیز مسؤولیت آن را خواهند داشت که آیا دنیا را می طلبیده اند یا برای خدا عمل کرده اند.

و اما آن چه فرمودی راجع به بذل مال و فرا ساختن رجال ما را نمی رسد که از فیء «عوائد خزانه بیت المال» به هر مردی بیش از حق او به او بدهیم و امید می رود که مردان اندک ما، کار مردم بسیار را بکنند. خدا فرموده: (كَمْ مِنْ قَلِيلٍ قَلِيلِهِ غَلَبَتْ فِتْنَهُ كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) ۱

خدا محمد صلی الله علیه و آله را تنها مبعوث گرداند، کمش را بسیار کرد؛ او را از پس قلت کثرت داد؛ حزب او را بعد از ذلت عزت داد؛ اگر خدا اراده اش تعلق گرفته باشد که زمام این امر به دست ما باشد، چموش آن را برای ما رام می کند و سنگلاخ آن را هموار می نماید، من از آرای تو پیشنهادهای تو را قبول می کنم، آن چه را رضای خدا در آن باشد و تو از ارجمندترین یاران من و بیشتر از همه مورد وثوق من و صمیمی ترین آنها نسبت به من هستی. (۱)

در این مذاکرات، دیدید سر بسته نامی از گریختن رجال و کم دادن یا ندادن مال به طبقات اشرافی شد، پیچیدگی کار کوفه تا حدی از این ناحیه بود.

ص: ۱۵۱

امیرالمؤمنین علیه السلام خود در جمله مذاکراتی که با عالم یهودی دارد و اندکی آمیخته به اظهار درد دل است فرمود: من شخص شاخص بجیله را (جریر بن عبدالله بجلی) را نوبه ای به رسالت فرستادم و شخص اشعریین را (ابو موسی اشعری) نوبه دیگر به کاری گماردم، هر دو تن به دنیا دل داده، دنبال دل بخواهی هوی رفتند، خواستند هوای نفس را راضی کنند تا ابن عاص او را خدعه زد؛ خدعه ای که در شرق و غرب زمین آشکارا شد. (۱)

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی گوید: یزید بن حجه، وائل ابن حجر حضرمی، مصقله بن هبیره شیبانی، قعقاع بن شور، طارق بن عبدالله، نجاشی شاعر، اینان از رجالی بودند که از علی علیه السلام گریختند و به معاویه ملحق شدند. (۲)

باز گوید: اصحاب امام علیه السلام چون از دریچه دل زرق و برق دنیای معاویه را می دیدند، دلباخته و شیفته دنیا می شده نقشه می کشیدند تا دست خیانت به اموال خراج دراز نموده، برداشته به سوی معاویه می گریختند.

از اعمش بازگو کرده گوید: امام علیه السلام آنها را والی ایالات و مأمور و عامل حوزه های خراج می نمود؛ آنها اختلاس می کردند و به سوی معاویه می گریختند، از جمله «منذر بن جارود عبدي» بود که شیک پوش معروف بود امام علیه السلام او را والی ایالت «فارس» نمود، مالی را از اموال خراج خیانت کرد. گوید: این مال چهار صد هزار درهم بود، علی علیه السلام او را حبس کرد.

ص: ۱۵۲

---

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۳۵۵/۲؛ الخصال: ۳۷۹/۲.

۲- (۲) الغارات: ۳۵۷/۲.

صعصعه بن صوحان عبدی درباره او شفاعت کرده، به کار او قیام کرده او را خلاصی داد؛ صعصعه خود از مخلصان صمیمی بود. (۱)

اما منذر بن جارود، فرستاده امام حسین علیه السلام را با نامه امام علیه السلام در بصره نزد عبیدالله زیاد برد و کشف راز کرد. تا فرستاده امام علیه السلام سلیمان بن رزین به دار زده شد.

این بهتر نمونه برای آن که گفته شد هرگاه پیکی به گوش این طبقه از دولت آل علی علیه السلام نامی می برد او را به دار می زدند، این حال والی «فارس» بود تا بینیم (۲) والی «ری» چون بود؟

از جمله یزید بن حجه بود؛ ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب غارات گوید: از شخصیت هایی که از علی علیه السلام مفارقت کردند «یزید بن حجه» بود، از جانب امام علیه السلام به کار ایالت «ری» گمارده بوده خراج را افزون از میزان مقرر گرفته، بالا کشیده برای خود اندوخته کرد؛ علی علیه السلام برای این اختلاس او را حبس کرد؛ و مولای خود «سعد» را مراقب او کرد، یزید بن حجه مرکب های سواری خود را در خفا نزدیک خواست، وقتی که سعد خوابیده بود سوار شده به معاویه ملحق شد، شعری برای عراق فرستاد؛ در آن مذمت از علی علیه السلام کرد و به علی علیه السلام اعلان دشمنی داده بود.

چون خود را دشمن علی علیه السلام معرفی کرده بود، امام علیه السلام او را در عقب نمازها

ص: ۱۵۳

---

۱- (۱) الغارات: ۳۵۷/۲-۳۵۸.

۲- (۲) اللهوف: ۳۷؛ مثیر الاحزان: ۲۷.

با اصحاب نفرین کرد فرمود: دست ها را به دعا بلند کنید و بر او دعا کنید، اصحاب آمین گفتند.

ابو صلت تیمی گوید: نفرین علی علیه السلام بر او این بود: خدایا یزید بن حجه مال مسلمین را برداشت و گریخت و به قوم فاسقان پیوسته به آنان ملحق شد، خدایا! از کید او و مکر او ما را کفایت کن و جزای او را جزای ظالمان بده؛ مردم دست بلند کرده آمین می گفتند. (۱)

معلوم است این فراری ها بعد که به آشیان کوفه برمی گشتند یعنی بعد از شهادت امام علیه السلام و روی کار آمدن معاویه و دولت او (اگر برگشته باشند) تا می توانستند از حکومت عادلانه آل علی علیه السلام فراری بودند.

و چنان که اعلان دشمنی داده بوده اند دشمنی می کردند، بدخواهی آنان و رفتن آنان با اندوخته های زیاد نزد معاویه شک و تردید را که آفت بزرگی است در دل ها می افزود و جزر و مدی در محیط ایجاد می کرد.

مانند عبور زورقی که آثار تلاطم آن تالاب ساحل هم پدید می آید.

کتاب غارات گوید:

از شخصیت هایی که از او مفارقت کردند. عبدالله بن عبد الرحمن بن مسعود ثقفی بود؛ به همراه علی علیه السلام صفین را حاضر بود؛ در آغاز امرش با معاویه بود، سپس گردیده با علی علیه السلام شد، باز رجوع کرده به معاویه پیوست. امام علیه السلام او را «هَجَّع» نامید - هججیع یعنی: قد دراز.

ص: ۱۵۴

گوید: از جمله قعقاع بن شور بود. راوی حریر بن عبد الحمید از اسحاق شیبانی بازگو کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

مال از من تمنا دارید، من قعقاع بن سور را بر «کگر» عامل خراج امین مالیه کردم، کابین زن خود را یک صد هزار قرار داد و اگر کفو او بود به خدا سوگند این کابین را برای او قرار نمی داد. (۱)

به قرار تقریر سابق باید وی هم به معاویه پیوسته باشد، در قضیه مسلم شهید کوفه ظاهر می شود که این قعقاع پیرامون عبیدالله زیاد را در کوفه جداً داشته، حتی در وقت تنهایی او و ابراز نفرتی که توده مردم در «ثوره» از او می کردند وی با زبان، مردم را تهدید می کرد، این اشراف پافشاری نموده به تهدید و وعید مردم را متفرق نمودند، پافشاری اینها عبیدالله را جرأت داد تا کفه ترازوی عبیدالله چربید.

باری امام علیه السلام از این بدآموزی های طبقات اشراف جلوگیری می کرد ظاهراً زنی که امام علیه السلام او را غیر کفو معرفی کرده نصرانی و مسیحی یا یهودی بوده؛ زیرا کفویت در نظر ما به فقر و غنا وابسته نیست. اینها که از علی علیه السلام گریختند به ناچار از دولت آل علی علیه السلام هم گریزان بودند و از زمینه ای که یک دولت عادلانه ای بر سر کار آید نیز هراسان بوده اند!!!

از منحرفان از امیرالمؤمنین علیه السلام «مکحول» بود.

حسن بن حرّ می گوید: من مکحول را ملاقات کردم، دیدم مملو است از بغض

ص: ۱۵۵

و بر امیرالمؤمنین خشمگین است، من همی به او ور رفتم تا نرم شد و آرام گرفت. (۱) (مکحول از فقها بوده است)

نهج البلاغه گوید: عبدالله بن زمعه که از دوستان و شیعیان حضرت او علیه السلام بود، در ایام خلافتش بر او علیه السلام وارد شد، مال از او خواست.

امام علیه السلام به او فرمود: این مال حق من نیست و حق تو نیز نه؛ فی مسلمین است، فرا آورده شمشیر آنهاست، تو شرکت در جنگ با آنان نموده باشی تو هم بهره ای مثل آنان خواهی داشت و گرنه میوه دست آنان برای غیر دهان آنها نخواهد بود. (۲)

من طبیعی می دانم که وقتی از مال چشم آنها را علی علیه السلام سیر نمی کرده، آنها هم چشمشان از او علیه السلام سیر می شده.

نهج البلاغه گوید: مردی از عمال علی علیه السلام و امناء مالیه اش ساختمان مفخمی بنا کرد. امام علیه السلام به او فرمود:

هان سکه های نقره از زیر پرده کنگره های قصر سربر آورده خودنمایی می کنند، این بنا وصف توانگری تو را می کند. (۳)

توانگران و امنای مالیه می خواهند به وسیله این آپارتمان های رقابت انگیز فوق حاجت؛ هم به دیگران تو سری بزنند، هم شخصیت خود را اثبات کنند با

ص: ۱۵۶

---

۱- (۱) الغارات: ۳۹۸/۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۳.

۳- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۳۵۵.

دولتی که فخر فروشی را جلوگیری می کند سازگار نیستند.

از بس برداشته و گریخته بودند، همه کس به فکر این کار افتاده بود.

خرائج گوید: روایت شده که علی علیه السلام روزی فرمود: اگر مردی طرف اعتماد و ثقه می یافتیم به همراه او مالی برای شیعیان به مدائن می فرستادم؛ مردی در پیش نفس خود گفت؛ می روم نزد علی علیه السلام و می گویم: این مال را من می برم او هم به من اطمینان می کند؛ همین که برگرفتم، راه شام را رو به معاویه می پیمایم. نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من این مال را می برم. امام علیه السلام سر بلند کرد و فرمود: برو سراغ کارت، تو راه شام را خواهی پیش گرفت. (۱)

مصقله بن هبیره شیبانی از رجالی بود که گریخت و نزد معاویه رفت، بنی ناجیه را از مأموران امیرالمؤمنین علیه السلام خریده بوده و آزاد کرده بود، وی عامل امیرمؤمنان علیه السلام بر «اردشیر خزه» بود، اسیران ثمن آنها را می باید به دولت بدهد، همین که مطالبه شد کسر آورد و به شام گریخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وی فرمود: نکوهیده بادا مصقله! که فعل او از اول فعل آزاد مردان بود، ولی فرار او فرار بندگان.

مدّاحان، خود را هنوز به نطق نیاورده خاموششان کرد؛ واصفان خود را تصدیق نکرده تکذیب کرد، اگر مانده بود هر چه میسورش بود از او می گرفتیم و آن چه نداشت مهلتش می دادیم. (۲)

ص: ۱۵۷

---

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۱۹۵/۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۴۴.



سخن امام علیه السلام را نهج البلاغه چنین روایت کرده:

تاریخ این قضیه این است: فرماندهی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ مرتدان «بنی ناجیه»<sup>(۱)</sup> رفت «معقل بن قیص ریاحی بود» همین که کارزار پایان یافت از مرتدان بنی ناجیه جز یک تن کشته نگشت، باقی به اسلام برگشتند؛ از نصارای آنان، آنها که در جنگ با ایشان مساعدت کرده بودند و شمشیر بر روی لشکر امام علیه السلام کشیده بودند، اسیرشان کرد همراه می آورد، گذرش بر مصقله بن هبیره شیبانی افتاد که عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بر «اردشیر خزّه» بود؛ اسیرها پانصد نفر بودند، زنان و کودکان نزد مصقله گریه بردند و رجال داد کشیدند، تمنی کردند که آنها را بخرد و آزاد کند، آنها را به پانصد هزار درهم خرید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در موقع پرداخت؛ اباحزه جعفی را برای وصول پیش او فرستاد، دویست هزار درهم به او پرداخت؛ از باقی عاجز ماند، نزد معاویه گریخت، به امام علیه السلام پیشنهاد دادند که به عوض وجه خود اسیرها را مجدداً به بردگی بگیرد فرمود: این کار حکم حق و قضای صحیح نیست؛ زیرا آنها همان وقت آزاد شدند که آنها را خریده آزاد کرد، سپس مال دولت دینی شد به عهده او.<sup>(۲)</sup>

من نمی دانم آیا مصقله در فرار خود تا چه اندازه از امام علیه السلام افسردگی داشته، آیا از امام علیه السلام یا از دولت او علیه السلام کینه ای در دل گرفته یا نه، ولی به نظر می آید که روی سهل انگاری درباره اموال دولت، اینگونه تعهدهای بیش از وسیع طاقت

ص: ۱۵۸

---

۱- (۱) جنگ بنی ناجیه را در جلد اول ترجمه یزید بن مغفل گذشت.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۴۲/۳۴، باب ۳۱.

خود را می نموده اند، جزء شأن و شوکت خود می گرفته اند که هر گونه گشاد بازی را با اموال دولت بکنند و امام علیه السلام به ملاحظه رعایت ریاست آنها امضاء کند، خاصه خرجی و تعین فروشی خود را می خواسته اند بر امام علیه السلام تحمیل کنند، غافل از این که امام علیه السلام اینقدر مسلم است که در تعهدهایی که راجع به اموال دولت سپرده بودند، هیچگاه خیانت روا نمی داشت و به نظر می آید که سختگیری هم بیش از حدود مقررات قانون از جانب امام علیه السلام به آنها نبوده، ولی آنها از اول بیش از اندازه وسع و مقدرات را تعهد می گرفته اند یعنی با نظر ندادن و به نظر توقع تحمیل تعین خود بر بیت المال - عالم اسلامی را گویی بدهکار تعین خود می شمرده اند و از پیشوائی که این بدهکاری را امضا نکند گریزان بودند.

سخن کوتاه: تمام سران جمل مانند طلحه و زبیر و مروان و تمام سران صفین مانند معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و حبیب بن مسلمه قهری و عبدالرحمن پسر خالد بن ولید، و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه در باطن از جنبه طبقاتی و اصول طبقاتی از حکومت عادلانه گریزان بوده، آن انقلابات را راه انداخت، خون عثمان هم بهانه بود تا کم کم خون عثمان و مذاکره مستمرش جزء فکر آنها شد و جنبه حزبی به خود گرفت و گرفتند، ما چون در اینجا نظر تنها به اوضاع کوفه و داخله آن داریم که حوزه مأموریت مسلم علیه السلام است، به بدخواهان امام علیه السلام در کوفه از این طبقه و روی این اصول طبقاتی نظر داریم.

ابوموسی اشعری بعد از خیانتش از همان دومه الجندل فرار کرد، خانه او هم از آن آشیانه هایی بود که می باید خراب شود، امام علیه السلام هم امر فرمود: خانه او را

در کوفه خراب کردند، پسرش ابو برده در کوفه از مبعضان علی علیه السلام بود. (۱) ابو برده رأس شهود کوفه بود که تسبیح قتل حجر بن عدی، افسر ارشد علی علیه السلام را کردند. (۲)

وائل بن حجر حضرمی: وائل دارای شأن عظیمی در بلاد حضرموت بود؛ از امام علیه السلام اجازه خواست به بلاد خود رفت و آشوبی برپا کرد. از قضیه وائل بن حجر معلوم می شود که این طبقه وقتی برکنار می رفتند؛ تا می شده اسباب آشوب می شده اند، وائل از امیرالمؤمنین علیه السلام به کنار رفت و آشوبی برپا کرد گرچه من به دست نیاورده ام که از جنبه حزبی محض یا از جنبه طبقاتی از امام علیه السلام رنجش داشته - به هر حال وائل بن حجر از امام علیه السلام استیذان کرد که به بلاد خود برود و زود برگردد، به بلاد قوم خود در حضرموت رفت، در میان آنان دارای شأن عظیمی بود و مردم در آنجا چند حزب بودند، دسته ای حزب عثمانی و حزبی رأی آنها علی علیه السلام بود، وائل بن حجر در آنجا می بود تا لشکر شام به سرکردگی غارتگر معروف «بسر بن ارطاه» از مکه و طائف وارد «صنعاء» شد (صنعاء عاصمه یمن است) وائل به «بسر» نوشت: حزب عثمان در اینجا، نیم این بلادند، تو بر ما وارد شو، در حضرموت کسی که مرد آن باشد که تو را برگرداند نیست، بسر با سپاه خود روانه حضرموت شده داخل شد. انتشار می دادند که وائل بن حجر به استقبال بسر درآمده، او هم ده هزار به وی بخشیده است.

ص: ۱۶۰

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۵/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الغارات: ۲۸۸/۲.

با او دربارهٔ حضرموت گفتگو کرد؛ گفت می‌خواهم ربع حضرموت را بکشم گفت: اگر این خیال را داری عبدالله بن نوابه را بکش، وی مرد فهمیده‌ای بود از مقاولهٔ عظام یعنی طبقات ملوک یمن بود. دشمن وی و مخالف با وی در رأی بود؛ «بسر» لشگر بر سر او کشید اطراف قلعهٔ او را محاصره کرد، قلعه او حصار عجیبی بود که در آن زمان مثل آن دیده نشده بود، «بسر» او را نزد خود دعوت کرد، وی از قلعه برید گفت: گردن او را بزنید او گفت: راستی قصد کشتن مرا داری؟ گفت: بلی؛ گفت: پس بگذار من وضو بگیرم و دو رکعت نماز بخوانم، گفت: هر چه می‌خواهی بکن. غسل کرد و خود را شستشو کرد، وضو گرفت لباس سفید پوشید و دو رکعت نماز گزارد، سپس گفت: بار الهی تو عالم به امر من هستی! بعد او را پیش آوردند و گردن او زده شد.

به علی علیه السلام خبر پشتیبانی وائل بن حجر از شیعیان عثمان و بسر بن ارطاه علیه شیعیان علی علیه السلام رسید و رسید که وی مکاتبه با بسر کرده و او را دعوت کرده، امام علیه السلام دو پسر وی را نزد خود حبس کرد. (۱)

ظاهر از این جمله: حبس نظر است نه حبس زندان، هر چند همین هم تولید بغض می‌کند و در کوفه بر منشأهای طوفان می‌افزاید. از این قضیه گفته اند که: وائل بن حجر نزد علی علیه السلام بود، ولی در رأی عثمانی بود، ولی من به نظرم از جنبهٔ اشرافی توقعاتی از قبیل حکومت قبیله داشته و چون در پایان حکومت علی علیه السلام

ص: ۱۶۱

دیگر مطمعی خیال نمی کرد، از این جهت ضمیمه حزب اموی و عثمانی شد. (۱)

به هر حال اشخاص ذی نفوذ در قوم خود توقع منصب و اعطای رتبه ای نظیر ایلخانی و ایل بکی دارند، وقتی طمعشان برسد، جزء حزب مخالف می شوند.

شنیدید که: کتاب ابراهیم بن محمد ثقفی ذکر کرد که وائل بن حجر هم از رجالی بودند که گریختند و به معاویه ملحق شدند.

مغیره بن شعبه از طبقه جبارها بود که ابتداء جزء بیعت کنندگان با امام علیه السلام بود، ولی بعد رفت نزد معاویه. امام علیه السلام می فرمود: از طبقه جبارها است و بعد از شهادت امام علیه السلام از جانب معاویه حاکم کوفه شده، حیثیت امام علیه السلام را مخدوش می کرد و به انقلاب فکرها درباره علی علیه السلام می کوشید، در زمان حیات امام علیه السلام هم کارشکنی می کرد. (۲)

کتاب غارات از علی بن نعمان بازگو کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: اگر من مالک شدم و قوه ام رسید، او را یعنی مغیره را سنگسار می کنم. (۳)

گوید: مغیره به نقض علی علیه السلام سخن می گفت کارشکنی می کرد. جنذب بن عبدالله می گوید: نام مغیره بن شعبه نزد امام علیه السلام برده شد فرمود: چه مغیره ای؟ سبب اسلام او بزه کاری شد، نسبت به جمعی که اطمینان به او کردند؛ مرتکب تبهکاری شد؛ آنها را کشت و اموال آنها را برداشت و گریخت، آمد و پناهنده به

ص: ۱۶۲

---

۱- (۱) الغارات: ۴۳۲/۲.

۲- (۲) الغارات: ۴۵۲/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۲/۴۵، باب ۴۹.

۳- (۳) الغارات: ۳۵۳/۲.

اسلام شد؛ به خدا در قیافه او خضوع و خشوع اسلام هرگز دیده نشد.

هان!! در ثقیف فرعون‌هایی بودند؛ کناره‌گیری از حق می‌دارند، آتش جنگ را دامن می‌زنند، و بازوی ظالمان هستند، هلا که ثقیف قومی اند حيله گر و عهد شکن، عرب را دشمن و مبعوض می‌دارند تا گویی عرب نیستند؛ و گاهی مردمان صالح در میان آنها یافت می‌شوند از آن جمله عروه بن مسعود و از جمله ابو عبیده بن مسعودند.

ظاهراً وی پدر مختار بود. (۱)

مثال مغیره که در نقض علی علیه السلام می‌کشید، حاکم کوفه شد، در منبر سب علی علیه السلام را می‌کرد، در انحراف و تمایل مردم، تمایل والی و حکومت مؤثر است، تا ده سال حکومت او و همه مبعضان از تحریک برای ایجاد طوفان‌های فکری و اضطراب داخلی کوتاهی نمی‌کردند.

مسلم علیه السلام وقتی به کوفه آمد که مغیره در خرابی دل‌ها آن‌چه می‌باید بکند کرده بود، اساساً طرح شالده خلافت یزید را برای بعد از معاویه، مغیره کشید و سعی کرد تا معاویه شروع به کار کرد، در این باره می‌گویند: برای تملق از معاویه بود که بلکه وی را به حکومت کوفه باقی بدارد، ولی تا این نتیجه را بگیرد البته مجبور بود که خلافت را در افکار از دسترس آل علی علیه السلام کنار بنهد؛ مجبور بود کارگرانی علیه آل علی علیه السلام بتراشد.

اینها نمونه‌های اندکی بود در تأثیر اصول طبقاتی در انقلاب جو کوفه اینک،

ص: ۱۶۳

کتاب غارات گوید: قدم ضبّی روایت کرده که: علی علیه السلام مأمور فرستاد که «لبید بن عطار تمیمی» را بیاورند در بین راه که او را جلب می نمودند، گذر او افتاد به مجلسی از مجالس بنی اسد که در آنجا «نعیم بن دجاجه» بود و وی از رجال «شرطه الخمیس» علی علیه السلام بود، نعیم برخاسته مرد را از دست مأموران رها کرد یعنی به تعصب قبیلگی.

مأمورین نزد امام علیه السلام برگشته گفتند: ما آن مرد را گرفتیم و گذر ما به نعیم بن دجاجه افتاد، وی او را از دست ما رها کنید؛ امام علیه السلام امر فرمود: نعیم را بیاورید، امر داد او را سخت تازیانه بزنند، همین که او را بیرون می بردند گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام اقامت با تو ذلّ است و مفارقت از تو کفر.

فرمود: این چنین است؟ گفت: بلی، فرمود: او را رها کنید. (۱)

تعصب قبیلگی با وجود تحولات اصلاحی اسلام باز تشنج می آورد، با آن که قوانین عدل و حق با دست و نیروی مانند علی علیه السلام در عواصم اسلامی خاصه کوفه با قلوب آمیخته می شد و شرطه الخمیس طبقه ای بودند که پرورش و تربیت آنها را تا حدّ فداکاری در راه امام علیه السلام حاضر کرده بود. شرح این مطلب را در آخر نهج البلاغه و جنگ بخوانید. - مع الوصف با آن که همدست علی علیه السلام بودند، عصب قبیلگی ریشه اش چنان تکان می داد که از دست آنها اجرای عدل منحرف می شد، بلکه به منزله سیلی به رخ حکومت می خورد، وای اگر تازیانه زده

می شد؟ در قضیه زیر بنگرید که: بر سر اجرای یک حد بر یک تن مجرم قبیله یمن، خشمگین شدند، این قبیله شش هزار خانه در کوفه داشت.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی بازگو کرده، نجاشی شاعر در کوفه روز اول رمضان شراب خورد؛ او را آوردند امام علیه السلام فرمان داد او را در پیراهن و شلوار بر پا داشته، هشتاد ضربه تازیانه زدند بعلاوه بیست ضربه تازیانه؛ او گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آن حدّ بود به جا؛ با آن سابقه دارم، ولی این علاوه چه بود؟!

فرمود: برای تجزّی تو بر خدا و افطار تو در ماه رمضان بود.

وی خشمگین شد و به معاویه ملحق شد و علی علیه السلام را هجو کرد. (۱)

بلهوس ها مطابق تمایل خود معاویه ای را می یافتند که پناه گناه و گناهکار باشد، به گفته افلاطون: مبائنه کل اثم - و عصبه الاثم.

ولی آیا از آنجا این تحریکات علیه حکومت حق عادلانه شروع می شده؟ و ایادی تحریک قبل از رفتن او شروع به تحریک نموده، قبیله را دژم کرده اند؟ البته کسی که تازیانه بخورد، البته اطرافیان مفسده جو او را آسوده نمی گذارند، مفسده جویی می کنند، بلکه طبیعی است که مفسدان بی غرض و با غرض از هر سو متوجه این اشخاص ناراضی شده، از حرف به آنها بیشتر می زنند تا کاهی را کوهی و کوه وقار را کاهی کرده، شخص را از وطن و جامعه و شهر خود کوهی کنند و به تقاص و انتقام وا دارند. و غافل نباید بود که طرفداران حزب اموی هم علی القاعده گوش به زنگند که کی عصبانی و ناراضی است، بلکه به وسیله

ص: ۱۶۵



تحریک او قبیله ای را بشورانند، دشمن از تحریک مردم ناراضی در هر حکومتی باز نمی ماند مانند آن که در این قضیه عرب یمانی را بر امام علیه السلام خشم آگین کردند چون قبایل عرب نسبت به شاعر خود اهتمام عجیبی داشتند.

کتاب غارات می گوید: همین که امام علیه السلام نجاشی را حدّ زد، عرب یمانی عصبانی شد، طارق بن عبدالله از بزرگان قبیله یمن است، با عصبانیت و برآشفستگی بر علی علیه السلام داخل شده گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما چنین باور نداشتیم که اهل معصیت و اهل طاعت و نیز مردمان تفرقه جو و مردمان کمک کار و حافظ جمعیت، نزد شما والیان عدل که معدن فضیلت در جزایکسان باشند تا از رفتار شما با برادر ما «حرث» کاری دیدیم که سینه های ما را پر کرده، امور ما را متشتت نموده و ما را وادار کرده، راهی را بیماییم که تا حال معتقد بودیم، هر کس به آن راه برود آتش است.

امام علیه السلام فرمود: (إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ) ۱

راستی حکومت قرآن سنگین است، مگر بر خاشعان، ای برادر نهی! او مگر نه آن که شخصی است از مسلمین، حرمتی را از حرّمات الهی هتک کرده، و ما بر او اقامه حدی را کردیم که کفاره او و برای تطهیر او بود، خدا فرموده:

(لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ) ۲

یعنی: مبادا وادار کند شما را تیرگی روابط با قومی بر این که عدالت نکنید،

عدالت بکنید، آن به تقوا ا قرب است.

با این جواب حکیمانه امام علیه السلام فهمانید که حقوق مدنی و قوانین کیفری قرآن نباید روی تیرگی روابط یا روی دوستی و هم قبیله‌گی دست بخورد، باید قانون فوق این انگیزه‌ها باشد، حکومت ما که الهی و آسمانی است، باید قبایل را متحول به مدنیت عدل و حق بنماید، با این بیانات حکیمانه قانع نشد؛ همین که شب او را فرا گرفت با نجاشی شاعر به سوی معاویه شتافتند و قبیله را بر امام علیه السلام برآشفته گذاشتند.<sup>(۱)</sup>

میزان برآشفته‌گی یک قبیله نسبت به حیثیت شاعر قبیله از قضیه فرزدق به دست می‌آید. قبیله اش در جنگی شکست خوردند. و تاراج شدند به فرزدق اثر کرد تا به اندازه ای که مدتی از قریحه افتاد، قریحه اش خاموش شد، قبیله می‌گفتند: تأثر ما بر قریحه شاعر که از کار افتاده، بیش از تأثر بر تاراج قبیله و کشتارها است که داده ایم.

شاید بعضی گمان کنند طارق بن عبدالله این قضیه را بهانه کرده و شاید از پیش انتظارات و توقعاتی از حکومت وقت می‌داشته و نشده، همین که اینگونه دستاویز به دستش افتاد، اینگونه عصبانی شد که به بیان حقیقت قانع نشد. خیر!! شاعر در عرب، لسان و زبان قبیله بود، پیش قبیله ارج و ارزش او بیش از اینها بود.

با اصرار عرب بر خصائص قبیله‌گی بنگرید، از تصمیم‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره تغییر قبایل ابراز می‌فرمود، چه هیجان‌ها در قبایل تولید می‌شده و از

ص: ۱۶۷

تعریض به بی ایمانی قبایلی، چه هیجان های دیگر.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی از اصحاب وی از علی علیه السلام فرمود: دعوت کنید از قبیله «غنی و باهله» و قبیله دیگری که نام برد، تا بیایند عطایای خود را بگیرند.

به حق خدایی که دانه را شکافته و زنده را جان داده برای آنها از مسلمانی بهره و نصیبی نیست. من گواهم بر آنان (با منزلتی که نزد حوض و نزد مقام محمود دارم) که آنان دشمن منند در دنیا و آخرت و اگر کار من بگیرد و قدم من پا به جا شود، هر آینه قبایلی را به قبایلی برمی گردانم و قبایلی را به قبایلی. و شصت قبیله را، خون آنان را هدر می کنم که از مسلمانی برای آنها بهره ای نیست. (۱)

این خبر مشتمل بر مضمون عجیبی است؛ لفظ خبر این است: «لَأَبْهَرَجَنَّ سِتِينَ قَبِيلَةً» و ترجمه بهرج این است که «أَهْدَرَ السُّلْطَانُ دَمَهُ» یعنی سلطان خون کس را هدر کند، اعلان امام و سلطان که خون شصت قبیله را هدر کند در درجه اول تطبیق بر این دو سه قبیله نامبرده می کند که نام آنها به خصوص بر زبان شخص سلطان گذشته است و آیا این تظاهر تا چه اندازه موجب سقوط آنها از دیده ها می شود و تا چه اندازه آنها را به مقاومت و می دارد. خصوص با قوت تحریک عِزْق قبیله، در عرب. معلوم است!! من به نظرم آنان روی عِزْق قبیله خونی علی علیه السلام و آل علی علیه السلام می شوند، فنای دولت آل علی علیه السلام را از خدا

ص: ۱۶۸

می خواهند و هر گاه برای تجدید دولت آل علی علیه السلام باد به گوش آنها برساند که به دست کسی پرچم آل علی علیه السلام می خواهد برافراشته شود، برای مبارزه با او قیام خواهند کرد.

مثلاً در قضیه مسلم شهید در کوفه، تاریخ می گوید: مسلم بن عمرو باهلی مأمور یزید بود، اعزام شده بود تا فرمان حکومت عراقین را از یزید برای عبیدالله آورد و از بصره به همراه عبیدالله زیاد تا کوفه آمد؛<sup>(۱)</sup> نیز در گرفتاری مسلم بن عقیل علیه السلام هم محاورات و گفتگویی بین او و مسلم علیه السلام شد، مسلم آب خواست وی گفت: این آب را می بینی چقدر خنک و سرد است، قطره ای از آن نخواهی چشید.<sup>(۲)</sup>

شما و هر هوشمندی با سابقه اطلاع بر این مناقشات قبیلگی، حدس می زنید که مسلم بن عمرو باهلی نه محض یکی بوده که نامه رسانده، بلکه دوندگی و تکاپویی در ایجاد آگهی ها داشته، مرکز شام را آگاه کرده، از شام تا بصره آمده، از بصره تا کوفه عبیدالله را آورده. همه اینها فعالیت های وی است، که از ظاهره تاریخ با نظر عمیق کشف می شود، که بحث آن در جای خود خواهد آمد.

اما مضمون دیگر این خبر که بباند عطای خود را بگیرند با آنکه از مسلمانی بهره ای ندارند.

به ظاهر تصور می شود که تنافی دارد مسلمان نباشند و عطا از خزانه دولت

ص: ۱۶۹

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۴۲/۲-۴۳.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۵/۴۴، باب ۳۷.

بگیرند، اما از قیافه خبر مشهود است که ظواهر مسلمانی را داشته اند یعنی به اندازه ای که بهره از خزانه بگیرند داشته اند، با ادای شهادتین هر نفر در سود و زیان با سایر مسلمین سهیم خواهد بود. اما مع الوصف گاهی کسانی به قدری از عمق اسلام بی بهره اند که می تواند گوینده آنان را، بی بهره از اسلام دانست، یعنی: بی بهره از مغز مسلمانی.

اما برگرداندن قبایل به قبایل:

آیا این از قبیل همان اسبوع کوفه است؟ شاید همان بوده و شاید معنی دیگری داشته باشد، به هر حال دلیل است که تغییرات اصلاحی زیادی به دست امام علیه السلام می شده جوهر فعال است، دست خداست، به طور شدت، جهان و عرب را رو به اصلاح سوق می داده، اگر جهانش مهلت می داد عرب، محتاج به خیلی اصلاحات بود، عرب باید قوه مغیره جهان باشد، پس باید خود بسیار صالح و آماده باشد، خود قلب و انقلابی زیاد لازم دارد و جز به دست ید الهی او کس از عهده این اصلاحات و این قلب و انقلاب ها آسان بر نمی آید.

اما مدرک خبر معتبر است. کتاب غارات؛ از یوسف بن کلیب مسعودی از معاویه بن هشام از صباح مزنی؛ او از حرث بن حصیره از اصحاب وی از علی علیه السلام روایت کرده،<sup>(۱)</sup> نیز از مصدر دیگر هم این خبر رسیده.

یوسف بن کلیب از یحیی بن سالم، از عمرو بن عمیر، از پدرش از علی علیه السلام

ص: ۱۷۰

او از این تصمیم ها سبب ایجاد موانع در مواقع و غیر مواقع می شده، حتی سبب می شده که عقب سر کارشکنی کنند و از خدا شکست امام علیه السلام را بخواهند. حدیث آتی گواه است.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی بازگو کرده گوید: همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ نهروان رفت، نایب السلطنه خود را بر پایتخت کوفه، مردی از «نخع» قرار داد به نام «هانی بن هوذه» امام علیه السلام در نهروان بود از کوفه به امام علیه السلام نوشت که در کوفه دو قبیله مفتون شده اند قبیله غنی و قبیله باهله بر تو نفرین کرده اند که دشمن بر تو ظفر یابد.

امام علیه السلام به او نوشت دستور داد که آنها را از کوفه اجلاء کن یعنی جلای وطن باید بکنند و احدی از آنها را واگذار مکن.

لابد دعا، دعای اجتماعی بوده به طور اجتماع در مجامع کرده اند که ظهوری می داشته تا هم والی امام علیه السلام متوجه شده و هم در فرمان امام علیه السلام قید شد که احدی را فروگذار مکن.<sup>(۲)</sup>

از اینجاها چشمه های عداوت نیکو سرشکاف می شود، سرش برداشته می شود تا حال مسلم بن عقیل علیه السلام و هراس او از ورود به کوفه معلوم گردد؛ زیرا معلوم است آواره کردن یک خانوار تنها، صد گونه نفرین و غوغا از آنها خواهد به

ص: ۱۷۱

---

۱- (۱) الغارات: ۱۳/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۱/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۶/۳۳، باب ۲۳، ذیل حدیث ۵۸۸.

آسمان بلند کرد، دل از وطن یا آشیان بر گرفتن کار سهلی نیست بر خانواده ها که زنان و بچه ها در داخل دارد، مشکل تر است، سبب خواهد شد که زن و بچه آه و فغان خواهند برداشت، داد بیداد خواهند کرد، من نمی دانم آیا این حکم به مرحله اجرا رسیده یا نه؟ و آیا قبل از اجرا به وسیله شفاعت ها یا توبه و انابه مردان قبیله راکد مانده یا نه؟ ولی به هر حال سبب وحشت و کدورت، بلکه بغض بی حد خواهد شد، آثار سوئی در دل افراد قبیله کلاً زنانه و مردانه شان خواهد گذاشت و تا یادشان هست به انتقام خواهند کوشید، دو نکته دیگر هم ملتفت باشید.

اولاً: لفظ آواره کردن، معنی آن موهون تر از تبعید است و هن انگیز است؛ زیرا در تعبیر آن فقط بیرون کردن از وطن است، ولی جا دادن در محل دیگر نیست که معنی تبعید است.

ثانیاً: کناره گیری این دو قبیله از امام علیه السلام از جنبه تحزب حزبی نبوده، تخلف و قیام جمعی آنها به دعا علیه امام علیه السلام معلوم می کند که از باب رأی خوارج نیست، محضاً از تحزب قبیله‌گی است، جنبه تحزبی که از وحدت فکر برمی خیزد، جدا از عصیت قبیله‌گی است که ناشی از عرق و رگ و ریشه نژادی است.

علی بن قادم از شریک بن عبیدالله؛ از لیث؛ از ابو یحیی باز گو کرده گوید: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود: فردا را بیابید و مقرری خود را دریافت دارید، خدا گواه است که شما مرا مبعوض می دارید و من هم شما را مبعوض

ظاهراً طرف گفتگو همین دو قبیله بوده اند با یکی از این دو و ممکن هم هست که عموم باشند و اگر طرف خطاب عموم یا توده و اکثریت بوده، معلوم می دارد وقتی گفته شده که منشأ طوفان عمومی بوده، طوفان های قبیله‌گی با طوفان های احزابی با طوفان های طبقاتی به هم دست می داده که خلق در داخل کوفه از جنبه حزبی و جنبه قبیله‌گی و جنبه طبقاتی علیه دولت می کوشیده اند.

کوفه در این وضعیت خطرناک آن زمان یعنی حمایت کشان خون عثمان، از نواحی شام و یمن و مصر و بصره می شد.

طوفان های خارجی سبب افزایش طوفان داخل می شد، چنان که برای همیشه طوفان های داخلی سبب بروز آشوب مرزهای سرحداتی و نواحی دیگر کشور می شود، چون دست علی علیه السلام به داخل بند بود و امام علیه السلام گرفتار داخله بود، دست دشمن برای آشوب کردن اطراف باز بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام باید به دستی داخل را و به دست دیگر خارج را نگه دارد، مانند نظامی که برای پاسبانی قلعه ای گماشته شده، این قلعه هم از هر سو به آن هجوم می شود. در عین حال داخل قلعه هم گرفتار آشوبی است، باید با چشمی به بیرون بنگرد و با دیده ای متوجه خارج باشد. نهایت آن که در اینجا صد چشم بلکه صدها چشم به داخل می باید و صدها چشم دیگر به خارج.

این جنبه تحزب قبیله‌گی فوق العاده در انحراف مزاج کوفه مؤثر بوده.



رقابت و حمیت قبیله‌گی گویی در عرب «باروتی» بود سریع الانفجار، نسبت به قبیله‌های دیگر رقابت و نسبت به قبیله خود حمیت آنها را به شدت تحریک می‌کرد. اعراب سلحشور و الوار جنگجو از اثر روحیه جنگجویی به مجرد آن که سخن تندی متبادل شود مانند «باروتی» که به کمترین مساس آتش منفجر می‌شود، به شمشیر به روی همدیگر برمی‌خیزند.

کوفه قبایلی بودند، خود با یکدیگر در چنین حالی بودند، به منازعات قبیله‌گی خود دایم اسباب مزاحمت والی هم می‌شدند. به حدیث زیر بنگرید:

«قدمه بن عتاب» راوی است؛ وی بعد از این که شمایل امام علیه السلام را وصف کرده؛ گوید: امام علیه السلام ما را خطبه می‌خواند؛ او را دیدم با آن که روزی از ایام زمستان بود، بالاپوش او پیراهنی بود از «قهز» با اِزاری.

پیراهن «قهز» (و گاهی به کسر می‌آمد) پشمین سرخ رنگ گاهی مخلوط به حریر؛ یک نفر شتابان آمده گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام بنی تمیم را دریاب که بکر بن وائل در کناسه کوفه او را زد.

معلوم می‌شود (به همدیگر ریخته بوده اند)

امام علیه السلام فرمود: ها - سپس به خطبه خود پرداخت، یک تن دیگر شتابان آمده مثل همین سخن را گفت باز فرمود: ها - سپس شخص سوم و چهارمین آمده، گفتند: بکر بن وائل را در کناسه دریاب که بنی تمیم آنها را زدند فرمود: الان راست گفتمی از بن دندان. حرف دست نخورده. یعنی حرف تو ساخت و سازی در آن به کار نرفته است. پس فرمود: ای شداد! دریاب بکر بن وائل و بنی تمیم را و

شداد؛ ظاهراً همان شداد بن هیثم باشد که به امر «زیاد بن ابیه» به سرکردگی شرطه مأمور اخذ حجر بن عدی شد.

اینها مبادی انقلاب انگیز کوفه بود، کوفه و رأی اینها مبدئی از تحریکات حزبی داشت، خوارج در آنجا زائیده شده، سر از پوست درآورد، سرعت انقلاب کوفه از ناحیه جنبه حزبی آن، شدیدتر از این دو جهت بود تا به اندازه ای که باید به آن سرعت اشتعال گفت نه، سرعت انفعال تأثر آن از جنبه رگ و ریشه و عرق قبیلگی نبود، از جهت خاطرۀ فکری بود که مبدأ تحریک شده به طور شدت جمعیت ها از آن منفعل شده و در پی اجرای آن فداکاری می کردند فکری که سهمگین و تند و خطرناک و تاریک بود. همه گونه اشتباهی در آن بود؛ این فکر خطرناک از کوفه سر بر زد و در آنجا آشیان داشت و بال و پر گشود؛ همه عنصری از هر قبیلۀ ای را به خود می پذیرفت، این فکر که قبیلۀ های گوناگون را فرا آورده بود و بر علی علیه السلام یاغی شد و بر بلاد تاخت. زوبعۀ ای (۲) و گردبادی بود که در فضای کوفه چرخیدن گرفت، جمعی را که عبّاد و نساک (۳) اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند مثل کاه و خاشاک سبک کرده با خود بلند کرد و چرخانید و دود کرده، تنوره آن فضا را تا مقدار زیادی سیاه کرد، خاکستر آن بر

ص: ۱۷۵

---

۱- (۱) الغارات: ۶۰/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۴/۳۴، باب ۳۵.

۲- (۲) زوبعۀ: گردباد.

۳- (۳) نساک: زاهد، عابد.

سر همه اهالی پایتخت باشید و دیدگان آنها را از بینش انداخت.

خبر خوارج منتشر شد که به پا خاسته اند برای مخالفت با ملت و کلمه حقی را دستاویز کرده اند برای مقصود باطلی وقایع خونینی ایجاد کردند، این وقایع و گرفتاری های آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را تا زنده بود به خود مشغول داشت و در پایان به عمر علی علیه السلام خاتمه داد، خطر آن حیات علی علیه السلام را مانند غولی در تاریکی برد، جهان را از آن چشمه خورشید تیره کرد؛ این غول مهیب می کوشید تا معاویه و حزب اموی را هم فرا گیرد، ولی دور از یکدیگر بودند به یکدیگر لطمه می زدند، ولی تلاطم آنها کار را یک طرفی نمی کرد.

مبدأ این حزب خوارج و فکرشان؛ به قدری تند بود که نام خود را «شراه»<sup>(۱)</sup> نهادند یعنی خود را به خدا فروخته، دیوانه وار خود را به صدد برهم زدن پایتخت کوفه و حکومت علی علیه السلام و برای از هم پاشاندن دستگاه حزب اموی برآمدند، عثمان و علی علیه السلام را تا نیم حکومتشان را صحیح می دانستند. و از نیم دیگر هر دو را کافر می شمردند، می گفتند: عثمان از وقتی که شروع به ظلم کرد کافر شد و علی علیه السلام از وقتی که به حکمیت تن در داد.

طوفان این فکر مهیب چنان به سرعت پیچیده که امام علیه السلام خسته، از صفین تازه رسیده بود، کار را بر امام علیه السلام تجدید کرد و چنان به قوت پیچید که یک رکن از ارکان حزب و نیروی نظام را از امام علیه السلام گرفته جدا کرد. بی نظمی شروع شد.

ص: ۱۷۶

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۹/۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۹۴/۳.

مؤرخان می گویند: همین که علی علیه السلام در صفین اقامه حکمین کرد و به کوفه برگشت، منتظر می زیست که مدت قرارداد بین بین بگذرد تا باز به پیکار با معاویه برگردد؛ در این هنگام طائفه ای کم کم با امام علیه السلام سرسنگین شده اندک اندک کنار کشیدند، این طائفه از خواص اصحاب وی هستند، در چهار هزار یکه سوار نمایان شده، جلوه گر شدند، اینان عبّاد و نساك اند، پارسایان و عبادت ورزیدگانند، از کوفه بیرون شدند، علم مخالفت با امام علیه السلام را برافراشتند و به این شعار خود را معرفی کرده «لا حکم الا لله» را شعار خود کردند؛ گفتند: اطاعتی برای آن که معصیت خدا را کرده نباید، جارچی آنها به کوفه گذر کرد تا مسجد هم این ندا را داد که هر کس داوطلب است برود، این عده هسته مرکزی شدند، از کوفه حدود هشت هزار نفر دیگر که رأی آنها را داشت، جدا شده به آنها پیوستند دوازده هزار نفر شدند.

روانه شده تا به «حروراء» فرود آمدند، امیر خود را «عبدالله بن کوّا» قرار دادند. علی علیه السلام عبدالله بن عباس را خواست و نزد آنها فرستاد؛ با آنها از هر دری گفت و شنود کرد، طول سخن داد، ثمر نگرفت.

گفتند: علی علیه السلام خود از شهر بیاید تا حرف خود او را از خود او بشنویم، شاید هرگاه سخن او را بشنویم عقده ای که در دل داریم بگشاید.

ابن عباس مراجعت کرده، امام علیه السلام را آگهی داد، امام علیه السلام سوار شده در میان گروهی به سوی آنها رفت؛ ابن کوّا هم با جمعی سوار شده برابر امام علیه السلام ایستاد، علی علیه السلام به او فرمود: ای ابن کوّا! سخن بسیار است، خود از میان جمعیت به در آی تا با تو گفتگو کنم. گفت: از شمشیر تو امانم. فرمود: بلی.

با ده تن از همراهانش بیرون آمد. امام علیه السلام سرگذشت جنگ با معاویه را تا قرآن ها را که بر نیزه بلند کردند و تقاضای حکمین کردند بازگو کرد و فرمود: آیا من به شما نگفتم که اهل شام با این کار خدعه و نیرنگی دارند، چون از گزند پیکار وامانده اند، بگذارید من کارزار را با آنها یکسره کنم شما نپذیرفتید؟ آیا اراده من این نبود که پسر عمم را برای حکمیت نصب کنم، گفتم: او فریب نمی خورد شما جز به «ابو موسی» تن در ندادید؟ و گفتید: ما او را به حکمیت می پسندیم، من هم به اکراه تقاضای شما را پذیرفتم و اگر در آن وقت یارانی غیر شما یافته بودم، هر آینه شما را اجابت نمی کردم مع الوصف با حضور شما بر حکمین شرط کردم که حکم آنها باید به قرآن از فاتحه تا خاتمه اش و به سنت جامعه باشد، مقرر شد که اگر آنها نکردند اطاعتشان بر ما لازم نباشد. اینها بود یا نبود؟!!!

ابن کَوّا گفت: صدق فرمودی اینها همه شد، اینک پس چرا به جنگ آن قوم بر نمی گردی؟ فرمود: تا مدتی که ضرب الاجل بوده بگذرد.

ابن کَوّا گفت: تصمیم بر این داری؟

فرمود: غیر این راه ندارد. پس ابن کَوّا و آن ده تن یاران او برگشتند جزء یاران علی علیه السلام شدند، از دین خوارج توبه کردند. باقی از هم پاشیده به کلمه شعاع خود ندا دادند؛ دو تن دیگر از سران خود را امیر خود کردند عبدالله بی وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجیلی، اردوگاه خود را در نهروان کردند. (۱)

ص: ۱۷۸

امام علیه السلام با لشکر خود از کوفه بیرون آمد تا دو فرسنگی آنها با آنها مکاتبه کرد؛ نماینده فرستاد دست برداشتند، ابن عباس را سوار کرده فرستاد که بپرس چه دلتنگی از علی علیه السلام دارید، خود من هم در عقب تو سووارم در ردیف تو هستم هراس مکن.

ابن عباس برابر آنها آمد و پرسید چه دلتنگی از امام علیه السلام دارید؟

گفتند: چیزهایی است که اگر خود او حاضر بود او را تکفیر می کردیم، امام علیه السلام خود از عقب سر می شنید. ابن عباس عقب رفت و خود امام علیه السلام جلو آمد اعتراضات پنجگانه خود را گفتند و جواب کافی شافی قانع کننده شنیدند، امام علیه السلام بعد فرمود: آیا دیگر چیزی در نزد شما باقی مانده؛ سکوت کردند و از هر طرف و هر ناحیه جمعی صیحه زدند - التوبه التوبه - بیرق امانی امام علیه السلام به دست ابو ایوب انصاری داد، هشت هزار نفر زیر بیرق آمدند که شمر بن ذی الجوشن از آنان بود و چهار هزار نفر به جنگ با امام علیه السلام باقی ماندند. امام علیه السلام جمعیت امان داده را نپذیرفت که در جنگ با وی همراهی کنند فرمود: شما به کنار باشید و با اردوی خود پیش رفت تا نزدیک شد.

فرماندهان آنها عبدالله بن وهب راسبی و ذوالثدیه حرقوص مصمم جنگ شدند و گفتند: ما در پیکار با تو جز راه خدا و دار آخرت نظری نداریم.

امام علیه السلام جواب از آیه قرآن داد؛ جنگ در گرفت؛ آتش زبانه کشید و پس از صبح کبود غبار و گرد، ظهری خونین گلگون فام در زمین نشان داد، با سرنیزه و دم شمشیر تیز به همدیگر حمله کردند، چهار تن سران آنها که فارس بودند از دم شمشیر علی علیه السلام کشته شدند.

بدین قرار: اخس طائی که در صفین هم بود، صف ها را درید، در پی علی علیه السلام می گشت، امام علیه السلام با پیشدستی ضربتی زده او را کشت. «ذوئدیة» حمله کرد که علی علیه السلام را بزند، علی علیه السلام باز پیشدستی کرده ضربتی زد که کلاه خود و سرش را شکافت، اسب او را برده در دولابی بر لب شط افکند. بعد از او مالک بن وضاح پسر عمش حمله به امام علیه السلام کرد او را هم زده کشت، عبدالله بن وهب راسبی پیش آمده داد کشید، ای پسر ابی طالب علیه السلام! ما از این معرکه نخواهیم شد تا یا تو ما را تمام کنی یا ما تو را تمام کنیم، خودت به مبارزه بیا؛ مردم را بگذار، علی علیه السلام شنید تبسمی کرده فرمود: خدا بکشدش چه بی حیا مردی. او حمله به علی علیه السلام کرد، او را هم ضربتی زده کشت. دو لشکر به همدیگر مخلوط شدند، بیش از ساعتی نشد که چهار هزار نفر همه کشته شدند؛ جز نه نفرشان زنده نجست که پخش در نواحی خراسان و سیستان و عمان و بلاد جزیره، و به تل موزن شدند؛ غنیمت آنها را لشکر حیازت کرد و به عددی که از آنها زنده ماندند از یاران امام علیه السلام کشته شدند یعنی نه نفر.

جنگ به ظاهر تمام شد، ولی ریشه این حزب در اعماق خانواده ها ماند؛ (۱) من نه توبه کاران آنها را یعنی هشت هزار نفر را که به کوفه برگشتند سالم از این فکر می دانم و نه چهار هزار نفر کشته را هم بی رگ و ریشه. مثلاً شبت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن از آن هشت هزار نفری بودند که در تحت عنوان توبه و به نام توبه به کوفه برگشتند. شمر همان است که می شناسید. ابن ملجم را نمی دانم

ص: ۱۸۰

---

۱- (۱) کشف الغمه: ۱/۲۶۴-۲۶۷؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۹۴-۳۹۸، باب ۲۳، حدیث ۶۱۹.

جزء توبه کاران بود و به کوفه برگشته یا از اصل به جنگ نیامده بود. به هر حال ریشه آنها کنده نشد.

نهج البلاغه گوید: همین که خوارج کشته شدند گفته شد یا امیرالمؤمنین علیه السلام این قوم و این حزب به کلی تمام شد. فرمود: هرگز، به خدا سوگند! نطفه‌هایی هستند در پشت پدران و رحم مادران، رحم‌ها قرارگاهی است برای آنها هر وقت شاخی از اینان سر بیرون کشد قطع خواهد شد تا آن که آخر آنها، راهزنانی می‌شوند که در گردنه‌ها مردم را لخت می‌کنند.<sup>(۱)</sup> یعنی ریشه اینها در نیامده، چون با خون و اعصاب آمیخته شد، با همین خون نژادی خواهد داد.

شارح گوید: روایت شده که طائفه‌ای از خوارج حاضر قتال نشدند و امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها ظفر نیافت و اما گریختگانی که جان به در بردند دو تن آنان به عمان گریخت و دو تن به کرمان و دو تن به سیستان و دو تن به جزیره و یک تن به تل موزن. از این رهگذر، تخم این فکر پخش شد، بدعت‌های آنان در همه بلاد ظاهر شد و حدود بیست فرقه شدند.

دسته‌های بزرگ آنها شش تا است. فرقه «نافع بن ارزق» اینان بزرگ‌ترین همه فرق‌اند، اهواز و قسمتی از سرزمین فارس و کرمان، در زمان عبدالله بن زبیر در تصرف اینها آمد. فرقه «نجدات» رئیس آنها نجده بن عامر حنفی بود. و فرقه بیهسیه رئیس آنها ابی بیهس هیصم بن جابر بود، در حجاز بود. در زمان ولید کشته شد و فرقه عجارده رئیس اینها عبدالکریم بن عجرد و فرقه اباضیه که رئیس

ص: ۱۸۱



آنها عبدالله بن اباض در زمان مروان بن محمد کشته شد، به طوری که شنیده ام در عمان و مسقط و حوالی آن خوارج اباضیه تا کنون هم وجود دارند، اینان تا هنوز هم دشمنان علی علیه السلام و عثمان می باشند. (۱) فرقه ثعالبه رئیس آنها ثعلبه بن عامر است، تفصیل خرافات آنها در کتب و مقالات مسطور است. (۲) به هر حال به هر جا بودند دشمنان علی علیه السلام بودند و از کوفه سر برزده بودند.

این فکر از طرفی در اعصاب و رگ و ریشه نفوس داخل بود و از طرفی دیگر بسیار تند بود، آن قدر تند بود که بر رخ سلطان وقت همیشه چنگ می زد حتی بر رخ امیرالمؤمنین علیه السلام.

نهج البلاغه می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در میان یاران نشسته بود، زن زیبایی بر جمع گذر کرد، همه از گوشه چشم ها بدو متوجه شدند، امام علیه السلام فرمود: راستی دیدگان این زمره مردان علیه السلام سرکش است و همین سبب آنها را کلافه می کند؛ به جهیدن وا می دارد. پس بنابراین هر گاه یک تن از شما به زنی نظر کرد که او را خوش آمد برود با خانواده خود هم بستر شود.

آن هم زنی است مثل زن ها، در این اثنا مردی از خوارج کلمه ای به روی امام علیه السلام گفت بسیار تند و زننده، معلوم می کند که گذشته از بی حیائی و بی روئی آنها، فکر و عقیده آنها تا چه اندازه تند بوده.

مردی از خوارج حاضر بود گفت: خدا بکشدش، کافر چقدر چیز می فهمد.

ص: ۱۸۲

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۳۳/۳۳، باب ۲۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۴۳۳/۳۳-۴۳۴، باب ۲۶.

یاران از جا جهیدند که او را بکشند، امام علیه السلام فرمود: آهسته واگذاریدش، او ناسزایی گفت. برابر ناسزای او ناسزایی باید یا عفو از گناهی. (۱)

تندی این فکر و این عقیده را از آن چه ابن ابی الحدید می گوید بهتر می توان فهمید. ابن ابی الحدید از «ابن دیزیل» در کتاب صفین بازگو کرده گوید: همین که علی علیه السلام از صفین به کوفه مراجعت کرد، خوارج درنگی کردند تا حزب آنها قوی شده، جمع آنها جمع شد و به صحرای کوفه حروار رفتند به شعار خود ندا بلند کردند: لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.

حکم جز برای خدا نیست، هر چند مشرکان را ناخوش آید؛ مقصودشان از مشرک علی علیه السلام و معاویه بود گفتند: هان! معاویه و علی علیه السلام شرک در حکم خدا آوردند.

امام علیه السلام ابن عباس را فرستاد، مطالعه ای از حالشان کرد و گفتگو با آنها کرد و مراجعت کرد. فرمود: چه دیدی؟ ابن عباس گفت: به خدا من نمی دانم این ها چه اند!!! فرمود: آنها را از منافقان دیدی؟ گفت: به خدا سیمای آنان سیمای منافقان نیست، بین پیشانی آنها اثر سجده است، قرآن را تأویل می کنند؛ امام علیه السلام فرمود: پس آنها را واگذارید مادامی که خونی نریخته اند یا مالی را غصب نکرده اند.

خوارج چندی در جای خود مکث نمودند، مردم دیگر در این حیص و بیص مردّد بودند؛ متصل یکی داخل در حزب آنها می شد از علی علیه السلام می گسست، دیگری از آنها می گسست به علی علیه السلام می پیوست، همی بین کوفه و بین صحرا

ص: ۱۸۳

مردم در آمد و رفت بودند. تا روزی یک تن از آنان در مسجد داخل شد در حالی که مردم پیرامون علی علیه السلام بودند به کلمه شعار فریاد کشید و گفت:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»

فقط حکم برای خداست اگر چه بر طبع شما مشرکان ناخوش آید.

التفات مردم را به خود جلب کرد؛ باز صیحه زده گفت: «لا حکم الا لله و لو کره ابو الحسن علیه السلام.»

فقط حکم برای خدا است اگر چه بر ابو الحسن علیه السلام گران آید.

امام علیه السلام فرمود: ابو الحسن علیه السلام نگران نیست از این که حکم برای خدا باشد. سپس فرمود: حکم خدا را درباره شما منتظرم.

مردم عرض کردند: چرا حمله ای نمی کنی که اینها را از بین برداری امام علیه السلام فرمود: اینان از بین نخواهند رفت، اینان در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت. (۱)

بی رویی را در این شخص و تندی عقیده و زندقی کلام و بی پروایی را دیدید، باز بنگرید:

انس بن عیاض مدنی از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علیه السلام از جدش علیه السلام بازگو کرده گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام امامت بر جماعت می کرد، نماز را به جهر می خواند؛ ابن کوا از پشت سر، آیه شرک را برای تعریض به امام علیه السلام بلند بلند خواند.

ص: ۱۸۴

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۳۱۰/۲-۳۱۱؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۳۳-۳۴۴، باب ۲۳، حدیث ۵۸۷.

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) ۱

یعنی: وحی این است به تو و به پیغمبران پیش از تو که اگر شرک آوری عمل تو البته حبط می شود و البته خسارت داری.

تعریض به امام علیه السلام بود که تو در حکمیت شرک آورده ای و عمل نیکت همه حبط شده.

همین که ابن کَوّاب به جهر این آیه را خواند، علی علیه السلام ساکت شد، تا این که ابن کَوّاب آیه را به آخر رسانید، مجدداً امام علیه السلام به قرائت پرداخت تا قرائت را تمام کند، همین که امام علیه السلام شروع به قرائت کرد؛ ابن کَوّاب باز جهر به آن آیه را از سر گرفت و علی علیه السلام ساکت شد، تا چندین مرتبه مکرر همواره هر دو تن به این حال بودند، همین که او قرائت می کرد این ساکت می شد تا علی علیه السلام این آیه را خواند:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) ۲

یعنی: صبر کن؛ وعده خدا به حق است، مردمان بی یقین آفت رسیده، تو را سبک نکنند.

پس ابن کَوّاب ساکت شده، علی علیه السلام به قرائت خود برگشت. (۱)

ص: ۱۸۵

تندی عقیده را در این مبارزه منطق و زبانی دیدید، باز شدت و حدت این فکر خطرناک را بنگرید.

«طبری» گوید: وقتی که علی علیه السلام داخل کوفه شد بسیاری از خوارج با وی به کوفه داخل شدند و خلق کثیری از آنان در نخيله و غیر نخيله عقب کشیدند، دو تن از آنان که از رؤسای خوارج بودند بر علی علیه السلام داخل شدند حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طائی، حرقوص به امام علیه السلام گفت: توبه کن از خطبه خود و ما را بردار به جنگ با معاویه بیرون برو تا با او جهاد کنیم. امام علیه السلام فرمود: من آن بودم که از این حکمیت نهی کردم، شما نپذیرفتید. سپس اکنون آن را گناه می شمردید. هان! آن از قبیل معصیت خدا نیست، بلکه عجز رأی و ضعف تدبیر است و من از آن نهی کرده ام.

زرعه گفت: آگاه باش که اگر تو توبه نکنی از حکمیت، رجال هر آینه تو را می کشم برای تقرّب به خدا و خرسندی او.

امام علیه السلام به او فرمود: ای بینوائی نصیبت بادا! چقدر شقی و بدبختی، گویی می بینمت کشته افتاده ای و باد بر لاشه ات خاک و غبار می پاشد.

این کلمه تهدیدی داشت که من تنت را کشته به صحرا می افکنم.

زرعه گفت: من همین را دوست دارم. (۱)

گوید: امام علیه السلام بیرون آمده خطبه بر مردم می خواند، از همه سوی مسجد فریاد کشیدند: لا حکم الا لله. مردی به رخ امام علیه السلام فریاد زد، این آیه را خواند:

ص: ۱۸۶

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۵۲/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۳۴/۳.

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) ۱

در پاسخ او امام علیه السلام فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) ۲

غوغای عقیده افراطی ها کوفه را تکان می دهد. (۱)

ابن دیزیل در کتاب صفین گوید: خوارج در همان اول که از زیر پرچم علی علیه السلام رخ برتافتند به تهدید قتل، کوفه را تکان می دادند. طایفه ای از آنها در کشتن گماشته امیرالمؤمنین علیه السلام (عبدالله بن خباب) بیداد کردند، همین که وارد لب نهری شدند که در جنب آن قریه ای بود «کسگر» مردی را دیدند که هراسان از قریه بیرون آمده، لباس های خود را برگرفته فرار می کند، به او رسیده او را گرفتند. والی نهروان بود.

گفتند: ما تو را به هراس انداخته مرعوب کرده ایم؟ گفت: آری.

گفتند: ما تو را شناختیم تو عبدالله پسر خباب صحابی رسول خدایی؟

گفت: بلی، بعد از گفتگوهایی که آنها را به خشم آورد سر او را زدند، خونس در نهروان شد چنانکه گویی طنابی در کمر نهروان از خون بود.

سپس جاریه او را طلیدند، حامله بود شکم او را شکافتند، سر کودک را از

ص: ۱۸۷

تن جدا کردند و بعد سر مادر را نیز بریدند. (۱)

شدت عقیده این حزب به اندازه ای بود که بی مهابا خود را به کشتن می دادند.

مسلم ضبی از حبه عرنی بازگو کرده گوید: همین که ما یعنی سپاه امام علیه السلام به آنها رسیدیم ما را تیرباران کردند، ما به امام علیه السلام رسانیدیم که ما را تیرباران کردند فرمود: دست نگه دارید سپس باز تیرباران کردند؛ باز فرمود: دست نگه دارید تا نوبه سوم؛ فرمود: الان دیگر کارزار بی شائبه شده حمله کنید. (۲)

قیس ابن سعد روایت کرده گوید: که امام علیه السلام وقتی که با آنها روبرو شد فرمود: برای قصاص خون «عبدالله پسر خباب» قاتل را به ما بدهید.

گفتند: ما همگی او را کشته ایم. امام علیه السلام در اثر این سخن دستور حمله داد. (۳)

میرد در کامل گوید: وقتی که علی علیه السلام با آنها رخ به رخ شد، به لشکر خود فرمود: شما با آنها جنگ را افتتاح نکنید تا آنها ابتدا کنند؛ مردی از آنان به صفوف علی علیه السلام حمله کرد و از آنها سه تن کشت، علی علیه السلام خود به جنگ وی بیرون آمده او را زده کشت، اما همین که شمشیر در بدن او فرو رفت گفت جیذا!! این گونه رفتن به بهشت چه خوش است!!

عبدالله بن وهب رئیس خوارج همین که سخن او را شنید؛ گفت: نمی دانم به خدا که به بهشت است یا به آتش؟ مردی از آنان از بنی سعد گفت: من گول این

ص: ۱۸۸

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۶۹/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۶/۳۳، باب ۲۳.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۲۷۱/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۷/۳۳، باب ۲۳.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۲۷۱/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۷/۳۳، باب ۲۳.

مرد را خوردم که به جنگ حاضر شدم، اینک می بینم خود او شک دارد با جماعتی از جنگ کناره کرده و هزار نفر از آنها به سمت ابو ایوب مائل شدند، وی فرمانده ستون راست علی علیه السلام بود. امام فرمان حمله داد آسیای جنگ آنها را خورد کرد. (۱)

مدائنی در کتاب خوارج می گوید: همین که امام علیه السلام به نهر رسید، یافت که از نهر عبور نکرده اند یعنی سنگر خالی نکرده اند، بلکه برای مقاومت نهایی خود را آماده کرده اند.

غلاف شمشیرها را شکسته اند و اسبان خود را پی کرده اند و بر سر زانو نشسته اند، صدای خود را به کلمه «لا حکم الا لله» بلند کرده اند که از طنین آن صدای غلغله عظیم به پا شد.

آیا می دانید تا چه اندازه پای این عقیده پافشاری می داشته اند و با چه شجاعتی به پیکار پرداختند؟ از قضیه زیر می فهمید.

ابو عبید روایت کرده گوید: روز جنگ نهروان یک تن از خوارج شمشیر به دست داشت، سرنیزه ای از دست یک تن از دلبران اسلام به دلش فرو رفت، او همچنان با شمشیر کشیده نیزه را در دل خود خریده پیش می آمد و نیزه بدن او را می درید تا با شمشیر کشیده اش خود را به حریف رسانیده او را شهید کرد و این آیه را می خواند: (وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى) ۲

ص: ۱۸۹



یعنی: من به سوی تو تعجیل کردم، پروردگارا تا تو راضی باشی. (۱)

این عقیده تند منحرف نه تنها با علی علیه السلام و معدلت بی نهایتش چنان می کرد، با معاویه و کارگزاران جور و ستم هم همین طور به شدت و خشونت روبرو می شد.

یک تن از سران خوارج (عروه بن اذیه - یا اذینه) از آنانی بود که از جنگ نهروان نجات یافت و باقی بود تا روزگاری از ایام معاویه را بود، وی اولین کسی بود که در جنگ صفین برقرار حکمیت اعتراض داشت و شمشیر در این خصوص کشید، بدین قرار که رو به اشعث کرده پرخاش کرد که این زبونی و پستی چیست؟ ای اشعث! و این قرارداد چیست؟ آیا قراردادی از قرارداد خدا عزوجل محکم تر هست، سپس شمشیر بر اشعث کشید، اشعث فرار کرده شمشیر به کفل قاطر اشعث خورد. مبرد گوید: اولین کس که به شعار «لا حکم الا لله» صدا بلند کرد عروه بن اذینه بود و اولین شمشیر از شمشیرهای خوارج که از غلاف کشیده شد همین شمشیر عروه بود.

وی را با غلامش در ایام معاویه و اقتدار زیاد بن عبید در کوفه نزد زیاد آوردند، زیاد از او از ابوبکر و عمر سؤال کرد که در نظر تو چونند؟

نیکی گفت: از عثمان و ابوتراب پرسید عثمان را گفت: شش سال از خلافتش حق ولایت داشت و نسبت به بعد از آن شهادت به کفر او داد و درباره علی علیه السلام هم همین کار را کرد، تا زمان جعل حکمیت والی به حق بود و نسبت به بعد

ص: ۱۹۰

شهادت به کفر او داد. سپس از معاویه سؤال کرد، بی اندازه ناسزا گفت و سب کرد. سپس از خودش از او سؤال کرد. گفت: تو؛ اول تو زنا و آخر تو بستگی به ابوسفیان با ادعا؛ در میان هم معصیت کار پروردگار توانا، زیاد امر کرد گردن او را زدند.

سپس غلام را خواست و گفت: کارهای او را برای من گزارش بده. گفت: مفصل بگویم یا مختصر؟ گفت: مختصر. گفت: هیچ روزی برای او طعام ناهار نیاوردم و هیچ شبی برای او رختخواب نیاذاختم؛ یعنی روزه دار و شب زنده دار بود. (۱)

با آن دلاوری که در دل سر نیزه می رفتند و شمشیر که به تنشان می رسید می گفتند: حبدا! اینگونه رفتن به بهشت چه خوش است!! با این عبادت روزانه و شبانه، با علی علیه السلام هم به همین خشونت روبرو می شدند.

مبّرّد در کامل گوید: از شعرهای امیرالمؤمنین علیه السلام که بدون تردید امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده و در آن اختلافی نکرده اند که این شعر همواره به زبانش می گذشت، همین که او را به فشار گذاشتند که اقرار کند به کفر خود و توبه کند تا به همراه او به شام حرکت کنند. او فرمود: آیا بعد از طول مصاحبت با رسول الله صلی الله علیه و آله و تفقه در دین خدا، من برگشته کافر شده باشم؟

یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد

ص: ۱۹۱

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۴۹/۳۳-۳۵۰، باب ۲۳؛ شرح نهج البلاغه: ۲۷۳/۲-۲۷۴.

من شك في الله فاني مهتدي يارب فاجعل في الجنان موردی(۱)

یعنی: ای گواه خدایی! تو هر کس هستی و هر چه هستی بر من گواهی بده و شاهد باش که من بر دین و آیین احمد پابرجا و استوارم.

هر کس دیگر شك داشته باشد من مهتدیم، پروردگارا آبشخور مرا در بهشت قرار بده.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ثابت تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود(۲)

منسوب است به ابن سینا: شنید او را تکفیر می کنند این شعر را سرود.

خُل خلی آنها علی علیه السلام را وادار به استغفار کرد، ولی باز سر رشته به دست نیامد.

در کامل مبرّد گوید: علی علیه السلام در آغاز آشفتگی و خروج قوم بر او علیه السلام صعصعه بن صوحان عبدی، سخنور معروف را که به همراه زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن عباس پیش آنان فرستاده بود خواست و از صعصعه پرسید: این قوم از کی بهتر و بیشتر حرف شنوی داشتند چنانکه تو دیدی؟

گفت: از یزید بن قیس ارحبی. امیرالمؤمنین علیه السلام خود سوار شد به سوی «حروراء» سر منزل آنان رفت. از میان خیمه هاشان می گذشت تا به سراپرده یزید بن قیس سر در آورد، در سراپرده دو رکعت نماز خواند و سپس بیرون آمده تکیه

ص: ۱۹۲

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۵۳/۳۳، باب ۲۳؛ کنز الفوائد: ۸۲/۱.

۲- (۲) کشکول شیخ بهایی.

به کمان داد، و رو به مردم کرده فرمود:

این ایستگاه، ایستگاهی است که هر کس در آن حرفش حسابی باشد، تا روز قیامت حرف او حسابی خواهد بود.

سپس با آنها گفت و شنود کرد؛ سوگند داد. تا گفتند: ما گناهی عظیم در قرار حکمیت کرده ایم، تو توبه کن، چنان که ما توبه کرده ایم تا ما برگردیم به حمایت تو.

امام علیه السلام فرمود: من توبه می کنم از هر گناهی.

در اثر این کلمه برگشتند. شش هزار نفر بودند؛ همین که در کوفه قرار گرفتند اشاعه دادند که علی علیه السلام از قرار حکمیت برگشته است و آن را گمراهی دانسته و گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام انتظار می برد که گوسفندان فربه شوند و مال به دست آید (خواروبار و هزینه لشکر فراهم شود) تا ما را برای حمله به شام نهضت دهد، اشعث آمد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مردم داستانی می گویند که تو قرار حکمیت را ضلال دانسته و اقامت بر آن را کفر شمرده ای؛ علی علیه السلام قیام کرده خطابه ای بر مردم خواند و فرمود: هر کس گمان کند که من از قرار حکمیت رجوع کرده ام دروغ گفته و هر کس آن را ضلال بیند خود ضلال دارد، از اثر آن: خوارج از مسجد بیرون آمدند و صدا به شعار: «لا حکم الا لله» بلند کردند.

سپس ابن ابی الحدید خود می گوید: هر فسادی که در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد و هر اضطراب و به هم خوردگی پیش آمد، اصل آن و منشأ آن از اشعث بود، اگر امیرالمؤمنین علیه السلام را راجع به حکمیت، این توبه اذیت نکرده بود جنگ

نهروان رخ نمی داد و البته امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را نهضت می داد برای شام و شام را می گرفت؛ زیرا امام علیه السلام به طور «نوریه» با آنها راه رفت و در مثل نبوی علیه السلام آمده: «الحرب خدعه» بدانسان که دیدی آنها گفتند: توبه کن به سوی خدا از آنچه کرده ای، چنان که ما توبه کرده ایم تا با تو نهضت کنیم رو به شام.

امام علیه السلام برای آنها کلمه ای مرسل پرداخت که همه انبیاء علیه السلام و معصومان علیه السلام هم آن را می گویند. آنان رضا به آن کلمه دادند و آن را اجابت مسئول خود شمردند و اندیشه های نهاد آنها پاک شد، بدون این که این کلمه متضمن اعتراف به کفری یا گناهی باشد. اشعث امام علیه السلام را نگذاشت و برای تغییر آن و استفسار و تفسیر آن آمد و کار را منقلب کرد و تمام آن چه را تدبیر کرده بود از هم گسیخت و خوارج به شبهه نخستین خود برگشتند. آری؛ دولتی که در قیافه آن نشانه زوال هویدا می شود، امثال اشعث دو بهم زن تبهکار در آن راه می یابند. (۱)

روش سنت خدا در پیشینیان این بوده برای سنت خدایی تغییر و تبدیلی نخواهد بود.

این حزب تندرو سخت به رخ معاویه می دوید می کوشید که زودتر به جنگ معاویه برود، ولی با علی علیه السلام هم آن سلوک را می کرد گنجی داشت خُل خُل می کرد، مهیای طوفان بود، مثل مار خودش را می گزید.

بنگرید با مسلمان چه رفتاری می کنند؟ با نصرانی چسان؟ با یک دانه خرما

ص: ۱۹۴

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۷۸/۲-۲۸۰؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۳۳-۳۵۴، باب ۲۳.

چطور؟ با خوک چگونه؟ سپس با صحابی زاده ای چه نوع؟ تماشائی است.

کامل مبرّد گوید: سپس به سوی نهر روان رفتند و قبل اراده کرده بودند به مدائن بردند، از اخبار خوشمزه شان این است که در گذرگاه طریق خود دو تن یافتند یک تن مسلمان و دیگری نصرانی، مسلم را کشتند چون نزد آنها کافر شده بود و درباره آن نصرانی سفارش به یکدیگر کردند که ذمه پیغمبر خود را حفظ کنید. گوید: «عبدالله بن خباب» آنها را ملاقات کرد؛ در گردن خود قرآن حمائل داشت، زنش به همراهش بود، حامله بود، به او گفتند: همین قرآن که در گردن داری ما را امر می کند به کشتن تو.

او گفت: به حیات آنچه قرآن حکم به حیات آن می دهد و به ممات آنچه حکم به ممات می دهد، با من معمول دارید در این اثنا مردی از آنان یک دانه رطبی را که از نخلین افتاده بود، برداشت در دهان گذاشت، فریاد به او کشیدند تا آن روز از ورع از دهان انداخت.

باز در همین «حیص و بیص» خنزیری از جلو مردی از آنان پدید شده گذر کرد؛ او را تیری زده کشت؛ پرخاش به او کرده گفتند: این فساد در زمین است؛ قتل خنزیر را منکر دانستند. سپس به ابن خباب گفتند: از پدرت خباب حدیثی باز گو کن. فرمود: شنیدم از پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود: بعد از من فتنه ای خواهد بود که قلب مرد در آن می میرد، چنان که بدنش می میرد شامگاه مؤمن است و بامدادان کافر است، تو نزد خدا مقتول باش و قاتل مباش. گفتند: چه می گویی درباره ابوبکر و عمر: به خیر یاد کرد؛ گفتند: چه می گویی درباره علی علیه السلام بعد از تحکیم و درباره عثمان در شش سال اخیر او؛ به خیر یاد کرد.

گفتند: چه می گویی در تحکیم و قرار حکمیت؟ گفت: علی علیه السلام اعلم به خداست از شما و نسبت به نگهداری دینش شدیداً پرهیزکار و جدی است و بصیرت او نافذتر است. گفتند: تو تبعیت از هدی نمی کنی، تبعیت از رجال می کنی به محض ایمانشان. سپس او را نزدیک ساحل نهر آوردند و به پهلو خوابانند و ذبح کردند.

گوید: با مردی نصرانی نخله او را گفتگوی خریداری کردند. نصرانی گفت: نخله واگذار به شما؟! گفتند: ما نخواهیم، او را برگرفت مگر در برابر بهائی گفت: ای عجب، آیا مثل «عبدالله بن خباب» را می کشید و میوه چیده یک نخله ای را قبول نمی کنید. (۱)

کوفه در فکر پریشان شده، مانند گرفتار دوار سر با خود و اولیای خود می جنگید، امام علیه السلام شرح پریشانی کوفه را با گرفتاری خودش علیه السلام به شخص یهودی چنین فرماید:

و اما هفتمین: ای برادر یهودی! از عهدهایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم، همان است که من در آخر ایام عمر دولت، باید جنگ کنم با قومی از اصحاب خودم که روزها را روزه دارند، شب زنده دارند و قرآن را تلاوت می کنند. در مخالفت من و جنگ با من، مثل تیری که بدون هدف از کمان بگذرد از دین بیرون می روند، از سران آنها «ذوئدی» است، به قتل آنان کار من خاتمه به سعادت می یابد. ای برادر یهودی!!

همین که بعد از حکمین از صفین به این موضع خود برگشتم؛ این قوم به روی

ص: ۱۹۶

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۸۰؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۵۴-۳۵۵، باب ۲۳.

یکدیگر برگشته به نکوهش همدیگر برخاستند که چرا کارشان به قرار حکمیت انجامید. برای خود روزنه‌ امید از این پیش آمد سوء ندیدند، گفتند: سزاوار بود برای امیر ما که تبعیت از ما که خطا کرده ایم نکند، باید طبق رأی قطعی خودش کار را فیصل دهد، هر چند منجر به قتل خودش بشود و هر کس از ما مخالفت با او کرده از ما متابعت نموده، اطاعت از ما در خطا کرده هر آینه کافر شده؛ حلال است که ما خون او را بریزیم او را بکشیم.

بر این رأی تجمع کرده، خروج نموده، سران خود را سوار کرده، فریاد می کشیدند: «لا حکم الا لله» سپس فرقه فرقه شدند فرقه ای در نخيله شدند فرقه دیگری به حروراء رفتند و فرقه دیگر سران خود را سوار کرده این سرزمین را از سوی شرق زیر لگد گرفتند، حتی از دجله عبور کرده به هر مسلمانی گذرشان افتاده او را شکنج امتحان می نهاده، هر کس تبعیت می نمود او را زنده می داشتند و هر کس مخالفت می نمود او را می کشتند، من به سوی دو دسته اولی بیرون رفته، آنان را به طاعت خدای عزوجل و رجوع به سوی او دعوت کردم، آنها جز شمشیر را نپذیرفته و به غیر آن قانع نشدند همین که در آن دو دسته راه چاره و تدبیر نماند، حکومت آنها را به خدا بردم، خدا هم این دسته را و نیز هم آن دسته را کشت.

اینان ای برادر یهود! اگر این کارها را نکرده بودند، رکنی قوی و سدّی منیع بودند (معلوم می شود دارای نیروی لشگری عظیمی بوده اند) لیکن خدا جز این نمی خواست سپس به فرقه سومین نامه نوشتم و نمایندگان خود را پیاپی فرستادم؛ آنان ارجمندان اصحاب من بوده؛ از زمره اهل تعبّد و زهد در دنیا بودند؛ آنان هم



جز تبعیت دو فرقه همزاد خود و جز تعقیب نقشه آنها را نپذیرفتند و شروع کردند به کشتن هر کس از مسلمین که مخالفت با آنان بکند، پیاپی از کردار آنها خبر متواتر به من رسید، من به سوی آنان بیرون رفته تا از دجله گذر کردم؛ نزد آنها سفرا و نمایندگان خیر خواه روانه کردم و معذرت طلبیدم گاهی به وسیله این و نوبه ای به وسیله آن اشاره به اشتر و به احنف بن قیس و سعید بن قیس ارحبی و اشعث بن قیس کندی؛ فرمود: همین که جز کشتن نپذیرفتند؛ آن را نسبت به آنان معمول داشتم؛ خدا آنان را تا آخرین فرد کشت؛ آنان چهار هزار نفر یا افزون بودند، حتی خبرگزاری از آنان زنده نجست تا در میان کشتگان، من «ذوئدیة» را بیرون آوردم در حضور همه اینان که می بینی. برای وی پستانی مانند پستان زنان بود، سپس رو به اصحاب خود کرده فرمود: آیا این طور نبود؟ گفتند: بلی امیرالمؤمنین علیه السلام. (۱)

از این حدیث معلوم می شود طوفان عقیده، گردبادی به دسته تشکیل داده بود و اگر چه بعد بیست شعبه زوبعه و گردباد در خود آنها پدید آمد.

و از طرز لحن حدیث معلوم می شود: امیرالمؤمنین علیه السلام سوزی داشته. آری، هجوم بیگانه زورمندی از بیرون در پیش بود، نیروی شام و حزب اموی از این پیش آمدها برای حمله خود استفاده می کرد. علاج های امام علیه السلام هم بی اثر نبوده، برگشتن هشت هزار نفر آنان در اثر موعظه های امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ولی طوفانی در عقیده ها رخ داده بود که متصل در فعل و انفعال بودند، علی علیه السلام و انوار

ص: ۱۹۸

هدایتش اصلاح می کرد، ولی مانند زخمی که تحت عمل بوده هر چند نیکو عمل شده باشد، ولی تا مادامی که بتواند برخیزد و عصا دست بگیرد و راه برود و مقاومت بکند یا شمشیر بزند، هیئات است شک در دل ها و یأس و نومیدی از پیشرفت کارها در سران سپاه، از فعالیت و برندگی، آنان را به کلی انداخته بود.

نمونه ای از تأثیر شک این است: جنذب بن زهیر ازدی مرد رشیدی بود می گوید: همین که خوارج خروج کردند و علی علیه السلام به سوی آنان بیرون رفت ما هم همراه بودیم به اردوگاه آنها رسیدیم، دیدیم غلغله ای است از قرائت قرآن مانند (دوی نحل - لائنة زنبوری) پرصدا است. در آنان صاحبان بر نس(۱) و پیشانی های داغ نهاده از سجده زیاد دیده می شود، همین که من این را دیدم، شک در من راه یافت تا آنجا که گوید: شک من زائل شد و هشت نفر را کشتم.(۲)

نمونه یأس از پیشرفت کارها که سران سپاه را از بُرندگی و فعالیت انداخته بود. این است: خرائج از ابو حمزه از علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده گوید: همین که علی علیه السلام خواست به نهروان برود، اهل کوفه را برای کوچ و رحیل ابلاغ کرده، مرا کرد در مدائن اردوگاه باشد.

شبت بن ربعی و عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله عقب کشیدند و گفتند: چند روزی به ما اذن بده که برای پاره حوائج خود عقب بمانیم

ص: ۱۹۹

---

۱- (۱) نس: گرداگرد دهان و لب، پوز.

۲- (۲) الخرائج و الجرائح: ۷۵۵/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۸۵/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۶.

و بعد ملحق شویم، امام علیه السلام به آنها فرمود: کار خود را کردید، نکوهیده بادا سران و مشایخ که شما باشید، به خدا سوگند! کاری و حوائجی ندارید، من از آنچه در فکر شما هست آگاهم، الان بیان می کنم که چه می خواهید؟ می خواهید مردم را از همراهی من سست کنید به خانه برگردانید. گوئیا می بینمتان که در «خورنق» هستید، سفره گسترده اید، سوسماری می گذرد، به کودکان خود امر می دهید آن را می گیرند، مرا خلع می کنید و با آن بیعت می کنید.

سپس امام علیه السلام به مدائن رفت و حضرات هم به خورنق رفتند و سفره گسترده، در همان اثنا سوسماری گذر کرد، همان کارها را کردند طبق آنچه امام علیه السلام خبر داده بود و روانه مدائن شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ظالمان آنان که قدر والی عادل را نمی دانند تا این اندازه؛ بد عوضی می گیرند.

یعنی همین اندازه ابراز بی علافگی به والی عادل، بی علافگی به مقدّرات و سرنوشت آتیه خود و امت، و سرسری گرفتن امر زمامداری است.

تفریح با سوسمار، به این نام، کار شما را می کشاند تا به آتش همین بازی سوسمار و بازیچه قرار دادن انتخاب والی جلو چشم بچه ها و تفریح کردن با عقیده آنها و تبدیل کردن خوشمزگی را به جای جدیت و حمایت، کار را به جایی می کشاند که از سهل انگاری در امر انتخاب والی هر بی شخصیتی به زمامداری انتخاب می شود تا حزب نقطه مقابل بر شما مسلط می شود و به دست خود شما دست دیگر شما را می برند.

اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام از پشت پرده چه ها دیده و چه ها دید؟! و هر مفکری چه ها می بیند؟! آیا اینگونه افکار تا کجا اشخاص را و امم را قیادت می کنند،

افکاری که انتخاب والی را بازیچه می گیرند کارشان به کجا می انجامد. صورت قیادت افکار را در پرده آتیه قیامت و جهان ماورای امام علیه السلام بیان کرد.

فرمود: شما را می نگرم روز قیامت که «ضَبّ» با پیشوائی، تا آتش شما را می راند، اگر با رسول الله صلی الله علیه و آله منافقان بودند، با من هم منافقان هستند. ای شبت! ای عمرو ابن حرث! طبق آنچه پیغمبرم صلی الله علیه و آله خبر داده به جنگ پسرم حسین علیه السلام می روید. (۱)

اشعث بن قیس را جزء خوارج نشمرده اند، ولی دلتنگی های او از علی علیه السلام بعد از عزل حکومت آذربایگان در یاد است، ابن میثم می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی وارد کوفه شده عاصمه و پایتخت اسلام کوفه شد، اشعث بن قیس از طرف عثمان بر مرز سرحدی آذربایگان می بود، امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نامه ای به همراه زیاد بن مرحب همدانی فرستاد، طلب بیعت از او و مطالعه مال آذربایجان را فرموده بود.

صورت نامه این بود. بعد از بسمله و عنوان: - اما بعد: اگر هنات (۲) و هناتی که از تو سر بر زده نبود، تو در این کار مقدم بر مردم و پیش از مردم بودی و شاید کارهای آخر تو تلافی کارهای اول تو را بکنند و بار همدیگر را به عهده بگیرند. اگر تقوا پیشه کرده از خدا بترسی، از بیعت مردم با من همان طور که به تو رسیده آگاهی؛ طلحه و زبیر در زمره اولین کسانی بودند که با من بیعت کردند،

ص: ۲۰۱

---

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۲۲۵/۱؛ بحار الأنوار: ۳۸۴/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۴.

۲- (۲) هنات: پیش آمد ناگوار، بلا و سختی.

سپس بیعت مرا شکستند بی آنکه از من چیزی سر زده باشد، عایشه را بیرون آوردند و تا بصره کشاندند، من در میان مهاجر و انصار در تعقیب آنان رفتم تا با یکدیگر روبرو شدیم، آنها را دعوت کردم که برگردند به همان عهد و قراری که از آن خارج شدند نپذیرفتند، من دعوت با حسن را به آخرین سر حد آن رساندم و با باقی ماندگان هم با حسن وجه رفتار نمودم. (۱)

و تو بدان که: حوزه حکومت تو لقمه تو و طیول (۲) تو نیست، ولیکن قلابده ای امانت و به گردن تو است؛ به طرز چوپانی تو مافوق تو نظر دارد؛ تو حق داری که رعیت را قوت و معیشت خود گرفته، هر گونه تصرفی را تنها به رأی خود پیش ببری و بدون وثیقه و گروگان اقدامات مالی را بگذرانی؛ در دست تو مالی است از مال های خدای عزوجل و تو از خزانه داران منی تا این که آن را تحویل داده تسلیم به من کنی؛ امید می رود: من برای تو بدترین والیان بر تو نباشم - والسلام. (۳)

عبداللہ بن ابی رافع در شعبان به سال ۳۶ نوشته است.

همین که نامه امام علیہ السلام برای او آمد، دعوت از ثقات خود کرد و به آنها گفت: علی بن ابی طالب علیہ السلام مرا به هراس انداخته و به هر حال مرا راجع به مال آذربایگان خواهد تحت مؤاخذه گرفت، من به معاویه ملحق می شوم.

ص: ۲۰۲

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۲/۳۳؛ باب ۲۹.

۲- (۲) طیول: درآمد و هزینه پادشاه، حقوق سالیانه.

۳- (۳) نهج البلاغه: نامه ۵.

یاران او گفتند: مرگ برای تو، بهتر از این است، آیا مصر خود، شهرستان خود و جماعت قوم خود را می نهی و به دم اصحاب شام می آویزی؟! از این گفتگو شرمنده شده خجالت کشید و گفتار او به اهل کوفه رسید؛ امام علیه السلام نامه ای به او نوشت، او را نکوهش فرمود، امر می فرمود: که زود بر او وارد شود و حجر بن عدی را مبعوث کرده تا او را بر این کار ملامت کرد، و او را سوگند داده به او گفت:

آیا واگذار می کنی قوم خود و اهل شهر و دیار خود و امیرالمؤمنین علیه السلام را و به اهل شام ملحق می شوی؟ همواره او را تعقیب کرد تا او را به کوفه وارد کرد؛ دفتر او نشان می داد که صد هزار درهم موجودی دارد و در ائصال و احمال او یافت شد. و روایت شده که چهار هزار درهم بود، این امر در تخلیه شد.

اشعث برای شفاعت به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر علیه السلام متوسل شد. سی هزار از آن را به وی واگذار فرمود گفت: مرا کفایت نمی کند. فرمود: زیاده حتی یک درهم به تو داده نمی شود، من نمی دهم، و به خدا سوگند! اگر آن را هم واگذار نموده بودی برای تو بهتر بود و گمان نمی برم آن برای تو حلال باشد و اگر این را به یقین می دانستم هر آینه البته از طرف من به تو این مقدار هم نمی رسید.

اشعث گفت: از جذع، خود هر چه به تو عطا داد بگیر. (۱)

این مثلی است گفته می شود در این که اغتنام باید کرد، از بخیل هم همین

ص: ۲۰۳

اغتنام است، شاید هم تهدید باشد. قاموس می گوید: جذع پسر عمرو غسانی است، این مثل از او مانده «خذ جذعك ما اعطاك» (۱)

قبیله عرب غسان در نواحی سرحدات شام بودند، هر سالی به پادشاهان سلیجی از هر سر مرد «دو دینار» باج می دادند، مأمور وصول این باج، سبطه بن منذر سلیجی بود، آمد در منزل «جذع» برای مطالبه دو دینار، جذع به منزل خلوت شده شمشیر بسته، خارج شد، او را به شمشیر زد تا از نفس افتاد و این کلمه را گفت: از جذع، خود آنچه به تو داد بگیر!!!

یا آن که شمشیر خود را به یکی از شاهان به گروگان عرضه کرد او نگرفت و گفت: از چه؟ به چه؟ بگذار، او را ضربتی زد و کشت و گفت.

زمخشری هم در مستقصی همین را گوید: و سپس دیگر غسان از دادن باج اتاوه، سرباز زد.

این جهاتی بود روی اصول اشرافیت که اسباب زحمت علی علیه السلام و کندی کار می شد.

مغیره ضبی گوید: اشراف اهل کوفه صمیمی با علی علیه السلام نبودند، هوای آنها با معاویه بود، سر مطلب آن بود که علی علیه السلام معمولش بود، احدی را از فئ بیشتر از حقیش نمی داد، ولی معاویه اشراف را در عطا، دو هزار درهم قرار داده بود. (۲)

اشراف به این علل کندی می کردند و خوارج از اثر انحراف تندی می کردند،

ص: ۲۰۴

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۳/۳۳، باب ۲۹.

۲- (۲) الغارات: ۲۹/۱؛ بحار الأنوار: ۵۱/۳۴، باب ۳۱.

در برگشت از جنگ خوارج سستی و کندی بیشتر ظاهر شد.

شبث را در این حدیث جزء متخلفان از علی علیه السلام برای جنگ خوارج قرار داده با آنکه شبث در غوغای طلوع خوارج از خوارج بود، یعنی کشتن علی علیه السلام را واجب می دانست.

مناقب گوید: دوازده هزار نفر بودند از اهل کوفه و اهل بصره و غیر آن؛ منادی آنان ندا درداد که امیر قتال شبث بن ربیع و امیر نماز عبدالله بن کوا و امر انتخاب بعد از فتح واگذار به شورا است و بیعت برای خدا بر امر به معروف و نهی از منکر است، لشکر خود را سان دادند دوازده هزار نفر بودند، سخن مناقب این بود ولی به نظر می رسد شبث جزء توبه کاران و هشت هزار نفری باشد که در حروراء برگشتند، فاصله بین قضیه حروراء که هشت هزار نفرشان زیر پرچم امان آمدند تا قضیه قتال نهروان یک سال بوده. (۱)

در خرائج گوید: خوارج قبل از قتال نهروان خروج کرده در ناحیه جانب کوفه در حروراء بودند، آن روز دوازده هزار نفر بودند، امیرالمؤمنین علیه السلام با ازار و رداء به سوی آنان بیرون آمده، سوار قاطر معروف «دلدل» بود، به امام علیه السلام گفته شد: اینان غرق اسلحه اند، آیا این چنین برابر آنان بیرون می روی؟!

فرمود: امروز روز قتال آنان نیست، در حروراء به نزد آنان رفت، به آنها فرمود: امروز وقت قتال شما نیست شما به زودی دچار تفرقه شده تا آن که چهار هزار نفر می شوید و در مثل این روز از مثل این ماه بر من خروج می کنید، من با

ص: ۲۰۵

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۸/۳؛ بحار الأنوار: ۳۸۸/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۸.



یارانم به جنگ شما بیرون خواهم آمد، از شما فقط کمتر از ده نفر باقی می ماند و از من کمتر از ده نفر کشته می شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله این طور به من خبر داد.

امام علیه السلام از مکان خود نرفته بود که از یکدیگر تبّری بسته و جوقه جوقه شدند تا در نهروان چهار هزار نفر شدند. نهم صفر از سال سی و شش هجری جنگ خوارج رخ داد. (۱)

برای شناختن مشکلات کوفه باید روحیه ملت عرب را از روح افراد آن دانست، دولت فردیست مکبر و فرد دولتی است مصغّر، شبت بن ربیع را از باب نمونه و اتخاذ سند بنگرید. شبت نام او برای فرماندهی در جنگ با علی علیه السلام در بوق و نقاره زده شد، افراط در طقوس دینی و مذهبی کار او را از حدود فکر منظم تا این اندازه بیرون برد که می گفت: علی علیه السلام کافر است.

همین شبت در صفین جزء دسته نمایندگان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به سفارت نزد معاویه رفت و در مجلس کارش با معاویه به پرخاش کشید. سپس در اینجا امیر و فرمانده خوارج معرفی شد. شبت بعد از توبه جزء سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شد، اما از جنگ به همراه امام علیه السلام تخلف کرد، شبت در زمان معاویه چکاره بود من نمی دانم، ولی در قضیه ثوره مسلم بن عقیل، شبت از جانب عبیدالله زیاد شب در کوفه بیرق امانی برافراشته بود که مردم را از پیرامون مسلم بپراکند، از یاران مسلم جداً جلوگیری کرد حتی آن که مختار بن ابو عبیده از دهکده خود با یارانش شبانه وارد شهر کوفه شد، دید غوغایی است، شبت او را

ص: ۲۰۶

و ادار کرد که زیر بیرق امان آمده او را گرفتار کرده به حبس انداخت، شبث نامه به حسین علیه السلام نوشته از او دعوت کرده بود، نامه آخرین اهل کوفه را که امام علیه السلام به آن اطمینان نمود و مسلم علیه السلام را روان کرد، از او و نظرای او بود و سپس در قضیه مسلم این کار را عهده دار بود،<sup>(۱)</sup> شبث در زمان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و طلوع اهل رده مؤذن «سجاح» بود که مدعی نبوت و بعد از شکست سجاح و کشته شدن مسیلمه کذاب برگشته، مسلمان شد.<sup>(۲)</sup>

شبث در کربلا سر کرده پیادگان لشکر عمر سعد بود، جنگ با امام علیه السلام را جدی نمی گرفت، ولی بعد از شهادت امام علیه السلام مسجدی به شکرانه قتل امام شهید علیه السلام ساخت.<sup>(۳)</sup> شبث در قضیه نهضت مختار از دست خونخواهان امام علیه السلام به بصره گریخت، با آل زبیر و مصعب بن زبیر می بود، همیشه دست حسرت به هم می زد و می گفت: خدا هرگز به این شهر «کوفه» خیر نخواهد داد، هرگز ما خود پنج سال به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپس در رکاب پسر بزرگش با آل ابوسفیان جنگیدیم و اینک این ما بودیم که خود بر پسر دیگرش حسین علیه السلام با آن که وی خیر موجود اهل زمین بود تاخته، او را کشتیم. ضلال؟! یا لک من ضلال<sup>(۴)</sup>؟! گمراهی؟! او چه گمراهی؟!!

ص: ۲۰۷

- 
- ۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۵۱/۲.
  - ۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۹.
  - ۳- (۳) الکافی: ۴۹۰/۳، باب مساجد الکوفه، حدیث ۲.
  - ۴- (۴) تاریخ الطبری: ۳۳۲/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹/۴.

شبث گمراهی خود را در کشتن حسین علیه السلام می شمرد، ولی علما آگاهند که گمراهی اصلی در همان نفس مشوش و فوضوی است؛ شبث بهترین نمونه است برای نفس فوضوی؛ (۱) نفس فوضوی سعی خودسر و آشفته؛ فوضوی حکومت داخله اش انضباط معینی ندارد که حکمروایی آن با آمال و شهوات باشد همیشه؛ یا با کینه و خشم و جبروت باشد همیشه؛ یا با طقوس دینی و مذهبی باشد، گاهی با این است و گاهی با آن و گاهی هر دو معزول اند و حکومت با ثالی است، داخله آن مشوش است و چون همیشه فرد نمونه دولت است؛ زیرا دولت همان فردی است مکبر شده و فرد همان دولتی است مصغر، پس حال ملت کوفه بلکه حکومت عرب آن روز را از حال شبث می باید خواند، شبث را مکبر کن همان روحیه دولت عرب آن روز است.

کتاب غارات از ابو وداک بازگو کرده گوید: علی علیه السلام همین که از جنگ خوارج فارغ شد، در همان نهروان به خطبه ایستاد بعد از حمد و ثنای خدا فرمود:

خدا نیکو احسان به شما کرد شما را نصرت داد، پس از همین جا بی درنگ رو به دشمن خود آورده رهسپار شام شوید.

از اینجا تعرض و بهانه جویی شروع شد برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! تیر و پیکان ما خلاص شده، شمشیرهای ما کند شده، نیزه ها از کار افتاده، سنان ندارد پس ما را به شهر خود بازگردان تا ساز و برگ کامل فراهم آورده خود را بهتر آماده کنیم و بلکه در ضمن هم از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام بر عده ما به

ص: ۲۰۸

قدری که از ما تلف شده است افزوده گردد.

ظاهراً مقصودشان عدد خوارج بود که از میان آنها بیرون رفته بودند.

گوید: مباشر این گفت و شنود آن روز، اشعث بن قیس بود. (۱)

منهال بن عمرو گوید: من خود شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام اوقاتی که هنوز در مسکن (۲) بودیم می گفت: ای معشر مهاجرین (۳) اَدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِدُّوا عَلٰی أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ۴

این آیه فرمان جهاد حضرت موسی بن عمران علیه السلام بود به بنی اسرائیل برای گرفتن سرزمین شام و فلسطین از دست جباران و عمالقه که آنجا را احتلال کرده بودند.

امام علیه السلام اشعار می داشت که امروز هم فرمان همان فرمان است؛ باید اراضی مقدسه شام و فلسطین را از این جباران تخلیه کرد و این موقوف است بر این که شما فرمان بپذیرید و مقتدرانه پیش بروید تا از اثر اقدام و اقتدار خود، فاتحانه داخل شوید و فتح کنید و گرنه اگر بخواهید عاجزانه در این طلب باشید، آنها هرگز اذن نمی دهند که شما قدم در آن خاک بنهید.

موسی بن عمران علیه السلام هم فرمود: در ارض مقدسه بر غم آنها داخل شوید و

ص: ۲۰۹

---

۱- (۱) الغارات: ۱۵/۱-۱۶.

۲- (۲) مسکن به وزن مسجد اسم سرچشمه ای است در کوفه.

۳- (۳) الغارات: ۱۶/۱.

بگیرید از مشکلات عقب نشینی نکنید که اقدامات ما منقلب به خسارت می شود.

لشگر امام علیه السلام در عوض اجرای این فرمان مبارک، خود را با توان نشان دادند و از شدت عجز گریستند و از سر باز کردند و گفتند: سرما شدید است گوید: غزوه آنها در وقت سرما بوده.

فرمود: آن قوم نیز سرما حس می کنند چنان که شما حس می کنید.

هر قدر آنها زنانه گریستند، فرمانده سپاه دلیرانه آنها را برای مقاومت با مشکلات وادار می کرد.

گوید: به هر حال. نکردند و سرپیچی کردند. همین که امام علیه السلام این را از آنان دید. فرمود: اف بر شما، روش همان روش بنی اسرائیل است، همین جواب را به موسی علیه السلام دادند، سنتی است بر شما جریان یافت. (۱)

قضیه روش ناستوده بنی اسرائیل را قرآن مجید با صورت عجز بنی اسرائیل چنین می گوید گفتند: ای موسی علیه السلام! در آن سرزمین قوم جباری هستند تا مادامی که آنها در آنجا هستند ما داخل نخواهیم شد.

موسی علیه السلام باز فرمود: اگر شما داخل بشوید یا اقدام برای دخول کنید، شما فاتح اید. گفتند: ای موسی علیه السلام برو تو و پروردگارت کارزار کنید، ما اینجا نشسته خواهیم بود.

از این نکبت و ادبار که بار آوردند خدای فرمود: آنجا دیگر حرام است بر اینها، باید چهل سال سرگردان دور این دیار بگردند. از این تطبیق امام علیه السلام

ص: ۲۱۰

عواقب نکبت بار و ادبار این مردم هم معلوم شد حکم حتم است.

از اصحاب از ابی عوانه از اعمش از منهال بن عمرو از قیس بن سکن باز گو کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: ای قوم! مقتدرانه داخل شوید در این سرزمین ارض مقدس که خدا برای شما نوشته است و به عقب برنگردید که به خسارت منقلب می شوید.

(ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَزْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْفَلِحُوا خَاسِرِينَ)

مردم بهانه جویی کردند پس فرمود: اف بر شما! همان سنت جاری شد (۱) معلوم می شود سستی و سرپیچی از آن گونه که در قرآن عظیم است، همان نکبت را به عین خواهد در عقب داشت البته.

پس کارها به قبضه شمشیر بسته است، مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند، پس معلوم است سرنوشت مردم سست عنصر حرمان است که مولود عجز و سستی است، تواناترین قائد از دستگیری امم منحنه عاجز است، دست دراز می کند که آنها را از گودال به بالا آورده نجات دهد، خودش را به زیر می آورند.

طارق بن شهاب گوید: علی علیه السلام از جنگ نهروان برگشت در اواسط راه منادی در میان مردم صدا داد، مردم را به اجتماع خواند حمد و ثنای خدا به جا آورد، ترغیب در جهاد کرده آنان را دعوت به حرکت به سوی شام کرد، تا از همان گرد راه بی درنگ روانه شام شوند.

ص: ۲۱۱

مردم شانه خالی کرده شکایت از سرما و از جراحات نمودند؛ زیرا دشمن در نهروان زیاد زخم به مردم وارد آورده بود.

فرمود: دشمن شما هم درد می کشد چنان که شما درد می کشید؛ سرما حس می کند چنان که شما حس می کنید؛ بالاخره علی علیه السلام را خسته کردند و درمانده نمودند و نپذیرفتند. همین که امام علیه السلام کراهت آنها را مشاهده فرمود به کوفه مراجعت کرد، روزهایی در کوفه اقامت کرد، مردم بسیاری از اصحابش از پیرامونش پراکنده شدند، مردم در کوفه بودند، اما نیمی رأی آنها همان رأی خوارج بود و گروهی در امر آنها در شک بودند. (۱)

یعنی مثل خوارج بیابانی و کوهی نشده بودند، ولی جنگ اعصاب در کار بود تا کار آن به کجا بکشد.

ابو وداک گوید: همین که امام علیه السلام مردم را اکراه کرده، برای رفتن به سوی شام دلیرانه فرمان داد، آنها را آورد تا در نخيله پیاده شد؛ به مردم امر داد که در اردوگاه نخيله فرود آیند، دل بر جهاد دشمن بنهند، کمتر به دیدار اولاد و زنان خود بروند، آماده باشند تا وقتی که امر آید به جانب دشمن روانه شوند. (۲)

و به همین اسناد (ابو وداک) گوید: مردم با امام علیه السلام در نخيله اقامت کردند و سپس بدون کسب اجازه و بدون اطلاع در خفيه به شهر رفتند، همین که در اردوگاه امام علیه السلام پیاده شد، اندکی از رجال آبرومند همراه مانده بودند اردوگاه

ص: ۲۱۲

---

۱- (۱) الغارات: ۱۸/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۹/۱.

خالی ماند؛ نه آن کس که به شهر رفت برگشت و نه آن که با وی بود صبر کرد، تا همین که این را دید خودش از پی مردم به کوفه داخل شد، به حالی که مردم را برای کوچ و نفیر می خواند. (۱)

وقتی داخل کوفه می شد چه گفتگو بود؟

نمیر عبسی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام ورود به شهر؛ گذرش بر قبیله شغار از همدان افتاد، قومی او را استقبال کردند و به او گفتند: مسلمین را به غیر جرم کشتی، در امر خدا مدافعه کردی، ملک و سلطنت طلب کردی، و رجال را در دین خدا حکمیت دادی. «لا حکم الا لله»

در جواب فرمود: حکم خدا علیه شما است. چرا آن بدبخت نمی آید و این محاسن را از خون سرم رنگین کند، من مردنی ام یا کشته شدنی ام، نه بلکه کشته شدنی ام، سپس آمد تا وارد قصر شد. (۲)

معلوم می شود اینها همدم و هم عقیده با خوارج بوده اند، طبعاً از خانه های چهار هزار نفر کشته نهروان زیاد سر و صدا و آه و فغان بلند بوده و دوازده هزار نفر خوارج به همین قدر بسته و وابسته دارند؛ زیرا نهروانی ها از داخله بوده اند، نه از خارج آیا این تظاهرات چه اثر افسردگی در خاطر علی علیه السلام می گذارده؟ معلوم است صد طوفان در خاطر اوست، چنان که از اثر طوفان حادثه نهروان، مردم پراکنده شدند، بعضی به واسطه بستگی و خویشاوندی، بعضی به واسطه

ص: ۲۱۳

---

۱- (۱) الغارات: ۲۰/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۹/۱.



جنبه حق به جانب نهروان ها، بعضی رأی آنها را داشتند مانند (۸۰۰۰ نفری) که توبه کردند، بعضی شک آنها را از کار واداشته، هر کدام را طوفان به جایی فکند، طوفان ها همه از جلو نظر امام علیه السلام محسوس بود.

این علی علیه السلام است که تواناترین زمامدار جهان است از جمع آوری اصداد خسته است مسلم بن عقیل علیه السلام چه کند؟

ابووداک بازگو کرده گوید: وقتی که مردم در نخیله از پیرامون علی علیه السلام متفرق شدند و خودش داخل کوفه شد، شروع کرده مردم را برای جهاد با اهل شام استنفار(۱) می کرد تا آن سال همه به حرف گذشت.(۲)

زید بن وهب می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردم می گفت: و این اولین گفتار امام علیه السلام بعد از قضیه نهروان و قتل خوارج بود.

ایها الناس!! آماده باشید برای جهاد با دشمن، دشمنی که در جهاد با آنها تقرب به خدا هست، دشمنی حیران از حق که عقیده و رأی به آن ندارد، عمال کبر و جور از آن دست بر نمی دارد، کجروان از کتاب، روگردان از دین، در طغیان خود کور، در گودال ضلال دست و پا می زند. سپس این آیه را تلاوت می کرد (وَاعْتَدُوا لَهُمْ مَا اسْتِطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ) ۳ (وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ

ص: ۲۱۴

---

۱- (۱) استنفار: یاری خواستن، آماده باش و بسیج سپاه برای جنگ.

۲- (۲) الغارات: ۲۱/۱.

دستور از این آیه مبارکه اتخاذ می فرمود، معنی آیه این است: تهیه بینید برای برابری آنها به هر چه در استطاعت شما هست از نیروی جنگی و از اسبان اصطلب و توکل بر خدا کنید، خدا بس است در وکیلی.

گوید: کوچ نکردند، از منزل بیرون نیامدند، پس چند روزی آنها را به خود واگذارد تا یأس از اقدام آنها حاصل شد، مجدداً رؤسای آنها و سران آنها را دعوت کرده از آنها رأی آنان را پرسید و آیا چه چیز آنها را از اقدام وامی دارد؟ بعضی از آنها بهانه می تراشیدند، بعضی نظر موافقت نمی دادند، کمترشان نشاط عمل داشتند.

در این خبر چون ذکری از تهیه اسب و اصطلب شده لازم است، بعد از ذکر خبر وضع اسب های اصطلب کوفه را یادآور شویم کمکی به فهم اوضاع اجتماعی کوفه می کند.

پس ثانیاً در میان آنان به سخن ایستاد فرمود: ای بندگان خدا! چه شده شما را که کوچ نمی کنید؟ سنگین به زمین می چسبید، آیا خوش دارید که زندگانی چند روزه را بدل از آخرت جاوید بگیرید یا ذلّ و هوان، خلف و به جای عزّت آید؟ هر چه من به جهاد شما را ندا می دهم، چشم هایتان دور می زند مثل این که از سكرات مرگ لرزشی دارید؛ می گوئید: گویی؛ قلوب شما آفت دیده که تعقل نمی کنید یا دیدگان شما تار و کور شده، شما دیگر نمی بینید؛ خدا به طرفتان باشد

شما شیران بیشه اید در هنگام بزم؛ و روباهان بازیگرید هنگامی که به شما دعوتی پیشنهاد می شود؛ نه رکنی هستید که با تکیه و پشت گرمی و اعتماد به شما بتوان اقدام کرد نه زوافر(۱) عزت هستید که به اعتصام شما بتوان از دشمن مصون ماند، به جان خدا سوگند؛ بد آتش افروزید برای جنگ؛ شما طپانچه می خورید و طپانچه نمی زنید؛ اعضای اطرافتان ناقص می شود و تحاشی نمی کنید، دشمن بیدار به شماست و شما در غفلت و او را از یاد داده اید. مردان کار بیداراند، نابود شده است آن که غفلت نماید و خواری بار می آورد آن کس که به بزم وا دهد؛ آنها که بی کس می مانند مغلوب اند، و هر مغلوب مقهور است و از همه چیز باخته است. من بر شما حقی دارم و شما بر من حقی؛ اما حق من بر شما؛ وفا به بیعت، صمیمیت با من در غیاب و شهود، اجابت هر وقت صدا می زنم و طاعت هر وقت امر می کنم.

و حق شما بر من: آن که با شما مخلصانه کار کنم تا با شما همکارم، حقوق شما را وافر بدهم، شما را علم بیاموزم که جاهل نمانید، و تأدیب کنم که هشیار و آگاه باشید، اینک پس اگر خدا به شما خیری اراده فرموده باشد دست برمی دارید از آنچه من خوش ندارم و رجوع می کنید به آنچه من دوست دارم تا نائل بشوید به آنچه دوست دارید و ادراک آنچه را آمل دارید.(۲)

اینک کلمه ای راجع به اسب های فوق العاده کوفه که وعده شد و کلمه ای راجع به اینکه امام علیه السلام فرمود طپانچه می خورید و نمی زنید.

ص: ۲۱۶

---

۱- (۱) زوافر: پایه های بزرگی و مهتری، اصول اخلاقی.

۲- (۲) الغارات: ۲۱/۱-۲۴.

«طبری» گوید: در کوفه در زمان عمر به طور فوق العاده چهار هزار اسب در اصطبل دولتی اسلام بود، همواره این اسب ها می بودند تا ذخیره ای باشند برای پیش آمد حادثه ای اگر پیش آید. در زمستان آنها را به قبله قصر کوفه و دست چپ «نصار» آن منتقل می کردند و از این جهت آن مکان را تا امروز هم «آری» می نامند و در بهاران رمه آنها را در اراضی میان فرات و خانه های کوفه که پهلوی اصطبل «عاقول» واقع می بود می بردند. عجم ها بدین ملاحظه آنجا را «آخور شاهجان» یعنی علف چران امراء می نامیدند، قیم بر این اسبان سلمان بن ربیعہ باهلی بود، از قبیلۀ باهله است، چند تن از سران کوفه زیر دست او بودند (به منزله وزیر دوّاب بوده) وی در مسابقه های اسب دوانی اسب های پیشرو را به طور صحیح تربیت می کرد، هر سال اسبان را به مسابقه و «دو» می برد.

در بصره نیز مانند آن و به مقدار آن مهیا بود و قیم بر آنها «جزء بن معاویه» بود و همچنین در هر شهری از شهرهای هشتگانه اسلامی که ساخلو(۱) بر پا بود، فرا خور آن به نسبت وجود داشت که اگر حادثه ای رخ دهد مردمانی چابک سوار شده برای پیشدستی می شتافتند، تا مردم از عقب ساز و برگ خود را تکمیل کنند.(۲)

از جمله در سال هفده هجری قعقاع بن عمرو استفاده از این اسبان کرده؛ با چهار هزار نفر با شتاب خود را به «حمص» رسانیدند، فرمانی از مدینه برای

ص: ۲۱۷

---

۱- (۱) ساخلو: پادگان، اقامتگاه سربازان و محافظان.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۱۵۵/۳.

«سعد» آمد که مردم بار به همراهی قعقاع بن عمرو به جانب حمص حرکت بده، باید همان روزی که نامه من به تو می رسد آنها را روانه کنی؛ زیرا ابوعبیده در محاصره واقع شده است و سفارش کن که جدیت و تأکید به خرج دهند.

قعقاع به سرکردگی چهار هزار نفر همان روز که نامه رسید به جانب حمص حرکت کرد، همین که وارد حمص شد سپاه دشمن سه روز قبل شکست خورده بود، خبر فتح را با خبر ورود امدادی کوفه، به مدینه نوشتند دستور آمد که امدادیان را شرکت دهید و تشکری از اهل کوفه کرده بود که خدا آنها را جزای خیر دهد، آنان هم حوزه خود را از عهده بر می آیند و هم سایر شهرها را مدد می دهند.<sup>(۱)</sup>

متوجه هستید که حرکت دادن چهار هزار نفر در همان روز ورود فرمان، معلوم می کند که کاملاً وسایل بسیج آماده بوده و گرنه در سرعت سوق الجیشی این گونه کم دیده شده: این اسب ها در اختیار مسلم بن عقیل علیه السلام البته نبوده است.

«طبری» در روایت گوید: امدادیان کوفه همین (چهار هزار) نفر سوار بر قاطرها بوده اسب ها را به یدک «جنیت» می کشیدند.

این خبر بیشتر دلالت بر کمال تجهیزات می کند گرچه بنابراین روایت حرکت آنها فردای آن روز بوده که نامه مدینه رسیده بود.

طبری گوید: حکومت اسلامی در هر شهری به قدر کفایت آن، خیل و اسب از فضول اموال مسلمین خریده و آنها را ذخیره حوادث نهاده بود؛ گوید: در کوفه

ص: ۲۱۸

به خصوص از این نوع اسب ها چهار هزار است حاضر بود.

کتاب البلدان (۱) می گوید: عده اهل کوفه هشتاد هزار، جنگجویان آنجا چهل هزار بودند. زیاد همیشه می گفت: اهل کوفه را خواربار بیشتر است و اهل بصره را دراهم.

اوضاع اجتماعی کوفه از جهت اسب و سوار این بود.

و اما از جهت رجال: در صفین همین که جریان کار به آنجا کشید که در ليله الهرير فریاد اهل شام بلند شد که ای معاویه! عرب تمام فانی شد. معاویه گفت: ای عمرو! آیا فرار کنیم یا امان خواهیم؟ گفت: قرآن ها را بر نیزه ها بلند می کنیم و این آیه را می خوانیم:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ) ۲

پس اگر حکمیت قرآن را قبول کردند جنگ را برداشته ایم و تا ضرب الاجل با آنان مرافعه می کنیم و اگر گروهی اصرار به جنگ کردند باز شوکت آنها را در هم شکسته ایم، بین آنها تفرقه خواهد افتاد، امر کرده اند دادند، صدا در لشکر علی علیه السلام پیچید، از سران لشکر امام علیه السلام مسعر بن فدکی و زید بن حصین طائی و اشعث بن قیس کندی گفتند: یا علی علیه السلام اجابت کن به کتاب خدا؛ امیرالمؤمنین فرمود: ای وای آنها این مصحف ها را جز به قصد مکر و فریب بلند نکرده اند،

ص: ۲۱۹

---

۱- (۱) کتاب البلدان: ۱۶۳، طبع لیدن تألیف ابن فقیه احمد بن... معروف به ابن فقیه ابوبکر.

چون دیدند شما تفوق جستید. خالد بن معمر سدوسی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه ما دوست داشتیم بی زحمت انجام گرفت. رفاعه بن شداد بجیلی که فقیه و از سران تَوّابین و خون خواهان حسین علیه السلام است شعری گفت: که مضمون آن رضایت به حکمیت بود. پس بیست هزار مرد رو به امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند که یا علی علیه السلام اجابت کن، اینک که به کتاب خدا دعوت شده ای و گرنه تو را سرا پا تحویل دشمن داده، تو را با طناب خودت بسته به کلی تسلیم آنها می دهیم، یا آن کاری که به سر عثمان کردیم به سر تو می کنیم.

فرمود: پس این مقال مرا به یاد خود نگه دارید، برای این که من به جنگ امر می کنم؛ اگر با این وصف نافرمانی مرا می کنید هر چه به نظرتان می رسد بکنید گفتند: پس به سراغ اشتر بفرست که بیاید؛ امام علیه السلام یزید بن هانی سبعی را فرستاد که او را بخواند. اشتر گفت: من امیدوارم که خدا فتح بدهد. مرا به عجله مخواه؛ سپس در جنگ تشدید کرد. گفتند: آیا بیشتر او را تحریک کردی؟ بفرست با فرمان جدی که برگردد و گرنه به خدا سوگند تو را عزل می کنیم.

فرمود: ای یزید! برگرد به سوی او بگو برگرد که فتنه واقع شد، اشتر برگشت و به اهل عراق می گفت: ای برازندگان ذلت و خواری! آیا این وقت که تفوق یافتید و آنها فهمیدند که شما چیره اید، مصحف ها را به مکر و کید برافراشتند؟

گفتند: ما با آنها در راه خدا می جنگیم. اشتر فرمود: مرا یک ساعت مهلت بدهید، من به فتح احساس کرده ام، به ظفر یقین دارم. گفتند: نه. گفتند: ما به اطاعت تو نه و به اطاعت سالار تو نیستیم، با این وضع که می بینیم مصحف ها بر سر نیزه ها است و بدان دعوت می شویم. فرمود: گول خوردید و خود خریدید؛

دعوت شدید به ترک جنگ و اجابت کردید.

جماعتی از بکر بن وائل قیام کردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام اگر تو اجابت کنی ما اجابت می کنیم و اگر ابا کنی ما ابا کنیم. فرمود: ما احقّ از همه هستیم که دعوت به کتاب خدا را اجابت کنیم، با این که معاویه و عمروعاص و ابن معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح و ضحاک بن قیس صاحب دین و قرآن نیستند. من به آنها شناساترم از شما، با آنها از طفولیت تا مردی همراه بوده ام.

اهل شام گفتند: ما عمروعاص را انتخاب کردیم، اشعث و مسعر فدکی و زید طایی گفتند: ما ابوموسی را اختیار کردیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما در اول امر نافرمانی مرا کردید الان نکنید. گفتند: ابوموسی باید، چون او پیش، ما را از این پیش آمدها زنهار می داد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او ثقه نیست، از من کناره جویی کرده، مردم را از بیعت با من واداشت، سپس از من گریخت تا بعد از یک ماه او را امان دادم ولیکن این ابن عباس است به عهده او می گذارم. گفتند: نزد ما تو باشی یا ابن عباس یکسان است.

فرمود: پس اشتر. اشعث گفت: آیا آتش جنگ را غیر از اشتر افروخته؟ و آیا مگر نه ما همه اسیر اشتریم؟

و فرمود: آیا جز ابوموسی را تن در نمی دهید؟! گفتند: نه؛ فرمود: پس هر چه به نظر دارید بسازید، بارخدایا! من از ساخته اینها بیزارم!<sup>(۱)</sup>

احنف گفت: اینک که ابو موسی را گزیده اید پس پشت گرمی به او بدهید

ص: ۲۲۱

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۲/۳-۱۸۳.



خزیم بن فاتک اسدی گفت: اگر رأی داشتند که اهل عراق را ارشاد کند، ابن عباس را به جان شما می انداختند.

لَكُنْ رَمَوْكُم بِشَيْخٍ مِنْ ذَوِي يَمَنٍ لَمْ يَدْرُ مَا ضَرَبُ اسْدَاسٍ وَ اِحْمَاسٍ

وقتی که اجتماع کردند. کاتب علی علیه السلام عبیدالله بن ابو رافع بود و کاتب معاویه عمیر بن عباد کلبی بود. عبیدالله نوشت: این قرار حکمیتی است بین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان؛ عمرو عاص گفت: اسم او را بنویسید و اسم پدر او را، او امیر شما است اما امیر ما نه. احنف گفت: اسم امیری مؤمنان را از خود محو مکن. امام علیه السلام فرمود: الله اکبر سنتی طبق سنتی؛ من خود روز حدیبیه کاتب بودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی علیه السلام تو اکنون شانه خالی می کنی از این که اسم مرا از نبوت محو کنی، ولی روزی خواهد رسید که پسران و زادگان این ها را برای مثل این کار اجابت می کنی، در آن روز تو از شدت گزند می سوزی، درونی دردناک داری، مشتعل و سوزان و ستمدیده خواهی بود. (۱)

تصور کنید در حالی که درد و گزند درون کسی را مشتعل داشته باشد در آن حال به فشار ستم هم او را در فشار بگذارند، لشکر کشی صفین و آن همه تلفات از کجروی سپهر و یاران به اینجا منتهی شد به شان نوشته مذلت انگیز در عین آنکه به همین کار تجزیه خطرناکی در درون کوفه اش رخ می دهد که آن سرش

ص: ۲۲۲

---

۱- (۱) و انت مضيض مضطهد. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱/۱۸۳-۱۸۴؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۱۲-۳۱۴، باب ۲۱، حدیث ۵۶۲»

(احمد): در مسند خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در قضیه حدیبیه امر فرمود: که نوشته شود بسم الله الرحمن الرحيم سهیل بن عمرو نماینده قریش برد گفت: این نوشته ای است بین ما و بین تو، افتتاح آن باید به چیزی باشد که ما معترف به آن باشیم، بنویس «باسمک اللهم» امر فرمود: به محو آن و نوشت: «باسمک اللهم».

بعد نوشت: این قرار صلح بین محمد رسول الله با سهیل بن عمرو و اهل مکه است؛ سهیل گفت: اگر من این کلمه را بپذیرم اقرار به نبوت تو کرده ام. فرمود: یا علی علیه السلام این کلمه را محو کن، علی علیه السلام شانه خالی کرد و ابا کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را محو کرد و نوشت: این عهد صلحی است بین محمد بن عبدالله و اهل مکه.

محمد بن اسحاق از بریده بن سفین از محمد بن کعب روایت کرده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: برای تو مثل این رخ می دهد تو این گذشت را می کنی در حالی که آن روز از محنت ایام در فشار ستم هستی. (۱)

اعمش می گوید: آن کس که علی علیه السلام را در صفین در این موقع دیده بود می گفت: امام علیه السلام همی دست به هم می زد و می گفت: یا عجا شگفتا از من نافرمانی می شود و از معاویه اطاعت!!! (۲)

آیا احساس می فرمائید که امام علیه السلام چقدر سوز درون داشته و تا چه اندازه

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۴/۳؛ بحار الأنوار: ۳۱۴/۳۳، باب ۲۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۱۳/۳۳، باب ۲۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۳/۳.

احنف گوید: معمول علی علیه السلام برای بنی هاشم اذن می داد و مرا هم با آنها اذن می داد همین که معاویه برای او نوشت که اگر تو اراده صلح داری، پس اسم خلافت را از روی نام خود در نوشته محو کن. امام علیه السلام با بنی هاشم استشاره کرد. مردی گفت: این نام را بکن و دور بپفکن که خدا آن را به دور افکند!! بعد گفتگو از قضیه معاهده رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند من به آن مردک کلمه غلیظ و درشتی گفتم و به علی علیه السلام گفتم: ای مرد بزرگ و الله آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت برای تو نیست و ما به هوس و دلخواه از تو تبعیت نکرده ایم و اگر احدی را می دانستیم در روی زمین که احق از تو به این مقام باشد با او بیعت کرده بودیم و با تو می جنگیدیم. سوگند می خورم به خدا که اگر این کلمه را که تو مردم را به آن دعوت کرده ای و با مردم بیعت به آن کرده ای از نام خود محو کنی، دیگر هرگز به آن رجوع نمی کنیم.

احنف در محضر رسمی که تشکیل شد نیز همین را گفت: (۱)

ابو مخنف از عبدالرحمن بن جندب گوید: همین که اتفاق بر نوشتن حکمیت بین امیرالمؤمنین علیه السلام و بین معاویه بن ابی سفیان شد؛ عمروعاص با رجالی از اهل شام و عبدالله بن عباس با رجال عراق حاضر شدند تا آنجا که عمروعاص گفت: امیر ما نیست. احنف بن قیس گفت: این نام را از اسم خود محو مکن، من ترس آن دارم که اگر محو کنی دیگر هرگز به تو برنگردد.

ص: ۲۲۴

گفت و شنود در این خصوص قسمتی از روز را گرفت. اشعث بن قیس گفت: این نام را محو کن، خدا آن را دور بيفکند. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر سنتی به سنت و مثلی به مثل والله من نویسنده رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بودم؛ بر من املا فرمود، این محاکمه قراردادی است طبق تقاضای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با سهیل بن عمرو، سهیل گفت: کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله را محو کن.

عمرو عاص گفت: سبحان الله! کاری مثل کار ما تشبیه به آن گونه کار می شود با آنکه ما مؤمن هستیم و آنان کافر بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای پسر نابغه! چه زمانی تو برای فاسقان ولی نبوده ای و چه زمانی برای مسلمین دشمن!!! مگر جز این می شود، شباهت به مادرت داری که تو را پس انداخته؛ عمرو عاص گفت: لاجرم - دیگر بین من و تو هیچ مجلس دیگری جمع نخواهد دید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من امید می دارم که مجلس مرا از تو و امثال تو خدا تطهیر کند، سپس صحیفه نوشته شد و مردم برگشتند. (۲)

قرار حکمیت در صفین به سال «۳۷» یا «۳۹» در ماه صفر نوشته شد، در آن نوشته مقرر بود: امنیت و آرامش و ترک اسلحه بین دو طائفه مورد اتفاق است تا حکم واقع شود و مدت این آتش بس یک سال کامل است و اگر حکمین خواستند تعجیل در حکم کنند تعجیل کنند.

ص: ۲۲۵

---

۱- (۱) انزح هذا الاسم نرحه الله.

۲- (۲) الامالی، شیخ طوسی: ۱۸۷، مجلس ۷، حدیث ۳۱۵؛ بحار الأنوار: ۳۱۶/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۴.

نصر بن مزاحم گوید: تاریخ کتابت در صفر بود و اجل میعاد در رمضان بود که هشت ماه می شود. (۱) ده نفر اصحاب امام علیه السلام در شهادت امضا کرده بودند و ده نفر از اصحاب معاویه؛ همین که نوشته تمام شد، اشعث نوشته را با مردمی که همراهش بودند دست گرفت که برای دو لشکر بخواند و از نظر مردم بگذرانند؛ به صفوف اهل شام گذر کرد؛ همه زیر پرچم هاشان بودند؛ برای آنها خواند همه رضایت دادند، سپس به صفوف اهل عراق گذر داد آنها هم همه زیر پرچم هاشان بودند، برای آنها خواند همه رضا دادند، تا به پرچم های «عزّه» رسید (چهار هزار نفر بودند) دو جوان از آنها گفت: لا حکم الا لله؛ سپس با شمشیرهای کشیده حمله به اهل شام کرده و کشته شدند، به قبیله مراد گذر دادند، صالح بن شقیق از رؤسایشان بود گفت: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون؛ به پرچم های بنی راسب گذر داد؛ بر آنها قرائت کرد گفتند: لا حکم الا لله؛ ما رضا نمی دهیم و رجال را در حکم خدا حکمیت نمی دهیم. به پرچم های «تمیم» گذر کردند، بر آنها قرائت کردند گفتند: (لا حکم الا لله الله، یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین).

در آنجا مردی با شمشیر حمله به اشعث کرد. اشعث نزد امام علیه السلام برگشت ماجرا را گفت؛ امام علیه السلام گفت: مگر غیر از یک پرچم یا دو پرچم یا پاره ای از مردم اند؟ گفت: نه، فرمود: پس واگذارشان. گوید: گمان فرمود اندکند که ناگهان

ص: ۲۲۶

غوغای غیر منتظری دیده شد؛ از هر ناحیه ای صدا بلند است: لا حکم الا لله - الحکم لله: یا علی - لا لک.

ما رضا نمی دهیم که رجال در دین حکمیت کنند، خدا امضا فرموده که معاویه و اصحاب وی کشته شوند یا داخل تحت حکم ما شوند. ما لغزشی کردیم آن وقتی که رضا به حکمیت دادیم و برای ما اینک آشکارا و هویدا شد که لغزش بوده، خطا بوده، ما به خدا و به سوی خدا رجوع کردیم و توبه کردیم، تو هم رجوع کن یا علی علیه السلام چنان که ما رجوع کرده ایم و توبه کن به سوی خدا چنان چه ما توبه کرده ایم و گرنه ما از تو تبری می جوییم.

فرمود: ای وای! آیا بعد از رضا و پیمان و عهد و قرار برگردیم؟ مگر خدا نفرموده: (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) و نفرموده (وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ) (وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا)؟! (۱)

بالاخره امام علیه السلام ابا عهده کرد که از عهد برگردد و خوارج هم جز گمراه شمردن حکمیت و طعن در آن، زیر بار نرفتند. آنها از علی علیه السلام تبری کردند و امام علیه السلام هم از آنها تبری جست. (۲)

«محرز بن حویش» بر پا خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! آیا راهی برای رجوع از این نوشته نیست؟ من خوف از آن دارم که مورث مذلت گردد. فرمود: بعد از این که آن را امضاء کرده ایم نقض کنیم؟ این حلال نیست.

ص: ۲۲۷

---

۱- (۱) نحل (۱۶): ۹۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۴۴/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۵.

سلیمان بن سرد آمد به حضور امام علیه السلام بعد از نوشتن صحیفه، رخسارش ضربت شمشیر خورده بود همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به او نظر کرد آیه (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) ۱ را خواند و فرمود: تو از کسانی هستی که منتظری و تبدیل نکرده ای. (۱)

گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه باش اگر یاورانی می یافتم جداً این صحیفه را نمی نوشتم؛ هرگز؛ هلا، به خدا سوگند! من میان مردم آمد و رفت کردم بلکه برگردند به همان رشته اول، کسانی پیدا نکردم که خیری در آنها باشد مگر کمی. (۲)

ابو وداک می گوید: همین که صحیفه صلح و تحکیم نوشته شد؛ علی علیه السلام به طور گله از بی کسی فرمود: من کردم این کار را که کردم، فقط برای آن سستی از جنگ و از دست رفتگی که در شما دیدم. در اثر این اظهار قبیله همدان در تحت سرپرستی سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمن مانند سد آهنین نزد امام علیه السلام آمدند؛ سعید گفت: این من و این قوم امر تو را رد نمی کنیم، بفرما هر چه می خواهی ما عمل کنیم.

فرمود: اگر این قبل از نوشتن نوشته بود من دشمن را از بین برمی داشتم، مگر دست من بیفتد ولیکن با ارجمندی برگردید، من نمی خواهم یک قبیله را در برابر

ص: ۲۲۸

---

۱- (۲) بحار الأنوار: ۵۴۵/۳۳، باب ۱۲، حدیث ۴۵۶.

۲- (۳) بحار الأنوار: ۵۴۵/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۶.

کتاب سلیم بن قیس هلالی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به حکمین وقتی که آنها را برانگیخت؛ فرمود: حکم کنید به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله اگر چه در آن بریدن حلق من باشد و مسلّم است کسی که زمام را به دست این مردم بدهد، نیت آنها خبیث تر است.

مردی از انصار به او گفت: این انتشار و پراکندگی کار از تو چیست که خبرش به من رسیده؟ ضبط امور در چنین اراده تو بهتر از هر کسی در این امت بود، پس این اختلافات و این گسیختگی کارها چرا؟

علی علیه السلام به او فرمود: من همان یار توام که می شناسی جز این که گرفتار شده ام از این امت به مردمانی بس خبیث؛ آنها را برای کاری در نظر می گیرم، شانه خالی می کنند و اگر من متابعت آنها را کنم آنها از دور من پراکنده می شوند. (۲)

در هنگام انجام حکمین چهار صد نفر فرستادگان امیرالمؤمنین علیه السلام در «دومه الجندل» تحت فرماندهی شریح بن هانی افسر رشید علی علیه السلام می بود و عبدالله بن عباس به همراه آنها و پیش نماز آنها بود. ابو موسی هم همراه بود.

معاویه هم چهار صد نفر فرستاده بود با عمروعاص، شریح بن هانی گفتگوهایی

ص: ۲۲۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۴۶/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۷.

۲- (۲) کتاب سلیم بن قیس: ۷۰۲، حدیث ۱۵؛ بحار الأنوار: ۳۲۱/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۷.



در موقعی که خلوت گذاشتند با ابوموسی کرد که مبادا خود را بیازد. (۱)

در جمله گفت: ای ابا موسی! اگر علی علیه السلام بر اهل شام مسلط باشد ضرری به اهل شام نمی زند، ولی اگر معاویه بر اهل کوفه مسلط گردد برای کوفه چیزی نمی گذارد. بعد که حکمین ابراز رأی عجیب خود را کردند حتی بر خلاف قرار محرمانه خود، ابو موسی، علی علیه السلام را با معاویه خلع کرد و عمروعاص به او دغلی کرد، علی علیه السلام را خلع و معاویه را نصب کرد، ابوموسی برآشفته به عمروعاص پرخاش کرد که چه خیال داری؟! خدا تو را موفق ندارد!! تو مکر نموده، بزه کردی، مثل تو مثل آن سگ است که به او حمله کنی می گیرد و نکنی می گیرد.

عمرو گفت: مثل تو هم مثل دراز گوش است که بار او را کتاب کرده باشند. در آن غوغا شریح بن هانی فرمانده امیرالمؤمنین علیه السلام با تازیانه حمله به عمروعاص کرد و پسری از عمروعاص حمله به شریح کرد؛ با تازیانه به سر و صورت او زد؛ مردم برخاستند؛ بین آنان میانجی شدند. شریح افسر علی علیه السلام بعد از این همیشه می گفت: من نادم و پشیمانم از آن که چرا با شمشیر به عمروعاص حمله نکردم تا او را راحت کنم، ولی روزگار آنچه باید بکند کرد.

یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در پی جستجوی ابوموسی برآمدند؛ او هم سوار ناقه اش شده گریخت؛ خود را به مکه رسانید که مأمن است. سروصدا از هر طرف بلند شد، سرداران علی علیه السلام هر کدام سخنی گفتند؛ سعید بن قیس همدانی سخنی گفت

ص: ۲۳۰

و کردوس بن هانی(۱) غضب کرده شعرهایی گفت: و جماعت دیگری به مانند آنها سخن گفتند. خبر این خدعه به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، بسیار غممنده شد، افسرده خطبه ای؟! آتشین خواند از کلمات آن خطبه من و شما می فهمیم خاطر امام علیه السلام تا چه میزان از جوش دل صدمه می خورده؟! (۲)

طبق آنچه نهج البلاغه روایت می کند فرمود: حمد خدا را اگر چه دهر حادثه ای کمر شکن و بلایی خانمان ویران کن پیش آورد، شهادت می دهم، بعد به شهادتین گواهی فرمود و بعد فرمود: این میوه تلخی که چیدید نتیجه همان معصیت پیشین شما بود. فرمود: اما بعد: راستی، نافرمانی ناصح، مشفق خیرخواه، دانشمند، دنیا دیده همین ثمر تلخ حسرت و اندوه بار می آورد و در عقب ندامت می گذارد، آن روز جداً امر خود را درباره حکمیت امر کرده و گوهر رأی خودم را غربال کرده برای شما نهادم.

اگر برای قصیر امری اطاعت می شد؛ لیکن شما گستاخانه زیر حرف من زدید و تحاشی از من کردید، بسان مخالفان گستاخ و بدخواهان بد اندیش و سرپیچ، تو گویی می خواهیم اعلان جنگ به یکدیگر بدهیم یا هیچ شریک مصلحت با یکدیگر نیستیم که به قدر مشورت مراعات مرا نیز بکنید تا کار به جایی رسید که ناصح پر صمیمیت در نصیح و اخلاص خود بدگمان شد و چخماق دیگر برق نمی داد. پس وصف حال من و شما همان گفته شاعر «اخوهوازن» است. گوید:

ص: ۲۳۱

---

۱- (۱) کردوس با دو برادرش از شهدای کربلا است.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۰۰/۳۳-۳۰۲، باب ۲۱، شرح نهج البلاغه: ۲۵۵/۲-۲۵۸.

۱ - امرتکم امری بمُنْعَرَجِ اللَّوِي

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَد (۱)

بقیه این شعر این است:

۲ - و ما انا الا من غزیه ان غوت

عَوِيْتُ و ان تَوَشَّدُ غَزِيَه ارشد

یعنی من امر خود را در سر پیچ گردنه امر کردم، لیکن برای شما نصیحت و صمیمیت من هویدا نشد، مگر که روز فردا بالا آمد. ترجمه شعر دیگر که امام علیه السلام نخواند این است: من هم یک تن از غزیه ام پس اگر غزیه (۲) راه بیراهه رفت، من هم بیراهه رفته ام و اگر رو به رشد رفت من هم به رشد رفته ام.

در این خطبه آتش افروز از دل پر درد، دو مثل آمده، یکی قصیر و دیگری شعر آخر، اما قضیه قصیر (به وزن حسین) بدین قرار است: که جذیمه ابرش (۳) یکی از ملوک عرب بود، پدر «زبا» را که ملکه جزیره بود کشته بود، زبا به حيله کس نزد او فرستاد اظهار اشتیاق به ازدواج با او کرده، از او تمنای ورود او را نمود. وی اجابت کرده با هزار سوار حرکت کرد و باقی سپاه خود را با پسر خواهرش به جا گذاشت، قصیر یکی از خواجگان جذیمه بود، به نصیحت او را

ص: ۲۳۲

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۳۵.

۲- (۲) غزیه: جنگجو، پیکار کننده با دشمن دین.

۳- (۳) جذیمه الأبرش: از مشاهیر ملوک عرب در بلاد فرات سفلی، در قرن چهارم میلادی می زیسته. گویند: وی بنیان گذار شهرهای حیره و انبار بوده است.

از رفتن منع کرد، وی نپذیرفت تا همین که نزدیک جزیره شد سپاه «زبا» به استقبال او آمد، ولی اکرامی از آنها ندید، قصیر در اینجا هم اشاره به رجوع کرد و گفت: کار زنان مکر است، ولی مؤثر نیفتاد تا بر ملکه داخل شد، به محض دخول او را کشت - قصیر این کلمه را گفت و ضرب المثل شد.

اما قضیه شعر: شعر از «درید بن صمه» است، بیتی از قصیده حماسی او است؛ برادر وی «عبدالله بن صمه» جنگی با بنی بکر بن هوازن کرد و از آنان غنیمت گرفت و شتر آنان را برد، همین که در گردنه پیچ «لوی» گذرش افتاد گفت: والله من از این سرزمین نمی روم تا از شتران قبل از قسمت نحر کنم و بخورم، این گونه شتران را (نقیعه) گویند.

برادرش گفت: این کار را مکن آن قوم در طلب تو هستند. وی ابا کرد و اقامت کرد و «نقیعه» را نحر کرد و شب بیتوته نمود، همین که صبح شد دشمن بر سرش ریخت، عبدالله بن صمه سرنیزه خورد به برادرش «درید» استغاثه کرد، دشمن را از او به کنار زد تا آن که خودش هم سرنیزه خورد، به خاک افتاد و عبدالله کشته شد، شب پرده بین دو لشکر آویخت. درید بعد از طعن سرنیزه ها و جراحات زیاد نجات پیدا کرد. (۱)

چنان که تطبیق هر دو مثل واضح شد؛ از درون خاطر امام علیه السلام نیز دریایی از جوش دل هویدا شد؛ شما چقدر اندوه دل از این کلمات و این خطبه می فهمید؟! من حال علی علیه السلام را در پیشگاه خیال چنان تصویر می کنم که کسی پا روی جمره

ص: ۲۳۳

اخگر فروزان یا تابه تفتیده داشته، پا به پا کند و گاهی سخنی از سوز استخوان بگوید: کلمه

«و انت مضيض مضطهد»<sup>(۱)</sup> تعبیری است از پیغمبر صلی الله علیه و آله.

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام از این پس بعد از هر مغرب و صبح همین که از نماز فارغ شده سلام می داد، در لعن خود معاویه و عمروعاص و ابوموسی را. با حبيب بن مسلمه و عبدالرحمن پسر خالد بن ولید و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعن می کرد.

معاویه هم هر وقت نماز می خواند؛ علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را با ابن عباس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر را لعن می کرد.

ابن دیزیل می گوید: ابوموسی از مکه به علی علیه السلام نوشت اما بعد: از شما به من رسیده که در نماز مرا لعن می کنی و عقب سرت جاهلان آمین می گویند من پشتیبان تو نخواهم بود.<sup>(۲)</sup>

ابوموسی در آغاز بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدن امام علیه السلام به بصره مردم کوفه را به خذلان امام علیه السلام می خواند؛ با وجود مأموریت هاشم مرقال و امام حسن علیه السلام برای اعزام مردم کوفه، اصرار به خذلان می کرد.

تا مالک اشتر از بین راه بصره «ذی قار» مراجعت کرد و به کوفه آمده او را نهیب زد از کار برکنار شد؛ گریخت، متخفی بود تا بعد از یک ماه امام علیه السلام او را امان داد.

ص: ۲۳۴

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۱۷/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۵؛ تفسیر القمی: ۳۱۳/۲، صلح حدیبیه.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۰۳/۳۳، باب ۲۱، شرح نهج البلاغه: ۲۶۰/۲.

پسرش «ابوبرده» از مبعضان علی علیه السلام بود،<sup>(۱)</sup> در گرفتاری دوستان علی علیه السلام در زمان معاویه و قتل سران سپاه امام علیه السلام از قبیل «حجر بن عدی» و یارانش شهودی تنظیم شد، ابوبرده اولین آن شهود بود.<sup>(۲)</sup>

باید دانست در زمان حکومت علی علیه السلام بعد از تحکیم و قبل از قتال نهروان صدمه تحکیم از نواحی دیگر نیز نمایان شد، صدمه تحکیم از ناحیه حمله دشمن خارجی کمتر از صدمه داخلی خوارج نبود، حمله بیگانه و جرأت خارجی ناشی از پیچیدگی اطوار داخلی کوفه بود.

کتاب «غارات» ابراهیم بن ثقفی از جنذب ازدی از پدرش بازگو کرده گوید: اولین غارتی که از تاراجگران شام به عراق رسید، غارت «ضحاک بن قیس فهری» بود؛ بعد از تحکیم و قبل از قتال نهروان بدین قرار که به معاویه بعد از قضیه حکمین خبر رسید که علی علیه السلام به سوی شام قصد دارد و طبعاً به او حمله خواهد شد؛ هراس او را گرفت، خود از دمشق به لشکرگاه بیرون شده و به شهرهای شام فرستاد.

شامات شصت شهر بوده که مرکز آنها اول، قبل از اسلام (بصرای) بوده و بعد دمشق شد.

جارچی صیحه زد که علی علیه السلام به جانب ما روانه شده، نسخه متحد المالی هم به همه نوشت، بر همه قرائت شد که علی ظالمانه رو به ما روانه شده برای

ص: ۲۳۵

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۴/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الغارات: ۳۸۸/۲.

جنگ آماده باشد، بهتر، بیشتر و برتر از پیش تهیه کارزار و قتال را ببیند، همگی روانه شوید چه سبکبار و چه سنگین بار، چه با کسالت و چه با نشاط.

سپاه عرب متفرق بود از همه شهرهای شام به قصد رفتن به صفین اجتماع کردند، ابتدا به شورا پرداخت دو روز و سه روز به واسطه شورا و اختلافات آراء در محل می بودند که جاسوس ها خبر آوردند که علی علیه السلام گرفتار اختلافات داخلی شده، یاران او متشتت شده اند.

یک حزب قوی نیرومندی از آنان حکمیت را انکار کرده، از علی علیه السلام به کنار آمده اند و علی علیه السلام از شما منصرف شده به آنها پرداخته، مردم از شادی تکبیر گفتند؛ یکی از جهت آن که از آنها منصرف شده، دیگر آنکه گرفتار اختلافات داخلی شده؛ معاویه هنوز از لشکرگاه نرفته بود، خبر آمد که علی علیه السلام آن فرقه خوارج را کشته، بعد از آن قصد داشته سربازان اسلام را برای اصلاح کار معاویه حرکت دهد، ولی مردم از او علیه السلام مهلت خواسته، دفع الوقت نموده، شانه خالی کرده اند.

معاویه و حزبش، هواخواهان و طرفدارانش بسی شادمان شدند.

عبدالرحمن بن مسعده می گوید: ما در لشکرگاه به همراه معاویه بودیم و هراسان بودیم که علی علیه السلام از خوارج فارغ شود به ما حمله می کند. در این وقت نامه ای از «عمار بن عقبه بن ابی معیط» از کوفه برای معاویه آمد در آن نوشته بود: اما بعد، علی علیه السلام گرفتار شده، سران و سرکردگان یارانش و پارسایان آنها، بر او خروج نموده، علی علیه السلام بیرون آمده، آنها را کشت، سپاه علی علیه السلام و اهل پایتخت بر علی علیه السلام شوریده اند، بین خودشان دشمنی افتاده با شدت هر چه

تمامتر، من دوست داشتم تو را آگاه کنم - والسلام.

گوید: معاویه نامه را بر برادرش «ولید بن عقبه» و بر «ابوالاعور» قرائت کرد و سپس نگاهی به برادرش «ولید بن عقبه» کرد و گفت: برادرت راضی شده جاسوس و دیده بان ما باشد. ولید خندید و گفت: در این هم نفعی باشد.

در این وقت معاویه ضحاک بن قیس فهری را که از سران شام بود پیش خوانده، به او گفت: با سپاهی روانه می شوی تا به ناحیه کوفه می گذری، هر چه توانستی پیش برو، و هر کس از اعراب را در اطاعت علی علیه السلام دیدی، وی را به باد غارت بگیر و اگر ساخلوی از علی علیه السلام به طرف تو روانه شدند، لازم نیست اقامت کنی یا مقاومت ابراز داری تا کار به جنگ بکشد.

ضحاک بن قیس را با سپاهی حدود سه تا چهار هزار روانه کرد، ضحاک به قصد تاراج اموال و به صدد کشتن اعرابی که به آنها برمی خورد، روانه راه شد تا گذری به «ثعلبیه» کرد (شهری است بین کوفه و مدینه محل مجتمع حاجی های بصره و کوفه) در آنجا به حاجی ها غاراتی برده، هستی آنها را گرفت سپس روانه شد، در «قطقطانیه» در طرق حاج با افسر لشگری امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عمیس مسعود ذهلی روبرو شد، وی برادر عبدالله بن مسعود بود، او را و یارانی که همراه وی بودند کشت. (۱)

من می گویم (به قاعده) امیرالمؤمنین علیه السلام در این وقت قبل از نهروان گرفتار تجزیه داخلی بوده است. این غارت در کوفه چه عکس العمل داد.

ص: ۲۳۷



امام علیه السلام به منبر بر شد و فرمود: ای اهل کوفه! برای امداد به سوی فرماندهی سپاه خویش «عمرو بن عُمیس» و سپاهی که همراه او مورد اصابت واقع شده اند حرکت کنید، با دشمن خود بجنگید، و از حرم و حریم خود دفاع کنید؛ اگر می کنید!!؟  
مردم در پاسخ جواب ضعیفی گفتند، از مردم عجز و بی حالی مشاهده نمود.

پس فرمود: (۱) والله من بسیار دوست داشتم که من برابر یک مرد آنان، صد نفر از شما را می دادم و آن یک نفر را عوض می گرفتم، خدا چه کند با شما، به همراه من بیرون آئید، سپس از پیرامون من فرار کنید، هر گاه دل شما خواست، به خدا من دیدار پروردگار خود را با نیتی که به آن سرخوشم و بصیرتی که دارم، کراهت ندارم، بلکه در آن برای من روح عظیم و آسایش کلی خواهد بود، فرجی خواهد بود از زحمت گفت و شنود با شما و ناملائمات شما و مدارای بیش از حد با شما، مداراتی که با کژهای نوآموز سواری ناکرده و زخمی باید داشت و با پارچه های بید زده ای که از هر سو دوخته شود از ناحیه دیگرش بر تن صاحبش پاره می شود باید کرد.

سپس با دلتنگی و جوش از منبر فرود آمده پیاده روانه شد، تا به «غریین» آمد، محل نجف کنونی، سپس حُجر بن عدی کندی را پیش خوانده، پرچمی به او بر چهار هزار نفر داد، حجر بیرون آمد تا به «سماوه» گذر کرد که سرزمین قبیله

ص: ۲۳۸

---

۱- (۱) شرح این خطبه و سایر خطبه های امام علیه السلام را در کتاب (نهج البلاغه و جنگ ما) جلد دوم آن بخوانید.

گلب بود در آنجا امرء القیس بن عدی بن اوس کلبی را دیدار کرد، آنان خویشاوندان حسین بن علی علیه السلام از طرف زوجه اش «ریابه» بودند (رباب دختر امرء القیس است) برای راه و میاه، آنان را راهنما شدند، حجر یک نواخت همی می تاخت تا در ناحیه «تدمر» به او رسید، با او کارزار کرد ساعتی با یکدیگر رزم دادند، از اصحاب ضحاک نوزده تن کشته شد و از یاران حُجر دو مرد، شب در بین پرده انداخت، شبانه ضحاک رفت، همین که صبح شد، اثری از او و از اصحاب او ندیدند، نامه عقیل اشاره به آن دارد. (۱)

این وضع حمله به عراق نسبت به آن روزهای اول بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام قابل مقایسه نیست که معاویه نسبت به شام هم می لرزید معاویه این جرأت را از گرفتاری داخله پایتخت کوفه یافت.

### خبری دیگر از وضع انقلابی عراق

همین که ضحاک بن قیس این تاراج را به سر زمین عراق برد، معاویه روی تقاضای نعمان بن بشیر دو هزار نفر تاراجگر دیگر به همراه نعمان بن بشیر روانه کرد، سفارش کرد که به شهرها و جماعات کاری نداشته باشند، جز بر ساخلوها کاری نکنند زود برگردند، نعمان روانه شد تا از نزدیک به «عین التمر» شد، مالک بن کعب از جانب علی علیه السلام فرمانده آنجا بود. کدورتی بین «نعمان بن بشیر» و «مالک بن کعب» بود، شرح آن را در نهج البلاغه و جنگ نگاشته ایم.

تحت فرمان «مالک بن کعب» هزار نفر نظامی می بود که آن وقت نبودند،

ص: ۲۳۹

اجازه گرفته به کوفه رفته بودند، با وی بیش از حدود یکصد نفر نمانده بود این جمله و شیخون آنها را غافلگیر کرد.

در این موقع مالک بن کعب به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و گزارش داد، امام علیه السلام در خطابه خود حمد و ثنای خدا جلّ و جلاله را به جا آورد و فرمود:

ای اهل کوفه!

هر وقت منقار مرغ شکاری از شکاری های شام بر فراز هوای شما سایه می افکند به سوراخ های خود می تپید و درهای خانه را بر رخ خود می بندید مانند سوسماری که به لانه می تپد و کفتاری که به سوراخ خود می خزد؛ ذلیل (به خدا) آن کس است که شما او را یاری نموده باشید، هر کس تیر ترکشش شما باشد، تیر بی پیکان انداخته، اف بر شما باد، من از شما بدکامی ها دیدم، وای به شما! یک روز با شما محرمانه می گویم و یک روز بانگ می زنم نه هنگام بانگ جوابی دارید نه هنگام حرب برادران صدقی هستید. من به خدا گرفتار شده ام به شما گنگانی که نمی شنوید، لالانی که تعقل نمی کنید، کورانی که نمی بینید. باز الحمدلله رب العالمین.

وای به شما به امداد مالک بن کعب حرکت کنید، چون نعمان بن بشیر با گروهی از اهل شام که زیاد هم نیستند بر سرش فرود آمده نهضت کنید به سوی برادران خود، بلکه خدا یک ناحیه از کافران را به شما قطع کند.

سپس از منبر فرود آمد، مردم بیرون نیامدند، پس کس نزد کبرا و سران آنان فرستاد، امر داد که نهضت کنند، مردم را برای روانه شدن تهیج کنند، باز آنها کاری نکردند، فقط نفرات اندکی حدود (سیصد نفر یا کمتر) اجتماع کردند، پس

ص: ۲۴۰

مجدداً حضرت او علیه السلام برای القای خطبه قیام کرده و فرمود:

هان! من گرفتار شده ام به کسانی که هر گاه امر دهم اطاعت نمی کنند و هر گاه دعوت کنم اجابت نمی کنند، ای خدا! پدرها را بیامرزد. چه انتظاری دارید به نصرت دین خود؟! آیا دینی نیست که شما را جمع آوری کند؟! آیا حمیتی نیست که شما را آتشین کند؟ من قیام می کنم با بانگ دادخواهی و با ناله پناهندگی، نه از من گفتاری می شنوید، نه از من اطاعتی می دارید تا امور پرده از عواقب سوء خود بردارد، نه خونی به شما درک می شود، نه مرا می به شما ابلاغ می شود، من دعوتتان کردم به نصرت برادرانتان، شما مانند جمل ناف بریده، ناله کردید و بسان کزه شتر پشت زخمی، سنگینی نمودید، سپس از شما اردوئی بیرون آمد پریشان و آشفته گویی رو به مرگ رانده می شدند؟! یا مرگ را پیش پا دیده اند؟!!

سپس امام علیه السلام فرود آمد و به منزل داخل شد، عدی بن حاتم طائی قیام کرده و گفت: این والله خذلان است، ما بر این با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرده ایم؛ با خود من هزار نفر از طائفه «طی» هستند که نافرمانی مرا نمی کنند، اگر می خواهی من با آنان روانه شوم.

امام علیه السلام فرمود: من نمی خواهم قبیله ای را از قبایل عرب به تنهایی به مخمصه بیاندازم ولیکن تو بیرون برو به نخيله، آنجا را لشکرگاه کن، وی بیرون شده و لشکرگاه ساخت، امام علیه السلام برای هر مردی (هفتصد) فرض کرد، هزار سوار دیگر بعلاوه از قبیله «طی» که اصحاب «عدی» بودند فراهم آمدند؛ ولی خبر رسید به

شرح شکست و هزیمت نعمان و استقامت مالک خواندنی است. در شرح «نهج البلاغه و جنگ ما» بخوانید.

### آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره

کتاب غارات می گوید: از عمرو بن محسن (ظاهراً وی همان ابو «أحیحه» است که به یکصد هزار درهم امام علیه السلام را برای جنگ جمل یاری داد)

گوید: انگشت معاویه در بصره کار می کرد، بصره بغل گوش علی علیه السلام بود، و از وقعه جمل کاملاً سرکوبی خورده بود، مع الوصف معاویه آرامش نمی گذاشت، بعد از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابوبکر، معاویه عبدالله بن عامر حضرمی را به بصره فرستاد که مردم را دعوت به سوی او نموده، به طلب خون عثمان بخواند، وی به بصره آمد، نامه معاویه را بر مردم خواند، مردم اختلاف کردند، بعضی رد نمودند و اکثرشان قبول کرده اطاعت نمودند، امیر آن روز بصره «زیاد بن عبید از جانب عبدالله بن عباس بود، او را به جای خود گذاشته و خود برای تعزیت محمد بن ابی بکر به کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود.

زیاد همین که دید مردم اقبال به فرستاده معاویه کردند خود، پناهنده به قبیله «ازد» شده بر آنان فرود آمد و به ابن عباس نوشت. و از جریان او را خبردار کرد، ابن عباس این خبر را به سمع علی علیه السلام رسانید.

در کوفه این شایعه شایع شد، بین اصحاب امام علیه السلام در تعیین مأمور و رئیس

ص: ۲۴۲

حمایت برای بصره روی عصییت قبیلگی اختلاف رخ داد، هر کدام برای این مأموریت رئیس را از قبیلۀ خود پیشنهاد می دادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام کلمه ای برای رفع این گونه اختلافات عصییت را فرمود، سپس داوطلب برای ارسال به بصره خواست، معلوم شد همان اختلافات و مشاجرات داخلی درباره امام علیه السلام که از جنبۀ قبیلگی سرچشمه می گرفت اثر بد بخشیده، تشنجی ایجاد نموده است. لذا کس پیش نیامد. (۱)

ابن ابی الحدید از واقدی روایت کرده که: امام علیه السلام چند روز بنی تمیم را برای روانه کردن به بصره استنفار می کرد، به کوچ و رحیل می خواند، تا کسی از آنها برای کفایت امر ابن حضرمی نهضت کند، بنی تمیمی که او را در بصره پناه داده اند تنبیه کند و طغیان آنها را فرو نشاند. (۲)

احدی او را اجابت نکرد، در این مورد امام علیه السلام خطبۀ پر از ملال خوانده، ولی قبل از ذکر خطبه ما خواننده را باز متوجه همین نکته از مشکلات کوفه می کنیم که نفوذ امیرالمؤمنین علیه السلام و نفوذ عدالت در کوفه، برخورد به چند گونه موانع می داشت.

موانع طبقاتی و منافع آنها، موانع حزبی با حدّت و تنسّدی آنها، منافع و موانع اشخاص و شخصیت ها و انتظارات آنها، موانع قبیلگی و عصییت های آن، چنان که در این قضیه دیدید، انتخاب فرمانده برای حمایت بصره تحت رقابت های قبیلگی

ص: ۲۴۳

---

۱- (۱) الغارات: ۲/۲۵۵.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۴/۴۶.

ایجاد زحمت کرد، در موقعی که دشمن خارجی حمله کرده باید قوا صرف رفع دشمن گردد، مصروف مناقشه های داخلی می گردد.

در حل اختلافات داخلی امام علیه السلام کلام مؤثری فرمود، معلوم کرد که «دین اسلام» آمده که این رقابت های قبیله‌گی را ریشه کن کند.

فرمود:

بس کنید! ای مردم! باید اسلام و وقار این «آیین بزرگ» کاملاً شما را از زورگویی به یکدیگر، هواداری و هواخواهی قبیله‌گی بازداشته باشد، کلمه شما را یکی کرده باشد، بچسبد به این آیین خدا، آیینی که خدا غیر آن را از احدی قبول نمی کند. به این کلمه اخلاص که قوام دین است و حجت خدا بر کافران است، به یاد آرید آن زمانی را که شما اندک بودید، بدخواه یکدیگر بودید، پراکنده و دربه در بودید تا همین که خدا به اسلام الفت بین شما انداخت. زیاد شدید، مجتمع شدید، دوست یکدیگر شدید، پس حالا که مجتمع شدید متفرق نشوید، بعد از این که دوست یکدیگر شده اید، به بغض یکدیگر نپردازید. و هر گاه مردم را دیدید هنگامی که آتش بین آنها افروخته شده، به عناوین قبیله‌گی متشبث شدند، به نام منحوس عشایر و قبایل صدا زدند، شمشیر بر تارک سرشان و بر رخسارشان بزنید تا باز به پناه خدای عظیم و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله برگردند، اما این حمیت قبیله‌گی از گام های شیطان است، دست از آن بردارید (ای مردم پدردار) تا رستگار شوید و کامیاب گردید. (۱)

ص: ۲۴۴

در جرّ ثقیل مشهود است که ترکب قوا، گاهی جسم را به جهات مختلف می کشد تا گاهی در نتیجه تکافؤ قوا جسم به هیچ یک سمت نمی رود و اگر می رود به کندی می رود، امیرالمؤمنین علیه السلام مرکز نیروی بی حدی بود، ولی تفاعل قوا و محرکات کاری کرده بود که تفاعل و فعل انفعال قوا به هسته اصلاح نبوتی هجوم کرده آن را از کار انداخت، قوایی که اسلام آنها را از مبارزه انداخته و همه را یکی کرده بود، به واسطه فاصله زمان و تغییر روش زمان خلفا، خصوص عثمان و قبیله بنی امیه به حالت سابق قبل از اسلام برگشته گاهی به شدت تفاعل خود می افزود تا کوفه را مثل طوفانی به هم می پیچید، طوفانی که آن سرش پیدا نبود، طبقه شیعه و عامه توده سلحشور که تحت نفوذ شعاع مرکز بود، در این موقع های طوفانی از فعالیت می افتاد و فتوری نشان می داد، قوای اجتماعی به عین مثل قوای طبیعی فیزیکی تحت حساب است، باری دیدید که تاریخ واقدی گفت: احدی امام علیه السلام را اجابت نکرد.

امام علیه السلام مردم را خطابه خواند، در آن فرمود:

این عجب نیست که قبیله «ازد» مرا نصرت دهد و عرب «مُضر» مرا بی کس بگذارد، عجب تر از آن این است که قبیله بنی تمیم از من تقاعد بورزد و بنی تمیم بصره به خلاف من قیام کند(۱) و سپس من به طائفه ای از آنها استمداد کنم، احدی

ص: ۲۴۵

---

۱- (۱) نامه ای امام علیه السلام به ابن عباس آن وقتی که ابن عباس در بصره بود نگاشته که جهت تمرد بنی تمیم نیکو از آن فهمیده می شود. متن نامه: به من رسیده که تو بر بنی تمیم خشونت سبعانه کرده ای با آن که در بنی تمیم نجمی



از سران آنان به سوی من قدم پیش نهد تا آنها را دعوت بر شاد کند که اگر اجابت کنند فبها وگرنه، با آنها کار را یکسره کند بجنگد، گویی من خطاب، با کران و لالان می کنم که گفت و شنود را نمی فهمند و ندا را اجابت نمی کنند، آیا

ص: ۲۴۶

این همه برای ترس و جبن از مردم و حبّ حیات است، مگر نه ما به همراه رسول الله صلی الله علیه و آله با پدران خود، پسران خود، اعمام خود می جنگیدیم و می کشتیم و این مراحل تلخ به ما جز ایمان، تسلیم، اقدام به خطر، صبر بر رنج و گزند، جدّیت در جهاد و پیشرفت در تعقیب کار نمی افزود، راستی گاهی یک تن مبارز از ماها با یک تن پهلوان از دشمن مانند دو شیر نر به همدیگر حمله ور می شدند که جان همدیگر را برابند تا کدام یک جام تلخ مرگ را به حریفش بچشانند، ختم جنگ هم دفعه ای برای ما علیه دشمن و نوبه ای برای دشمن علیه ما می شد، ما تا همین که خدا صدق ما را دید بر دشمن ما واژگونی و بر ما نصرت فرستاد تا شتر سنگین بار «اسلام» سینه به زمین خوابانید و به آرامگاه خویش توطن گرفت، به جانم سوگند! اگر طرز اقدام ما همین بود که شما اقدام می کنید، برای دین خیمه ای برپا نمی شد، آیین سراپرده نمی زد نه برای دین عمودی به پا می شد و نه برای ایمان نهالی سبز می شد. به خدا قسم! از این کردار خود خون به عوض شیر خواهید دوشید و پشیمانی ها در پی خواهید کشید. (۱)

اعین بن ضبیعه مجاشعی قیام کرده برخاست و گفت: من اگر خدا بخواهد، فکر تو را از این خطب بزرگ آسوده خواهم کرد.

امام علیه السلام او را مأمور این کار کرده، فرمان داد: مهیای شخوص باشد، وی از جا حرکت کرد؛ وارد بصره شد. همین که وارد بصره شد، دیداری از زیاد کرد. وی در اهواز مقیم بود زیاد او را ترحیب گفت و در پهلوی خود جا داد، وی او را به

ص: ۲۴۷

آنچه امام علیه السلام فرموده بود آگاه کرد، در بین آن که با وی گفتگو می کرد نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام برای زیاد آمد، در آن نوشته بود:

از عبد خدا امیرالمؤمنین علی علیه السلام به زیاد بن عبید؛ سلام علیک.

اما بعد: بدان من اعین بن ضبیعه را برانگیخته ام که قوم خود را از «ابن حضرمی» متفرق کند، مراقب اقدامات او باش اگر کار انجام گرفت و اقدام او تا اندازه ای که بدو امید می رود مؤثر افتاد و توانست او باش را متفرق کند که ما همین را می خواهیم و اگر حوادث بد، مردم را به مرحله عصیان و شقاق (نافرمانی و ستیزه) کشانید تو خود با هر که مطیع است بیرق برافزاید و اقدام به جهاد کنید، اگر ظفر یافتی که همین گمان را دارم و گرنه برابری را ادامه بده و کار را به ملاحظه بگذران تا اردوی مسلمین گردان گردان رسیده، سایه بر شما می افکند و خدا ظالمان و مفسدان را کشته و مؤمنان حق حقیقی را نصرت می دهد - والسلام.

همین که «زیاد» نامه را خواند به «اعین بن ضبیعه» داد او هم قرائت کرد و گفت: من امید می دارم از فکر این امر آسوده شویم؛ سپس از نزد او بیرون آمده رجال قوم خود را در رحل خود جمع نموده و حمد و ثنای خدا کرد (۱) و گفت: آل علی علیه السلام به وجود علی علیه السلام و اقتدار او در اهتزاز بود و «زیاد» تکیه به کوفه داشت، تکیه گاه بزرگ متینی داشت، دست کم آنقدر وسایل داشت که گزارش امور را به او می داد و مدد می گرفت، ولی در مورد مسلم علیه السلام قضایا همه به

ص: ۲۴۸

عکس بود، مسلم علیه السلام نایب بود، اما نایب الحکومه نبود، یعنی از آل علی علیه السلام حکومتی تشکیل نشده بود، تازه می خواست در صدد تشکیل برآید تکیه گاه فقط به مرکز ایمان و هوای قلوب بود که گاه مغلوب افکار دیگر و همیشه مغلوب اوهام و غرایز می شود.

قضایایی که بعد از این در بصره رخ داده و اقدامات جاریه مستقیماً مربوط به مسلم بن عقیل و حوزه مأموریت او نیست، ولی به طور غیر مستقیم از آنها نظر جامعه عراق و مقاومت آنها راجع به دولت آل علی علیه السلام به دست می آید، اینها حواشی کوفه اند، کوفه مرکز بود، از مرکزیت کوفه معلوم می شود که نظر عمومی چگونه مسلم علیه السلام را استقبال می کند.

کعب بن قعین می گوید: من از کوفه با پنجاه نفر از بنی تمیم به همراه جاریه بن قدامه حرکت کردم، در آن جمله غیر از من یمانی نبود. من در تشیع شدید بودم؛ به جاریه گفتم: اگر بخواهی نزد تو باشم و اگر بخواهی نزد قوم و قبیله ام بروم. فرمود: بلکه با من باشی؛ زیرا دوست دارم طیر هوا و بهائم صحرا هم مرا یاری کند تا چه رسد به انس. (۱)

همین که داخل بصره شدیم، ابتدا، دیداری از «زیاد - نایب الحکومه» کرد به او مرحبا گفت و او را پهلوی خود نشانید، ساعتی با یکدیگر گفتگو داشته پرسش ها کردند، سپس بیرون آمده به قبیله «ازد» رفت و تشکر از آنها کرد و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را بر آنها و غیر آنها از شورش ها خواند، مختصر به این

ص: ۲۴۹

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۴۸/۴؛ بحار الأنوار: ۳۹/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۷۴/۲.

ای مردم! از این که در قضیه «جمل» طناب و رشتۀ خود را بریدید مستحق این شدید که عقاب شوید، من از مجرم شما عفو کردم؛ از مُدبر شما شمشیر برگرفتم. از مقبل عذر او را پذیرفتم و بیعت شما را قبول کردم اگر به بیعت من وفا کنید، نصیحت مرا قبول نمائید، بر طاعت من مستقیم باشید، من هم نسبت به شما و همه، به کتاب خدا عمل می کنم و فقط متوجه حق بوده، راه هدایت را در شما برپا می دارم و به حق خدا قسم من والی را بعد از محمد صلی الله علیه و آله نمی شناسم که اعلم و اعلم از من باشد، این گفته را می گویم بدون این که نسبت به گذشتگان مذمتی داشته باشم و یا به اعمال آنها خرده گیری کنم و اگر شما مع الوصف به دنبال هواهای نکبت خیز و در تعقیب سفاهت رأی منحرف قدم برداشته، قصد خلاف مرا دارید، این من که اسب های سواری را نزدیک خواسته، زین برزده شترها را رحل نهاده ام، به خدا سوگند! اگر مرا به آمدن مجبور کردید، کاری با شما بکنم که روز «جمل» نزد آن بیش از صبحانه ای نباشد، ولی من گمان دارم که راه مؤاخذه مرا بر خویشان باز مکنید.

این نامه را برای تقدیم حجت بر شما نگاشتم، بعد از این دیگر نوشته ای به شما نخواهم نوشت. هر گاه نصیحت مرا آلوده فرض نموده، نماینده مرا برکنار کردید. تا من خود به سوی شما حرکت کنم.

همین که این نامه خوانده شد «صبره بن شتمان» قیام کرده گفت: شنیدیم، اطاعت کردیم، ما با هر کس که با امیرالمؤمنین علیه السلام اعلان جنگ دهد در جنگیم و با هر کس نسبت به او سلم باشد سلم هستیم و تو که «جاریه» رئیس

بنی تمیم هستی، اگر با قبیله خود و نیرویی که از قبیله در اطاعت داری از عهده برمی آیی که «فبها» و گرنه اگر بخواهی تو را نصرت می دهیم، سران مردم و مردم آبرومند برخاسته به همین قرار سخن گفتند؛ جاریه اجازه نداد که احدی با او روانه شود، خود به هوای بنی تمیم رفت با آنها گفتگو کرد، او را اجابت نکردند، او باش مردم بیرون آمده جسارت کرده، اول ناسزا گفتند سپس تیراندازی به او کردند؛ او هم فرستاده از (زیاد و از ازد) مدد خواست، امر داد که قوای آنها به امداد بیاید، «ازد» تحت فرماندهی زیاد روانه شدند؛ ابن الحضرمی به جنگ بیرون آمد؛ ساعتی قتال کردند؛ شریک بن اعور حارثی پسر حارث اعور که از شیعیان صمیمی علی علیه السلام و از اصدقای «زیاد» بود پیکار کرد؛ مکثی نشد که بنی تمیم را شکست داده، آنان را به خانه «سبیل سعدی» متحصن کردند، ابن الحضرمی را در آنجا محاصره نمودند جاریه و زیاد خانه را احاطه کرده بالاخره جاریه گفت: آتش بیاورید. ازد گفتند: حریق و احراق پای ما نیست، آنان قوم تواند، خود عالم تری، جاریه خانه را سوزانید.

ابن الحضرمی با هفتاد مرد کشته شد که عبدالرحمن پسر عثمان قرشی در آن میان بود، قبیله ازد، زیاد را برداشته همراه خود برده تا قصر دارالاماره را زیر پا زدند، زیاد را پابرجا کردند و برگشتند و بیت المال به همراه وی بود، به او گفتند: دیگر به عهده ما چیزی باقی مانده از جوار تو؟ گفت: نه.

این وضع بصره بود که در جنب کوفه و عدل کوفه شمرده می شد.

زیاد به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت:

اما بعد: جاریه بن قدامه؛ آن عبد صالح از نزد تو وارد شد، با یاورانی که از

«ازد» فراهم شد، در برابر جمعیت ابن الحضرمی نهضت کرد؛ آنها را از هم پاشانیده، ملجأ به خانه ای از خانه های بصره کرد؛ با عده زیادی از یارانش بیرون نیامد، تا خدا حکم خود را بین آن دو کرد، ابن حضرمی با یارانش هواخواهان و همراهانش کشته شد، پاره ای طعمه حریق شد، پاره ای زیر دیوار مانده دیوار بر سرش خراب شد، بعضی خانه از بالا بر سرش فرود آمد؛ برخی دیگر با شمشیر کشته شدند و چند نفری برگشته و توبه کردند؛ از آنان گذشت کرد، دور باد آنکه نافرمانی کرده؛ گمراه شد.

والسلام علی امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته

گوید: همین که نامه رسید، علی علیه السلام آن را بر مردم قرائت کرد؛ خود مسرور شد و اصحاب هم شاد گشتند، امام علیه السلام بر جاریه و بر ازد ثنا خواند و بصره را مذمت کرده فرمود: اولین شهری است که ویران شود یا به غرق یا به حرق تا آن که مسجد آن مانند سینه کشتی بر روی آب بماند. (۱)

### بصره با امام علیه السلام بدخواه بود

ابن ابی الحدید از شیخ ابو جعفر اسکافی باز گو کرده گوید: اهل بصره همگی او را قاطبه مبعوض می داشتند؛ و قریش همگی برخلاف او بوده، جمهور خلق با بنی امیه بود. (۲)

صاحب کتاب «غارات» از ابو ناجیه باز گو کرده گوید: من نزد علی علیه السلام

ص: ۲۵۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۹/۳۴-۴۱، باب ۳۱؛ شرح نهج البلاغه: ۴۹/۴-۵۳؛ الغارات: ۲۷۶/۲-۲۸۳.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۱۰۳/۴.

می بودم، مردی بر او وارد شد به زنی سفر و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من از شهری نزد تو آمده ام که در آن برای تو دوستداری ندیدم.

فرمود: از کجا آمده ای؟! گفت: از بصره؛ فرمود هلا، به خدا اگر آنها استطاعت آن داشتند که مرا دوست داشته باشند داشته بودند، من و شیعیان من در میثاق به خدا نه مردی بر ما افزوده خواهد شد و نه کمتر خواهد شد تا روز قیامت. (۱)

روایت شده که: سه تن از اهل بصره به بغض علی علیه السلام با یکدیگر وصل و مراوده می کردند. مطرف بن عبدالله، علاء بن زیاد، عبدالله بن شفیق. (۲)

از کسانی که معروف است که با علی علیه السلام بغض دارد و امام علیه السلام را مذمت می کند حسن بن ابی حسن بصری است. گفتگویی بین او با امیرالمؤمنین علیه السلام معروف است که اسراف در آب می کرد و باز معروف است که در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود: اگر علی علیه السلام در مدینه بود و حثو (نان سبوس دار) می خورد برای وی بهتر بود از آنچه داخل شد، ولی حقیقت امر برخلاف این است، (۳) اینها از باب تقیه بوده، اصحاب ما از او دفاع می کنند می گویند: از محبان علی علیه السلام بود و امام علیه السلام را تعظیم می کرد؛ برای او روایت کرده اند که ابان بن ابی عیاش گوید:

من از حسن بصری پرسیدم از علی علیه السلام گفت: من چه بگویم درباره او، سابقه

ص: ۲۵۳

---

۱- (۱) الغارات: ۳۸۳/۲؛ بحار الأنوار: ۲۹۳/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۳/۳۴، باب ۳۴.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۴/۳۴؛ شرح نهج البلاغه: ۹۵/۴.



او، فضل او، علم او، حکمت او، فقه او، رأی او، صحبت او، امتحان های او، دادرسی او، زهد او، قضا و حکومت او، قرابت او، همه مختص به خود او بود. علی علیه السلام در امر خود علی و بلند مرتبه، کار او خیلی بالا- بود خدا رحمت کند علی علیه السلام را و صلوات بر او بفرستد.

گفتم: ای ابا سعید! تو برای غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله کلمه صلوات را می گویی؟

گفت: بر سایر مردم کلمه رحمت و ترحم بگویید و اما بر محمد و آل محمد صلوات. و علی علیه السلام بهترین آل پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

گفتم: آیا او بهتر است از حمزه و جعفر طیار؟! گفت: بلی! گفتم: بهتر است از فاطمه علیها السلام و دو پسرش علیه السلام گفت: بلی، به خدا او بهتر است از آل محمد صلی الله علیه و آله به تمام، آیا کسی شک دارد که او بهتر است از آنها؟! با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

پدر این دو بهتر است از خود این دو، نام شرک بر او جاری نشده، شرابی به لب نرسانیده و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: من تو را به بهترین امت تزویج کردم. پس اگر در امت وی بهتر از این بود هر آینه استثناء می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بین اصحابش اخوت نهاد و او را برادر خود کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین خلق است از حیث شخص و از حیث برادر.

گفتم: پس این چیست؟ که از تو معروف است که درباره علی علیه السلام گفته ای؟! گفت: برادر زاده!! من خونم را از این جبارها حفظ می کنم؛ اگر این محافظه کاری نباشد خونم بر سر چوبه دار خواهد ریخت. (۱)

ص: ۲۵۴

شیخ ابوجعفر اسکافی گوید: من این را در کتاب غارات نیز یافتم.

من می گویم: شاید بیشتر موافقان و مخالفان هر مرام تابع پیشرفت آن بوده، بلکه تولید شده‌آند، یاد دارم یک تن از سران حزبی را در اروپا در یکی از محاکمه‌ها بعد از شورش استنطاق می کردند، مستنطق بعد از نوشتن نام خود او، از نام همراهان او و هم مسلکان حزبی وی پرسید؛ گفت: اول تو؛ پرسید: چسان؟! گفت: اگر پیش رفته بود حتی تو خود اول آن اشخاصی بودی که طرفدار من و این رأی بودی؟ و اینک هیچ.

اگر دولت علی علیه السلام پیش رفته بود، همه کس از دوستان و محبان بود، اما اینک هیچ: دوست به تقیه و دشمن به عناد فضائل او را نهفته کردند.

ابو عمرو نه‌دی گوید: از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم می فرمود: در تمام مکه و مدینه بیست خانوار دوستدار ما نیست. (۱)

مجالس مفید (۲) از جن‌دب بن عبدالله از دی بازگو کرده گوید: ایامی که امام علیه السلام مردم را برای جهاد می خواند و حرکت نمی کردند، شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که در منبر مردم را خطبه می خواند.

فرمود: من برای جهاد، شما را فرمان بسیج و کوچ دادم، بسیج ننموده کوچ نکردید، نصیحت کردم قبول نکردید، شما حاضران غایب وش، شما کران

ص: ۲۵۵

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) از کاتب، از زعفرانی، از ثقفی، از محمد بن اسماعیل، از زید بن معدل، از یحیی بن صالح، از حارث بن حصیره، از ابو صادق، از جن‌دب.

گوش دار، بر شما حکمت تلاوت می کنم، شما را به موعظه حسنه موعظه می کنم، و بر جهاد دشمنان، دشمن ستمگر سرکش ترغیب می کنم، هنوز من به آخر سخنم نرسیده و منطق و نطقم تمام نشده می بینم شما پراکنده شده اید چونان که گوئیا بسان قوم سبا به هر طرف پراکنده اید.

تا همین که من از شما دست برداشتم، برمی گردید بر سر انجمن ها حلقه حلقه زده جوقه جوقه به دور همدیگر مجلس آرای می کنید، مثل ها می زنید، اشعار انشاد می نمایید، از اخبار تفحص می کنید، تهیه جنگ را فراموش کرده اید، قلوب خود را به لا طائلات مشغول داشته اید، دستتان به خاک آلوده باد! به جنگ دشمن بروید پیش از آن که آنها به جنگ شما بیایند (روی اصل پیشدستی) والله هر قومی مهلت دهد دشمن بر سر خانه اش بیاید، کارش به زبونی می کشد. خدا را سوگند! من نمی بینم شما بکنید ولی آنها می کنند، بسیار بسیار دوست می داشتم که من خود با دشمن رخ به رخ می شدم تا از خون خوردن از دست شما راحت می شدم، جمعیت شما مثل گله شتری که شتربان را از دست داده، همین که از یک سو گرد هم جمع می شود خود از دگر سو می پراکند. والله اگر تنور جنگ داغ شود و کار رزم تند شود، مثل آن که گوئیا می بینم از پیرامون علی بن ابی طالب علیه السلام مانند سر که از تن جدا شود شکست خورده، رخنه باز کرده اید یا مانند زن که عورت خود را مکشوف دارد.

سخن که به اینجا رسید؛ اشعث بن قیس برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چرا تو آن کار را نکردی که عثمان کرد؟ یعنی در خانه خود در مدینه ننشستی؛ این نکوهش معلوم می شود به او برخورده بوده.

امام علیه السلام فرمود: یا عرف النار ای آتش انگیز! خدایت چه کند، رفتار عثمان و هر زمامداری که در خانه بنشیند تا دشمن هر چه بخواهد بر سر او بیاورد رسوایی بود، حتی بر کسانی که دین ندارند و حرف حسابی با آنها نیست، تا چه رسد به من که از فضل پروردگار، گواهم همراهم هست و حق در میان مشت من و در دست من است. به خدا سوگند! مردی که تمکین دهد دشمن خود را نسبت به نفس خویشتن تا که هر بلایی خواست به دلخواه خود بر سرش بیاورد، گوشتش را از تنش جدا کند و استخوانش را در هم بشکند و پوستش از هم بدرد و خون او را بریزد، صندوقچه سینه اش دل ضعیفی را در بردارد، تو برو آن باش!! اما من پیش از آنکه اجازه بدهم کار به اینجا بکشد به ضرب شمشیر (مشرقی) مغز دماغ ها از بستر و آرامگاه خود می پرد و انگشت ها و کف ها از بند دست ها جدا می شود، بعد خدا هر چه خواست خواهد کرد یا فتح و ظفر یا شهادت.

ابویوب انصاری از این ناهنجاری اشعث و سست کردن مردم و چیره کردن آنان بر رخ امام علیه السلام متأثر شد، دید از این طرز بی اعتنایی به سخن زمامدار تزلزل موقعیت رخ می دهد، لذا به سخن قیام کرد، ابوایوب انصاری؛ خالد بن زید میزبان اول رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع هجرت است برخاست و گفت:

ای مردم!! امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه باید بشنوانید شنوانید، برای هر کس گوش شنوا و دل دانا داشته باشد. خدا به شما کرامتی عطا کرده آن طور که باید و شاید تقبل ننموده پذیرای آن نیستید.

(ابوایوب پذیرائی انصار را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در موقع هجرت به یاد دارد و آن مردانگی بی نظیری که انصار در موقع پذیرایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابراز داشتند

در مورد پسر عمّ رسول خدا صلی الله علیه و آله انتظار می دارد).

فرمود: پسر عمّ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سرآمد مسلمین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان شما و وسط شما فرود آمده، منزل گزیده.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

شما را به فقه دین آگاه می کند، به جهاد با خدانشناس ها دعوت می نماید، شما بسان آن که کر باشید نمی شنوید؛ یا بر قلوب شما غلافی سر به مهر زده شده که تعقل نمی کنید، آیا حیا نمی کنید؟! ای بندگان خدا!! آیا از یاد شما رفته خاطره های جور و عدوان دیروز، دیروز بود که ستم و عدوان دست از سر شما برداشت، مگر نه آن که گرفتاری و بلا همگانی شده بود، بلیه در بلاد شیوع پیدا کرده بود، آن یکی صاحب حق و محروم، آن دگر از لطمه سیلی رخسارش کبود، آن سوم روی شکمش لگد پا رفته بودند و آن دگر پرتاب بیابان شده، باد طوفان بر او می تاخت، گردبادها و زوبعه صحرا به او حمله می کرد، وسیله دفاعی از هجوم گرما و حمله سرما و تابش آفتاب تابان و اشعه سوزان جز چند پارچه فرسوده از کار افتاده نداشت و جز خانه موئین کهن و فرسوده او را نمی پوشانید؛ تا خدا امیرالمؤمنین علیه السلام را برای شما آورد که حق را سر شکاف کرده، عدل را منتشر فرمود و به آن چه در کتاب بود عمل نمود. ای قوم! ای مردان! پس نعمت خداداد خود را شکر کنید و روگردان از حق م باشید، مانند آنان م باشید که گفتند: شنیدیم با آن که نشینند.

شمشیرها را تیز کنید و آماده و مستعدّ جهاد با دشمن خود باشید تا هر وقت دعوت شدید اجابت کنید، هر گاه امر رسید بشنوید و طاعت کنید، هر چه به

زبان گفتید طبق آن باشد که در ضمیر دارید تا از صادقان باشید. (۱)

مردم فراموش کار، سابقهٔ زمان عثمان، سیزده سال ممتد فراموششان شده، یادشان رفته، تلخی آن از کامشان پریده، دیروز بود که مردم تازه عهد به جور و ستم بودند، بلا همه را فرا گرفته، عمومی بود، شامل تمام بلاد و اهالی شده، یک سو صاحب حق از حق خود محروم، دیگر سو دیگری رخسارش از لطمهٔ سیلی کبود مانند (عبدالله مسعود) سومی شکمش لگد خورده (مانند عمار - از لگد عثمان) به فتق مبتلا شده، آن آخری که لاشه اش میان بیابان در صحنهٔ هامون افتاده، جلوی باد و طوفان، گرد و غبار بادهای بر آن می وزد (مانند اباذر و زینب) از تابش اشعهٔ گرماخیز و سرمای زمستان و پاییز سوزش آفتاب تابان وسیلهٔ دفاعی نه، جز چند پارچه کهنه و فرسوده اش و خانه های موئین و خیمه های سیاه، کهنه، فراساییده بالاپوش نداشتند، اگر منحنط نبودند اکنون که خدا منت نهاده، علی علیه السلام را به سرپرستی آنها رسانیده که حق را سرشکاف کرده، عدل را منتشر فرمود، به آنچه در کتاب خداست عمل نموده بود، جا داشت پیش پای او خود قربانی کنند؛ ولی جامعهٔ منحنط از فکر عدل عمومی پائین تر است.

ابو ایوب عین این مقال را به گوش اهل کوفه کشید و یادآوری از دورهٔ عثمان کرد. (تفصیل این نکات را در نهج البلاغه و جنگ ما، تحت عنوان

«بَارِضٌ عَالِمَهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ» (۲) بخوانید)

ص: ۲۵۹

---

۱- (۱) الامالی، شیخ مفید: ۱۴۵-۱۴۹، مجلس ۱۸، حدیث ۶؛ بحار الأنوار: ۱۵۶/۳۴-۱۵۸، باب ۳۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲.

کافی از اصبع بن نباته بازگو کرده گوید: علی علیه السلام می فرمود:

من شما را با «دُرّه ام» عتاب کردم همان درّه که خاندان خودم را با آن عتاب می کردم، شما تنبیه نشدید، سپس شما را با تازیانه ام زدم تازیانه ای که به آن اقامه «حدود خدائی» را می کنم باز دست برنداشتید، آیا می خواهید با شمشیرم شما را بزنم؟! (گردن بزنم خونریزی بکنم) - من می دانم شما چه می خواهید؟! و چه چیز کجی شما را، راست می کند؟! ولیکن نمی خواهم اصلاح شدن شما را به فساد و تباهی خودم بخرم، بلکه خدا مسلط می کند بر شما قومی را که از شما انتقام مرا می کشد. پس نه از دنیائی بهره برده اید و نه مردان کار آخرت بوده اید. (۱)

دور بادا! پامال بادا! مردمان مستحق آتش...

هنگامی که معاویه بن ابوسفیان شروط «هدنه» معاهده «آتش بس» را پیایی نقض کرده، اهل عراق را به باد غارت داد و به تاراج ها دست زد، امام علیه السلام سخنی در این خصوص فرمود: ارشاد گوید، فرمود:

بعد از حمد و ثنای الهی - معاویه چه خیال دارد؟! خدا او را بکشد - خیال دارد در این غارتگری ها دست مرا به کاری بند کند، می خواهد من همان کار را بکنم که او می کند و در اثر آن ذمه خود را هتک کرده، عهد خود را شکسته باشم و عار و ننگ آن به دامن من بچسبد تا روز قیامت هر وقت یادی از من بشود و اگر به او پرخاش شود که تو ابتدای به این کار کرده ای بگویند: نکرده ام و امر نداده ام. مردم هم بعضی خواهند گفت: راست می گویند: و بعضی می گویند:

ص: ۲۶۰

دروغ می گوید، هلا! بدانید که خدا را (والله) حلم و حوصله زیاد است، حوصله ها درباره بسیاری از فرعون های اولین نموده و فرعون هایی را هم عقاب فرموده. اگر معاویه را مهلتی هم بدهد از دست خدا فوت نمی شود، خدا برای او در کمین است، بر سر گذرگاهش هست، او هر چه می خواهد بکند، ما به ذمه خود هستیم غدر نمی کنیم، عهد خود را نمی شکنیم و حاضر نیستیم مسلمان های نواحی مرزی او، یا غیر او، یا اهل ذمه ای را تهدید کنیم تا شروط معاهده بین بین بگذرد ان شاء الله. (۱)

در خطبه دیگر امام علیه السلام می فرمود:

وفا همزاد و توأم با صدق است، من سپری را و سنگری را بهتر از آن، واقی و بلاگردان نمی بینم، کسی که برگشتگاه امور را می داند عهد شکنی نمی کند، ما در روزگاری واقع شده ایم که بیشتر اهل زمانه غدر و عهد شکنی را زیرکی می پندارند و مردمان نادان این کار آنها را حسن سیاست می شمرند، مردم را چه شده؟! خدا بکشدهشان. گاهی مردمان زیرک که دنیا را زیور و نموده، هر پهلوی امور را بازدید کرده، راه حيله را می بینند و جلوی او مانعی از امر و نهی خدا است، آن را با معاینه رأی العین در عین و اقتدار بر آن وا می گذارد و آن دیگر که باکی از دین ندارد فرصت را غنیمت می شمرد. (۲)

ابن ابی الحدید می گوید: کمیل از صحابه علی علیه السلام و شیعیان و خاصان وی بود،

ص: ۲۶۱

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۲۷۵/۱؛ بحار الأنوار: ۱۵۲/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۴۱.



بر سر مذهب به دست حجاج کشته شد. عامل علی علیه السلام بر «هیت» بود؛ هیت شهرستانی است در عراق، جنبه «مرزی» داشت، کمیل مرد ضعیفی بود، جوقه جوقه سربیه های معاویه بر مرز سرحدی وی گذر می کرد، برای چپاول اهل عراق آنها را رد نمی کرد، ولی در صدد افتاده بود: جبران ضعیفی که پیش خود دارد و دشمن احساس کرده، وی هم معامله به مثل کند: غارتی به مرزهای معاویه آرد، مثل قرقیسیا - و قریه های دیگر - که برکنار فرات واقع است. (۱)

توبیخ نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام به وی رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام این کار را نکوهیده، کار منکری یاد کرده بود.

نهج البلاغه گوید: از نامه ای که امام علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی نگاشت وی عامل امام علیه السلام بر «هیت» بود، در این نامه او را توبیخ کرده بود، چون دفع اشرار غارتگری که از لشکر دشمن بر او گذر می کند و می گذارد.

توبیخ نامه: «اما بعد: ضایع گذاشتن مرد، حوزه ولایت خود را، و سپس در صدد برآمدن به تکلیف کاری که به عهده شخص نیست، عجزی است حاضر، نقد، دست به گریبان و رأیی است از بی سررشتگی، دست اندازی تو به غارت اهل «قرقیسیا» و مهمل گذاشتن ساخلوهای مرزی خودت که تولیت آن را به تو واگذارده ایم، بدون سرپرستی که از آنها دفاع نموده، لشکر دشمن را از آنها ممانعت کند رأیی است بی سر و پا، پل شده ای برای هر کس، خیال غارتی دارد از دشمنانت بر دوستانت. نه یال و کوپالی قوی، نه دارای ابهت و مهابتی، نه سدی

ص: ۲۶۲

برای مرز سرحدی، نه در هم شکننده شوکتی، نه برای شهر خود کاری کرده و نه از دوش شهريار خود باری برداشته.»<sup>(۱)</sup>

ضعفی که ابن ابی الحدید نسبت به کمیل گفت در حقیقت درست نیست؛ ضعف نبود، بلکه در ظاهر برابر دشمن قوی و لشگر خون آشام چپاولگر شام، ضعیف می نمود، گرچه هیچ مرتبه ای از کمال هم مانع از نقص در جهت دیگر نیست.

امالی، شیخ طوسی گوید: همین که معاویه بن ابوسفیان غارتگر معروف را «سفیان بن عوف غامدی» با شش هزار نفر برای غارت کردن شهر «انبار» از شهرستان های کوفه فرستاد و او تاراجی بر شهر (هیت و انبار) برده، از مسلمین کشت، زنان را اسیر گرفت و مردم را بر برائت از امیرالمؤمنین علیه السلام سوق داد.

امام علیه السلام مردم را برای بسیج صدا زد، مردم چندی بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزیده، بر خذلان او اتفاق نموده، یک قول و یک دست شده بودند، به منادی خود امر داد که در میان مردم ندا داده مردم اجتماع کردند، برای ادای سخن به پا خاست، خدا را حمد و ثنا خواند، صلوات بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرستاد.

سپس فرمود: اما بعد: ایها الناس به حق خدا قسم: - اهل شهر شما در میان شهرها و نسبت به شهرها عده شان بیشتر است از عده انصار نسبت به عرب (یعنی نسبت به کل عرب)، یعنی شما حزب اصلاح که همکاران منید، نسبت به عدد دشمن که تنها طبقه زورگوی جماعت اند، بیشترید از انصار رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت

ص: ۲۶۳

به عدد کل عرب.

انصار روزی که معاهده با رسول خدا صلی الله علیه و آله بستند تا خود و همراهان مهاجرین او را پناه بدهند که رسالات خود را تبلیغ نمایند، جز دو قبیله و دو تیره نبودند، زاد و ولدشان خاندان کوچکی بود.

در زاد و تبار بسیار قدیمی نبودند و عددشان از عرب بیشتر نبود، همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأوا دادند، خدا و دین او را قیام به نصرت کردند، عرب از هر سو برای آنها تیر به چلّه کمان نهاده یک دفعه کمان کشیدند، یکسره تیر از زه کمان بدانها متوجه شد، چنانکه گویی از یک کمان تیر همی آید. بین یهود هم هم قسمی بر نبرد با آنان شد، قبایل عرب قبیله بعد از قبیله با آنها جنگیدند، آنان نیز برای حمایت دین از هر شغلی دست کشیدند، هر رشته ای که بین آنها و بین عرب بود گسیختند. هر عهد و پیمانی با یهود داشتند بریدند، برای برابری با اهل نجد و تهامه و اهل مکه و یمامه و اهل جلگه و دشت و کوهستان، سرنیزه دین را برافراشتند و در پلاس زد و خورد صبر ورزیدند تا عرب برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سر فرود آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله روشنی چشم خود (قره العین) خود را درباره عرب پیش از آنکه خدا او را نزد خود قبض کند، دید اینک شما نسبت به این مردم بیشتر از آنها هستید، نسبت به اهل آن زمان از عرب.

سخن که به اینجا رسید، مردی گندم گون بلند قامت به سوی او قیام کرده و گفت: نه تو مثل محمدی صلی الله علیه و آله و نه ما مثل آنان که ذکر فرمودی؛ ما را تکلیف بیش از طاقت ما مفرما.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نیکو استماع کن تا نیکو جواب بدهی، خدا مرگتان

بدهد، مصیبت زدگان بر شما گریه کنند، بر من جز غم و اندوه نمی افزایید، مگر من گفتم: من چون محمد صلی الله علیه و آله و شما چون انصار اوئید، مثلی زده، امیدوار بودم شما به آنان تأسی کنید!!؟

سپس مردی دیگر برخاست و گفت: چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش، محتاج به اصحاب نهروان برای این گونه مواقع بوده و هستند. (۱)

یعنی افسوس که آنها نیستند، تعریضی داشت که کشته شده اند، معلوم می شود این مرد از هواداران خوارج یا خود، از خوارج بوده؛ یا از تحریکات حزب اموی معاویه بود که خون آنها را به یاد مردم کوفه بیاورد تا تهییج سوئی بر «علیه» امام علیه السلام شده باشد؛ یا بسیار ساده لوح بوده که صرف شهادت خوارج را دیده، از خود گذشتگی آنها را برای این گونه مواقع لازم می دیده. به هر حال سخن گفتن این و آن در بین کلام امام علیه السلام لطمه به حشمت خطیب می زند، همچنان که منظور آن گوینده اول همان مشوش کردن مجلس بوده که مردم را از آن خطابه گرم و داغ منصرف کند، سنگی میان مجلس پرانید که مرغ هوش و توجه تمرکز قوا را پرواز دهد و گرنه بهترین اسلوب خطابه همان بیان مثل و ذکر مثل است، آن هم ذکری از مثل اعلی که همت زا است لیکن کجا به کجا!! انصار کاری کردند که رسول الله صلی الله علیه و آله قره العین خود را در پایان دید و از دنیا رفت، ولی اهالی کوفه کاری کردند که علی علیه السلام شهريار عادل خود را گریانند، راستی آن بی ادبی و اعمال غرض گریه دارد، اذهان را مشوش نمودند، مردم از هر سو به سخن

ص: ۲۶۵

---

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۷۳، مجلس ۶، حدیث ۲۹۳؛ بحار الأنوار: ۱۴۷/۳۴، باب ۳۱.

راوی گوید: از هر سوی مجلس و هر ناحیه به سخن آمدند، سر و صدا بلند شد. تا مردی بلند شد و به صدای بلند فریاد کشید که: از دست دادن مالک اشتر امروز تأثیرش بر اهل عراق هویدا شد، اگر او زنده بود راستی این سر و صداها بلند نمی شد، هر کس می دانست چه بگوید.

ظاهراً این شخص اخیر که به فقد اشتر نالید، کارش از روی غرض نبوده، از دلسوزی بود ولی دلسوزی «خاله خرسه».

امام علیه السلام به آنها فرمود: مصیبت زدگان به مصیبت شما بنشینند، حقّ من از حقّ اشتر بر شما واجب تر است، آیا اشتر بر شما حقّی بیشتر از حقّ مسلمانی بر مسلمانی داشت؟!؟

امام علیه السلام غضب کرد از منبر به زیر آمد.

حُجر بن عدی و سعید بن قیس همدانی قیام کردند و گفتند:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام خدا بدی برای تو نیاورد، امر بده ما را به امر خود، تا تبعیت کنیم. به حقّ خدای عظیم ما بر اموال خود که از دست برود و بر خویشاوندان که کشته بشوند، در راه اطاعت تو جزع و فزع نداریم.

امام علیه السلام به آنان فرمود: تهیه ببینید و آماده باشید برای حرکت به سوی دشمن ما و خود، سپس داخل منزل شده سران و یارانش بر او داخل شدند، با آنان مذاکره کرده فرمود: مرا به شور رأی دهید، کسی را معرفی کنید، مردی آهنین، صمیمی تا مردم را از خانه ها در سراسر ارض سواد برانگیزد.

سعید بن قیس همدانی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام از معقل بن قیس تمیمی

مگذر که مردی است صمیمی، ادیب، شجاع، آهنین.

فرمود: بلی، سپس او را پیش خوانده روانه کار کرد، وی در پی کار بود، ولی هنوز برنگشته که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد. (۱)

ابوالکنود از سفیان بن عوف غامدی (غارتگر معروف) بازگو کرده گوید: معاویه مرا خواست و گفت: من تو را به فرماندهی سپاهی انبوه می گمارم، رشته فرات را می گیری تا به جانب (هیت) می گذاری آن را قطع می کنی، اگر در آنجا اردویی از جانب علی علیه السلام دیدی بر آنها غارت آر و گرنه بگذر تا به شهر «انبار» غارت می آوری، اگر در آن جا نظامی ندیدی برو تا غارت «به مدائن» می آوری و برمی گردی، بسیار پرهیزنا که نزدیک کوفه نگردی و بدان که: اگر غارت بر اهل (انبار و مدائن) آوری مثل این است که غارت بر کوفه برده ای، ای سفیان! این غارت ها بر اهل عراق، قلوب آنها را مرعوب می کند، به کسانی که در دل هوای ما را دارد، یا رأی به مفارقت علی علیه السلام دارد جرأت می دهد، بعلاوه مردمان عاقبت اندیش را به سوی ما دعوت می کند، تو به هر چه گذر کردی ویران کن، خراب کن، به هر کس برخوردی که بر رأی تو نیست بکش، اموال را ضایع کن، بدان که ویران کردن شبیه به قتل است، بلکه برای دل ها دردناک تر است!!!

این است منطق مخربان ماجراجو و مفسدان و فاصله زیادی با منطق شهریار عادل علیه السلام دارد که دیدید به کمیل چه می گفت؟!

سفیان غامدی گوید: از نزد معاویه بیرون آمدم، اردوگاه زدم، معاویه در میان

ص: ۲۶۷

---

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۷۳-۱۷۵، مجلس ۶، حدیث ۲۹۳، بحار الأنوار: ۱۴۷/۳۴-۱۴۹، باب ۳۱.

جمعیت به پا خاست، مردم را به این کار دعوت کرد و گفت: کاری پر برکت، بروید، گوید: سه روز به من نگذشت که با شش هزار نفر حرکت کردم، از دامنه کنار فرات روانه شدم، با سرعت به «هیت» گذر کردم، به آنها خبر ورود ما رسیده بود، از فرات گذر کرده بودند، وقتی من به آنجا وارد شدم غیر از مردمان بومی در آنجا نبود، چنان که گویی اینجا محل لشکرگاه نبوده (یعنی لشکر ساخلوی آن محل از ترس ما از فرات به آن طرف فرات رفته بودند) آنجا را زیر سم اسب پامال کردم تا به «صندوداء» گذر کردم، آنجا هم رمیده و رهیده بودند (یعنی ساخلوی ها و نظامی ها) چنان که احدی را ملاقات نکردم، پس گذر کرده تا به «انبار» رسیدم، آنها از خطر من خبر شده بودند، سردار آن ساخلوی برابر من بیرون شده آمد با سپاه خود برابر من ایستاد، من اقدام به کار نکردم تا چند تن کودکانی را از اهالی قریه گرفتم: و گفتم به من بگویید در شهر «انبار» چند از لشکر علی علیه السلام هستند. گفتند: از اصل لشکر، ساخلوی این جا را عده پانصد نفر است، ولی الان پراکنده شده به کوفه برگشته اند.

لا بد روی قرار (هدنه) و اطمینان به عهد و پیمان و متارکه و «آتش بس» بوده است.

کودک ها گفتند: ما درست نمی دانیم چند تن اکنون در شهر هستند شاید دویست نفر باشند. گوید: پس من پیاده شدم، لشکر را گردان گردان جوقه جوقه کردم، یکی در پی دیگر روان نمودم، آن عده علی علیه السلام با تمام جوقه های ما و گردان های جنگی ما جنگ می کردند، به خدا قسم! در برابر آنان راستی صبر و پافشاری می نمودند، آنها را میان کوچه ها متواری می کردند، وقتی که من چنین

دیدم، حدود دویست تن را پیاده کردم پیشاپیش به حمله وا داشتم سپس سواران را به دنبال آنان روانه نمودم، همین که پیادگان به سوی آنان رفتند و خیل سواران بر آنها حمله کردند بیش از اندکی نشد که پراکنده شدند، سردارشان با عده ای از یاران او کشته شد، ما با سی و چند تن به بالای کشته او آمدیم. سپس هر چه اموال اهالی بود با خود حمل کرده برگشتیم. به خدا سوگند! جنگی را از این سالم تر یاد ندارم و روشنایی چشم و شادمانی نفوس بیشتر نه.

كانت ماتم بالعراق تعدّها امویّه بالشام من اعیادها

حریف آل علی علیه السلام این منطق را دارد؟! بی باک است که را بکشد؟ چه را برگیرد!!؟

گویند: من خبر شدم که کار من، مردم کوفه را مرعوب کرد، به جزع و فزع وا داشت، وقتی که به معاویه وارد شدم داستان را از اول تا به آخر گفتم.

معاویه گفت: تو چنان بودی که من عقیده به تو می داشتم:

گویند: اندکی نگذشته؛ مکتی نکرده دیدم پیایی رجال اهل عراق بر شترها نشسته همی گریزان از علی علیه السلام می آیند. (۱)

آری، آنان که مرد بودند نگریختند، ماندند تا کشته شدند، یاران علی علیه السلام کشته شدند؛ چه یاران با وفائی؟! کشته شدند و علی علیه السلام را از داغ خود داغدار کردند و البته رعبی هم در سایر طبقات کوفه حاصل شد و آیا علی علیه السلام از این قضیه جانگداز چه اندوهی در دل گرفت؟! و آیا این قضیه، طوفانی بر طوفان ها

ص: ۲۶۹



نیفزود؟! چرا افزود و علی علیه السلام را بیشتر افسرده کرد؛ به اندازه ای که از فاجعه انبار بالای منبر بسی نالید و تب کرد.

جندب بن عقیف می گوید: من در جزء ساخلوی شهر انبار با «اشرس بن حسان بکری» بودم، صبحگاهی بود که سفیان غامدی با کتیبه ها و جوقه های سپاه خود بر ما شبیخون زد، سالار ما به مقابله آنها بیرون آمد، یاران ما متفرق شده بودند، انبوهی سپاه که جوقه جوقه شده بود ما را مرعوب کرد، چشم ما را خیره نمود، همین که آنها را دیدیم فهمیدیم که ما را طاقت آنها نیست و دستگیری هم نداریم، مع الوصف سالار ما، ما را به صف کرد.

با آن که ما را توانایی مبارزه با آنها نبود با این وصف به خدا سوگند با آنها نیکو جنگیدیم تا سپس آنها ما را شکست دادند، سالار ما با تصمیم بر مرگ پیاده شد، آیه مرگ را تلاوت کرده، رجال با وفا را که خدا فرموده ورد خود کرد،

(رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) ۱

یعنی: ما جزء آن رجالی هستیم که کشته می شویم و تبدیل نمی دهیم.

سپس به ما فرمود: هر کس از شما دل به مرگ نهاده است تا ما در قریه بوده، مشغول جنگ هستیم فرار کند، جنگ دشمن را مشغول می دارد که دنبال فراری نروند و هر کس نظرش به زندگانی در پیشگاه خدا است بداند که زندگانی پیش خدا برای ابرار بهتر است، سپس با سی نفر پیاده شد گوید: من هم رفتم پیاده شوم،

ولی نفس من حاضر نشد او و یارانش پیش رفته و جنگ کردند تا کشته شدند، همین که کشته شدند ما شکست خوردیم. (۱)

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف غامدی غارت بر شهر انبار برد، جارچی خبر برای علی علیه السلام آورد، علجی از مردمان بومی دوان آمد بر علی علیه السلام وارد شد، خبر را به او باز گفت.

علی علیه السلام به منبر بالا- رفت و گفت: ایها الناس! برادر شما «بکری» در شهر انبار کشته شده، بی خبر بوده شیخون بر سرش زده اند، گمان این پیش آمد را نداشته، او حیات را در نزد خدا بر دنیا برگزیده است، شما اکنون در تعقیب دشمن بروید تا به آنها بر بخورید اگر گوش و دماغی از آنان ببرید دیگر آنان را برای همیشه از عراق رانده اید تا هستید و هستند.

سپس ساکت شد بیند اجابت می کنند یا در این باره سخنی می گویند یا سخنوری از آنان سخن خیری می گوید، همین که سکوت آنها را دید با آنکه درون آنها پر بود. (یعنی پر از اندوه بود یا پر از خوف یا پر از نفاق)

امام علیه السلام خود بیرون آمده پیاده روان شد. تا به نخيله آمد، هشت فرسخ پیاده رفتن کار آسانی نیست، آیا چه آتشی در درون دلش مشتعل بود؟! آری، شعله غیرت و حق، خصیصه خلق انبیاء علیه السلام است.

«کان رسول الله لا یغضبه شیء من الدنیا حتی اذا تُعوطی الحق لم یعرفه

ص: ۲۷۱

احد»(۱) به عکس سایر مردم که هر گاه دستی به دارایی شخص آنها دراز شود، دادشان به فلک می رسد اما لطمه ها به حق برسد - نه!

(به هر حال به حال غیر عادی می رفته)

گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام بر گرد ما کفایت می کنیم.

می فرمود: مرا کفایت نمی کنید که هیچ، خودتان را نیز کفایت نخواهید کرد.

پس اصرار کردند تا او را به منزل برگردانیدند. برگشت، اما از اندوه لبش از لب باز نمی شد، اندوهگین و افسرده می زیست.

قیافه اش را گویند: واجِمٌ کئیبٌ.

در همان نخيله، سعید بن مسلم همدانی را خواست، او را از نخيله با هشت هزار نفر فرستاد و فرمود: این جیش غارتگر را دنبال کن تا از ارض عراق او را بیرون کنی.

وی از کنار فرات روانه شد تا به «عانات» رسید، پیشاپیش خود هانی بن خطاب همدانی را روانه کرد، او نیز در تعقیب آثار آنها رفت تا به اوائل اراضی «قنسرین» رسید دشمن در رفته بود از آنجا منصرف شد.

گوید: علی علیه السلام مکث کرد، در قیافه اش اندوه و غم دیده می شد، علی در این وقت علیه السلام و مریض بود، لابد علت بیماری، هجوم همین ناملایمات بوده، پیاده روی چنان، کم نیست.

چون مریض بود، طاقت قیام بر پا برای ادای سخن نداشت.

ص: ۲۷۲

بنا به ناچاری سخن خود را نوشت و برای قرائت بر مردم فرستاد، خودش جلوی باب «سده» که به مسجد وصل می شد نشست و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر همراه و ملازم حضورش بودند، پس سعید مولای خود را خواست، به او امر داد نوشته را بر مردم قرائت کند (این سعید از شهدای کربلا است) سعید جایی ایستاد که امام علیه السلام صدای صوتش را و جوابی را که مردم به او بگویند می شنید، سپس نامه را قرائت کرد؛ اینک متن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیرالمؤمنین به جمع مسلمین؛ کسانی که نامه من بر آنها قرائت می شود: سلام علیکم؛ اما بعد: بعد از حمد و ثناء، من در راه رشد شما را عتاب و توبیخ کردم تا خسته شدم و شما با گفتار هزل خود به من مراجعه کردید تا من درمانده شدم، گفتار هزل که نباید این قدر اعاده شود، لغزش و اضطراب که یکسان عزت نمی دهد.

اگر من راه چاره دیگر و راه فرار از خطاب شما و عتاب شما داشتم خطاب و عتابی با شما نمی کردم، اینک این نوشته من است، بر شما قرائت می شود، جواب جدی به آن بدهید، این کار را بکنید، با آن که گمان ندارم بکنید، خدا به داد برسد.

ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی خاصان اولیای خود گشوده، جهاد جبّه تقوا است، جهاد زره پوش و سنگر خدا است، جهاد سپر محکم خدا است، هر کس او را بی جهت واگذارد، خدا لباس ذلت بر اندام او می پوشاند، بلا جامه وار او را فرا می گیرد، مهر ناکسی به او می خورد، خاکروبه بر سر او و بر درب خانه او می ریزد، بر قلب او پرده تیره کشیده

می شود، دولت حق به واسطهٔ اهمال جهاد از او می گردد به حبس حقوق او، او را عذاب می کنند و انصاف را از او دریغ می دارند.

هان! می دانید که من شما را به قتال این قوم شبان و روزان آشکار و پنهان دعوت کردم، به شما گفتم: شما به جنگ آنها بروید پیش از آن که آنان به جنگ شما بیایند؛ زیرا هر قومی که دشمن تا بن دیوار خانه به جنگ آنها آمد ذلیل خواهند شد، شما به یکدیگر واگذار کردید و دست تنها گذاشتید تا غارت از چپ و راست به شما یورش کرد، وطن ها از دست شما بیرون شد. این غارتگر مرد «غامدی» است، خیل سوار او به «انبار» وارد شده، حسان بن حسان بگری را کشته و اردوی شما را از محل ساخلوی آن برداشته، به من رسیده که در هنگام غارت، مرد آنان بر زن مسلمان و دیگر زنان معاهد با ما، داخل می شده، خلخال، دست بند زنانه، گوشواره، گردنبنده، زر و زیور او را از بر او می کنده، زنان جز آه و فغان و استرحام و گریه و شیون وسیله و سنگر حفظ نداشته اند.

غارتگران هر چه خواسته اند بر گرفته، سپس بی آنکه به مردی از آنان زخمی رسیده باشد یا از آنها خونی ریخته شده باشد برگشته اند، پس اگر مرد مسلمان بعد از این از اندوه بمیرد ملامتی ندارد، بلکه نزد من سزاوار است.

ای عجب! ای عجب! شگفتا! شگفتا! به خدا، قلب را می میراند و جلب اندوه می کند، اجتماع این قوم بر باطل خود و این تفرقه شما از حق خود - زشتی بر شما بیارد، ناکامی و ناخوشی ببینید وقتی که شما غرض و هدف و آماج شده اید که شما را به تیر بزنند، تاراج بر شما می آورند و شما تاراج نمی آورید، به جنگ شما می آیند و شما به جنگ نمی روید - خدا معصیت می شود و شما رضایت می دهید،

هر گاه شما را در ایام گرما امر می دهم به حرکت، می گوئید این وقت گرمای سوزان است، ما را مهلت بده تا گرما از سرما دست بردارد و هر گاه در ایام زمستان شما را امر می دهم می گوئید: این وقت شدت سرما است ما را مهلت بده تا از ما روپوش سرما برداشته شود. همه این ها برای فرار از گرما و سرما پس وقتی که شما از گرما و سرما، گریزان باشید (والله) از شمشیر گریزان ترید؛ ای مرد نماها و مردان نه، اندیشه های کودکانه و عقل خرد پر دگیان و حجله گیان، بسیار دوست داشتم که من شما را ندیده بودم و به هیچ وجه و از اصل شما را نشناخته بودم. شناسایی بود که پشیمانی به دنبال کشانیده و نکوهش به میراث به جا نهاد. خدا شما را بکشد، دل مرا پر از چرک و خون کردید و سینه مرا آکنده و لبریز از خشم نمودید، جرعه جرعه شربت تلخ اندوه به حلق من ریختید و به خذلان و عصیان خود، و تنها گذاشتن و نافرمانی خویش حتی رأی مرا بر من تباه کردید، تا قریش گفت: پسر ابوطالب مرد شجاعی است ولیکن علم و آگاهی درستی به جنگ ندارد، خدا پدرشان را بیامزد، آیا احدی از آنان بیشتر از من ممارست به جنگ داشته یا قدمت مقام او زیادتر از من بوده، من نهضت به جنگ کردم حالیا که از بیست نگذشته بودم اینک که من از شصت برتر گذشته ام ولیکن رأیی ندارد کسی که اطاعت نمی شود. (۱)

نامه امام علیه السلام قرائت شد، مردم شنیدند. مردی از «ازد» به پا خاست، نام او «حبيب بن عفيف» بود، دست پسر برادرش را گرفته «نام وی عبدالرحمن بن

ص: ۲۷۵

عبدالله عقیف ازدی» بود، آمدند تا باب سده جلوی امیرالمؤمنین علیه السلام زانو به زمین زدند. آن مرد به سخن آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! این من، جز خود و این پسر برادرم در دست ندارم، ما را امر بده به امر خود (به حق خدا قسم) تنفیذ می کنیم اگر چه در سر راه ما خار هراس مگیلان و اخگر فروزان از هیزم انبوه [غضا\(۱\)](#) باشد، دمی از کار نمی ایستیم تا امر تو را انفاذ کنیم یا پیشاپیش آن بمیریم.

امام علیه السلام دعای خیر به آنان کرده فرمود: شما دو تن کجا به مراد من می رسید؛ ولی بارک الله.

عبدالله عقیف ازدی از کشتگان راه حسین علیه السلام است در کوفه، در جنگ جمل و صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام از هر دو چشم نابینا شده بوده.

سپس امام علیه السلام امر داد به «حرث اعور همدانی» در میان مردم ندا در دهد:

کسی که نفس خود را به خدا و دنیای خود را به آخرت می فروشد، فردا صبح را در رجب کوفه حاضر باشد انشاء الله؛ و جز آن کس که با ما در جهاد نیت صدق دارد حاضر نشود.

فردا صبح در «رجبه» حدود «سیصد نفر» حاضر بودند، وقتی آنها را سان داد فرمود: اگر هزار نفر بودند من درباره آنها رأی داشتم.

گوید: قومی آمدند، عذر خواستند و دیگران تخلف کردند.

فرمود: «جاء المعذرون» عذرخواهان آمدند و مکذبان تخلف کردند.

گوید: چند روزی مکث کرد، اندوهش نمایان، افسردگیش شدید بود، سپس

ص: ۲۷۶

---

۱- (۱) غضا: درختی با چوب سخت و آتشی دیرپا.

منادی او ندا در داد مردم اجتماع کردند، به خطبه ایستاد سپس فرمود:

ایها الناس! اهل شهر شما نسبت به شهرها بیشتر است از عده انصار نسبت به کل عرب؛ تا آخر حدیثی که گذشت. (۱)

به روایت شیخ از ابو مسلم گوید: شنیدم علی علیه السلام می فرمود:

اگر بقیه مسلمین نبودند شما هلاک می شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیری گوید: علی علیه السلام بعد از این کلام این خطبه را خواند. فرمود:

بعد از حمد و ثنا... ای مردمی که بدن هایتان جمع و هواهایتان متفرق، عزتی نیاید آن کس که شما را به یاری بخواند، استراحت نمی بیند آن کس که از شما خون دل بخورد، کلام شما کجا با فعل شما، با کلام شما سنگ های سخت برابری نمی کند و با فعل شما دشمن به طمع می افتد، اگر بگویم در گرما به جانب آنها روان شوید می گوید: مهلت، تا گرما دست از سر ما بردارد و اگر بگویم در زمستان روان شوید می گوید: تا سرما از سر ما دست بردارد مانند بدهکار بد بده، هر کس در برد و باخت، شما را ببرد، بی بهره ترین سهم ها برای او بوده، امروز دیگر قول شما را تصدیق نمی کنم، طمع به نصرت شما نمی دارم، خدا بین من و بین شما تفرقه بیاندازد!! آیا از چه خانه ای بعد از خانه خود دفاع می کنید؟! و به همراه چه امامی بعد از من اقدام می کنید؟! هان! آگاه باشید که بعد از من شما گرفتار والیانی می شوید که اموال و عواید و مقامات را انحصار به خود می دهند و

ص: ۲۷۷



جنبه قانونیت به رفتار «خودپرستانه خویش» می دهند، فقری داخل سامان شما می شود با شمشیری قاطع و بزّان آن روز تمنا می کنید که کاش مرا ببینید و به همراهی من جنگ کرده پیش پای من کشته شوید. و شد.

بکر بن عیسی گوید: همین که غارت بر اراضی سواد و حدود آن بردند علی علیه السلام قیام کرده خطبه ای روبروی مردم خواند.

و فرمود: ایها الناس! این چیست؟ راستی برای دفاع از قریه ای به هفت نفر از مؤمنان که در آن بودند اکتفا می شد. (۱)

ثعلبه بن یزید حمانی می گوید: در بین آنکه در بازار بودم شنیدم جارچی جار می زند برای نماز جامعه، هروله کنان آمدم، مردم هم شتابان می آمدند تا داخل «رحبه» شدم، دیدم علی علیه السلام بر فراز منبری است از گل که به گچ تعمیر شده، خشمگین است به او خبر رسیده که مردمانی غارت به اراضی سواد برده اند.

می دانید که: عراق نسبت به حجاز و یمن و نقاط دوردست کشور اسلامی پایتخت بود، آن روز بقعه مرکز و مرکز شیران خدا بود، حمله متجاسرین به آنجا لطمه زیادتری داشت، لطمه به نقاط دوردست زدند، ولی حمله به سواد خاصه انبار که پستوی کوفه بود، نشان قدرت متجاسران و ضعف قدرت دولت می گردید.

شنیدم علی علیه السلام می فرمود:

هان! به خدای آسمان و زمین قسم، باز هم به خدای آسمان و زمین قسم که

ص: ۲۷۸

این عهد و قرار از پیغمبر صلی الله علیه و آله به یاد من است که امت حتماً با من غدر و بی وفایی می کنند. (۱)

یحیی بن صالح از اصحاب خود بازگو کرده گوید: همین که غارت بر نواحی سودا بردند، علی علیه السلام برای این کار «شرطه الخمیس» را داوطلب خواست و قیس بن سعد بن عباده انصاری را به فرماندهی این کار واداشت، آنها را روانه کرد، آنان روانه شدند تا وارد حدود مرزی شام (تخوم شام) شدند. (۲)

جندب بن عبدالله وائلی گوید: علی علیه السلام هم فرمود:

هان! بدانید شما بعد از من سه نکبت خواهید دید، ذلت عمومی، شمشیر خونریزی، اختصاص عوائد بیت المال به طبقه حاکمه، این را ظالمان، سنت خواهند قرار داد، پس خواهید مرا در آن حالات یاد کرد، خواهید تمنا و آرزو کرد که مرا می دیدید، و مرا نصرت می کردید و خون های خود را در راه من می ریختید. خدا گیر شوید!!

خدا دور نیفکند مگر آن کس را که به خود ظلم می کند.

گوید: جندب بن عبدالله، بعد از این هر وقت چیزی از این ناگواری ها می دید همین کلمه را می گفت: «خدا دور نیفکند مگر آن کس که به خود ظلم می کند»:

یعنی اعتراف می کرد که ما به خود ظلم کرده ایم و خدا ما را دور افکنده که

ص: ۲۷۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۷/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۳۵/۲.

۲- (۲) الغارات: ۳۳۶/۲.

این ناگواری ها را می بینیم، خدا گیر شده ایم. (۱)

«ابن میثم» گوید: وقتی خبر آوردند که غارات بر انبار برده اند و والی او علیه السلام، حسان بن حسان بکری را کشته اند، به منبر بالا رفت و مردم را خطبه خواند که برادر تان شخص «بکری» در شهر انبار کشته شده، شما دشمن را تعقیب کنید تا به آنها بر بخورید اگر گوش و دماغی از آنها ببرید، آنها را برای همیشه از عراق رانده اید.

سپس ساکت شد، به امید آن که جوابی بدهند، همین که صمت آنها را دید فرود آمده و از مسجد بیرون آمد، پیاده روان شد مردم پشت سرش می دویدند، تا آن که دسته ای از اشراف قوم او را احاطه کردند که برگرد، با گفتگوی زیاد او را برگرداندند.

سعید بن قیس همدانی را به فرماندهی هشت هزار نفر در طلب سفیان غامدی فرستاد، او تعقیب کرد تا به سر حدّات مرزی «قنسرین» رسید و برگشت، علی علیه السلام در این وقت بیمار بود، قادر بر قیام نبود که آن چه می خواهد خود به مردم بگوید، در باب «سُده» که متصل به مسجد است نشست، به همراه او حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر بود آن خطبه معروفه را به دست سعید مولای خود به گوش مردم خواند. (۲)

اما در روایت مبرّد گوید: همین که خیل معاویه به انبار داخل شده و حسان

ص: ۲۸۰

---

۱- (۱) الغارات: ۳۳۷/۲.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۶۵/۳۴، باب ۳۱.

را کشت، خشمگین بیرون آمد عبا را می کشید تا به نخيله آمد، مردم به همراه او بودند، بر تپه ای بلند بالا- رفت خطبه را خواند. (۱)

جمع بین دو روایت ممکن است که در هر دو جا خطبه خوانده شده باشد؛ آن جا جمعی بود و اینجا مجمعی، سخن هم مهم بوده، باید به گوش مردم فرو برد اگر چه با تکرار.

از سعد بن ابراهیم از ابو رافع گوید: علی علیه السلام را دیدم که بر سر او ازدحام کرده بودند، حتی آن که پای او را خون انداخته بودند.

و گفت: بار خدایا! من کراحت از آنها دارم و آنها هم مرا کراحت دارند؛ پس راحت کن مرا از آنها و راحت کن آنها را از من. (۲)

ظاهراً این ازدحام از شدت محبوبیت بوده، تهاجمی بوده از فرط جوشش و در بین راه کوفه و نخيله بوده که در تعقیب غامدی می رفته.

ما از این حدیث به دو وضع متناقض پی می بریم، از طرفی حزب حق شناسان تا این اندازه با جوشش از طرف دیگر منفعت پرستان کوفه آن اندازه کج بودند که امام علیه السلام نفرین می کند. از اینجا من درباره کوفه قضاوت می کنم که خلل امور آن نه از بی حالی اهل ایمان بوده، بلکه به واسطه تدافع شدید دو عنصر بوده بدین معنی که همه عناصر روحی در کوفه می زیسته و تا آخرین حد بیدار و جنبدنده بوده، نهایت آن که به واسطه تدافع شدید و مبارزه دو قوه متکافی خنثی می شده،

ص: ۲۸۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۶۶/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۴/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۱۷/۲.

نمی گویم عنصر حق شناسان حق پرست در روحیه شان مغلوب نمی شده اند، بلکه گاهی روحیه خود را می باخته اند.

در کلام امام علیه السلام تکرار شده که هر وقت مرغ شکاری از شام منقارش در آسمان شما نمایان می شود شما در سوراخ ها می تپید.

از اینجا معلوم می شود روحیه خود را گاهی، بلکه بسیاری اوقات می باخته اند.

ولی بعد از اندک فرصتی باز همت آنها بیدار می شده به قیام می پرداخت، غافلگیری و شیبخون غارتگران گاهی غافلگیر کرده، نیشی می زد و بهتی در لشکر امام علیه السلام می آورد، ولی موقت و بلافاصله زائل می شد، نهضت می کردند چنان که جهان را پر غلغله می کردند.

عنصر اراده و قدرت آنها در جنب اراده و مقدرت و توانایی علی علیه السلام چیزی به نظر نمی آمده، ولی با قطع نظر از مقایسه با شخص والای او علیه السلام مبدأ فعالی بود، عناصر دیگر هم همچنین حتی خوارج در بحبوحه مغلوبیت و اضمحلال از صراحت لهجه و عرض اندام کوتاه نمی آمده؛ تا از زد و خورد عناصر افکار، حیرت در بعضی مردم می آمده و سرگیجه و حیرت آنها را از هم قدمی با آن همت والا باز می داشته.

در حدیث زیر بنگرید: ببینید آثار تحیر در بعضی طبایع تا چه اندازه بوده در مختار خطبه (۱۲۰) نهج البلاغه گفتاری است از امام علیه السلام در موقعی که مردی از اصحاب به سوی او برخاست و گفت: تو در آغاز ما را از حکومت نهی فرمودی و سپس بدان امر فرمودی ما نمی دانیم رشد کدام است!!؟

امام علیه السلام دست روی دست زده فرمود:

این جزای آن کس است که گره را وا گذارد!! به خدا سوگند! اگر همان هنگام که من به شما امر کردم، شما را خواه ناخواه به قبول آن وادار کرده بودم اگر چه مکروه طبع بود (مکروهی که خدا خیرات فراوانی در آن قرار می داد) سپس اگر راه را به استقامت می آمدید، رهبری می کردم و اگر کج می رفتید به قوه نیرو راستشان می نمودم و اگر سرپیچی می نمودید کاملاً تلافی می کردم، البته اساس محکم تر و پایه استوارتر بود ولیکن با کدام قوه!! و به همراهی کی؟! به امیدواری کی؟! می خواهم که شما دارو و درمان باشید در صورتی که شما خود درد و داء منید. مانند آن کس که بخواهد به نوک خار خاری را از پا درآورد و خود می داند که آن نیز دارای نوکی است، بسان نوک آن و از تیره آن به همراه دارد. بار خدایا! طیبیان متخصص از درمان این درد وامانده و خسته گردیده اند، بازوان توانا و طناب های متین این دلو و این چاه از کار افتاده اند.

کجایند! آن مردان هم آهنگ که به اسلام دعوت شدند، پذیرفتند قرآن را، قرائت کرده استوارش داشتند، به جنگ تهبیح شده شیفته وش آن را استقبال نمودند و برای جنگ واله و بی پروا بسان شتران تازه زا رو به کره شیرخوار خویش بی پروا می رفتند، غلاف ها را از تیغ ها به کلی برگرفتند که قاف تا قاف را با سپاه و صف اندر پی صف خویشان گرفتند. بعضی از ایشان رفتند و برخی نجات یافتند. نه برای بازگشتگان که زنده برگشته بودند بشارت و نومیدی می دادند و نه بر کشتگان خویش تعزیت و سوگواری قائل بودند، چشمه اشان از گریه شکسته، شکم هاشان از روزه فرو رفته، لبه اشان از دعا پلاسیده، رنگه اشان از بیداری زرد فام گشته، بر رخسارشان غبار اهل خشوع نشسته، اینان برادران گذشته منند،

می سزد که ما کشته و قربانی آنان باشیم و از فراق آنان دست افسوس به دندان بگزیم. اینک شیطان راه های خود را برای شما ساخته همی هموار می دارد و پرداخته می کند، می خواهد که بند و پیوندهای آیین را یکی پس از دیگری همی بگسلاند و به عوض اجتماع که از شما گرفته، تفرقه و جدایی بدهد، پس ملتفت باشید تحریکات شیطان و وسوسه دم به دمش را از خود بازگردانید، این نصیحت و خیرخواهی را از آن کس که به شما هدیه می دهد بپذیرید، آن را حرز جان کنید، به سان شتران پابندش بزنید. (۱)

از آغاز سخن و از آخر سخن امام علیه السلام معلوم می شود که تحریکات دم به دم شیطانی اهل کوفه را به هر سو می برده همین دردی است که دواي آن مشکل است «شرح این خطبه به طور جذابی در بخش دوم نهج البلاغه و جنگ ما هست.»

اضطراب روحیه قوای حوزه کوفه همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید، در نهج البلاغه می فرماید:

«هراس از درنگ چند روزه ستمگر به دل راه ندهید، جداگانه خدا در فکر کار او است، سر راه او کمین ها نهاده، ستمگر در گلوی خود خطر خویش را همراه دارد، شما به تهیه وسایل کار بکوشید، وظیفه خویش را تعقیب داشته باشید، آن که دیر بجنبد پایمال است، چیرگی موقت ستمگر از خونسردی حق پرستان خواهد شد. یعنی اگر چه اصحاب علی علیه السلام باشند تا آنجا که فرماید:

ص: ۲۸۴

هان! به حق آن کس که جانم در دست او است، اینان بر شما چیره خواهند شد. اما نه برای آن که آنان به حق نزدیک تر از شمایند، بلکه به واسطه آن که اهل باطل در تبعیت از صاحب و سالار خود به شتاب تعقیب می کنند و شما به کندی می کنید، روزگار امم این است که رعایا از ستم والیان خود در بیمند، ولی روزگار من این است که من از ستم رعیت خود در بیمم، من همی برای جهاد به کوچ و حرکت فرمان دادم حرکت نکردید، به شما شنوایم گوش فرادادید در آشکار و نهان شما را خواندم نپذیرفتید، شما را نصیحت کردم قبول نکردید، ای حاضران چونان غایب، ای آزادهای بسان بنده، من حکمت هایی بر شما تلاوت می کنم شما از آن می گریزید، شما را پند می دهم شما از آن می رمید، شما را به جهاد ستم پیشگان ترغیب می کنم، لیکن هنوز من سخن را به آخر نرسانده، می بینم شما را بسان آوارگان شهر سبا، به هر سو پراکنده می شوید و سپس برمی گردید، به مجلس های خودتان از پند و اندرز خود را می فریبید، من هر روز صبح این چوب کج را با رنج و شکنج راست می کنم، ولی شامگاهان که نزدیک من برمی گردید، از پیچ و خم بسان پشت کمان یا پشت مار کجید، مقوم ناتوان شد، هنوز چوب به ناهمواری و سختی خود باقی مانده است.

ای گروه که تنتان حاضر و عقلتان از خودتان غایب، دل خواهتان مختلف، امرای شما به شما گرفتار، سالار شما در اطاعت خدا است و شما او را نافرمانی می کنید، صاحب مردم شام در معصیت خدا است و مردم او را اطاعت می دارند، دوست می دارم به خدا که معاویه درباره شما با من معامله صرّافی کند، نقدهای ریز و خرد را از من بگیرد و به درشت تبدیل کند، ده تن از شما از من بگیرد و



یک مرد از آنان به من ببخشد به جای چندین درهم که صراف می گیرد و یک دینار می دهد.

ای اهل کوفه! من از شما گرفتار شده ام. به سه ای و دوئی!!! کران گوش دار، گنگان سخنگو، کوران چشم دار، نه آزاد مردانی اید در برخورد جنگ، نه برادران طرف اطمینانید برای هنگام گرفتاری، دستتان به خاک آلوده گردد؟! ای چونان شتران که شتربان آن غایب شده، هر زمان از یک سو جمع آوری شوند از دیگر سو پراکنده گردند، (به خدا) شما را می بینم چنان که می بینم پیش بینی می نمایم که هر گاه میدان کارزار به خروش آید و تنور پیکار گرم گردد، از پیرامون پسرابی طالب علیه السلام پراکنده می شوید و رسوایی خود را بسان زنی که از عورت خود پرده بردارد آشکار نمایید؛ با آن که من پیشوائی و بر روش پیغمبر خود صلی الله علیه و آله استوارم، به راهی آشکارا می روم که در میان چندین بیراهه آن را بی خون دل پیدا می کنم، راهی را که از میان چندین بیراهه و خار و خشک در این ریگزار طوفانی قدم به قدم به راحتی می یابم، حق را از میان چندین باطل برگزیده و راه صحیح آن را پیش می گیرم، شما به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بنگرید، به سمتی که روانند، و به روشی که دارند، به هدفی که رو آورده اند بچسبید، پا به جای پای آنان گذارید، آنان شما را از خط هدایت بیرون نمی برند. شما را به جای پرتگاهی بر نمی گردانند. اگر آنان به جای خود درنگ نموده ایستادند، شما هم درنگ کرده بایستید و اگر آنان نهضت کردند شما هم نهضت کنید، از آنان پیش نیفتید که گم خواهید شد، از آنها عقب نکشید که نابود خواهید شد. من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را دیده ام، احدی از شما را نمی بینم که شباهت به آنان داشته باشید،

آنان صبح می کردند.

ژولیدگان غبارآلودگان با وضعی که شب خود را سجده کنان و به پاخیزان به سر برده، بین گونه ها و پیشانی ها به روی خاک نوبه گذارده، نوبه ای این را به خاک می گذاردند و نوبه ای آن را، از یاد معاد خود بسان آن که آتش اخگر به زیر پا دارد بر جا می ایستادند، میان پیشانی آنان از سجده های دراز، گویی مانند زانوی بز پینه بسته بود، هر گاه نام خدا برده می شد از چشم آنان اشک و سرشک روان شده تا گریبان آنان را می خیسانید، از هراس عقاب و امید ثواب مانند درختی در روز تندباد بر خود می لرزیدند.»<sup>(۱)</sup>

از بس کوفه طوفانی بوده و به خود می پیچیده دشمن فرصت به دست می آورد به حواشی کشور تاراج های سخت می برده، قطعات کشور یکی پس از دیگری سقوط کرد یا محل تاخت و تاز دشمن غارتگر شد، مصر به کلی سقوط کرد، انبار و هیت تاراج شد و غارتگری عقاید هم ضمیمه غارتگری اموال شد، به دست «بسر بن ارطاه» بیعت از اهالی مدینه و مکه برای معاویه گرفته شد، در قضیه بسر بن ارطاه قطعه های حساسی هست، اندازه خرابی از بسر پایه عدل علی علیه السلام، سپس خستگی علی علیه السلام از کوفه هر کدام قطعه ای است پر از آگاهی نسبت به طوفانی بودن کوفه.

بسر بن ابی ارطاه از طرف معاویه با سپاهی برای تاراج و انقلاب و آشوب و ایجاد وحشت از شام به مدینه تا مکه تا طائف تا یمن روانه شد؛ به مدینه آمد

ص: ۲۸۷

طبق مأموریت خود خانه های بسیاری را آتش زد؛ تهدیدها کرد؛ و بعد از شفاعت از مردم عفو کرد، ولی بیعت برای معاویه گرفت؛ اباهریه را به جای خود گذاشت، و خود به مکه رفت؛ کشتارها کرد، به یمن رفت کشتارها کرد؛ کشته های «بُسر» در این حمله سی هزار نفر بود، مردمی را هم به آتش سوزانید، کوفه از این فاجعه و این کشتارها و از این احراق و سوزانیدن لابد مثل دیگ جوشان بوده و علی علیه السلام در آن میان مثل کسی که پاروی تابه تفتیده داشته باشد، معلوم است به چه حالی بوده!!

بُسر «عمر بن ابی اراکه» را کشت که نایب الحکومه یمن بود، از جانب حاکم امیرالمؤمنین علیه السلام عبیدالله بن عباس، او را گرفت و گردن زد و دو کودک کشت که پسر عموهای امام علیه السلام باشد، پسران عبیدالله بن عباس را گرفت، بر پله های صنعاء (پله های مسجد صنعاء یا کاخ صنعاء) ذبح کرد و به دنبال آنان صد تن شیخ از ابنای فارس که از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند به بهانه این که این دو کودک در منزل «امّ النعمان» دختر «بزرج» که زنی بود از ابنای فارس مختفی بوده اند ذبح کرد. مادر آن دو کودک از اثر این حادثه دیوانه شد و سر به بیابان ها نهاد. (۱) همین که «ابن قیس» بر علی علیه السلام وارد شد و او را به خروج بُسر از شام به قصد حجاز و یمن خبر داد، امام علیه السلام در این مورد با حالی که در آتش اندوه می سوخت فرمود:

ای مردم! آیا آن را می خواهید که من خود با گروهان سپاهی در تعقیب

ص: ۲۸۸

اردوئی بیرون روم در کوهستان ها و هامون ها - به خدا - از شما صاحبان خرد و فضل رفته اند، آنان که به محض دعوت اجابت می کردند امر می شدند اطاعت می نمودند. جداً می خواهم تصمیم بگیرم که بگذارم از میان شما بیرون بروم و از شما هرگز نصرت نطلبم، مادامی که شب و روز در پی یکدیگرند.

«جاریه بن قدامه سعدی» که سردار رشیدی بود برخاست و گفت: من شما را کفایت می کنم، از عهده آنها برمی آیم؟ امام علیه السلام فرمود: آری، به جانم سوگند که مردی هستی دارای درونی با میمنت، دارای حسن نیت، دارای برازندگی عشیرت. دو هزار نفر تحت فرمان او گذاشت، بعضی گفته اند: هزار نفر و به او امر داد که به بصره بیاید، همان قدر هم از ساخلوی بصره به آنها ضمیمه کند. امام علیه السلام خودش برای وداع و مشایعت او بیرون آمده، با او در وداع سخنانی گفت: سخنانی که بهترین نمونه شهریار عادل و پدر ملت را در آن میان می بینید، شهریاری عادل که مع الوصف تا آن حد دچار فتن و محن کوفه بود، تا از ملالت سخنان فوق را گفت. و این آخرین دیدار امام علیه السلام با جاریه این سردار رشیدش است؛ باری در وداع فرمود:

در این مسیر خود که لشگر زیر فرمان تو و لابد زمین زیر فرمان تو است؛ از خدائی بترس که برگشت کار تو با اوست، مسلمانی یا معاهدی را به حقارت منگر، مالی را و نه ولدی را و نه دایه ای را به غصب مگیر، اگر چه از پا فرسوده شدی یا پیاده ماندی. نماز را برای وقتش بخوان. (۱)

ص: ۲۸۹

بنگرید: معاویه محرمانه با بسر بن اراطه چگونه سفارش می کند که بسوزان، بکش، ویران کن، برگیر.

مقایسه کنید در خلوت، علی علیه السلام با سردار رشید خود چه می گوید:

دو سپاهند یکی از خطّ عراق و دیگری از خطّ شام، یکی از نزد علی علیه السلام از خطّ عراق و دیگری از نزد معاویه از خطّ شام؛ به سمت مدینه و مکه و یمن از پی یکدیگر می روند، یکی به ویران کردن رفته و دیگری در پی آن می رود، بنگرید: با رعیت ها که در دهکده های مسیر راه هستند چه سفارش ها دارند، لشگر چهار هزار نفری در مسیر خود به دهکده ها، به رعایای ده نشین، به دهقانان، به مردمان آستین کهنه زیاد برمی خورند، سفارش می کند به دیده حقارت به آنان منگرید، سفارش می نماید: به یهودی، به مسیحی، تحت الذمه، به چشم حقارت نبینید، لشگر چهار هزار نفری در خط مسیر خود محتاج می شوند به «آذوقه، خواروبار» زیرا موتوریزه که نبوده اند. سفارش می نماید: به رعیت تحمیلی از این بابت ها نشود، مردم و رعایا حتی نسبت به مأموران نجات، نباید تحمیل ببینند. پدر است، نظر دارد که رعیت از این گونه تحمیلات لطمه نبینند، دابه اش، چهارپایش، قاطر، شتر و دراز گوش وی نباید غصب شود یا وسیله نقلیه گردد، مگر به مزد. و گذشته از اینها: گاهی لشگر برای دلیل جاده یا فرمان های جزئی نیازمند به پسر بچه های رعایای ده نشین و کوخ نشین می گردد که بدونند، فرمانی ببرند، باید فرمانده لشگر مزد بدهد غصب نکند خلاصه آن که نباید جاریه و لشگرش غصبی از مال یا ولد یا دابه بنماید.

دیده اید: وقتی لشگری در تعقیب لشگر دیگری و در مسیر آن پیش می رود

دهکده هایی که در گذرگاه آنان اند، آن چه اولی ویران نکرده، دومی ویران می کند، آن به یک بهانه و این به بهانه دیگر، به بهانه این که دهکده لشکر دشمن را راه داده یا اعانت نموده، اگر بهانه ای از این قبیل به دست آرند دهکده را به گرده سگ می بندند.

در ایران در سال جنگ عمومی اول، از مسیری که عثمانی ها یا آلمان ها گذر کرده بودند و بعد لشکر متفقین و هواداران آنها می گذشتند، بلاها بر سر مردم می آمد. من حتی شنیده ام لشگری که برای نجات آذربایگان از مرز کشور ما رفت، اهالی آذربایجان از دست آنها آزارها دیدند.

حارث بن حصیره از عبد الرحمن عیید بازگو کرده گوید: همین که به علی علیه السلام خبر رسید که بوسه داخل حجاز شده و پسران عییدالله عباس را کشته و عبدالله بن عبد المدان را و مالک ابن عبدالله را کشته، با من برای «جاریه بن قدامه» نامه ای فرستاد، این نامه پیش از آن بود که خبر غلبه بوسه بر «صنعاء» و بیرون کردن عییدالله و سعید بن نمران از کشور یمن به امام علیه السلام رسیده باشد، من با نامه از کوفه بیرون آمدم تا از عقب به «جاریه» رسیدم، سر نامه را گشود. در آن نامه نوشته بود:

اما بعد: من تو را مبعوث کرده ام به راهی که در پیش داری و سفارش کرده ام راجع به تقوا و پرهیزکاری خدا. تقوای پروردگار حلقه و نگین هر خیری و سر رشته هر امری است، تفصیل اموری را در آن وقت به واسطه شتاب وا گذاشتم، اینک آنها را که با جمال گفتم تفسیر می کنم تا درست نسبت به آنها روشن باشی. به امداد خدا پیش برو تا دشمن را دیدار کنی، از خلق خدا احدی را حقیر منگر،

بعیری یا حماری را به بیگاری مگیر، اگر چه پیاده بمانی یا از کار باز مانی، بر آب ها و چاه ها که می گذری آنها را از صاحبان آنها غرق مکن، از آب آنان جز با طیب نفسشان میاشام، مسلمانی را مرد یا زن اسیر مگیر، به معاهدی چه مردان آنها، چه زنان آنها ظلم روا مدار، نماز را به اول وقت آن ادا کن، ذکر خدا را در شب و روز بکن، پیاده گان خود را همگی بار از دوش بردارید؛ تا دستتان می رسد مرهم زخم های یکدیگر باشید، سیر خود را بدون توجه به چپ و راست ادامه بده تا به دشمن برسی و آنها را از بلاد یمن آواره کنی و به خواری برگردانی، انشاءالله.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته(۱)

بنگرید: از همه جهات اجتماعی گذشته، لشکر باید اول ظهر، یا عصر یا غروب یا عشاء برای نماز پیاده شود، نماز را عقب نیاندازد، نه به ملاحظه گرمای روز و نه به ملاحظه جدیت در سیر، پرانسیب و مبدأ داشته باشد، بهانه این که به منزل برسیم، رفع خستگی بشود، دهان را تازه کنم، مرکب ها را زین برداریم، نباید مانع از نماز و وقت نماز باشد.

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آن چه دیده ای

به هر حال جاریه وارد بصره شد، از ساخلوی آن جا به مقدار همراهان ضمیمه کرده، سپس راه حجاز را پیش گرفت تا وارد یمن شد، از هیچکس غصبی نکرد، احدی را نکشت، مرتدان را، احکام اسلام درباره شان جاری کرد و از مسیر و

ص: ۲۹۲

خط سیر بُسر پرسش نمود.

گفتند: راه دیار بنی تمیم را پیش گرفته، گفت: دیار قومی که خود، خود را نگهداری می کند. جاریه پس از اصلاح یمن و اصلاح پریشانی مدینه و مسیر راه خود، به «حرس» آمده، توقف کرد.

آیا کوفه از انعکاس این خبرها و شایعات مثل دیگ می جوشید؟! یا بسان بیشه پر از شیر می خروشد؟!

ملت چگونه قدردانی از زمامدار حق خود می کردند؟!!

سخن امام علیه السلام با مردم کوفه در این وقت ها چه بود؟! و اتاب این هیجان ها که از اطراف کشور به کوفه منعکس می شد کوفه از خود چه واکنشی بروز می داد؟!!

ابو وداک می گوید: همین که زرار بن قیس وارد شد و علی علیه السلام از پیش آمد، «بُسر» خبردار کرد، امام علیه السلام به منبر صعود کرده، حمد و ثنا خواند.

سپس فرمود: اما بعد: همانا آغاز پریشانی شما و ابتدای نقص شما از همان جا شد که صاحبان خرد و اهل رأی و فکر شما از بین رفتند. آنان که همی ملاقات به صدق می کردند، به عدل می گفتند، دعوت شده اجابت می نمودند من را. والله شما را در عود، و بدو در آشکار و نهان، در متن شب و روز در بامدادان و عصرها همی دعوت کردم، دعوت من جز فرار و ادبار، چیزی بر شما نیفزود، آیا پند و موعظه و دعوت به هدی و حکمت سودی نمی دهد؟! من عالمم به آنچه شما را راستی راستی اصلاح می کند و کجی های شما را راست می کند، چیزی که هست من شما را اصلاح نمی کنم با فساد خودم، لیکن اندکی مرا مهلت بدهید، گوئیا شما رامی نگرم مردمی بر سر شما آمده اند که شما را حرمان می دهند، شکنجه



می کنند، خدا آنها را عذاب می کند چنانچه آنها شما را عذاب می کنند، راستی از ذلت مسلمین و خواری دین است که پسر ابوسفیان اراذل و اوباش را دعوت می کند و اجابت می شود و من شما را دعوت می کنم. حالیا؛ که شما خود افضل و گزیدگان هستید، شما به حيله گری از زیر در می روید و از سر خود باز می کنید این فعال متقین نیست و رفتار خدا ترسان نه. بُسر بن ارطاه به حجاز فرستاده شده. بُسر چیست؟! خدا لعنتش کناد! ای مردم يك دسته غيرتمند از شما داوطلبانه به سوی او بتازید؛ تا او را از راه آمده اش برانید؛ با ششصد نفر یا افزون روانه شده.

گوید: مردم سکوت کرده، سر به زیر، سخنی نگفتند.

فرمود: چه به شما شده؟! آیا لالید که حرف نمی زنید؟ مسافر بن عفیف گوید: ابو برده بن عوف از دی برخاست و گفت: اگر تو راه بیفتی یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما به همراه تو روانه می شویم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بار خدایا! یعنی به فریاد برس!! چه به شما شده؟ هیچ وقت برای مقال رشد استوار مباحثید!! آیا برازنده است که در مثل این گونه امور من از مرکز خارج بشوم؟! باید در تعقیب این گونه کار، مردی از فرسان شما و بهادران شما که می پسندید برود، مرا سزاوار نیست که مهام کشور و امور بزرگ را. ارتش، پایتخت، خزینة بیت المال، ضبط عوائد زمین، قضا و داوری مسلمین، پرداخت حقوق مسلمین را بگذارم، سپس به فرماندهی یک اردوئی بیرون بروم در تعقیب یک اردوئی در بیابان ها، در هامون ها، در درّه ها، در کوهستان ها، در بیرون مرکز باشم، به خدا سوگند! این رأی، رأی سوئی بود، والله، اگر امید من به شهادت در برخورد روز جنگ نبود (اگر جنگ مقدرم شود و آنها را در جنگ

دیدار کنم) مال سواری ام را نزدیک می خواستم، رخ از شما برمی تافتم، بار می بستم و از میان شما خارج می شدم و دیگر شما را نمی طلبیدم، تا باد جنوب و شمال می وزد؛ زیرا به خدا جدا شدن از شما راحت نفس و بدن است. (۱)

صاحب این رأی سوء را در کتاب نصر بن حزام می گوید: عثمانی مشرب بود؛ با آن که در صفین به همراه علی علیه السلام می بود، روابط با معاویه داشت.

جاریه بن قدامه سعدی؛ اینجا برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام خدا ما را بی شخص شما مگذارد، فراق تو را به ما ننماید، من برای این قوم کافی ام، مرا به سوی آنان روانه کن.

فرمود: مهبای سفر باش، ما می دانیم تو درونی پاک و با میمنت داری، وهب بن مسعود خثمی به پا خاست و گفت: من برای اعزام کوفه.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بخوان بارک الله! امام علیه السلام از منبر به زیر آمده، جاریه را خواند، او را امر داد به بصره روانه شود، جاریه از بصره با دو هزار روانه شد، خثمی از کوفه با دو هزار نفر.

به هر دو تن فرمود: در تعقیب بُسر هر دو بیرون شوید، تا به او برسید، هر جا به او رسیدید کار را با او یکسره کنید، هر وقت به هم رسیدید، جاریه فرمانده کل است در تعقیب بسر بیرون آمدند، در سرزمین حجاز به یکدیگر رسیدند و به طلب بُسر پیش رفتند. (۲)

ص: ۲۹۵

---

۱- (۱) الغارات: ۲/۴۲۸؛ بحار الأنوار: ۱۴/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۵/۳۴، باب ۳۱.

فرمانده سپاه علی علیه السلام «جاریه» سیر خود را بدون التفات به چپ و راست ادامه داده، به هر مدینه و شهری گذر می کرد، عطف توجه نمی کرد و به هیچ حصن و قلعه ای نه. تا به بلاد یمن رسید، در اینجا هواخواهان عثمان گریختند و به کوه ها رفتند. در این موقع شیعیان علی علیه السلام فراهم آمده در تبعیت جاریه یکدیگر را صدا زدند. از هر طرف امدادی خواسته، بر سر آنها ریختند، تلافی در آوردند و جاریه در تعقیب قوم بیرون رفت، شهرها را وا گذاشته، داخل نشد و به هوای بُسر رفت، بُسر از «حضر موت» سردر آورده، وائل بن حجر حضرمی او را دعوت کرده بود، همین که خبر به او رسید که لشکر آمده رفت و راه خود را از طریق «جوف» قرار داد، راهی را که آمده بود واگذار، این خیر به فرماندهی امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، او را تعقیب کرد تا از یمن به کلی بیرون نمود و در سرزمین حجاز با او پیکار کرد، همین که از این کار فارغ شد حدود یک ماه در «حرس» اقامت کرد، در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خورد و او بی خبر بود.

از «خبر» بُسر سراغ گرفت؛ گفته شد: در مکه است؛ در تعقیب او رفت، حوصله مردم از بُسر به سر آمده به واسطه سوء سریره بُسر، همین که برمی گشت بدو گلاویز شدند، مردم در آب های طریق از او کناره گیری کرده، برای بی رحمی و ستمگری وی فرار کردند. جاریه برگشت تا به مکه وارد شد بُسر از آنجا خارج شده رو به «یمامه» می رفت، جاریه بر منبر مکه قیام کرده گفت: می ترسم از آنها باشید که قرآن درباره آنها فرموده:

(وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا

برخیزید و بیعت کنید.

گفتند: برای کی بیعت کنیم؟! امیرالمؤمنین علیه السلام که کشته شده و نمی دانیم مردم بعد چه ساخته اند؟ گفت: چه خواهند ساخت؟! جز این که با حسن بن علی علیه السلام بیعت می کنند، برخیزید بیعت کنید.

شیعیان علی علیه السلام فرا آمده، اجتماع کرده با او بیعت کردند. سپس از مکه بیرون شده و به مدینه آمد، ابوهریره که نماز بر مردم می خواند متواری شده، رخ نهفت.

جاریه، آمد و به منبر رفت، حمد خدا کرد، ثنا خواند، رسول الله صلی الله علیه و آله را یاد کرد، صلوات بر او فرستاد، سپس گفت: ای مردم! علی علیه السلام از روزی که متولد شده به دنیا آمد؛ تا روزی که خدا او را قبض کرد و روزی که به حشر برمی انگیزد، بنده ای از بندگان صالح خدا بود، طبق قدر مقدر زندگانی کرد و به سرنوشت اجل درگذشت، به شماتت کنندگان راه تهنیت نیست. سرآمد مسلمین و افضل مهاجرین و پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله از دست رفته، هله، ای مردم! به حق ذات اقدس یگانه قسم، اگر شماتت کننده ای را از شما بدانم، به ریختن خون او و به جهنم فرستادنش تقرّب به خدا می جویم. برخیزید بیعت کنید با حسن بن علی علیه السلام، مردم برخاسته بیعت کردند. (۱)

ص: ۲۹۷

کلمه شمات بر زبان جاری شد، شاید از آن جهت بوده که عایشه بعد از شکست جمل در مدینه بوده، شاید آثار شادی و تهنیت در وجنات او و همراهان او هویدا بوده، عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نقدی اندوخته داشت، شبانه از مخزن برگرفت و به شکرانه شهادت امام علیه السلام خبر کرده، به مبعضان علی علیه السلام از تیم وعدی پخش نمود، نیز نام غلام خود را برای تجدید نام «ابن ملجم»، عبد الرحمن گذاشت. (۱)

«حفصه» نیز در روز حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در تعقیب عایشه و جمل مجلس تفریح و نفرینی زنانه در مدینه به پا کرده بوده. ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها ناشناس وارد شده مجلس به هم خورد. به هر حال جاریه آن روز را در مدینه مانده، فردا به طرف کوفه رهسپار شد، یکسره آمد تا بر امام حسن علیه السلام داخل شد، دست داد، بیعت کرد و سرسلامتی داد، گفت: چه نشسته ای؟! حرکت کن به سوی دشمن پیش از آن که او به طرف تو حرکت کند. فرمود: اگر مردم همه مثل تو بودند لشگر را حرکت می دادم. (۲)

جاریه از فغان و ناله امیرالمؤمنین علیه السلام، از مردم کوفه بعد از سفر خود آگاه نبود، در غیاب جاریه وقتی که هنوز به یمن نرسیده بود، کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام از یمن گریخته به کوفه آمدند. بنگرید: جریان چه شد؟!!

«قاسم بن ولید» می گوید: عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران گریخته بر

ص: ۲۹۸

---

۱- (۱) وقعه الجمل: ۲۷؛ بحار الأنوار: ۱۵۰/۲۸؛ بحار الأنوار: ۳۴۱/۳۲، باب ۸، ذیل حدیث ۳۲۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۸/۳۴، باب ۳۱.

علی علیه السلام وارد شدند، عیدالله عامل کشوری امام علیه السلام و سعید عامل لشگری او علیه السلام در یمن بودند، صنعاء پایتخت آن کشور مقرّ این دو بود، از جلو «بُسر» خارج شده، وقتی به کوفه وارد شدند که جاریه و لشکر امام علیه السلام رفته بودند و هنوز خبر سقوط صنعاء به دست بُسر به کوفه نیامده بود، به ورود اینها مکشوف شد دو پسر از عیدالله کشته شده بود که هنوز بالغ نشده بودند. گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را معمول این بود که هر روز بعد از غداه «صبحانه» در موضعی از مسجد اعظم جلوس می فرمود؛ تا طلوع آفتاب تسبیح می کرد، آن روز همین که آفتاب زد، رو به مردم برخاست و از حسرت، انگشت ها به کف زد و می فرمود:

جز کوفه نیست که من قبض و بسط می کنم (یعنی مصر رفته، حجاز هم رفت و یمن هم سقوط کرد) سپس شعری خواند.

لَعْمَرُ أَيْبِكَ الْخَيْرُ يَا عَمْرُو أَنْتَنِي عَلِيٌّ وَضَرٌّ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٌ (۱)

جز ته پیاله چرکین یا چرب و چرکین نیست که من بر سر آنم، یعنی بر سر آن سلندرم. به جان پدر نیکت. - ای عمرو - و در حدیث دیگر ضمیمه دارد که فرمود: ای کوفه!

اگر نباشی مگر تو با این گردبادها و جوّ طوفانیت، خدا زشت کناد.

سپس فرمود: الا ای مردم! «بُسر» به یمن سردرآورده و این عیدالله عباس و سعید بن نمران است که گریزان بر من وارد شده اند.

ص: ۲۹۹

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۵، شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام.

جز این من نمی بینم که این قوم بر شما غلبه می یابند و بر سرکار می آیند برای اجتماع و همدستی‌شان بر باطل خود و تفرّق شما از حق خود، به طاعتشان از پیشوای خود و معصیت شما از امام خود، به امین بودن آنها نسبت به صاحب خود و خیانت شما با من «فلان» را والی کردم، خیانت نموده عهد شکست عوائد فی مسلمین را برداشته به مکه حمل داد «بهمان» را والی نمودم، خیانت کرد عهد شکست و مثل او کرد، اکنون من چنان شده ام که شما را امین نمی دانم، حتی بر دستۀ تازیانه ای!! «علاقۀ سوط» اگر شما را دعوت کنم در تابستان حرکت کنید گوئید: مهلت بده گرما از سر ما دست بردارد و اگر در زمستان دعوت کنم گوئید: مهلت بده سرما از سر ما دست بردارد. بار خدایا! من ملول از اینان شده ام و ایشان هم ملول از من شده اند، آنها از من بیزار شده اند و من از آنان بیزار شده ام، پس به دل آنان کسی به من بده که برای من بهتر باشد و عوض من کسی به آنان بده که برای آنان بدتر باشد، بارالها! دل آنها را مانند نمک در آب ذوب کن. (۱)

پیش بینی های تازه امیرالمؤمنین علیه السلام آیا از قیافۀ حوادث تازه است؟! یا از الهام غیب سرچشمه می گیرد؟ الهام ملکوت هم نو به نو می شود، نفس مقدّس هر وقت انزعاج تازه ای از قیافۀ جهان بیابد و تکان دیگری بخورد و به غیب فرار کند، بارقۀ برق نوین به او می زند، هجوم مجدّد بلا- و تلاطم فتن تازه به تازه، انزعاج تازه ای می آورد ولی افسوس!! از وزش برق چنان می بیند که دولت او علیه السلام برچیده

ص: ۳۰۰

خواهد شد و دولت دشمن تنها به جمع آوری مالیات اکتفا نمی کند، به تمام رژیم وی کار دارد حتی به بیرون کردن خاطرات خوشی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در دماغ ها هست کار دارد، این پرده تأسف آور است که زمینه سب او را فراهم می نمایند و دوستانش به درگاه جور باید پناه ببرند تا از افتخار بستگی به وی برهند.

عبدالله بن حارث بن سلیمان از پدرش بازگو کرده که علی علیه السلام فرمود: «این قوم را می بینم که بر شما غلبه می یابند، به تفرق شما از حق خود و اجتماع آنان بر باطل خود، هر گاه بر سر شما امامی و سرپرستی آمد که به عدل در رعیت رفتار می کند و بالسویه تقسیم می نماید، گوش به او بدهید و اطاعت کنید برای این که مردم کارشان درست نمی شود، مگر به پیشوا؛ چه نیکوکار باشد و چه بدکار، اگر برّ و نیکوکار بود به سود راعی و رعیت، زمامدار و کشور هر دو خواهد بود، و اگر فاجر و بدکار بود مؤمن در دولت او خدای خود را عبادت می نماید، آن فاجر هم تا اجل خود کار می کند.

شماها بعد از من یکان یکان دعوت می شوید بر سب من و بر برائت از من، هر کس به سب دعوت شد بکند حلال باشد و اما تبّری از من نکند که دین من اسلام است.»(۱)

یعنی از سست عنصری شما و از این پیش آمدها معلوم می شود که ما رفتیم و دولت ما برچیده است، ولی شما باید با نیک و بد زمانه بسازید، روزگار که ورق

ص: ۳۰۱



را برگردانید البته در پس این پرده، پرده غم انگیز دیگری می آورد، تنها اکتفا به جمع آوری مالیات شما و تهی گذاشتن دست شما نمی کند، به تمام رژیم من کار دارند. حتی به بیرون کردن خاطراتی که از من در دماغ ها و در در یادها هست نیز کار دارند. از تیرگی زمان بعد، آیا این تأسف ها و حسرت ها چقدر؟ و تا چه پایه؟ خاطر علی علیه السلام را آزار، بلکه فشار می داد. خدا دانا است، و علی علیه السلام تا کجا تسلیم است؟! از همین کلمات معلوم می شود.

راه می دهد به دوستان کوفه اش که «سب» او را بکنند می گوید: روزگار، کار شما را به درگاه جور چنان می کشد که یاران من که باید تاج افتخار به سر بزنند از بستگی به من آن قدر بایدهشان تخفی کنند که «سب» مرا هم بکنند علی علیه السلام راه می دهد که بکنید، فحش مرا بدهید، ولی تبری نکنید که من از دین بیرون نبوده ام.

آیا قلب رئوف علی علیه السلام که مثل قلب مادر است به حال خاندان خودش که چه ها باید بکشند چون است؟! در پس این پرده غم انگیز، چه پرده های غم انگیز دیگری خواهد آمد؟! آیا کوفه را با عدالت و اعتدال و میانه روی اداره نمی شد کرد.

مسلم بن عقیل علیه السلام هم قوی تر از امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، ولی از کوفه برای شروع، نقطه ای بهتر در کار نبود تا مقدرات آسمانی و مافوق آن چه کند؟!

گوید: این ناله جانسوز علی علیه السلام که در دل کوه هم رخنه می کند، در دل هوشیارانی از یاران اثر کرد، به تلافی سهل انگاری ها قدم پیش نهادند. ابو عبدالرحمن سلمی گوید: مردم یکدیگر را ملاقات کردند، همدیگر را ملامت

نمودند. حزب شیعه رفتند، یکدیگر را دیدند، اشراف مردم به دیدار یکدیگر در آمد و رفت شدند، بعد اجازه دخول از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب کن مردی را از ما و به همراهی وی اردویی در تعقیب این مرد متجاسر بفرست تا شر او را کفایت کند و ما را برای امور دیگری که در نظر داری امر بده، چیزی ناپسند خاطر خود نمی بینی تا مادامی که ما با تو یار یکدیگریم و تو در مصاحبت ما هستی.

امام علیه السلام فرمود: من مردی را به صدد تعقیب این متجاسران فرستاده ام؛ بر نمی گردد تا یکی از آنها دیگری را نکشد یا او را دور می کند می راند ولیکن شما استقامتی بورزید در خصوص جنگ با اهل شام، این کاری که به شما امر می کنم و صدا می زنم.

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام به خدا قسم! اگر ما را امر کنی که پیاده و پابرهنه به قسطنطنیه به ارومیه برویم، بدون عطاء و بدون نیرو و قوا، مخالفت تو را نمی کنیم، نه من و نه مردی از قبیلۀ من فرمود: صدق می گویی و صدق می گوید، خدا جزای خیر به شما بدهد، سپس زیاد بن حفصه و وعله بن مخدوج برخاسته هر دو تن گفتند: ما از شیعیان تو هستیم که معصیت تو را نکرده و مخالفت تو را نمی کنیم. فرمود: آری، شما چنینید. پس تهیه ببینید برای غزوه شام.

مردم گفتند: سمعاً و طاعه - پس امام علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را روانه کرد

تا مردم جنگی را از سواد به کوفه روانه کند، بود تا امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد. (۱)

سخنان شکوه آمیز امام علیه السلام را راجع به غارت «بُسر» و سقوط یمن (نهج البلاغه با اضافه ای دارد)

گوید: از خطبه دیگر او است. وقتی خبرها به تواتر رسید که اصحاب معاویه بر بلاد استیلاء یافته اند و دو تن کارگزار لشگری و کشوری وی (عبدالله بن عباس - و سعید بن نمران) از یمن از جلوی بسر بن ارطاه گریخته و بُسر بر یمن غلبه یافت. امام علیه السلام به آزرده گی به سوی منبر قیام کرد، از سستی اصحاب و سنگینی برای جهاد و مخالفت آنها با رأی وی نالید.

و فرمود: جز کوفه در حوزه من نمانده که من آن را قبض و بسط می کنم. ای کوفه! اگر فقط و فقط تو باشی، آن هم با این وضع که گردبادها در تو طوفان آسایمی وزد، خدایت به زشتی رخسار مبتلا کند که از نظرها بیفتی، پس تمثل به شعر جست:

لعمر أبيك الخير يا عمرو أنتي علي وَضِرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيل

قلیل یعنی به جان پدرت قسم است ای عمرو که من بالای این ته پیاله اندک سلندرم (۲) این طور خبرم رسیده که «بُسر» به یمن سر در آورده؟! به خدا سوگند! گمان می برم که این قوم بر شما غلبه یابند به واسطه:

۱ - اجتماع آنان بر باطل خود و تفرقه شما از حق خود.

ص: ۳۰۴

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۴۳۹/۲.

۲- (۲) سلندر: سرگردان، ویلان.

۲ - سربیزی شما از امام خود در راه حق و اطاعت آنها از امام خود در راه باطل.

۳ - امین بودن آنها نسبت به صاحب خود و خیانت شما به سالار خود.

۴ - به درست کاری آنان در داخله خود، و خرابکاری شما نسبت به داخله خود؛ من اگر یکی از شماها را امین بر کاسه چوبینی قرار داده، آن را در تحت نظر او بگذارم، ترس آن دارم که دسته آن را، یا بند چرمین آن را بردارد و ببرد، بارالها! من از آنان ملول شده و آنان از من ملول شده اند، من از آنها افسرده و آزرده شده و آنها از من افسرده و آزرده شده اند، پس به عوض آنها به من بهتری بده (مراد دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس از مرگ یا همانست که در ذیل می فرماید: سواران چابک) و بدل من به آنها بدتری بده (مراد معاویه و کارکنان او است) (روایت شده که همان روز دعای امام علیه السلام؛ حجاج بن یوسف به دنیا آمد یا اندکی بعد از آن) (و رفتار حجاج با اهالی کوفه معلوم است)

بارالها! قلوب آنها را طوری که نمک در آب حل می شود ذوب کن، هان! به خدا قسم! من دوست دارم که به جای همه شماها، هزار سوار از قبیله بنی فراس بن غنم برای من می بود که هر وقت آنها را صدا می زدی مانند برق به سرعت می آمدند. (۱) (به مضمون فوق، شعری خواند. (۲))

این چهار علت که برای غلبه عنصر خطر، و پیشرفت کارکنان معاویه و

ص: ۳۰۵

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۵.

۲- (۲) می توانید به کتاب دیگر مؤلف «نهج البلاغه و جنگ» جلد دوم مراجعه کنید.

مغلوب شدن هواداران حق و عدل فرمود، در سلسله علل و معلول امور، علل حتمی پیشرفت اجتماعی ملل هستند، اجتماع قوا و هم، اطاعت مافوق، امین بودن نسبت به کارهایی که به عهده است، درستکاری نسبت به داخله و به کارهای زیردست، در آن طرف و به عکس در اینها تفرق و پراکندگی، نافرمانی از مافوق، خیانت ورزی، خرابکاری در داخله، از این طرف، هر دو در نوامیس طبیعت از عوامل حتمی جزمی اند، آنها وسیله تقدم و این ها وسیله تهدمند، بحثی در این نیست، بحث در این است که منشأ این ادبار و نکبت در کوفه چه بوده؟ منشأ این ها همه همان طوفان آراء است که فرمود: گردبادت می وزد. آیا مراد امام علیه السلام گردبادها و طوفان های خاکی است که طبیعی عرصه بلاد است یا طوفان های آراء و اهواء و میول است؛ زیرا دسته ای هواهاشان با بنی امیه بود، عنصر خطر بودند و دسته غالبه با علی علیه السلام و عدل بودند که با دسته بنی امیه در ستیز و به حمایت حقوق حق قیام کرده، کمر بسته بودند؛ قوه این ها شدید و تلاش این ها برای رهانیدن مردم از خط فوق طاقت، عناصر اصلی این ها سرداران رشیدی بودند، در حقیقت به نجات عالم می کوشیدند، دسته دیگر: خوارج بودند که افراطی و تند و دیوانه و گستاخ و با هر دو دسته پیش در ستیز بودند، دسته رابعی دیگر: منفعت جو بوده، نه یک جهتی به این طرف و نه به آن طرف، بلکه به هر طرف ضمیمه می شدند و باقی مانده مردم به واسطه ضعف نفس دچار تجارب و کشمکش آرای این و آن بوده، به یک حال ثابت نمی زیستند، هر طرف باد می وزید آنها را بسان پر کاه به این سو و آن سو می پرانید، انبوهی از خلق به یکی از این دواعی به شدت و انبوه دیگر به داعی دیگری، آن هم به شدت متحرک

شده، در هنگام رسیدن به یکدیگر طائفه ثالثی و انبوه دیگری به آنها برمی خورد و چهارمی از سوی دیگر به شدت می وزید، از تقابل آنها با یکدیگر قواشان به دفع یکدیگر می کوشید. نمی توانست او را بخواباند و از برابر براند تشکیل حالت «گردباد» را می داد، (اعصار و اعاصیر) کوفه شاید همین باشد که جماعات به اصطکاک به رخ یکدیگر می ایستادند و از اثر آن طوفانی برپا می شد، کوفه از این قرار کانون طوفان های سیاسی و محل انقلاب فکری بوده است و بدین معنی انقلاب جوئی داشته، نه به معنی خاک و خاشاک طبیعی عرصه آن.

مقصود امام علیه السلام از ذکر کوفه با این وضع ناهنجارش این است، گوید: چیزی که به دست ما مانده است تنها همان کوفه است که در تصرف ما است و گرنه باقی جاها تصرف شده، حواشی بلاد هم بی اهمیت اند یا نفوذی کاملاً در آنها نداریم، بلاد عمده مثل یمن و مصر از دست رفته، این کوفه هم دچار هبوب «اعصار» هاست. (۱)

اعصار، گردبادی است که گرد و غبار را در یک تنوره خاک و خاشاک و غبار عمودوار از سطح زمین به آسمان می برد، یا هر بادی که غبار زیادی به همراه آورده و درهم فشرده است.

به نظر می رسد: مراد گردبادهای طبیعی صحنه آن عرصه و بیابان آن نیست، بلکه کنایه است از آن که مزاج دین و فکر و روحیه شان در انقلاب است، زد و خوردهایی در صحنه دماغ مردم و در عرصه اجتماعات کوفه در جریان است که

ص: ۳۰۷

از مهبّ دماغ رؤسای شقاق به طور مختلف برخاسته می شود، مناطق هوا انگیز هم به آنها مدد می دهد، مردم ضعیف را مثل خاشاک و ذرات خاک متحیر و سرگردان می چرخاند و درهم می فشرد، کوفه میدان آن انقلابات شده بود، چنانکه دیدید، خوارج گستاخ به نام «شراه» یعنی فداکاران راه دین، دوازده هزار شمشیر به رخ امام علیه السلام خود می کشیدند و لابد هر واحدی از اینان دوازده نفر دیگر را مضطرب و حیران و سرگردان می نموده اند؛ حتی دیدید که سران سپاه امام علیه السلام برای جنگ با خوارج به عقب کشیدن او می داشت به نام سرکشی به املاک و دهات و سرگرمی به اصطبل و اسب عقب می ماندند و حزبی دیگر به نام خون عثمان اغفال شده بودند، از هیجان مبدأ خونین مایه فکری داشتند، کسانی هم مانند ابوموسی اشعری به فکر زنده کردند خانواده عمر و حمایت از بیت آنان می کوشید، حزبی دیگر به حمایت از عایشه مفتون می شد، انگشت های سیاسی هم هزار گونه با افکار بازی می کرد، در نتیجه به گاه پس از گاه، طوفان در کوفه برپا می شد، بلکه دائم قوای آن حوزه به هم می پیچیده به سر و شانه هم بالا می رفتند بدون آن که پیش بروند، گردباد هم این چنین است که طوفان از چهار سو به شدت می وزد، به همدیگر می رسد به واسطه تکافو قوا، توده های خاشاک به هم خورده، به سر و کله یکدیگر بالا می روند، قواشان متکافی شده، از پیشرفت محروم اند. امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را رو به پیش می برد، چند قدمی پیش نرفته، برگشته به جان یکدیگر می افتادند و چونان گردباد به یکدیگر گلاویز می شدند، به خود ور می رفتند به یکدیگر پیچیدگی می نمودند، جامعه ای مانند مار، خود را با دم نیش خود می زد.

کلمه «اعصار» که در این خطبه است، همان گردبادها است و بهترین تعبیر برای وضع آشفته کوفه، و شهرهای واژگون شدنی است. مبادی فکری در خودشان مختلف، از بیرون هم بادهای قوی تند به آنها می وزید، انگشت های سیاسی آنها را به خود هم مشغول می کرد، همین جهت که قوای آنها صرف خود می شد، راه باز می کرد که معاویه می توانست «بسر بن اراطاه» را به تاراج شهرها و کشورهای دوردست مانند مدینه، مکه، طائف، نجران، یمن، و شهرهای بین راه بفرستد؛ زیرا عاصمه، به خود سرگرم و مشغول بوده اند، همه اجتماعات آشفته که به خود گرفتارند همین طورند، دشمنشان هر گونه دستبرد می به آنان می زند و آنها نمی توانند جز سرافکنندگی از خود بروز دهند، همان نفرینی که امام علیه السلام برای جبهه و رخسار کوفه کرد، قضای عادلانه آسمانی آنها است، امروز پریشانی عرب را به این خوی، از زبان سیاسیین روز می شنوی، آنها هم به قبیح ترین تعبیر از آن تعبیر می کنند.

این گفته از کلنل «لورانس» معروف است که گوید: عرب ها مانند رمل های صحرای عربستان هستند، همان طوری که باد و طوفان رمل ها را به هر طرف می برد اشخاص نیز می توانند این مردم را به هر طرف که می خواهند سوق دهند.

این خاصیت نژادی و تربیتی عرب ها را دیپلمات های انگلیسی نیکو تشخیص داده اند، از ژنرال تونشند انگلیسی، این کلمه به یاد مانده، وی در جنگ جهان گیر عالمی اول، در کوت العماره، خودش با قوا اسیر ترک ها شد.

سردار فاتح اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از تشخیص این ها، همین را تأیید می کند، هبوب اعاصیر و گردبادها از همان رمل ها است که باد «نوبه به نوبه»



آنها را به هر سو می برد.

در این گونه اجتماعات برای کارهای خیر جز ته پیاله ای نمی ماند؛ زیرا باقی قوای افکار و تدابیر دماغ و توانایی های اقتصادی، همه صرف هیجان های بی مصرف خواهد شد و مردی که به قصد خیر برخیزد متحیر و سلنדר خواهد شد؛ از این اصل اجتماعی (تفرقه بیانداز و هر چی خواهی کن) یعنی آشفتگی حوزه مرکز همه غارت بیرون و چپاول اطراف برمی خیزد؛ زیرا طبقه ای جاسوس دشمن بیرونی و دیده او و عین او خواهد شد، اطلاع می دهند، داخله هم به خود سرگرم است.

و طبعاً در این گونه اجتماعات امانت و اعتماد و اتکائی نیست؛ زیرا هر کدام به هوای مخصوصی سرگرمند. اختلاس و رشوه فراوان خواهد بود، قدح دست کسی و قاشق دست دیگری خواهد افتاد، بلکه قاشق و قدح هر کدام خودشان دسته اش به دست کسی و سرش به دست ثالثی خواهد بود، لابد در این آشفتگی دیگ آش را دیگری برده و خورده است، آن یک فقط قاشقی به انتظار آش به دست می دارد و آن دگر دسته اش را به انتظار کاسه، هر کدام مدتی با آن دل خوش است و پس از برهه ای مایوس برمی گردد، تحصیل کرده های این گونه محیطها، با اشتهایی تمام دسته قاشقی به دست آورده، تصدیق و گواهینامه ای تحصیل کرده و گاهی میزی و مبلی، با تلفن و زنگی تهیه نموده و به انتظار نشسته که ناگاه خبر شده، رتبه و مقام و دیگ آش را دیگران برده و خورده اند. مفاسدی که برای دول منحصه «فوضوی» هرج و مرج - در کتاب افلاطون «جمهوریت» ذکر کرده، همه را دارد.

ص: ۳۱۰

طبعاً قدرت از دست این مردم خواهد رفت، مصلحان اجتماعی از زمامداری خسته شده کناره گیری می کنند و طبقات اشرار بر سر مردم مسلط شده، نفس را از مردم می گیرند؛ از این لجنزار تولید، دولت پر مفسدهٔ مستبد که افلاطون گوید: آخرین حد شرارت دول است (مانند معاویه، حجاج بن یوسف، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه) خواهد شد، همین است که امام علیه السلام دعا و نفرین کرد، امام علیه السلام از خستگی خود برکناری خود را خواست. طبعاً از برکنار شدن مصلح بمانند تبخیر مواد لطیف دریا، باقی مانده شور و تلخ خواهد شد.

این همان اصل اجتماعی است که در طرز تولید دول منحنه می گویند، چون دول از یکدیگر تولید می شوند، گویند: دولت صالحان که از بین رفت؛ دولت اشرافی طموحی «حکومت نظامیان» به کار آید و آن که رفت؛ دولت «سرمایه داران» که طبقهٔ مخصوصی است و آن که رفت دولت «فوضویت» و آنارشیسیت و خودسری آمده و آن که رفت؛ به جای آن، کار به دولت خطرناک «مستبد» می کشید. کتاب افلاطون هم در انحطاط دول چنین گوید که تولید دول به طور قهری است.

بنابراین اصول اجتماعی تطبیق حال کوفه، سهل و تطبیق حال هر جمعیت آشفته که گردبادها در صحنهٔ آن هست سهل است، این خطبه از جنبهٔ اصول اجتماعی ارباب عقول را مسخر می کند، چنان که از جنبهٔ بلاغت ادیب را زنده و از جنبهٔ حماسه و غیرت افروزی نظامیان ارتش را حیات می دهد، خاصه آن جمله که تمنای هزار سوار از «بنی فراس بن غنم» می کند.

وجود بطل «کان حرارت» است، به جمعیت او روح می دهد؛ یک تن او بهتر

از هزار است.

چه یک مرد جنگی به از دشت مرد چه یک مرد جنگی به از صد هزار

بالا تر از قوه مرد عزم و آهنین قوه ای نیست، مگر قوت مبانی اجتماعی که به واسطه آن همه نسبت به فرمانده خود امین باشند و در فکر صلاح و در رشته انتظام باشند، قوت رابطه اجتماع به جای قوه قهرمانی فردی افراد است. امروز و هر روز، و آن روز، در کوفه، در کشورهای اسلامی و در مدارس نظام، احتیاج به مبانی تربیتی اجتماعی از قبیل امانت عمومی، نیت صلاح عمومی، مایل بودن به اجتماع و اطاعت از وظیفه، بیشتر از قوه قهرمانی افراد است، یعنی این ها کارگتر است. یک تن قهرمان یا چندین تن قهرمان زور و بازو، جای گیر اجتماع این قوای انبوه نخواهد شد.

ولی طرفداران «ابطال» معتقدند که تولید این قوای اجتماعی در جامعه از وجود «ابطال» خواهد صورت گرفت. بنابراین اصل که منشأ تغییر جهان و تاریخ و تحوّل آن رجالی اند که آنها محیط را می سازند، قوه آنان قوی تر از این قوای اجتماعی بوده، مولد آن است به حقیقت.

مبحث مشکلی است که آیا قوه انبوه توده اجتماع توانا تر و نیرومندتر است یا قوه قهرمان؟

این مقایسه مشکل و محاکمه بین این گونه دو نیرو، تأمل زیادی لازم دارد، ولی شما قبل از مقایسه لازم است فرق بین کلمه «اجتماع» را با کلمه «جماعت» در نظر بگیرید، اجتماع عبارت است از: هم آهنگی جمعیت برای انجام مقصد واحد و هدف واحد مانند این که کارگران یک کارخانه ای را می نگرید؛

ص: ۳۱۲

صبحگاهان صدها یا هزارها رو به کار می روند، در این صورت رو به اجتماع اند و از اثر کارشان توجه اجتماعشان مکشوف می گردد، در این صورت قوی و نیرومندند (این بحث می ماند که قوه اجتماع آیا قوه مجموع و مجموع قوا است یا از اثر اجتماع رو به ازدیاد می رود و مضاعف از مجموع قوا است) به هر حال جمعیت کارگران وقتی به عکس رو به تفرقه می روند مثلاً: شامگاهان که از کارخانه به خانه می روند جماعتند نه اجتماع، قوه آنها نیرومند نیست، پخش است در افراد و در مقاصد بی حد، با آن قوه هیچ کار اجتماعی انجام نمی گیرد، هر کدام از کوئی سر در می آورند و از کوچه خود سراغ او را باید گرفت، با این توضیح متوجه خواهید بود که قوه اجتماع قوی ترین و نیرومندترین قوا است، از قوه رستم و اسفندیار قطعاً پرزورتر است، قوه هزار نفر از «بنی فراس بن غنم» که به قوه فردی نبی صلی الله علیه و آله یا ولی علیه السلام افزوده گردد، او را قوی تر از قوه فردیش می دارد، قوه هر نبی صلی الله علیه و آله و هر ولی علیه السلام نیازمند به کمک آنان است، مگر آن که بخواهد از طریق معجزه کاری بکند، امور خارق العاده حساب جداگانه ای دارد، غیر از نظام قوای اجتماعی که ناموس عمومی است، مادامی که پیغمبری یا ولی بخواهد با نظام قوای اجتماع، بشر را به رشد برساند، باید مردم به یاری او قیام کنند، قوه ای مثل مسلم بن عقیل علیه السلام هر چند طرف مقایسه با قوه قهرمانان شاهنامه و ادیسا نباشد، اما وقتی از فقد امانت عمومی و عصیان جامعه برابر وظیفه، علی علیه السلام نالان است و می فرماید: حتی از قبح بند آن و تسمه آن را می دزدند و همگی به فساد داخله جامعه خود می کوشند. مسلم رشید چه کند؟! قوه او که بیشتر از قوه علی علیه السلام نیست، زمامدار خیر در برابر قوه اجتماع تا

حدی اظهار عجز می کند، مرگ خود را از خدا می خواهد، تحیر خود را اعتراف می کند، آیا وقتی که از فقد امانت حتی از قدح و از سوط، بند و علاقه آن را بدزدند، همگی افساد جامعه را بجویند، همه عصیان از وظیفه را پیشه دارند، جمیع افتراق از هدف را بخواهند کاری به نیروی او پیش می رود.

مسلم بن عقیل علیه السلام مواجه و روبرو با یک همچو جمعیتی است که کوفه نام او است، کوفه ای که قوی ترین زمامداران جهان را دچار اشکال کرده، مانند علی علیه السلام را که فاتح فتوحات است و جز فتح در جهه پرچمش نیست حیران نگه داشته، مسلم حق بین حق دارد مرگ را پیش رو ببیند، ولی حسین علیه السلام هم حق دارد مأیوس از قیام و نهضت نباشد، ما هم نباید مأیوس باشیم، اگر رستم نداریم نباید مأیوس بنشینیم؛ زیرا قوی تر از رستم ممکن است تولید گردد، نه به آن معنی که رستم را در قرن بیستم مقابله کنیم با هنر اکتشافات قرن بیستم، بلکه قوه اجتماع قابل تولید است، امین شدن افراد قابل تولید است، اطاعت از وظیفه قابل تولید است، تبدیل نبات از فساد به اصطلاح قابل تولید است. سخن کوتاه، قوی ترین قوا قابل تولید است، اطوار بد زمانه بر سر یک شهر مثل کوفه همچون فشار بیست ساله معاویه کاری کرده بود که ممکن بود آن را هشیاری داده باشد، برای تبدیل از فساد به صلاح و تولید قوای جدید مهیا کرده باشد، پس حسین اسلام علیه السلام اگر در موقع این نهضت قوای نیرومند کوفه را به همراه ندارد و ذخائر اسب و اسلحه کوفه و سایر ذخائر دولت علی علیه السلام را از طبقات رجال مخلص را فاقد است؛ معهذا نباید مأیوس باشد، تولید رستم و اسفندیار و قهرمانی مثل جاریه و قیس بن سعد و سعید بن قیس ممکن نباشد، تولید اعظم قوا که قوه اجتماع است

ممکن است، همین قوه اجتماع در زمان نهضت بنی عباس درخت تنومندی چونان بنی امیه را از بیخ درآورد.

مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

تفوق علی علیه السلام بر مشکلات بی حد کوفه، یکی از مباحث تماشایی اجتماع است، نهایت امر آن که صلاح علی علیه السلام نبود که در سیاست داخله اش، کوفه را به خونریزی و گردن زدن علاج کند و در سیاست خارجه اش پیشرفت امور کشوری خود را روی پایه غارت و تهدید بنهد و تکلیف او نبود که به طور معجزه خلق را پیش براند، خلق باید خود باشد خود برسند، نظامات اجتماعی را بفهمند، نوامیس حاکمه در جهان را سررشته بجویند، تا بفهمند اجتماع و اطاعت و امانت، و اقدام به اصلاحات داخلی، سررشته نوامیس کون است، برای اجتماعات، ضامن بقاء است، نشانه بلوغ ملت و رشد اجتماعی او است، تا رشته امور را خود به دست بگیرند و همیشه باقی باشند. کودک را نشاید که تا دوران آخر شیر از پستان بخورد. رجال هر کشوری که این اصول اجتماعی را شناسند و رجال هر دولتی که اتکالی بار آمده و زیر سایه بلند پایه سرپرستان خود طفیلی زیسته باشند، طبعاً دارای اندیشه های کودکانه بوده، بالغ نشده اند، هر چند شاخسار بلندی دیری بر سر آنها بیاید و به سن هفتاد و هشتاد سالگی هم برسند، باز غالب هم آنها مانند بردگیان در حدود رقابت های زنانگی است.

ص: ۳۱۵

حلوم الاطفال عقول ربّات الحجال(۱)

علی علیه السلام به سرپرستی خود گرفتار چنین مردم بود، ناله اش از این گونه فکرهای کودکانه بود، ولی با این همه ناله ها، باز رائد عقول «علی علیه السلام» از این کودکان مردانی ساخت و تفوق بر مشکلات زمانه یافت، البته این مشکلات در کار بود و هست، بزرگ ترین عقده تربیت این است که: فکرهای کودکانه مرد گردد، خود رها کند، حق بیستد، نظام اجتماعی بفهمد، رشد اجتماعی داشته باشد، به صلاح اجتماع بیشتر از خودپرستی اعتبار دهد، خود فدای حق کند و پا به پای ملوک فردوس قدم بردارد، از برکت همت علی علیه السلام اینها شد، اینها شد!!! که از هنر اعجاز بالاتر و بزرگ تر و مهم تر است. مبادا گمان کنید مبادرت عرب به کشورگیری قبل از سرپرستی علی علیه السلام کشف از این گونه علو مردانگی می کند، نه معلول تشویق به غارت و چپاول بود، همان که سپاه معاویه داشت و سپاه علی علیه السلام نداشت، حمله عرب به جهان را من معلول تنها شجاعت و کمال مردانگی عرب نمی دانم.

هر چند گوستاولون گوید: تاریخ در فتوحات عادل تر از عرب ندیده است، من می گویم: قدرت تربیت و معنویات آل علی علیه السلام را از میان برداری، عرب تنی است بی قوه عاقله. هوشی که از این کانون بر سر و جمجمه عرب آمد، هشیاری تازه ای داد، مجدداً نهضت کردند، کار عقل، آگاهی تدریجی است تا مادامی که همه

ص: ۳۱۶

اجتماع بفهمند و هوش همه، هوش یکی گردد، کار زیاد می خواهد و سپس تا مادامی که هوش همگانی بر طبیعت غرایز و حکم عناصر دیگر غلبه یابد، بسی مدت زیادتر. بین اراده تا عمل فاصله زیاد است؛ زیرا غرایز به استقرار جلوی اراده را در عمل می گیرند، عوائق بیرونی هم گردنه هایی پدید می آورند، گذشته از آن که تا مادامی که هوش بتواند حکومت در همه بیابد و اراده را در همه حیازت کند، خود فاصله زیاد دارد.

هزار سال بود تا به شهر حیوانی هزار سال دیگر تا به شهر انسانی

اکنون که همای نبوت، بر فراز شهر طوفانی کوفه سایه افکننده، باید بکوشد عاقله جمعیت را تقویت کند، هوش را از آلودگی ها به در آورد، هشیاری پخش کند.

فرقد بجیلی گوید: شنیدم از علی علیه السلام می فرمود: ای معاشر اهل کوفه!! چه می پندارید؟! به خدا من شما را با «دره ام» که سفهاء را با آن تادیب می کنم زدم، ندیدم که دست بردارید (یعنی از کارهای خود)؛ سپس شما را با تازیانه ام که به آن اقامه حدود می کنم زدم، ندیدم هراسی داشته باشید؛ باقی نمانده مگر شمشیرم که گردن بزنم، من به اذن خدا می دانم آن که شما را راست می کند، ولیکن دوست ندارم که من به این کار اقدام کنم! عجب است از شما و از اهل شام، امیر آنان معصیت خدا می کند، آنان اطاعتش می کنند، امیر شما اطاعت خدا را می کند و شما نافرمانی او را می کنید. اگر بگویم: برای مبارزه با دشمن کوچ کنید می گوئید: سرما نمی گذارد. آیا می پندارید که دشمن این سرما را حس نمی کند چنان که شما حس می کنید ولیکن شما شباهت بدان قومی دارید که



پیغمبرشان صلی الله علیه و آله به آنها گفت: کوچ کنید در راه خدا.

کبرایشان گفتند: در این گرما کوچ نکنید.

خدا به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرمود: بگو آتش سوزان جهنم داغ تر است اگر در فهم زیرک باشید.

ای معاشر اهل کوفه؟! والله باید بر قتال دشمن صبر کنید؛ یا خدا مسلط می کند بر شما قومی را که شما نسبت به حق از آنها اولی ترید: البته شما را عذاب می کنند، خدا هم آنها را عذاب می نماید؛ یا به دست شما یا به آنچه بخواهد از پیش خودش. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید؟ برای مردن در رختخواب گواه و آگاه باشید. من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: مردن در رختخواب سخت تر است از ضربت هزار شمشیر.

جبرئیل علیه السلام مرا به این خبر داده. این جبرئیل علیه السلام است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آنچه شنیدید خبر می داد. (۱)

مسیب بن نجبه فزاری گوید: شنیدم از علی علیه السلام می فرمود: من از این هراس دارم که این قوم، دولت را بر شما بگیرند. به طاعتشان از پیشوایشان و نافرمانی شما از پیشوایتان. به ادای امانت آنها و خیانت شما، به صلاح آنها در سرزمین خود و با فساد شما در سرزمین خود. حتی تا آن که دولت آنها طول می کشد و حتی آن که هیچ محرم خدایی و حرامی را فروگذار نمی کنند که حلالش

ص: ۳۱۸

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۷/۱؛ شرح نهج البلاغه: ۱۹۵/۲.

نشمزند، حتی آن که هیچ خانه مؤین (۱) یا گلین نمی ماند که جور و ظلم آنها داخل آن نشود تا از شیون گریه کنندگان، یکی گریه بر دین خود و دیگری گریه بر دنیای خود می دارد و حتی آن که کسی از شما نخواهند گذاشت، مگر آن کس که به دنیای آنان نافع بوده یا ضرر نداشته باشد، حتی آن که نصرت کسان شما از آنان روی آزادمردی نخواهد بود، مانند بردگان خواهد بود که در وقت حضور اظهار اطاعت می کنند و گاه غیاب ناسزا می گویند، سپس اگر شما را خدا عافیتی داد، قبول نموده بپذیرید. (۲)

به اسناد خود از ابی حازم بازگو کرده گوید: شنیدم علی علیه السلام می فرمود: ای معشر مسلمین!! ای زادگان مهاجرین!! کوچ کنید برای مبارزه پیشوایان کفر و بقیه السیف احزاب، و مباشران شیطان؛ کوچ کنید برای مبارزه کسی که جنگ او و مقاتله او بر سر خون حمال الخطایا است، (۳) به حق آن کس که دانه را شکافته و جان آفریده، او وزر و وبال خطایای همه را تا روز قیامت به گردن دارد، بدون آن که از گردن خودشان چیزی از وزر و وبال کم شود.

ابراهیم گوید: این گفته امیرالمؤمنین علیه السلام را علماء روایت کرده اند. (۴)

کافی در روضه از سلیم بن قیس هلالی بازگو کرده که: امیرالمؤمنین علیه السلام در

ص: ۳۱۹

---

۱- (۱) مؤین: منسوب به مو، آنچه از موی بافته و ساخته شده.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۸/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۳۵/۲.

۳- (۳) تعریض به عثمان است.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۵۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۶/۱.

خطبه مفصلی از خطرهای مستقبل آتیه اسلام، مردم را تهدید کرد که با سست عنصری و سهل انگاری شماها کار در طلوع هواپرست ها به جاهای سخت می رسد تا رجالی نا اهل کارگزار رجالی می شوند، اینجا است که شیطان بر اولیای خویش سوار می شود و نجات فقط کسی را خواهد بود که به سابقه مقدرات سرنوشت نیکی از خدا دارد و گرنه همه گرفتار، همه مبتلا، همه سر به گریبان، همه مفتون خواهید بود.

فرمود: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: حال شما چسان است؟! وقتی که فتنه ای فرا گیرد شما را که کودکان را پیر و پیران را زمین گیر می کند، از جریان متوالی کم کم مردم به آنها خوی می گیرند، آنها را مثل قانون اتخاذ می کنند که هر وقت به تغییر آنها اقدامی بشود سر و صدا بلند می شود. سپس بلیه بیشتری رو آور می گردد، ذراری اسیر می شوند، در «هاون» زمانه و فتنه آن کوبیده می شوید چنان که آتش هیزم را درهم می شکنند، و چنان که آسیا تفالیه ها را خرد می کند، برای غیر خدا تفقه می کنند، برای غیر عمل تعلم می نمایند، دنیا را به عمل آخرت می جویند.

سپس امام علیه السلام رو به جمعیت کرد؛ حالیا که پیرامون وی از رجال خاندان و مخصوصان و پیروانش بودند.

پس فرمود: والیان پیش از من اعمالی را عمل کردند که با رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف بود، آن خلاف ها عمداً شد، عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکستند، سنت او را تغییر دادند، اگر من مردم را وادار کنم بر ترک آنها و آنها را به مواضع اصلی آن فرو آرم و به آن چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده برگردانم، لشگرم از پیرامون من

پراکنده می شود تا من می مانم با عده اندکی از شیعیانم، آنان که فضل مرا شناخته، فرض امامت مرا از کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله دانسته اند. آیا اگر امر دهم «مقام ابراهیم» را به موضعی بنهند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاده بود، اگر فدک را به ورثه فاطمه علیها السلام برگردانم، صاع و کیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن چه بود برگردانم، و قطاعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به زمره مردمی واگذار کرده بود که تا کنون برای آنان امضاء نشده و انفاذ نگردیده، اقطاع کنم و اگر خانه جعفر علیه السلام را به ورثه اش برگردانم و از مسجد منهدم نمایم؛ قضاوت هایی که به جور در آنها قضاوت شده است به هم بزنم (شاید این دلیل بر صحت استیناف و تمیز در مورد حکم جائزانه باشد)

و زنانی را که به غیر حق در حباله مردانی هستند، به شوهرانشان برگردانم و آنان را به حکمی که در فروج و احکام آن هست عرضه بدارم، اگر ذریه «بنی تغلب» را اسیر می گرفتیم، و چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مساوات عطا می کردم، خزانه مسلمین را مایه دست اغنیاء و اعیان نمی گذاشتم، مساحت را وا می نهادم، در مناخ و ازدواج حکم مساوات می دادم، خمس رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن مقدار که بود برمی گرداندم، و درهایی که باز شده می بستیم، و آنچه سد شده می گشودم، و مسح بر خفین را حرام می نمودم، و بر نیذ هم حد جاری می کردم، و متعین را حلال می کردم و امر به تکبیر پنجگانه بر جنازه ها صادر می کردم و مردم را الزام به جهر «بسم الله الرحمن الرحیم» می نمودم، و بیرون می کردم کسانی که با پیغمبر خدا داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شده، همانان که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر به اخراج آنها نموده بود، و داخل می کردم کسانی را که خارج

شده اند و اگر مردم را به حکم قرآن وادار می کردم، بر طلاق به سنت وادار می نمودم، صدقات و زکوات را به جمیع اصناف و حدودش می گرفتم، وضو و غسل و نماز را به مواقیت آنها و شرائع آنها و مواضع آنها می نهادم، و اهل نجران را به مواضع خودشان برمی گرداندم، و سبایای فارس و سایر امم را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله؛ در این صورت از پیرامون من متفرق می شدند. من امر دادم به مردم که در ماه رمضان جز برای فریضه، نماز را به جماعت نخوانند و اعلام کردم که اجتماع آنها در نافله به جماعت باطل است (والله) صداها بلند شد از پاره عسکرم، از کسانی که به همراه من جنگ می کنند که ای اهل اسلام (سنت عمر تغییر داده شد) ما را نهی می کند از نماز در ماه رمضان به تطوع، تا من ترسیدم در یک ناحیه و یک جانب عسکرم بر من بشورند. وه! چه چیزها من دیدار کردم از این امت، از جهت تفرقه و اطاعت پیشوایان ضلالت و دعوات آتش!!؟

اگر عطا می کردم سهم ذوی القربی را چنان که قرآن فرموده، خدا را تکذیب می کردند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب می نمودند و کتاب خدا که ناطق به حق ما است تکذیب می کردند.

آن چه ماها از دست این امت دیدیم، اهل بیت هیچ پیغمبری بعد از پیغمبرشان ندیدند. (۱)

از اینجا معلوم می شود هر گونه تغییرات اصلاحی سر و صدا بلند می کرده،

ص: ۳۲۲

حتی بر گرداندن به حکم خدا غیر مقدور بوده، یکی از علل انقراض دولت عرب را گوستاولون همین شمرده؛ گوید: دیگری از اسباب انقراض، زمان بود. به این معنی که آن تقالیدی که عرب به آن سخت چسبیده بود، متناسب با زمان اول بود و با زمان های دیگر نبود، لذا انقراض یافتند.

(تهذیب) به سند خود از عمّار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده گوید: سؤال کردم از نماز در رمضان در مساجد؟! (مقصود نوافل است که معمول بوده به جماعت می گزارده اند) فرمود: همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد، امر داد به حسن بن علی علیه السلام که منادی او ندا در میان مردم در دهد که نماز (یعنی نافله) در رمضان به جماعت در مساجد نخواهد بود.

(مقصود نمازهای صد رکعتی شب های قدر است در موقع احیاء)

وقتی که مردم صدای مقاله حسن بن علی علیه السلام را شنیدند، صیحه کشیدند: وا عمراه!! وا عمراه!!

همین که امام حسن علیه السلام نزد امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت کرد، امام علیه السلام پرسید: این صدا چیست؟!

گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مردمند، صیحه می کشند (وا عمراه؟! وا عمراه!؟) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به آنها بگوئید: نماز بخوانند. (۱)

(محول کردن امر نداء را به امام حسن علیه السلام، گمان می کنم برای آزمایش بوده)

(تفسیر عیاشی) از حریر از بعض اصحاب از یکی از آن دو تن علیهما السلام بازگو

ص: ۳۲۳

کرده گوید: اوقاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه بود، مردم نزد او آمدند و گفتند: امام جماعت برای ما معین کن که در رمضان برای ما امامت کند، مقصود نوافل لیالی قدر است که به واسطه بدعت پیشینیان معمول بوده به جماعت بخوانند؛ تا همین که شام شد. از مردم صدای زمزمه بلند شد. همه بگفتند: بر رمضان بگریید - وا رمضاننا؟!!

حرث اعور به همراه مردمی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مردم شیون دارند، از گفته تو بر آشفته اند، امام علیه السلام فرمود: بگذاریدشان هر چه می خواهند بکنند، هر کس می خواهد بر آنها پیش نمازی نموده، گناه بکند.

سپس آیه ای را خواند، (۱) مفاد آن این است: هر کس غیر از راه و روش مسلمین را پیش گیرد به آنچه می خواهد راه به او می دهیم و به جهنم او را آتش می زنیم آنجا بد مصیری است!

(وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُضَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا) ۲

امام علیه السلام فرمود: اگر من از این لغزشگاه ها پا را به جای محکم بگذارم اشیایی را تغییر خواهم داد. (۲)

ص: ۳۲۴

---

۱- (۱) تفسیر العیاشی: ۲۷۵/۱، حدیث ۲۷۲.

۲- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۲۶۴.

کتاب غارات از شریح باز گو کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام کس نزد من روانه کرد که به آن چه تا حال قضاوت (۱) می کرده ای باز قضاوت کن؛ تا مادامی که امر مردم سر و صورتی به خود بگیرد. (۲)

مورخان گویند: با آن که اختلاف فتوا بین امام علیه السلام و شریح در مواضعی چند بود، شریح را تثبیت کرد. معلوم می شود به آسانی اصلاح قوه قضائی کشور ممکن نبوده با وضع بد اطوار زمانه، نمی شده قوه قضائی کشور را یک دفعه اصلاح کرد. یا طقوس (۳) مذهبی را از فتوهای بی مدرک و بی منطق تذهیب نمود یا مشکلات اصول قبیلگی را از مغز و دماغ عرب درآورد، به جای آن اصول عالیة اخلاق نهاده یا اصول جامعه منیت یا قوانین الهی آسمانی را تحکیم نمود، در این (حیص و بیص) که گرفتار تاراج غارتگران شام و حزب اموی بوده، از هر ناحیه، کشوری سقوط می کرد و مبتلا به انحراف و کجروی حزب خوارج بوده داخله، رو به هرج و مرج می رفت، فتنه انگیزان نغمه دیگری را نواختند تا فکر ناسالم لشگر را بیشتر ناراحت کنند از مبحث اختلاف عقیده امام علیه السلام با گذشتگان حتی با خلافت شیخین زمزمه کردند.

سؤال ها برای کشف این حقیقت متوجه امام علیه السلام شد.

بعضی به منظور کشف حقیقت و پی جویی راه هدایت، برخی به قصد تفتین و

ص: ۳۲۵

---

۱- (۱) قضاوت به معنی داوری نیامده ولیکن غلط مشهور بهتر از صحیح غیر معروف است.

۲- (۲) الغارات: ۷۴/۱.

۳- (۳) طقوس: طریقه و روش دینی.



القای خلاف و دامن زدن به آتش اختلاف، یکی از راه حس کنجکاوی اخبار، دیگری از عشق به گرم شدن بازار جدال و گفتار، فکرها را از جنگ مصروف این مباحث عقیده کردند.

این گفتگو از صفین اندکی رخ نشان داد و کم کم در کوفه به تمام اندام جلوه کرد. نخست سؤال فردی بود بعد، دسته جمعی شد. معاویه هم حرف را گرفت و با آب و تابی به معرض اسماع گذاشت و گفت: علی علیه السلام به صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بد می گوید: بر علیه امام علیه السلام نفوس عرب را تهییج کرد، اتفاقاً انصراف هم لشکر آن روز به مباحث عقیده، و به مباحث گذشته تاریخ از حدت آنان می کاست، وحدت آنها را به هم می زد، به صرفه اسلام نبود. امام علیه السلام در این باره بیش از کشف حقیقت برای اتمام حجت جواب نمی داد، گاهی که طرف سؤال مغرض بود، از تعقیب این سؤال عصبانی می شد، گاهی مجلس محرمانه بود از ذکر حقایق ناگزیر بود، و نوبه ای می فرمود: از این سؤال بی جا چه سود؟! خانه ما را روزی غارت کردند، امروز کشور ما را به باد غارت گرفته اند!! حق ما را غصب کردند، ولی ما از آن چشم پوشیدیم بگذارید آسوده باشیم، تا در این زمینه چندین قطعه سخن از امام علیه السلام صادر شده، آنها بهترین یادگاری های علم و تاریخ است و چون موسمی صادر شده که امام علیه السلام از جوش دل خون می خورده و طبعاً سخن در وقت جوش دل، دارای سوز و گداز مخصوص بوده، آبدار و نمکین است، این قطعه ها از ممتازترین قطعات سخن امیرالمؤمنین علیه السلام شده و خود از منابع حاصلخیز تاریخ است، در این مسئله معقد آگهی های مهمی برای امت اسلام باقی گذارده.

آری، تا بر آتش نهدی، بوی نیاید ز عبیر.

این سؤال های فتنه انگیز برای ما آیندگان برکات آورد، از اثر طرح این سؤال ها، آن اثرهای نورانی بارز از امام علیه السلام به جا مانده؛ از جمله مانند: شقشقیه مبارکه است در «رحبۀ کوفه» در انجمن محرمانه القا فرمود: از جمله جوابی است کتبی که از امام علیه السلام برای عموم صادر شده و در مجمع عموم خوانده شده، به منزله شقشقیه مفصلی است، جواب استیضاح بوده، امام علیه السلام در آنجا مجبور شده برای علاج غائله و قطع این رشته دنباله دار، سند کتبی بیرون داده و به دست امنای ده گانه خود به مسمع مجمع و مجلس عوام خوانده شده، تا هیجان ها بخوابد و سؤال ها دیگر مکرر نشود.

و از جمله جوابی است مختصر، در محاوره بین بین فرموده، این جواب و سؤال، به منزله مصاحبه های امروزی است، در صفین در سخت ترین مواقف صفین انجام شده. در حقیقت شقشقیه کوچکی است. در هر یک از این مصادر سه گانه، تمام جوش دل علی علیه السلام جلوه گر است و در میان آن تمام نشیب و فراز تاریخ اسلام دیده می شود، نهایت یکی بسیار مفصل و دیگری بسیار مختصر و سومی «شقشقیه» متوسط است، چنان چه از اختتام و پایان سخن در شقشقیه، ابن عباس محترق بوده می سوخته که چرا نگذاشتند امام علیه السلام تمام درد دل خود را بگویند، از اثر سخن داغ و آتشین این دو قطعه دیگر هم، هر هوشمندی محترق خواهد بود.

ما شقشقیه را حواله می دهیم به کتاب نهج البلاغه و جنگ خود، اما آن دو قطعه لازم است اینجا درج شود چون انعکاس و واکنش و بازتاب صوت کوفه است.

جواب کتبی رازگشای تاریخچه مفصل صدر اول است به املائی امیرالمؤمنین علیه السلام برای اعطای سند داده شده، پس باید هشیار فهم دقائق آن بود.

از قرار معلوم به منزله استیضاح در امروز سؤالی متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شده بوده، صورت سؤال مذکور نیست، ولی چون طبق روایت «رسائل محمد بن یعقوب» جواب را امام علیه السلام به وسیله ده تن از سران اصحاب و معتمدان رجال اسلام به مجمع فرستاده، معلوم می شود مهم بوده.

طبق روایت رسائل «محمد بن یعقوب کلینی» این نوشته بعد از مراجعت از نهران صادر شده و امر فرموده اند بر مردم قرائت شده است. گوید: چون مردم سؤال کرده بودند؛ از امام علیه السلام راجع به «ابوبکر و عمر و عثمان» امیرالمؤمنین علیه السلام غضب کرد و فرمود:

آیا فارغ شده برای رسیدگی به این مسئله که سودی به شما نمی دهد، به کجا آماده شده اید؟! در صورتی که این کشور مصر است، سقوط کرد؛ به دست دشمن فتح شد و معاویه بن خدیج، محمد بن ابی بکر را کشت، از این مصیبت سهمگین فریاد!! فاجعه محمد بر من عظیم است. والله محمد تحقیقاً مثل یک تن از فرزندان من بود، سبحان الله!! در بین آن که ما امیدوار بودیم که ما بر آنچه زبردست دشمن است غلبه می کنیم، آنان بر اراضی زبردست ما غلبه کردند. من در خصوص این سؤال شما، خواهم جواب را نگاشت و تصریح به مطالب مسئول خواهم نمود.

پس کاتب خود «عبیدالله بن ابو رافع» را خواند و فرمود: ده تن از ثقات معتمدان مرا بر من داخل کن. گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام نام آنان را بفرما.

فرمود: اصبع بن نباته، ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی، زر بن حبش اسدی،

جویریہ بن مسہر عبدی، حندف بن زہیر اسدی، حارثہ بن مضراب ہمدانی، حارث بن عبداللہ اعور ہمدانی، مصابیح نخعی، علقمہ بن قیس، کمیل بن زیاد، عمیر بن زرارہ؛ را داخل کن.

آنان دعوت شدہ، داخل شدند بر امیر المؤمنین علیہ السلام بہ آنها فرمود: این نوشتہ را بگیریید، باید عبیداللہ بن ابو رافع آن را قرائت کند، در حضور شما ہر روز جمعہ و اگر ماجراجوئی غوغا راہ انداخت، شما کتاب خدا را بین بگذارید، او را بہ انصاف بخوانید. (۱)

مصدر سخن بہ روایت رسائل این بود، اما روایت ثقفی اندک تفاوتی با این دارد.

ابراہیم ثقفی از رجال خود از عبدالرحمن پسر جنذب از پدرش بازگو کردہ گوید: بعد از سقوط مصر در حالی کہ امیر المؤمنین علیہ السلام مغموم و محزون بود، عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و جبہ عرنی و حرث اعور و عبداللہ مسبا، بر امیر المؤمنین علیہ السلام داخل شدند و گفتند: برای ما روشن کن عقیدہ تو دربارہ ابوبکر و عمر چیست!!؟

علی علیہ السلام بہ آنان فرمود: آیا فارغ شدہ اید برای این، با اینکه اینک این مصر است، کشوری است از دست ما فتح شدہ و شیعہ طرفدار من در آن جا کشتہ شدہ اند، من جواب کتبی در این بارہ بیرون می دہم، در آن از آنچه پرسیدہ اید بہ شما آگہی می دہم و از شما مسئلت دارم کہ از حق من آنچه تا بہ حال ضایع

ص: ۳۲۹

گذاشته اید حفظ کنید. آن را بر شیعیان من قرائت کنید و برای حق یار و یاور باشید. (۱)

بنابراین روایت سؤال برای کسب هدایت بوده و از طرف اشخاص غیر مغرض متوجه امام علیه السلام شده جنبه استیضاح نداشته؛ زیرا اینان از دوستان صمیمی اند. مگر آن که حامل پیغام بوده اند و بعید نیست، چون عبدالله سبا در بین بوده و گذشته از آن قرائت بر مسمع عموم برای روشن شدن افکار عامه گواهی می دهد که تقاضائی از جانب عموم بوده. به هر حال هر دو نسخه کتاب متقارب المآل اند، تفاوتشان اندکی است، تفاوت های مهم را اشاره می کنیم.

طبق روایت ابراهیم ثقفی نسخه این است:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این نوشته مرا قرائت کند.

سلام علیکم: اما بعد: خدا محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت، حامل (آگهی خطر) به سوی عالمیان و امین بر تنزیل و گواه بر این امت، آن روز شما معاشر عرب (۲) بر بدترین آیین و در بدترین خانه بودید، از بی سر و سامانی و بی خانمانی پای سنگ ها بارانداز شما بوده، در پهلوی هر حجاره سنگین خشن و سنگ های سخت

ص: ۳۳۰

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱۹۹/۱.

۲- (۲) بر بدترین حال بودید، یکی سگ خود را غذا می کرد و فرزند خود را می کشت، به غارت دیگران می پرداخت، همین که برگشته می آمد، خود را غارت شده می یافت، علهز، و هبید و مردار و خون می خوردید... علهز: طعامی بوده که که از خون و گرگ شتر در سال های مجاعه تهیه می شده؛ هبید: دانه و مغز حنظل است.

و بن خارهای پراکنده در سراسر بلاد بار می افکندید، آب خبیث می آشامیدید، خوراک خشک و تهی می خوردید، خون های خود را می ریختید، اولاد خود را می کشتید، رحم های خود را قطع می نمودید، اموال یکدیگر را به باطل می خوردید. راه هایتان ناامن، بتان در میان شما برپا بود، اکثریت شما ایمان به خدا نداشتند، مگر آمیخته با شرک. تا خدا منت بر شما نهاد به محمد صلی الله علیه و آله؛ او را از خود شما به سوی شما مبعوث کرد و در تنزیل خود فرمود:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (۱)

و باز فرمود:

(لَقَدْ جَاءكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ) ۲

و باز فرمود:

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ) ۳

و باز فرمود:

(ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) ۴

ص: ۳۳۱

رسول به سوی شما از خود شما و به زبان شما بود، کتاب و حکمت و فرائض و سنت به شما تعلیم کرد؛ شما را امر به صله ارحامتان، به مصونیت خون هایتان و به اصلاح ذات البین داد و آن که امانات را به صاحبانشان رد کنید، به عهد وفا کنید، سوگند خود را بعد از تأکید نقض ننمائید، امر کرد که عطوفت به یکدیگر نموده، بر سر همدیگر برگردید، نیکی با یکدیگر بکنید، به روی همدیگر خندان باشید، دست دهش داشته باشید، رحم به همدیگر کنید، و نهی کرد از چپاول یکدیگر، ستم کردن به همدیگر، حسد ورزیدن با یکدیگر، ناروایی با همدیگر، تهمت زدن به یکدیگر، و از شرب حرام، کسری کیل، کمی ترازو و وزن و در ضمن آن چه به گوش شما تلاوت کرد، راه پیش شما نهاد که زنا نکنید، ربا نگیرید، اموال یتیمان را نخورید، امانات را به صاحبان آنها برسانید، در زمین تباهی و مفسده انگیزی مکنید و تعدی نمایند، خدا تعدی کاران را دوست نمی دارد.

سخن کوتاه: هر خیری را که به بهشت نزدیک می کرد و از آتش دور می نمود، شما را امر داد و هر شری را که به آتش نزدیک می نمود و از بهشت دور می کرد نهی فرمود. تا وقتی که قسط مدت خود را از دنیا تکمیل کرده، خدا او را سعید و حمید قبض روح کرد. وه! چه مصیبتی که نزدیکان را به خصوص و مسلمین را به عموم فرا گرفت، مصیبتی قبل از آن به مثل آن ندیده اند و بعد از آن هم همسری برای آن نخواهند دید. همین که او صلی الله علیه و آله در گذشت، مسلمین در این «امر» زمامداری با یکدیگر بعد از او، کشمکش کردند و «والله» در اندیشه من خطور نمی کرد و از خیال من نمی گذشت که عرب بعد از محمد صلی الله علیه و آله این امر را

از خاندان او بگرداند و از من بعد از وی صلی الله علیه و آله به دیگری واگذارد، چیزی هوش از سر من نبرد مگر سرازیری مردم مانند آب به سوی ابوبکر و شتافتن به سوی او که با او بیعت کنند، پس من دست نگه داشتم، می دیدم من نسبت به مقام محمد صلی الله علیه و آله و ملت محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم ذی حق ترم؛ تا آن که او زمام را به دست گرفته و من به آن قرار بودم تا چندی که خدا می خواست مقاومت کردم؛ تا دیدم طبقه ای از مردم به ارتجاع خود از دین برگشتند (۱) و دعوت می کنند به محو دین خدا و کیش محمد، پس من ترسیدم که اگر اسلام و اهل اسلام را یاری نکنم شکستی جبران ناپذیر و ویرانی اساسی در آن بینم که مصیبت من به آن بزرگتر باشد از مصیبت فوت زمامداری امور شما که بهره چند روز اندک دنیا است و هر چه باشد پس از آن زایل می شود، چنان که سراب زائل می شود و چونان که ابر از هم شکافته و متلاشی می گردد پس این هنگام رفتم نزد ابی بکر و با او بیعت کردم (۲) و در برابر پیش آمد این حوادث سوء، نهضت نمودم تا باطل شکست خورده به راه خود برگشت و نابود شد و کلمه خدا همان که بالاترین کلمه بود برتر، و پرچم لا اله الا الله بالاترین پرچم ها شد.

اگر چه کافران خوش نداشتند، پس ابوبکر زمامداری امور را به دست گرفت

ص: ۳۳۳

- 
- ۱- (۱) اشاره به خطر مرتدان اهل ارتداد است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله.
  - ۲- (۲) نسخه رسائل محمد بن یعقوب این جمله را ندارد، فقط نهضت را دارد، پس شاید از الحاقات مخالفان باشد - و به هر حال آثار تقیه و مصلحت در این جا و در همه سند هویدا است، هر گاه صلاح زمان، اجبار به امری کند دلیل بر موقتات احکام است نه امضای کاشف از صدق، بلکه به عکس تعلل این وقت برای اعلان ناحقی بیعت کافی بوده.



(با سیاست رفتار کرد) استوار ایستاد، کارها را پیش برد، گام‌ها را نزدیک به هم برداشت، میانه روی کرد من (۱) در اثر آن، با او صمیمانه نصیحت و همراهی کردم و در آنچه خدا را اطاعت کرد، او را با کمال کوشش اطاعت نمودم.

در عین حال طمعی به این که اگر پیش آمد حادثه‌ای برای او بشود و من زنده باشم در برگردانیدن این امر به من که بیعت با او کرده بودم به طور یقین نداشتیم و یأسی هم مانند کسی که هیچ امیدوار به او نباشد نداشتیم، پس اگر خصوصیتی بین او و بین عمر نبود، من گمان می‌کردم که آن را از من رد نمی‌کند. و همین که محضر شد، نزد عمر فرستاد و او را زمامدار کرد، ما از او شنیدیم، اطاعت نمودیم، صمیمانه نصیحت کردیم، عمر زمامداری کرد، رفتار و روش پسندیده‌ای نمایانید، خوش نیتی نشان داد تا وقتی که محضر شد، من پیش خود گفتم: آن را به کی از من گذشته‌ام می‌گذارد، از من رد نمی‌کند، پس او مرا ششمین شش نفر قرار داد که آنها به زمامداری هیچ کس مثل زمامداری من برخورد نداشتند، با آن که شنیده بودند که من در هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر احتجاج می‌کردم و می‌گفتم: ای معاشر قریش! ما اهل بیت علیه السلام ذی حق‌تریم به این امر از شما، مادامی که در میان ما کسی باشد که قرآن را قرائت می‌کند و عارف به سنت می‌باشد و به دین حق دیندار است.

قوم ترسیدند که من اگر بر آنان زمامدار شدم، دیگر نصیبی برای آنها تا هر چه باقی باشند نخواهد بود.

ص: ۳۳۴

---

۱- (۱) این جمل چهارگانه نیز تقیه است.

پس یک دست اجماع کردند، ولایت را به عثمان برگرداندند و مرا از آن بیرون نمودند، به امید آن که خود نیز بدان برسند و از دست یکدیگر بگیرند، چون مأیوس بودند که از قبل من بدان برسند، سپس گفتند: بیا بیعت کن و گرنه با تو می جنگیم پس من بیعت را به اکراه کردم و به امید اجر خدا صبر کردم، گوینده آنها گفت: تو بر این امر حریصی، گفتم: آنان حریص تر از منند و دورتر. آیا کدام حریص تریم؟ من که میراث خود و حق خود را می طلبم که خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله مرا اولی به آن قرار داده اند یا شما که بر رخ من در جلوی آن پرده می افکنید و بین من و بین آن حائل می شوید؟

از این سخن مبهوت شده در ماندند «خدا هدایت نمی کند قوم ظالمان را»

بار خدایا! شکایت تعدی قریش را به تو می کنم، آنها رحم مرا قطع نمودند، کاسه مرا وارونه کردند، منزلت عظیم مرا کوچک کردند و به یک دست و به اجماع با من نسبت به حق من که من بدان از آنان اولی بودم، منازعه نمودند تا مانند راهزنان راه، مرا برهنه و لخت کردند؛ سپس گفتند: الآن در حق است این که می گیریم و به حق این است که نمی دهیم، تو همی پژمان(۱) خواهی غم زده وار صبر پیش گیر، یا از جوش و اسف بمیر؟!!

من نظر کردم، دیدم با من، نه رافد و پذیرایی، نه مدافع و یآوری، نه ساعد و مساعدی است، مگر خاندانم که من به مرگ آنان دل ندادم، از آنان دل برنکنم و به ناچار بر خار میان دیده، چشم فرو پوشیدم، آب گلو را با جوش دل فرو

ص: ۳۳۵

---

۱- (۱) پژمان: غمناک، اندوهگین، افسرده، پشیمان.

بردم و صبر کردم از تلخ کامی در فرو بردن خشم، بر تلخ تری از زهر و دردناک تری برای قلب، از تیزی خنجر برنده بر دل (۱) تا همین که شما بر عثمان عصبانی شدید، بر سر او آمده و او را کشتید، سپس آمدید که با من بیعت کنید، من ابا کردم، دست نگه داشتم تا با من بسی کشمکش نمودید، زد و خورد کردید، شما دست مرا پیش کشیدید و من پس کشیدم، شما گشودید و من بستم، بر من ازدحام نمودید تا کار بدانجا رسید که گمان برده می شد همدیگر را زیر پا بکشید یا مرا بکشید و گفتید: با ما بیعت کن، ما غیر تو را نمی یابیم و جز به تو به کس راضی نمی شویم، بیعت کن ما تفرقه نمی شویم و اختلاف کلمه نمی داریم تا من با شما بیعت کردم و همین که مردم را به بیعت دعوت کردم هر کس به طوع و رضا بیعت کرد، پذیرفتم و هر کس سرپیچانید او را اکراه نکردم و واگذاردم.

طلحه و زبیر در جمله کسانی که بیعت کردند نمودند و اگر ابا می کردند، من آنها را اکراه نمی کردم؛ چنان که دیگران را نکردم، پس ما اندکی درنگ نکرده به من خبر رسید که آنان از مکه خارج شده متوجه بصره شده اند، با لشگری که هیچ مردی از آنان نبوده که با من دست بیعت نداده و رایگان بیعت

ص: ۳۳۶

---

۱- (۱) گرچه این شکایت ها را در اولی و دومی نفرمود، ولی در مورد سوم که رسید دیدید یک کاسه کرده و جوش دل را بیرون ریخت و نسبت به همه هم یکنواخت ناله کرد و فرمود: آنان خود شنیدند که به ابوبکر می گفتم؛ یعنی او هم شریک در مظلمه است. در خطبه شقشقیه همین گونه تلخ کامی را از آغاز ذکر ابوبکر به میان آورده؛ اینجا هم کمی از آن نیست، نهایت آن که در شقشقیه چون مورد محرمانه بوده و سند کتبی نبوده، تصریح کرده، اینجا کتبی بوده توریه نموده.

نکرده باشد. وارد شدند بر کارپرداز من و خزانه دار من و بر اهل شهر من که همه بر بیعت من و بر طاعت من بودند، کلمه آنها را متشتت کردند و جماعت آنها را به هم زدند، سپس بر پیروان مسلمان من درآویختند، طایفه ای از آنها را غافلگیر، مکارانه کشتند و طایفه ای را دست بسته بی دفاع به قتل رساندند و طایفه ای دیگر برای خدا غضب کرده شمشیر کشیدند و جنگیدند تا صادقانه خدا را دیدار کردند و به خدا سوگند! اگر بیش از یک مرد از آنان را نکشته بودند؛ هر آینه حلال بود برای من، قتل سراسر آن جیش، بگذر از این که کشتاری که از مسلمین کرده بودند بیشتر بود از عده ای که به همراه آنها مهاجمانه بر مسلمین داخل شدند تا خدا تلافی از آنها کرد. دور افتاده بادا قوم ظالم.

سپس من نظر در امر اهل شام کردم، دیدم همه اعرابی، نفع پرست، جفاکار، سرکش اند، از هر گل و گوشه جمع شده اند، کسانی که سزاوار است تأدیب بشوند، یا قیم به سرپرستی آنها گذاشته شود و جلو دست های آنها گرفته شود، نه از مهاجرین و نه انصار و نه تابعین نیکوکارند، پس من به سوی آنان رفتم آنها را دعوت به طاعت و جماعت نمودم، جز ستیزه و تفرقه نپذیرفتند و بر وی مسلمین نهضت نموده با پیکان تیر آنها را مانند مهره که به رشته بکشند تیرباران نمودند و با نیزه مشجر کردند؛ اینجا بود که من مسلمین را از جا کندم و با آنها جنگ کردم تا همین که گزند اسلحه، آنها را گزید و درد جراحات ها را چشیدند، مصحف ها را بلند کردند، شما را به آن چه دربردارد خواندند، من به شما آگهی دادم که آنها اهل دین، نه و اهل قرآن نیستند و این مصحف ها را از روی مکر و کید و خدعه و وهن و ضعف برافراشته اند، شما به حق خود و پیکار خود پیش

بروید «هرضعیف حيله گر خواهد شد» شما از من سرپیچی کردید و گفتند: بپذیر از آنها، اگر آنها نسبت به آن چه در کتاب است اجابت کردند در حق که بر آن هستیم، با ما بوده؛ در جامعه ما وارد شده اند و اگر نپذیرفتند؛ برای حجت ما روشن تر خواهد بود، پس من از آنها پذیرفتم و چون شما سستی نشان داده سخن نشنیدید، فرمان «آتش بس دادم» تا قرار سازش بین شما و بین آنان بر دو تن مرد شد که احیا کنند آن چه قرآن احیا کرده؛ و بمیرانند آن چه قرآن مردانده. پس رأی آنها مختلف شده، حکم آنها دو گونه شد. آنچه حکم خدا بود به دور افکندند و نسبت به آن چه در کتاب بود خلاف رفتند؛ لذا خدا آنها را از راه سداد برکنار کرد و ضلالت سرازیر نمود پس مقام حکمیت خود را اهمیت نداده به دور افکندند، لازمه ناهلی همین است.

پس فرقه ای از ما اندک اندک کنار کشیدند ما آنها را تا مادامی که کار نداشتند؛ کار نداشتیم. تا وقتی که فساد در زمین را شروع نموده، می کشتند و مفسده می کردند، به سراغ آنها آمدیم و گفتیم: قتله برادران ما را به ما رد کنید. سپس کتاب خدا بین ما و بین شما باشد. گفتند: همه ما آنها را کشته، همه ما خون آنها را و خون شما را حلال می شمريم، خیل آنها و پیادگان آنها بر ما حمله کرد، خدا هم آنها را به زمین زد، انسان که ظالمان را.

همین که پیش آمد آنها پایان شد، من شما را گفتم که از همان، فوری به سوی دشمن رهسپار شوید. شما گفتید: دم شمشیرهای ما کند شده، چوبه های تیر ما تمام شده، سنان نیزه های ما افتاده، بیشتر آنها پاره پاره شده، نی بیشتری نیست، پس ما را به شهر خود مراجعت بده تا تهیه و تدارک ساز و برگ را به وجه احسن

بینیم و همین که به شهر برگردی بر عده جنگاوران ما به قدر عده ای که از ما از دست رفته و با ما مفارقت نموده خواهی کرد، این ما را قوی تر می کند برای دشمن.

من هم به ناچار با شما رهسپار کوفه شدم؛ تا همین که مشرف بر کوفه شدید، من امر کردم که در نخيله پياده شويد و از لشکرگاه خود جدا نشويد و دوران خود را به خود ضميمه کنيد و بر جهاد دل برنھيد و به ديدار پسران و زنان خود زياد نرويد، مردان جنگ، کار کشته گان صبر آزموده و دامن به کمرزدگان اند که از بيداری شبان خود و تشنگی روزان خود و گرسنگی شکم های خود و خستگی بدن های خود رام و منقاد نمی شوند؛ تا طایفه ای از شما عذر خواهان با من فرود آمد و طایفه ای دیگر عاصیانه وارد «مصر» شهر شدند سپس نه آن کس که باقی ماند ثبات وزریده و صبر کرد و نه آن که داخل شهر شده بود معاودت کرده، نزد من برگشت تا وقتی به لشکرگاه خود نظری افکندم، در آن پنجاه تن مرد نبود، همین که دیدم شما چه کرده اید؟! من هم از عقب، به شهر بر شما داخل شدم و تا روز امروز قادر نشده ام که بیرون بروید. دیگر پس چه انتظار می بردید؟!!

آیا نگاه نمی کنید؟! به اطراف کشور که سقوط کرده، به این کشور «مصر» شما که فتح دشمن شده، به شیعیان من در آن که کشته شده اند و به پادگان های خود که پیاپی از اسلحه و سوار تهی می شوند و میلاد خود که پیاپی شیبخون جنگ می بینند، با این که شما دارای عدد بسیار و شوکت و نیرویی هستيد که هولناک بود. خدا به طرف شما باشد. از کجا آفت به شما می رسد؟! شما را چه شده که سحر می شويد؟! چگونه واژگون شدید؟! و اگر تصمیم عزم نماييد و اجماع کنید

هدف و آماج کس نمی شوید. هان! آن قوم به درستی اجتماع کرده اند، چنگه به هم داده اند، صمیمی یکدیگرند و شما به راستی سستی نموده، به یکدیگر ناروا می زنید، و جوقه جوقه افتراق کلمه دارید!! شما با این قرار اگر بر این روش خود ادامه دهید انقاز نخواهید شد، از گرداب بیرون نخواهید آمد به دست توانای هیچ منقذی؛ هر چند مُنقذ قوی بلکه قوی تر از قوی تر باشد.

پس دست بردارید از آنچه نهی از آن دارید و اجماع کنید برحق خود و یک جهت شوید، برای جنگ دشمن، از کارهای دیگر دست بکشید، اینک که «کف» از «شیر خالص» جدا و ممتاز شده و صبح برای چشم دارها واضح گشته، جنگ شما با طلقا و پسران طلقا و جفا کاران است، با کسانی که به اکراه اسلام آورده اند، با کسانی که از روز اول و سراسر دوره اسلام دشمن خدا و سنت و قرآن بوده، اهل بدعت ها و تازه درآوردی ها بوده، کسی که برای حفظ از هجوم خطر سهمگین او سنگر بندی ها می شده، «معاویه» بر اسلام و اهل اسلام مخوف بوده، خورنده رشوه ها بوده، پرستندگان دنیا بوده. خبر به من رسیده که پسر نابغه با معاویه بیعت نکرده تا به او بها داده و شرط کرده بر او که لقمه ای به او بدهد که اعظم است از آن چه در دست او است از سلطان او؛ تهی باد مشت این بایع دین فروش به دنیا؛ رسوا باد امانت این خریدار!! که نصرت فاسقی غدار را به اموال مسلمین خریده.

در زمره آنان آن کس است که در میان شما شرب خمر کرده، تازیانه حد

خورده در رفتار بزه کاری و به فساد در دین شناخته شده،(۱) در زمره آنان کسانی هست که اسلام نیاورد تا برای او بهره اندکی، لقمه ای، کمی از بسیاری بر عهده اسلام قرار داده شد. اینان قائدان قوم اند و دیگر از قائدان آنها که از ذکر مساوی آن من درمی گذرم، مثل همین هاینده که ذکر کردم، بلکه بدتر از اینان که ذکر کردم، بسیار دوست می دارند که اگر بر شما زمامدار شوند در شما این چند چیز را آشکار کنند: کفر، فساد، کبر، فجور، فرمانروائی به تجیر (دیکتاتوری)، تبعیت از هوای خود نموده، و حکم به غیر حق بنمایند.

و شما با همه عیبی که از جهت توکل و تخاذل دارید باز بهتر از آنانید، راهتان به هدایت بیشتر و راه هدایت را بهتر می روید در میان شما علما، فقها، نجبا، حکما، مستحفظان و حافظان قرآن، شب زنده داران، سحرخیزان معمورکنندگان مساجد به تلاوت قرآن، هستند.

آیا به غیرت شما بر نمی خورد؟ اهتمام نمی ورزید؟ اهمیت نمی دهید که رشته زمامداری بر شما را سفها و اشرار، و اراذل شما به دست بگیرند.

پس بشنوید سخن مرا هر وقت گفتم - خدا هدایتان کند - اطاعت کنید امر مرا هر وقت امر دادم؛ زیرا که «والله» اگر اطاعت مرا بکنید گمراه نخواهید شد و اگر نافرمانی مرا بنمائید به رشد نخواهید رسید.

برای پیکار ساز و برگ خود را بگیرید، تهیه آن را نیکو بینید و اجماع

ص: ۳۴۱

---

۱- (۱) ولید بن عقبه در همین شرب خمر کرده بود و به گواهی مردم کوفه حد خورد، والی کوفه بود از قبل عثمان، شهود کوفه تا مدینه رفت تا او را عزل کرده اقامه حد بر او نموده شد.



کنید. آتش افروخته شده، و دودمه اش بالا گرفت و فاسقان در این کار برای شما آماده شده و دست از هر کار کشیده اند که عباد خدا را باز زیر مهمیز (۱) عذاب بکشند و نور خدا را خاموش کنند، همانا شما سزاوارترید به جدیت از آنها، اولیای «شیطان» طمع پرست و اهل مکر و جفا در جدیت برای راه گم خود و تبهکاری و باطل خود، اولی تر نیستند از اولیاء الله (اهل بَرّ و زهادت و اطمینان به خدا) برای جدیت در راه حق خویش و طاعت پروردگار خویش و صمیمیت با امام خویشان.

«این حساب روشن است؛ طمع پرست که پر و پای طمعش به جائی بند نیست و راه را هم به گم می رود، به تاریکی می جوید و بالا-خره دست خالی هم برمی گردد، یا هلاک می شود، نسبت به راهرو راه حق (معنی حق ثابت و تضمین شده است) که کار او هم در صدد نیکوکاری به خلق و بی نظری به نفع خود است، با اخبات نسبت به خدا یعنی اطمینان کامل به خدا، البته او سست تر می باید بجنبد و این چابک تر و چالاک تر و جدی تر»

آری، به خدا! اگر با دشمن روبرو شدم فرد و یک تنه حالی که آنها روی زمین را پر کرده باشند باکی نخواهم داشت، استیحاشی نخواهم کرد، من نسبت به ضلالت آنها که در آن تمرکز دارند و هدای خویشان که ما در آن تمرکز داریم، کاملاً و جداً در ثقه و اطمینان و یقین و بصیرتم و به دیدار پروردگارم بسیار مشتاقم و ثواب کامل او را انتظار دارم ولیکن اسف و افسوسی که دست از سر من

ص: ۳۴۲

---

۱- (۱) مهمیز: آلتی فلزی که بر پاشنه چکمه وصل کنند؛ میخ آهنی.

بر نمی دارد و اندوه و حزنی که آمیخته با گل من شده، از این است که زمامداری این امت را سفهایشان و فجارشان به دست بگیرند و سپس در اثر آن، مال خدا را به یکدیگر مانند دولتی دست به دست بدهند و عباد خدا را به بردگی بگیرند و فاسقان را جنبه حزبی بدهند، سوگند به خدا که اگر این منظور نبود، من شما را اینقدر زیاد سرکوبی ننموده، تحریص نمی کردم، شما را همین که سستی می کردید و سرپیچی می نمودید و می گذاشتم تا خود تنها با دشمن رخ به رخ می شدم (هر زمان مقدر می شد دیدارشان) چه که والله من بر حقم و به شهادت بسیار مشتاقم.

(انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ) ۱

سبک بار و سنگین بار به هر حال هستید، حرکت کنید و جهاد کنید در راه خدا به اموال خود و انفس خود، این خیر است برای شما اگر بدانید. و سنگین به زمین نچسبید که قرار بلا دیدگی را خود صادر کنید. به سر منزل خواری بار بیافکنید و نصیب و بهره شما برای دیگری باشد، مردان جنگاور خواب ندارند بیدارند، هشیارند، بی خوابند، هر کس به خواب برود رقیب او بی خواب برای او است، هر کس ضعیف شد هلاک شد، هر کس جهاد در راه خدا را ترک گفت، بسان مغبون و خواری دیده خواهد بود.

بار خدایا! ما را و اینان را بر هدی جمع آور - ما و آنان را نسبت به دنیا زاهد

بدار و آخرت را برای ما و آنان بهتر از اولی قرار بده(۱).

والسلام

۱ - اختلاف روایت به نسخه رسائل «محمد بن یعقوب» با این نسخه در چندین جا است که مربوط به شرح حال کوفه نیست و ارتباط با موضوع ما ندارد.

طرز بیعت با خلیفه اول و اختلاف انصار را مفصل ذکر می کند، ولی در تمجید ابی بکر بیش از دو کلمه «قارَبَ واقتصد» ندارد. و درباره عمر از دو کلمه «کان مرضی السیره محمود النقیه» تنها جمله اول را دارد، به این صورت «مرضی السیره عندهم» و اینجا منظور ما شرح تاریخ زندگانی شیخین نیست. منظور فهم روحیه اهل کوفه است، نسبت به عقیده درباره شیخین که امام علیه السلام را مجبور می کرده به تقیه و مجبور می کرده که با ذکر احقیّت خود کلمه تمجیدی هم درباره آنها درج نماید.

۲ - در وصیت عمر تذکری می دهد که عمر، صهیب را مأمور نماز کرد و ابی طلحه «زید بن سعد» انصاری را مأمور کرد که با پنجاه نفر مرد از قوم خود مراقب باشد که هر کس از این شش نفر قبول نکردند او را بکشد.

۳ - و در بیعت بعد از عثمان با خود، امام علیه السلام گوید: شما هجوم کرده برای بیعت با من با یکدیگر چنان پهلو به پهلو یکدیگر زده، مزاحمت با همدیگر را تنه می زنند تا من گمان می کردم که شما مرا می کشید یا یکدیگر را تا تسمه نعل

ص: ۳۴۴

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳-۵۷۳، باب ۳۰؛ شرح نهج البلاغه: ۹۴/۶-۱۰۰.

بریده شد، رداء از شانه افتاد، ضعیف پامال شد و سرور و شادمانی مردم به بیعت من به پایه ای رسید که کودکان برای آن به دوش حمل می شد، پیران با بدن مرتعش و قدم های لزران عصا زنان و بیماران علیل با مشقت و رنج می آمدند.

۴ - بعد درباره طلحه و زبیر در شکستن پیمان فرماید: من مبتلا شدم به مطاع ترین شخص مردم در میان مردم «عایشه دختر ابوبکر» و به شجاع ترین مردم «زبیر» و به لجوج ترین مردم «طلحه» - یعلی بن منیه هم آنها را به وسیله کیله کیله لیره اش اعانت بر من کرد؛ والله اگر کار من استقامت بگیرد مال او را فئی مسلمین می کنم.

۵ - سپس گزارش حمله آنها را به بصره می دهد، گوید: حکیم بن جبلة را با هفتاد نفر از عباد اهل بصره و خدا پرستان کشتند، فرماید: کف دست آنها مثل پای شتر پینه بسته بود و به نام «مثنین» نامیده می شدند. (۱)

یزید بن حارث یشکری امتناع کرد، گلوی او را فشار دادند تا جان داد، عبدالله بن حکیم تمیمی با آنها محاجه کرد، او را تبعید کردند، حاکم من، عثمان بن حنیف را مُثله کردند و هر مو در سر و صورت داشت کردند و یک دسته از شیعیان مرا دست بسته کشتند. (۲)

۶ - سپس حوادث بزرگ را یکی پس از دیگری گزارش می دهد تا گوید: از نخيله به شهر آمدم و تا امروز مقدر و مقذور نشده که بیرون بیاید با من. خدا

ص: ۳۴۵

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۸/۳۰، باب ۱۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۸/۳۰، باب ۱۶.

پدرتان را بیامرزد. آیا نمی بینید چه کشور مصری از دست شما فتح شده؟! و چه نواحی از شما سقوط کرده؟! و چه پادگان نظامی از شما که دشمن از نردبان بر آن بالا می رود؟! و چه بلادی از شما بدان حمله می شود؟!!!

۷- تا گوید: من برای شما امروز هم همان طورم که دیروز بودم، ولی شما برای من نه آنید که بودید.

در این توضیح نامه یا جواب استیضاح امام علیه السلام، زیاد از سقوط کشور مصر یاد می کند؛ به نظر حق بین امام علیه السلام برابر سقوط یک کشور مثل «مصر» و تهدید اطراف، صیرف افکار و قوا در حلّ عقده عقیده درباره خلافت شیخین، تزییع وظیفه است، پیچ و خم این کوچه های تفرقه انگیز، عاصمه کوفه را گرفتار کرده بود، سقوط مصر مستقیماً مربوط به کتاب ما نیست و همچنین عقیده درباره خلافت شیخین، ولی ارتباطی با تیرگی اوضاع کوفه دارد که حوزه مأموریت «قهرمان» ما است، ما تا به حوزه مأموریت قهرمان خود «مسلم بن عقیل علیه السلام» درست روشن نشویم به اهمیت مأموریت مسلم علیه السلام آگاه نشده ایم آگاهی به اوضاع کوفه منوط است به این که قوت طوفان انحراف و افکار را معلوم کنیم، طبیعی است که از معلوم شدن اطراف و حواشی حال متن به دست می آید.

مصر کشوری است، وقت همین سؤال ها و استیضاح ها سقوط کرده بنگرید: رئیس دولت را از سقوط مصر استیضاح نمی کنند (اگر این سؤال ها را بتوان استیضاح گفت) ولی درباره عقیده به خلافت سابقین و نفی و اثبات آن، انجمن ها می سازند، حرارت ها بروز می دهند، نمایندگان می فرستند، نظیر این نسیان واجب و وظیفه و پرداختن به امور مفروغ عنها، در زمان ما هم هست. گرچه شاید این

استیضاح‌ها به منظور مفسده‌جویی بوده و سؤال ساده‌ای نبوده در صورتی که سقوط مصر چنان لطمه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام زده بود که فغان امام علیه السلام از نامه او تا به بصره شنیده می‌شد، آیا سقوط مصر در کوفه چه انعکاسی انداخت؟! واقعاً شنیدنی است، حالی که معاویه عمروعاص را با شش هزار نفر سوار روانه فتح مصر کرده، داخله مصر هم شوریده‌اند، جیش سهمگین اموی سیل آسا روانه مصر شده، پایتخت کوفه، امام خود را معطل قضاوت درباره مردگان و گذشتگان نموده، آیا متوجه نبوده‌اند که ایادی سوء، آنان را گرفتار این کلافه تفکیک عقیده نموده بودند. بنگرید دشمن در چه کار است و ما در چه کاریم؟!

ابوجهضم اسدی می‌گوید: سپاه شام همین که از صفین برگشتند و خبر حکمین به معاویه رسید و اهل شام به خلافت با او بیعت کردند، بر قوه و نفوذ او هر چه بخواهی افزوده شد، اندیشه‌ای جز مصر بر سر نداشت.

برای این کار شورا تشکیل داد، عمروعاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاه و ضحاک بن قیس را و عبد الرحمن پسر «خالد ولید» و شرحبیل بن سمط و ابو اعور سلمی و حمزه بن مالک را خواست و مشورت کرد عمروعاص گفت: نیکو رأیی است، در فتح مصر عزت تو و اصحاب تو و ذل دشمن تو است، دیگران هم گفتند: رأی ما هم همان رأی عمرو است.

معاویه نامه‌ای هم به مصر برای دو تن که با علی علیه السلام مخالفت کرده بودند، مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن خدیج نوشت و آنها را برای غوغای خون عثمان تحریک کرد. آنها جواب نوشتند که: تعجیل کن به سواره و پیاده خود، ما

تو را نصرت می دهیم و خدا فتح.

عمرو عاص را با شش هزار نفر روانه کرد، عمرو عاص با لشکر روانه شد تا نزدیک به مصر اقامت کرد، حزب خونخواهان عثمان بر او گرد آمدند، نامه از خود به ضمیمه نامه دیگر از معاویه برای والی مصر از قبل امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و او را سخت تهدید کرده بودند، وی نامه را پیچیده برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و نامه ای هم خود نوشت که عاص بن عاص در اوایل سرزمین ما «کشور مصر» فرود آمده، و اهل این دیار هر که بر رأی وی بوده به پیراهن وی گرد آمده، خود او هم لشکر جزّاری به همراه دارد و من از کشانی که در نزد خود دارم خودباختگی و اندک سستی دیده ام، اگر به کشور مصر نیازی داری مرا به مال و رجال امداد کن - والسلام.

امام علیه السلام به او جواب نوشت:

اما بعد: نامه تو آمد، ذکر کرده بودی که ابن عاص به اوائل سرزمین مصر وارد شده با لشکر جزّاری و هر کس بر رأی او بوده به او ضمیمه شده.

بیرون رفتن کسانی که بر رأی اویند از داخله تو برای تو بهتر است که نزد تو نبوده و داخل در جامعه تو نباشند؛ ذکر کرده ای که از همراهان خود اندک سستی دیده ای، تو خود را از دست مده، اگر چه آنها خود را از دست داده باشند.

بلاد خود را سنگربندی کن و پیروان خود را و اولین طبقه پاسبانان لشکر را به خود ضمیمه نما و برای برابری با سپاه دشمن فرمانده لشگری ما «کنانه بن بشر» را که به صمیمیت و تجربه و بهادری معروف است روانه دار، من هم مردم را برای امداد تو، سواره بر شتران صعب و ذلول روانه خواهم کرد، برابر دشمن

ص: ۳۴۸

صبر کن، با بصیرتی که داری پیش برو، با نیت خود با آنها رزم کن؛ تا آنجا که گوید: رعد و برق آنها به تو صدمه و ضرری نمی زند، جواب هم اگر نداده ای جوابی لایق آنان بده. (۱) والسلام.

محمد جواب را سخت به معاویه و عمروعاص نوشت، عمروعاص تصمیم یک جهت کرده، به قصد مصر لشکر را حرکت داد، محمد در مصر در میان مردم به سخن قیام کرده، خطبه ای خواند. دو هزار نفر با کنانه بن بشر روانه کرد، دو هزار نفر به همراه خود نگه داشت، کنانه پیش طلیعه محمد به استقبال عمروعاص آمد، همین که روبرو شدند عمرو کتیبه ها را، کتیبه بعد از کتیبه به جنگ او فرستاد، هر کتیبه ای می آمد کنانه با همراهان خود آنها را می زد تا به عمروعاص ملحق می نمود، چند دفعه تکرار شد، عمرو که این را دید نزد معاویه بن خدیج کندی فرستاد، او با سپاهی انبوه آمد، وقتی که کنانه این جیش را دید تصمیم به مرگ گرفته از اسب فرود آمد، پای جان جنگ می کرد اصحاب او هم فرود آمدند، شمشیر می زد تا شهید شد همین که کنانه کشته شد عمروعاص به قصد محمد حرکت نمود اصحاب محمد از پیرامون او متفرق شده بودند. محمد بعد از تفصیل زیادی گرفتار شد، معاویه بن خدیج او را شهید کرد و تنش را در جوف حمار مرده نهاده آتش زد، مصر سقوط کرد، آن روز عاصمه مصر شهر فسطاط بود. (۲)

ص: ۳۴۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۷/۳۳، باب ۳۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۶۰/۳۳، باب ۳۰.



این وضع رقت بار محمد در کوفه، علی علیه السلام را و در مدینه عایشه را تکان داد. عایشه گویی مغزش پریشان شده باشد هر وقت پایش به زمین می خورد آن را از نکبت صدمه قتل محمد می شمرد، می گفت: بدبخت باشد معاویه و عمروعاص و ابن خدیج.

عایشه چون بدن برادرش محمد کباب شده بود، گوشت کباب نخورد تا بود، این تأثیر برای خواهرش عجیب نیست؛ زیرا محمد کسی بود که شیعیان علی علیه السلام در مصر خاکستر او را سرمه ساخته و در انجمن سرّی خود در خرابه های «عین شمس» به چشم می کشیدند.

(جرجی زیدان در کتاب «حلقات») اما صدمه آن به امیرالمؤمنین علیه السلام غیر قابل تصور بود، ولی تشّنت افکار کوفه مساعدت نکرد که قبل از وقعه، اقدام کافی بشود.

بنگرید: کوفه چه عکس العملی از خود بروز داد؟!

حرث بن کعب از حبیب بن عبدالله بازگو کرده گوید: والله من نزد علی علیه السلام نشسته بودم که عبیدالله بن قعین از قبل محمد بن ابوبکر نزد امام علیه السلام فریاد خواهان آمد، پیش از وقوع وقعه، امام علیه السلام برخاست، منادی او در میان مردم ندای اجتماع برای نماز داد، مردم اجتماع کردند، به منبر صعود کرده حمد و ثنای الهی را کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را درود فرستاد، داد و فریاد برای مصر و محمد بن ابی بکر کرد و فرمود:

اما بعد: این داد و فریاد محمد بن ابی بکر و برادران شما از اهل مصر است به گوش می رسد؟! پسر نابغه دشمن خدا و دشمن دوستان خدا و دوست دشمنان خدا،

به جانب آنها روانه شده، نباید کجروان رو به باطل خود و در تمایل به راه طاغوت خود، اجماعشان به دور باطل بهتر از شما باشد بر حق خود، اینک چنان می نماید که: تا چشم باز کنید آنان ابتدا کرده روی اصل پیشدستی به شما و برادرانتان حمله کرده اند، پس شما هم به عجله به برادران خود یاری و مساوات خود را برسانید.

بندگان خدا! مصر خیراتش اعظم از شام است و اهالیش نیز برتر و بهتر از آن است، مصر را از دست شما نبرند، بقای مصر در دست شما، عزّ است برای شما و سرکوبی است با دشمن شما.

و عده گاه را برای اجتماع خود در جرعه (۱) قرار بدهید؛ فردا آنجا همه باید به همدیگر برسیم، انشاءالله.

گوید: همین که فردا شد امام علیه السلام بیرون آمده پیاده روانه شد در جرعه، قبل از همه اول صبح بدانجا فرود آمد، اقامت کرد تا روز به نصف رسید وفا نکردند، صد نفر هم نیامدند، پس برگشت، مراجعت به شهر نمود، همین که شام شد به سراغ اشراف فرستاد، آنها را جمع کرد، در قصر داخل بر امام علیه السلام شدند به حالی که امام علیه السلام اندوهگین و غممنده، پژمرده و افسرده می بود امام علیه السلام سخن را آغاز کرد. فرمود:

خدا را حمد بر آن امری که طبق قضای او و بر فعلی که بر طبق قدر او جریان یافته و مبتلا کرده مرا به شما، ای فرقه ای که اطاعت نمی کنید هر گاه امر به آن

ص: ۳۵۱

---

۱- (۱) جرعه، محلی است بین حیره و کوفه.

می دهم و اجابت نمی کند هر گاه دعوت می نمایم «لا ابا لغیرکم» چه انتظار دارید به نصرت خود و جهاد بر حق خود، مرگ بهتر است از ذلّ در این دنیا برای غیر حق والله اگر مرگ به سراغ من بیاید و می آید، که جدایی بیاندازد بین من و بین شما، خواهید یافت که من از مصاحبت شما بیزارم. آیا دینی نیست که شما را جمع آوری کند؟! آیا عاطفه ای نیست که شما را به غیظ (۱) بیاورد؟! آیا نمی شنوید دشمنان را که کشورتان، به دست او سقوط کرده و همی غارت بر شما می آورد، آیا این عجب نیست که معاویه جفاکاران بی سر و پا و ظلمه را می خواند، از او تبعیت می کنند بدون عطیه و بدون دریافت هزینه شهریه.

او را در سال یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه اجابت می کنند، به هر طرف که روانه کند رو می آورند.

سپس من شما را دعوت می کنم در عین این که صاحبان خریدید و بقیه السیف رجال اسلامید، با یکدیگر اختلاف می کنید و از پیرامون من پراکنده می شوید و نافرمانی مرا می کنید و بر من خلاف می ورزید.

امام علیه السلام فرمود: معاویه بدون عطیه و شهریه اطاعت می شود، مخفی نماند که خود او هفته به هفته شهریه و راتبه لشکر را می داد.

مالک بن کعب ارحبى بر پا خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین!! مردم را به همراه من برای حرکت به مصر بخوان برای امروز، گفته اند: عطر برای بعد از عروسی نیست، و نیز گفته اند: اجر تابع تعقیب کار است، سپس رو به مردم کرده

ص: ۳۵۲

و گفت: از خدا بترسید. ای مردم! دعوت امام خود را اجابت کنید، مرام او را نصرت نمائید، با دشمن او بجنگید، ما برای دشمن تو روانیم یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

امام علیه السلام امر داد به سعد مولای خود که ندا در میان مردم در دهد که هان! باید با مالک بن کعب و به همراه او روانه مصر شوید، وی آبرومند و مکروه مردم بود، مردم تا یک ماه پیرامون او جمع نشدند و همین که جمع شدند. مالک بیرون شده، در پشت کوفه لشکرگاه ساخت. علی علیه السلام با او بیرون آمده نظر کرد، دید جمع عده آمدگان حدود دو هزار نفرند.

فرمود: روانه شوید. والله گمان نمی برم که آنها را دریابید تا کار از کار گذشته و آب از سر گذشته باشد.

مالک به همراه سپاه حرکت کرد پنج شب راه، راه رفت؛ حجاج بن عریه انصاری از مصر وارد شده و خبر از کشته شدن «محمد» به معاینه داد و گفت: کشته او را سوزاندند، و نیز عبدالرحمن ابن مسیب از شام وارد شد (وی عین و جاسوس علی علیه السلام بود) خبر آورد که: از شام بیرون نیامده تا بُشری از قبل عمروعاص پی در پی وارد شام شده، برای اهل شام به فتح مصر و کشتن محمد بن ابوبکر بشارت آورد.

ابن مسیب گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! روزی را من هرگز به این سرور و شادی ندیده ام که اهل شام را شادمان از خبر کشتن محمد بن ابوبکر دیدم؛ علی علیه السلام فرمود:

آگاه باش، اندوه ما بر قتل او به قدر سرور آنان در کشتن وی است، نه بلکه زیادتر است به چندین مضاعف، پس امام علیه السلام مالک بن کعب را از بین راه

معزول نموده از راه برگردانید و بر «محمد» عزادار شده، محزون بود تا به حدی که در قیافه اش هویدا بود و روشن دیده شد. (۱)

خاکستر سوخته محمد را سر مه کردند. انجمن های محرمانه شیعه در عین شمس مصر به دیده می کشیدند تا داغ خود را فراموش نکنند.

امام علیه السلام در منبر به سخن قیام نموده، حمد و ثناء کرد و فرمود:

هان! مصر سقوط کرد و مباشران فجور، اولیای امور جور و ظلم که راه خدا را می بستند و پرچم اسلام را واژگون می خواستند، این کشور را از دست ما فتح کردند هان و محمد بن ابوبکر شهید شده (رحمه الله علیه) (سپس چهار جمله درباره محمد فرمود) و بعد فرمود: من (والله) خودم را مستحق ملامت نمی بینم نه بر تقصیری و نه بر عجزی. چه که من برای مقاومت در جنگ جدیم و کاملاً بصیر؛ من اقدام جدی برای جنگ می کنم و راه دخول و خروج آن را نیکو می دانم و رأی صائب خود را برملاً به پا ایستاده بلند بلند اعلام می کنم، علناً برای فریادرسی بر شما فریاد می کشم و به دادرسی شما را ندا می دهم، شما گفته ای را از من نمی شنوید و امری را اطاعت نمی کنید تا از پشت پرده امور، عواقب سوء نقاب از چهره برمی دارد، شما آن قومی هستید که به شما خونی گرفته نمی شود و از خون داران چیزی ناقص نخواهد شد.

من شما را از پنجاه و چند شب پیش دعوت کردم برای فریادرسی برادرانتان، مانند شتر زخمی سنگین بار ناله کردید و مثل کسی که نیت جهاد را نداشته و

ص: ۳۵۴

رأیی بر اکتساب اجر ندارد. سنگین به زمین چسبیدید.

سپس اردویی بسی پریشان ریشه ریشه و ناتوان بیرون آمد، مثل این که رو به مرگ سوق داده می شدند و مرگ را به چشم خود می دیده اند. پس اف بر شما باد.

سپس از منبر فرود آمده و داخل منزلگاه خود شد. (۱)

و شرح ماجرا را برای عبدالله بن عباس که والی بصره بود نگاشت و درد دل ها را به میان نهاد.

ابراهیم می گوید: علی علیه السلام به عبیدالله بن عباس نوشت:

از عبدالله (علی) امیرالمؤمنین به عبدالله بن عباس، سلام علیک و رحمه الله و برکاته.

اما بعد: کشور مصر از دست ما فتح شد و محمد بن ابوبکر به شهادت رسید، مصیبت او را نزد خدا (عز و جل) حساب می کنم، من از «بدو امر» به مردم ابلاغ خطر کردم و پیشاپیش، پیش آمد را گفتم؛ امر دادم که او را اعانت کنید قبل از وقوعه، از آنها آشکار و نهان و در عود و بدو دعوت کردم، بعضی مقدم شدند، ولی با کراهت و برخی متعلل شدند، اما عذرخواه به دروغ و گروه دیگر خانه نشین و متقاعد شده، دشمن دوست نما، از خدا مسئلت می کنم برای من فرجی از دست اینها بدهد و عاجلا مرا راحت کند از این ها، (والله) اگر دلخوشی من به طمع شهادت نبود، در روز جنگ هنگام دیدار دشمن، و این آرمان و آرزو دل مرا آرامش نمی داد، بسیار بسیار دوست می داشتم که حتی برای یک روز هم نزد این

ص: ۳۵۵

مردم باقی نمانم.

خدا عزمی برای تقوا و هدی به من و به تو بدهد، خدا به هر چیز توانا است.

والسلام علیکم ورحمه الله برکاته

ابن عباس استفاده از ذیل امام کرده جواب نوشت:

مورخ گوید: عبدالله بن عباس به امام نوشت:

سلام بر امیرالمؤمنین ورحمه الله و برکاته:

اما بعد: نامه شما رسید؛ در آن فتح مصر به دست دشمن و هلاک محمد بن ابوبکر ذکر فرموده و از خدا مسئلت نموده بودی که فرجی و راه نجاتی از دست رعیت بدهد که بدان مبتلا شده ای؟!!

من از خدا اعلای کلمه تو را مسألت می دارم و موفقیت و پیشرفت کارها را آن طور که دوست داشته باشی از خدا می خواهم و خود بدان که: خدا کارساز تو است، دعوت تو را برقرار می کند و دشمن تو را نابود می سازد، ولی من شما را به این نکته خبر دهم یا امیرالمؤمنین علیه السلام! نفوس مردم قبض و بسط دارد، گاهی انقباضی رخ می دهد و سپس نوبه دیگر به نشاط می آیند، پس رفق کن با آنها، مدارا نما با آنان، آرزومندشان نسبت به خود مدار و استعانت از خدا بر آنها بجو، خدا کفایت مهمت را بنماید. والسلام. (۱)

مدائنی گوید: روایت شده که سپس ابن عباس خود را از بصره برای «تعزیت»

ص: ۳۵۶

محمد به کوفه آمد، نزد امام علیه السلام شرفیاب شد تعزیت گفت. (۱)

می دانید چندی قبل خبر وفات مالک اشتر از راه قلزم و مصر به امام علیه السلام رسیده و امام علیه السلام عزادار بود، همی آه و افسوس می خورد فغان می کرد و می فرمود:

مرگ او جهانی را ویران می کند؛ و گاهی می گفت: موت او از مصایب جهانی و دهر است. نوبه ای می فرمود: موت او عزت به اهل مغرب داد و ذلت به اهل مشرق.

در روایت مفید گوید: همی با آه و افسوس می گفت؛ خدا خون بهای مالک را می داند اگر فلز کوه بود از اعظم ارکان آن بود و اگر فلز حجری بود، سخت و روئین بود، هان! به خدا موت تو البته عالمی را تکان داده ویران می کند، بر مثل تو باید گریه کنندگان بگریند. (۲)

سپس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین.

بار خدایا! من او را احتساب می کنم نزد تو، فقط برای این که موت او از مصایب دهر است، خدا رحمت آرد بر مالک که به عهد خود وفا کرد و نوبه خود را گذرانند با این که بعد از پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله دل بر آن نهاده بودیم؛ صبر کنیم بر هر مصیبتی چون او اعظم مصیبات است. (۳)

ص: ۳۵۷

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳، باب ۳۰.

۲- (۲) الامالی، شیخ مفید: ۸۳؛ بحار الأنوار: ۱۳۰/۷۹، باب ۱۸، حدیث ۹.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰.



معاویه سرّی، زهری فرستاد که مالک را به آن شهید کردند همان وقت که این «ترور ناجوانمردانه» را انجام داد، اهل شام را جمع کرد و گفت: بیایید دعا کنیم بر مالک، دعا کردند همین که خبر موت او رسید، گفت: ای مردم! آیا نمی بینید چگونه دعای شما مستجاب شد؟! (۱) معاویه ضبّی می گوید: کار علی علیه السلام در کوفه همی رو به قوت بود تا مالک شهید شد، مالک در کوفه در سروری بزرگ تر از «احنف» در بصره بود. (۲)

دیگر به امید که در این شهر توانست زیست.

جماعتی از اشیاخ نخع که خویشان و قبیله مالک باشند گویند: ما هنگام خیر فوت «اشتر» تشرّف به حضور یافتیم، دیدیم امام علیه السلام فغان و اسف و افسوس بر اشتر دارد، سپس در تأیین (۳) او فرمود:

خدا مالک را از پستان ابر رحمت به باران ریزان بگیرد. اگر از کوه بود؛ کوه بلندی بود و اگر فلزّ حجری بود، بسی صلب و سخت بود، هان! به خدا موت تو عالمی را ویران و عالمی را فرحناک می کند، بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند، آیا امید بخشی مثل مالک هست؟ آیا موجودی مثل مالک هست؟

علقمه بن قیس نخعی گوید: امام علیه السلام همی سوخت و تأسف می خورد تا ما گمان کردیم مصیبت زده او است نه ماها؛ و در قیافه و رخسار چند روزه اش آثار

ص: ۳۵۸

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱/۱۶۸.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۵۶/۳۳، باب ۳۰.

۳- (۳) تأیین: مجلس یادبود برای متوفی، مجلس ختم.

دیگر به امید که در این شهر توان زیست.

معاویه سخنانی کرد و گفت: اما بعد: علی بن ابوطالب، دو دست راست داشت، یکی از آنها روز صفین قطع شد که «عمار یاسر» باشد، دیگری امروز قطع شد که «مالک اشتر» باشد. (۲)

اختصاص: عوانه گوید: همین که به علی بن ابی طالب علیه السلام خبر رسید که مالک از دست رفت به منبر صعود کرد و تأیید او را فرمود:

الا ای مردم! مالک بن حرث نوبه خود را گذرانید و وفا به عهد خود نمود و خدا را دیدار کرد، پس خدا رحمت آرد بر مالک که اگر کوهی بود سر بر آسمان بود و اگر فلز حجر بودی، هر آینه سخت و محکم بود، خدا برای مالک باشد، چه مالک؟! آیا زن ها از سرخشت، چنین فرزندی تقدیم به جامعه می کنند؟! و آیا موجودی مثل مالک داریم؟

گوید: وقتی که از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، عده ای از رجال قریش تشرّف حضور یافتند گفتند: سخت بر مالک جزع کردی، او که رفت هلاک شد.

فرمود: هان! «والله» هلاک او، عزت داد به اهل مغرب و ذلت داد به اهل مشرق.

گوید: چند روز بر او گریه و چند روز بر او اندوهناک بود و فرمود:

ص: ۳۵۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۶/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱/۱۷۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰، شرح نهج البلاغه: ۷۶/۶.

من مثل او را بعد از او نمی بینم. هرگز! (۱)

نهج البلاغه گوید: همین که خبر قتل محمد بن ابوبکر آمد، فرمود: اندوه ما بر مرگ او به قدر سرور آنها بدان بود؛ فرقی که هست آنها به غیض خود را ناقص آوردند، ما حبیب خود را ناقص شدیم. (۲) و خبر مرگ اشتر که رسید فرمود: مالک چه مالک؟! اگر کوه بود کوه منفردی بود، نه ستوری بر آن قدم می نهاد نه طائری بر زبر آن به پرواز می رسید. (۳)

از کتاب احمد بن محمد طبری معروف به خلیلی، از احمد بن محمد بن ثعلبه حمانی، از مخول بن ابراهیم، از عمرو بن شمر، از جابر، از ابی جعفر بن محمد بن علی امام باقر علیه السلام از کشف الیقین؛ ابن عباس می گوید: من مواظب بودم از غضب امیرالمؤمنین علیه السلام، هر گاه چیزی را متذکر یا خبری او را هیجان می آورد. تا روزی از طرف شیعیان امام علیه السلام، از شام به امام علیه السلام نوشته ای رسید که معاویه با عمروعاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه، و مروان پیش هم اجتماع کرده؛ از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می نموده، خورده گیری کرده اند و در دست و دهان مردم انداخته اند که علی علیه السلام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر پا گذارده و از هر کدام جداگانه به آن چه در خور و فراخور ایشان است!! ذکر سوء می کند.

تنقیدهای امام علیه السلام را از ابوبکر «به نام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاعه

ص: ۳۶۰

---

۱- (۱) الاختصاص، شیخ مفید: ۸۱؛ بحار الأنوار: ۵۹۲/۳۳، باب ۳۰، حدیث ۷۳۵.

۲- (۲) نهج البلاغه: حکمت ۳۱۷.

۳- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۴۴۳.

می داده که بیشتر تهییج نماید، یا نظر به این که از سایر صحابه هم کسانی کارگزاران آن دو تن بوده اند، معاویه این را تقویتی از خود می دانست، قلمداد می کرد که خود در تعقیب سیره صحابه است و منصوب زمان عمر است، خاطر عرب از سیره شیخین خوشنود بود.

این نامه در موقعی رسیده بود که امام علیه السلام، اصحاب خود را امر داده که در نُخيله بمانند، انتظار فرمان جهاد داشته به کوفه نروند. لیکن آنان به کوفه رفته، و این کار بر امام علیه السلام بسی ناگوار آمده بود، در این موقع این خبر آمد.

ابن عباس گوید: لذا من به هوای دیدار امام علیه السلام شبانه به خرگاه امام علیه السلام رفته از قنبر پرسیدم: امیرالمؤمنین علیه السلام در چه حال است؟

گفت: خواب است.

امام علیه السلام صدای مرا شنیده و فرمود: کیست؟

گفت: ابن عباس است، یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

فرمود: داخل شو. من داخل شدم، دیدم به هیئت مهمومی لباسی به خود گرفته، دور از بستر خواب به کناری نشسته است.

گفتم: شما را چه می شود یا امیرالمؤمنین علیه السلام!؟

فرمود: کسی که قلب او مشغول است، کجا چشم او خواب دارد!؟

ای پسر عباس! پادشاه جوارح تو قلب تو است، وقتی او را هراسی بگیرد مرغ خواب از آشیان می پرد. اینک من (چنان که می بینی) از اوّل شب تهاجم افکار و بی خوابی مرا فرا گرفته.

بعد امام علیه السلام شروع به سوانح عمری خود فرمود:

از غضب خلافت در ابتداء و از نقض عهد این امت و از سوابق حیات خود در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله، از سابقه سلام صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او به عنوان امیری مؤمنان به امر رسول الله صلی الله علیه و آله؛ در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله؛ و از برازندگی خود برای بعد از ممات رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور اولی سخنانی فرمود؛ انتظارات به سزا را تذکر داد.

تا آنجا که برای محرم غمگسار خود پرده برداشت، اسرار افسردگی خود را تذکر داد و فرمود: امشب افکار من، هموم من، جرعه نوشی غصه ام طولانی شده، سپس نکته ای از اصرار امت به بدبختی و معاصی با احتیاج علمی امت به وجود مقدسش در حکم حلال و حرام و در عین آنکه آنها به من محتاجند، من مستغنی ام فرمود. تفوق خود را بر اولین تذکر داد تا فرمود:

تا اکنون: ای ابن عباس! قرین و همسر شده ام به پسر هند جگرخوار و عمروعاص و عتبه و ولید و مروان و اتباع آنان. کی در فکر من خلیجان می کرد؟ و در اندیشه خوفناک من گذر می نمود که سر رشته کار این دنیا به اینجا می کشد که اینان در آن رؤسا شوند، مطاع باشند، اولیای خدا در دست و دهان اینها افتد، آنها را نکوهیده کنند، تهمت عظام امور به آنها بزنند، با آن که تمام مستحفظان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله می دانند که دشمنان من کی اند؟!

همی می فرمود: یابن عباس! یابن عباس! و در هر نوبه شرحی از سوانح عمری خود را با محن و بلاها تذکر می داد؛ تا در پایان فرمود:

ای ابن عباس! تو خود در سرّ و علن کارگر خدا باش تا از فائزان باشی و بگذار هواپرست را هر چه می خواهد بکند.

در اینجا مؤذن اذان گفت؛ فرمود: نماز ابن عباس فوت نشود.

ابن عباس گوید: از انقطاع شب غمناک شدم و افسوس از به سر آمدن شب و پایان شدن آن خوردم.<sup>(۱)</sup>

معلوم می شود با موقعیتی که این دو نفر در خاطر عرب داشته اند هر کلمه ای در انجمن عمومی علیه آنان مردم را تحریک می نموده، عرب تفوق نژادی خود را از عمر فرا گرفته؛ پیشرفت های نظامی را فتوحات اسلام می شمرد، ظاهرات فتح و ظفر بهجت انگیز است؛ اشتباه شده بود به منطق دین، آمیخته شده بود با منطق اعتقاد، عرب از آن خوشحال بود، گمان می کرد از این خوشحال است، با این عواطف مبهم از ذکر کلمه «سیره شیخین» متذکر زمان فتوحات می شد، نگاه مشفقانه به شیخین و به سیره شیخین می کرد. معاویه این را به خوبی فهمیده، نقطه ضعفی به دست آورده بود می دانست از مطرح کردن این مبحث در مجمع عموم امام علیه السلام نمی کند و اگر حقیقت را عریان و بی پرده بگوید. مجدداً باز دستاویز فتنه گرها، می شود بدین وسیله می کوشید که امام علیه السلام را در کوچه بُن بستنی وارد کند.

این مطلب را برای استغلال<sup>(۲)</sup> و بهره برداری و انتشارات اخبار تشویش زا، ایجاد اختلاف و پراکنده کردن مردم، یکی از بهترین نقطه های ضعف فرض می کرده؛ در این خصوص سخن پراکنی می نموده، منویات و مقاصد سیاسی شوم خود را، یکی به

ص: ۳۶۳

---

۱- (۱) الیقین، ابن طاوس: ۳۲۱-۳۲۷.

۲- (۲) استغلال: نتیجه گیری، محصول برداری.

این وسیله اجرا می کرد.

موقعیت آن دو در خاطر عرب از اینجا به دست می آید. جزء شرایط بیعت با عثمان و دیگران قید می شده که برنامه دولت خلیفه، تبعیت از کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره شیخین است، گویی «سیره شیخین» رکن سوم مقررات اسلام و جزء اصول تشکیلاتی شده بوده؛ تا حدی که نزدیک بود در عرب جنبه اعتقاد و تقدیس به خود بگیرد، خاصه که خاطره های دوران آن دو تن برای عرب که پیشرفت های نظامی طبق خوی نظامی او است، خاطره های شیرین فتوحات را تجدید می کرد، طعم چاشنی غنیمت و غنایم با هوای سرفرازی فتح با پرچم داری دین در جهان از پس مرگ زمامدار هم خوی عرب، دورنمای هوس انگیزی در برابر خاطر نمایان می کرد.

غافل از آن که آن زمان که هنوز عثمان تجزیه قبایلی را نیاورده بود، هر کس سررشته آن قوای ساحره را به دست می گرفت همان فتوحات را انجام می داد بلکه بهتر و برتر و بالا-تر!! با یک تفاوت که اگر علی علیه السلام بود تقویت علمی و نضج فکری و رشد اخلاقی هم می داد؛ التیام بین نژاد عرب و عجم را به جای انشقاق و امتیاز نژادی می نهاد، کلید تولید اقتصادیات را هم به دست فاتح می داد که هرگز نمیرد، همواره چاق و فربه باشد و ریشه زراعتش خشک نشود، در زمان آنان اینها نبود، تنها همان پیشرفت خشک نظامی بود. طبق خوی عرب تقویت از خوی چپاول و غارت می نمود و ریشه فضائل را خشک می کرد.

علی علیه السلام در اول بیعت خود برکات زمامداری زمامدار پاکدامن دانا را برای

امت چنان می گفت:

«لا يهلكُ على التقوى سنخُ اصل»<sup>(۱)</sup> یعنی هیچ گونه ریشه زراعتی یا درختی یا کشتزاری با زمامداری زمامداران پاک نظر، بی آبی نمی کشد و می خشکد. ولی در طرز حکومت عمر ریشه زراعت عجم به کلی خشک می شد؛ به جای علم و هنر و اخلاق توسن چموشی و صعوبت امر بر راکب و مرکب بر رعیت و زمامدار افزوده می شد که خاصیت روح نظامی فاتح این است.

ما در اینجا کاری به خلافت «شیخین» بالاصاله نداریم نیز؛ نظری به امتیازهای دولت عادل علی علیه السلام بر آنها نه؛ و درصدد شمارش شکایت های امیرالمؤمنین از شیخین هم نیستیم، آنها باب جداگانه ای است و چهل و پنج قطعه شفاهی و کتبی است.

نظر در اینجا به کشف حال روحیه عرب و فکر آنها نسبت به شیخین است که اسباب تشویش کوفه می شد. کشف حالت اجتماعی و عقیده اجتماعی کوفه را برای کشف حال مسلم علیه السلام در حوزه مأموریتش لازم داریم، افکار محیط مأموریت و حوزه مأموریت هر زعمیم، مدخلیت کامل در پیشرفت و جریان کار او یا وقفه کار او دارد.

همین معضله امر «شیخین» برای دولت علی علیه السلام یکی از لغزهای سیاسی و معضله اجتماعی شده، به شکل یکی از عقده های مهم افکار آن روز کوفه تعرض به آن، سد پیشرفت می شد، رخنه دیگری باز می کرد، جامعه ای که رو به

ص: ۳۶۵



تفکک (۱) است، تا حال چندین گونه رخنه در آن رخ داده، هر یک منشأ انقلابی شده مانند ثياب و پارچه بید زده، هر جای او را دست بزنی رخنه ای باز می کند، ممکن است از این سؤال اتخاذ سندی بخواهد، در گوشه ای لشگر را بشوراند، حزب طرفدار خلفا تشکیل یابد و از آن طرف بعضی اشخاص آدم های ناراحتی هستند، در سؤال و پرسش هنگام و نابهنگام ندارند، مردم را راحت نمی گذارند و از طرفی برخی روده درازند، ترس آن هست که همی در انجمن ها دنبال بکنند و بعض نفوس توسن خیالشان دهنه بر نمی دارد، هر چند دهنه را سوار سخت بگیرد، باز اسب آنها را از جا برمی دارد، به تاخت و تاز او می دارد.

پاره ای حرف ها هم ریشه دار هم رشته دار است، کش دارد، خصوص این رشته که سر دراز دارد.

امام علیه السلام در آن انقلاب عظیم و هیجان بی نظیر و مصیبت های فلک فرساست، مردی از دوستان که ریگی در کفش داشت یا پالانش کج بود، با آدم ناراحتی بود یا بی ملاحظه و بی پروا سخن پرانی می کرد، ملتفت جامعه خود و جامعه خود و حالت تفککش نبود و احتیاج مواقع سخت جنگ را به حدت و وحدت و برندگی قوا نمی دانست و متوجه نبوده است که اسب زیر پا و جمعیت سپاه به منزله زین و برگ مضطرب است؛ هر چه امام علیه السلام دهنه داری می کرد، او توسن سؤال را رها می کرد و از جا می کند، نمی توانست عقب کار را بنگرد و آسوده بنشیند.

ص: ۳۶۶

در صفین، در سخت ترین مواقع صفین سؤال از امیرالمؤمنین علیه السلام می کند که: چرا شما را از اول عقب زدند با آن که قوم شما بودند، گفتگوی در این باره اولین گفتگو نیست، ولی اولین گفتگویی است که علی علیه السلام جلو از آن گرفته است، در موقع سختی از صفین است.

یک تن از رجال بنی دودان بنی اسد از امام علیه السلام سؤال می کند. این مرد که از قرار جواب امام علیه السلام، مرد ناراحتی بود شاید برای آشوب کردن اذهان یا به طبع بوالفضول خود این سؤال را متوجه امام علیه السلام کرده، خود متوجه نیست که یادآوری این خاطره ها برای امیرالمؤمنین علیه السلام گران تمام می شود. حجتی دست طرف می دهد؛ یعنی حجتی برای فعل معاویه می تراشد، معلوم می کند که ممکن است راهی داشته که علی علیه السلام را با کمال استحقاق از خلافت دفع دادند، عیبی در سوابق ایام از یکی از دو طرف یا امام علیه السلام یا شیخین بوده و کشف راز آن از طرفی دیگر خطرناک است.

امام علیه السلام جوابی مختصر متضمن همه اسرار معضله می دهد، جوابی کاشف از هیجان بی نظیری در خاطر مبارک، هیجانی متناسب با حوادث صفین و پیش آمد آن مشکلات فلک فرسا.

امام علیه السلام جواب می دهد که: مقام فرمانروایی و خلافت و زمامداری «اثره»<sup>(۱)</sup> است. کسی نمی تواند جز من از آن دل برگیرد.

شما وقتی ملتفت جواب امام علیه السلام می شوید که معنی «اثره» را نیکو توجه

ص: ۳۶۷

---

۱- (۱) اثره: برگزیده، انتخاب برای خویش.

کنید. گزیده ای که دل هواخواه اوست، تا «ذی حق» را هم از آن محروم می دارد «اثره» است. (۱).

چند مثال در امور روزمره ببینید؛ تا «اثره» را بیابید و بدانید که وقتی امری «اثره» شده و چشم ها بدان دوخته شد، هر گونه انضباطی را نفوس در مورد آن زیر پا می نهند.

مثال اول: موقع ازدحام، مردم را در سوار شدن اتومبیل عمومی یا ترن در شرق دیده اید، جمعیت ازدحام دیده از بس به مسابقه می دوند «حق تقدم» را، بلکه هر حقی و هر فکری را زیر پا می گذارند، این نکته عجیب تر که دست هم جلوی دیگران می گیرند به بهانه اینکه دست به درب ورودی گرفته خود را قوی می کنند، خود سوار می شوند و دیگران را پس می زنند، البته آن که برای سوار شدن پیش می دود قهراً دست جلوی کسان دیگر هم می گیرد، سرّ این امر این است که چشم بدان دوخته شده تا شش دانگ هدف شده، هر ملاحظه ای را برای نیل به آن زمین می نهند و هر کس دیگری را هم به کنار می زنند.

مثال دوم: حبّ امتیاز غریزی است، کارهایی و چیزهایی که امتیاز را می رساند چه از کارهای اجتماعی؛ چه از مقامات لشگری؛ چه کشوری و چه امتیاز لباس؛ هر کدام در هر طبقه ای، هر وقت مورد اقبال می شوند به قدری در آن هجوم می شود که ذی سهم را از سهم خودش محروم می نمایند.

مثال سوم: روزهای ازدحام در ناوایی و حمام نمره که مردم از معطلی خود

ص: ۳۶۸

خسته اند دیده اید؛ همین که نوبت به یکی از مشتری ها داده شد اگر چه نوبت دیگران باشد چشم از حق و سبق ذی حق می پوشد و خود جلو می افتد.

مثال چهارم: در موقع ازدحام مردم هنگام امضای گذرنامه ها در «مرز» کسان را زیر پا می گذارند و حق تقدم را نیز نادیده می انگارند تا کار خود را بگذرانند، حالت عمومی خلق نسبت به این امور است تا چه رسد به شاهی.

امام علیه السلام سائل را متوجه می کند که مقام خلافت «اثره» است، مقام فرمانروایی است. مرکز شهوات اقویا و لغزش گاه نفوس اقویا است، آنان با همه گذشت ها نتوانستند از آن بگذرند، تب اشتها به قدری در آنان تند شد که از اعتدال خارج شده به سقیفه شتافتند، با آن که هنوز جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمین بود؛ اگر معتدل بودند کار معتدلانه می کردند.

ناپلئون بناپارت در کنگره ای که برای ملاقات ملوک و پادشاهان اروپا تشکیل می شد، زودتر رفت که بدان وسیله پادشاهان از سلام به او مجبور شوند، پادشاه روسیه در هنگام دخول سلام نداد، همین سبب جنگ فرانسه و روسیه شد که آغاز شکست های ناپلئون بود؛ و شاه عباس چشم شاهزاده ها و نادرشاه چشم پسرش را کند برای چه؟! توهم و ترس از چه بود؟!

خلافت، مقام فرمانروایی، مطلق چشم ها و اشاره ها بدان متوجه است، هر کسی نمی تواند دل از آن برگیرد، مگر آن کس که پیرو سنن الهی باشد، پای وظیفه، قدرت رها کردن ذات و لذات را داشته برای عرفان حق؛ وظیفه حتی ذات و لذات را نسیان می نماید، ولی پرسش تو بی موقع بود. این پرسش ها است که در این گونه مواقع برای مسموم کردن افکار به کار می رود، در مواقع سخت صغیر

که باید فکر چهره دشمن بود، دشمنی که جگر گوشه های مرا مانند محمد بن ابی بکر کباب می کنند؛ چه بی مورد سؤالی است که چرا از دوره اول تو را از مقام برکنار کردند.

سؤالی که آتشی دیگر روشن می کند، این را بگذار بیا در این مخمصه بزرگ «کار من و معاویه» فکر کن، بنگر آب را چه سخت گل آلود کرده اند و جهان را پر از بلوا نموده اند، در پیش، غارتی از خانه ما کردند؛ ولی آن غارت داستانی است گذشته، باید در جنب این داستان تازه، داستان غارت زدگی سابق را فراموش کرد.

بسان دو غارتی که از «امرؤ القیس» کردند، غارت دومی از بس عجیب و هوش زدا بود، صدمه غارت اولی را از یاد برد، امرء القیس می گفت:

آن را بگذار، بیا از این داستان تازه، داستان بگو که: حدیثی است عجیب، این دو حدیث عجیب که زبان امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را ترجمان و شرح داستان های خود قرار داد، بدین قرار بود:

امرء القیس وقتی که پدرش مرد در میان قبایل عرب در به در می گشت که خود را وابسته قبیله نموده، در جوار شخص مقتدری داخل کند. این بست و بندها در عرب معمول بوده تا وارد بر مردی از رجال «جُدیله طی» شد که نام او طریف بود؛ وی نیکو جوار به او داد؛ چنان که در شعری او را مدح گفت، و نزد او چندی اقامت کرد، سپس ترسید که مبادا قادر بر نگهداری او نباشد؛ منصرف شده به جوار (خالد بن سدوس نبهانی) وارد شده در آنجا داخل شد.

بنوجدیله بر «امرء القیس» در همین وقت که به جوار خالد بود غارتی برده؛ گله شترهای رمه «ابل» او را بردند، همین که این خبر به سمع امرء القیس رسید،

قصه را برای خالد باز گفت. وی گفت: شترهای سواری خود را که «رواحل» باشد بده، تا من سوار شده آنها را تعقیب کنم و شترها را بگیرم؛ باز پس آرم.

این کار را کرد، خالد سوار شده از عقب آنها تاخته، به آنها رسید، گفت: ای بنی جدیله! غارت بر جار من و جوار من برده اید؟! گفتند: وی جوار تو نیست. گفت: چرا والله. و این شترهای سواری «رواحل» او است، زیر پای من است. گفتند: راستی چنین است.

گفت: بلی. آنها برگشته و او را از شترهای سواری رواحل به زیر آورده و آنها را، یعنی رواحل را، نیز با ابل رمه بردند. و قولی دیگر گوید: خالد خود بالا کشیده بود. این خبر هوش زدا، به امرء القیس رسید، خیره شده و گفت: آن غارت نخستین با آن همه که سر و صدایش به همه جا رفت، مرا این قدر مبهوت نکرد که این غارت دومی کرد، پس او را با آن همه سر و صدایش بگذار؛ بیا این داستان تازه را گوش کن. (۱) چه داستانی!!

امرء القیس این دو قصه را خلاصه کرده، در ضمن این شعر جانگداز آورد

وَدَعَّ عَنكَ نَهْبًا صِيحٌ فِي حَجْرَاتِهِ

وَلَكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرُّوَاحِلِ (۲)

یعنی از قصه پرغصه آن غارت و نهب که سر و صدایش به هر ناحیه رفت بگذر، لکن از داستان هوش زدای «رواحل» بگو که مرا خیره کرده!!

ص: ۳۷۱

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۸۸/۲۹-۴۸۹، باب ۱۴.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.

این شعر چون از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت، جانگدازتر شد، امام خطبا و سخنوران علیه السلام، مصرع اول را با سوزی خواند و به جای مصرع دومین شعر، گرفتاری «خود را با معاویه» نهاد، به جای آن که بخواند:

(ولکن حدیثاً ما حدیث الزّواحل فرمود: هلمّ الخطب فی ابن ابی سفیان)

آیا متأثر بود؟ شعر را تمام نکرده از گرفتاری عجیب معاویه یاد کرد!! یا اشعار داشت که شما خود مصرع دوم را بخوانید و از خطب جلیل و حادثه بزرگ «معاویه» سخن برانید، از آن دزدان راهزن پیشین بگذر، خانه ما را تاراج کردند و صدای آن به هر ناحیه پیچید، بردند و رفتند، بیا الان سخن از این گرفتاری کنونی بگوییم، به دفع آن بکوشیم که عجیب تر و غریب تر و مهم تر است، خنده آور است که کار من با معاویه و همقطاران او تا اینجا کشیده، روزگار مرا خیره کرده، بعد از گریه راستی خندانید، و از روزگار عجیب نیست. (۱)

بعد شعری را از زبان نوباوه دخترکی خواند که از همزاد و هم سالی از نوباوگان خود پرسیده بود، آیا ما را دیگر خویش مانده؟! یعنی من عجب دارم از تو که سؤال می کنی چرا داد دل را از ظالمان خود نگرفتی؟! آیا من کسی را داشتم که مرا یاری کند؟ یا از این تعجیبی ندارد. آیا دیگر برای ما اهلی باقی مانده؟ تعجب از تو باید کرد که: این وقت و این هنگام که این هنگامه عجیب برپا است، از من این سؤال را می کنی، چه هنگامه ای؟! چه حادثه ای!؟

حادثه این پیش آمد بزرگ کنونی است، هر چه تعجب داری بکن، علامت

ص: ۳۷۲

تعجب را هر چند سطر جا می گیرد بنه که جا دارد، خاطر و زبان را از علامت تعجب تهی کن، هر چه در درون است بیرون بریز، این حادثه است که چندان انحراف و کجی به دنبال می آورد تا از ظرف طاقت زیاد می آید.

آری، این قوم اکنون می کوشند که نور خدا را از مصباح و چراغ او خاموش کنند و فواره پخش او را که از سرچشمه او منبع می گیرد بربندند و سد کنند، در این بین به جای آن که آب را گل آلود نمایند، یک سره این نوبه آب را به وباء آلوده کرده مخلوط نموده اند، در افکار مردم سم پاشی نموده اند و همای تقوا و هدایت و نبوت را از آشیانه هواها و هوس ها پرانده اند؛ ولکن نباید خود را از غصه کشت، ما می کوشیم، وظیفه داریم تا جان بکوشیم، سپس اگر آتش این بلوایی که فراهم کرده اند فرو نشانیدیم و اگر این غبار مه و مه غبار آلودی که افق ما و آنها را تیره نموده از افق برطرف شد، اگر ابر تیره ای که بارش بلا از آن می بارد دست از سر ما برداشت، بار آنها و همه را بر مرکب راهوار «حق» تا به سرمنزل سعادت می بریم و آنها را به حق محض وادار می کنیم و اگر صورت دیگر پیش آمد و وضع دگرگون شده، بلوا سیل آسا جلوی راه ما را گرفت، ما را متوقف کرد، تو افسوس زیاد مخور، جان را از حسرت و اندوه روی آنها مگذار چه که خدا بصیر و بیناست به آنچه می سازند. (۱)

از کلمه «فواره» که از زبان امام علیه السلام گذشت مگذر.

و از این عبارت مگذر که فرمود: می سازند، مزورانه در خفا وادار به قتل

ص: ۳۷۳



کسان می کنند و در ظاهر روی آن را پرده می پوشند و به صورت «مجلس دعا» مردم را اغفال نموده، خود را به تدلیس مستجاب الدعوه قلمداد می کنند، برای مرگ مالک اشتر از امثال معاویه ها، بُسر بن ارطاه ها، ضحاک بن قیس ها مستجاب الدعوه ها می سازند. آیا اطمینان هست که برای امیرالمؤمنین علیه السلام از نو دستاویزی از نام شیخین نمی سازند؟ از کجا به نام صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه خود رسول الله صلی الله علیه و آله، پرونده سیاهی برای او تشکیل نمی دهند.

واقدی می گوید: عمر بن ثابت (وی آن شخصی است که از ابو ایوب حدیث شش روز شوال را روایت می کند) سراسر شام را قریه به قریه می رفت. داخل هر قریه ای می شد کارکنان معاویه و شکارگردان های او، اهل قریه را جمع می آوردند، سپس او سخنرانی می کرد و می گفت: ایها الناس!

علی ابن ابی طالب مرد منافقی بود، در ليله العقبه خیال داشت شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله را رم دهد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیفتد و کشته شود، پس او را لعن کنید. گوید: اهل قریه لعن می کردند، سپس به قریه دیگری می رفت، بسان همین ها آنها را وادار می نمود؛(۱)

لعنته الشام سبعین عاما لعن الله کهلها و فتاها(۲)

نمونه دیگر: یک تن از سران عرب شرحبیل بود، وجیه المله می بود، معاویه

ص: ۳۷۴

---

۱- (۱) الغارات: ۳۹۷/۲؛ بحار الأنوار: ۳۲۵/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الاحتجاج: ۳۴۱/۱، پاورقی؛ مواقف الشیعه، احمدی میانجی: ۲۸۸/۳؛ ورکبت السفینه، مروان خلیفات: ۳۰۱.

به اغفال ساحرانه ای او را دعوت به ورود در دمشق نموده وارد کرد؛ در پیشواز او طبقاتی را به استقبال واداشت تا مراقب بکنند کسی حرف خلافی به گوش او نگوید، سپس نوبه به نوبه دسته هایی را به استقبال فرستاد تا در اول دیدار به او گفتند: محقق است که علی علیه السلام در کشتن عثمان ذی نظر بود، چنان در پایان، عرصه را بر او تنگ گرفتند که معتقد شد ولدی الورود بر معاویه پرخاش کرد که چرا خون عثمان را نمی خواهی؟! اگر تو نمی خواهی ما می خواهیم. معاویه گفت: یا عم! اینک که شما حاضرید، چرا من حاضر نباشم.

نمونه دیگر: با سمره بن جندب چهارصد هزار دینار مقاطعه کرد که برای علی علیه السلام و قاتلش ابن ملجم، شأن نزول دو آیه را تطبیق کند، او گفت: چهارصد هزار دینار کم است، پانصد هزار دینارش داد. (۱)

سمره روایت کرد که آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) ۲

راجع است به ابن ملجم، در شأن وی نازل شده، او خود را به خدا فروخت، آیه دیگر را درباره علی علیه السلام تفسیر کرد. (۲)  
روایت کرد که آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ \* وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ

ص: ۳۷۵

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۱۵/۳۳، باب ۱۷؛ شرح نهج البلاغه: ۷۳/۴.

۲- (۳) شرح نهج البلاغه: ۷۳/۱؛ الغدير: ۳۰/۱۱.

لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ \* وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) ۱

سمره بن جندب در جنگ احد هنوز بالغ نشده شرکت در جنگ کرد، نخله سمره در خانه انصاری او را و اطفال او را آزار می داد، سمره به فروش آن نخله حاضر نشد، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله غضب کرد.

سمره بن جندب از شرطه های ابن زیاد بود.

«واصل» مولی عینه می گوید: سمره ایام آمدن حسین علیه السلام به کوفه بر شرطه ابن زیاد بود و مردم را بر خروج به سوی حسین علیه السلام و برای جنگ با او تحریر می کرد. (۱)

سخن کوتاه: کارسازان، معاویه را، متعدی جباری را، به لباس پیغمبری درآوردند، در سلام به او به تهنیت گفتند: «السلام علیک یا رسول الله».

ولی عادللی باز و نیکوکار درجه اول را، چونان علی علیه السلام متعدی معرفی کردند؛ به مرگ مالک اشتر، علی علیه السلام را گریاندند، بلکه حال خود امام علیه السلام و مظلومیت او گریه بارترا از مرگ هر فقید عزیزی است. امام علیه السلام گاهی به حال خودش گریه می کرد، با آن که در بزرگان گریه جز از خوف خدا نیست؛ آنها تا روز روشن است و اشک غمّ از است، راز خستگی خود را فاش نمی کنند. اگر گریه بکنند شب می کنند تا به کرامت و بزرگیشان برخورد نداشته باشد شاعر می گوید:

ص: ۳۷۶

و اذا الليل اضواني بسطت يد الهوى

وَ أَذَلَّتْ دَمْعًا مِنْ خَلَائِقِهِ الْكَبِيرِ (۱)

گریه علی علیه السلام از دست مردم و ناله علی بن الحسین سجاد علیه السلام از بی کسی مرا آزار می دهد، مگر روزگار چه بوده؟! با آنها چه کرده بوده؟!

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید: کاری کرده بودند که جمیع اهل بصره قاطبه او را مبعوض می داشتند و قریش، کل آنها در جبهه خلاف او بودند. و جمهور خلق با بنی امیه بودند. (۲)

عبدالملک بن عمیر (از فقهای کوفه بود) از عبدالرحمن بن ابوبکره می گوید: خود شنیدم علی علیه السلام را که می فرمود: آنچه ما از مردم دیدیم احدی ندید! سپس گریست.

ابو عمر نهدی گوید: شنیدم علی بن حسین علیه السلام می فرمود: از مکه بگیر تا مدینه، بیست مرد نیست که ما را دوست داشته باشد. (۳)

کعبه زاهد به رخم بست و در دیر کشیش

عاشق آن است که کافر بود اندر همه کیش

ولی باز تفوق با نور و با عنصر خیر است! به این دست هایی که جلو فواره گرفتند، بین چگونه باز از فواره آب حیات سرشار به جویبار اسلام است، قوت

ص: ۳۷۷

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۳۴۵/۴؛ الغدیر: ۴۰۸/۳.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

فواره از ارتفاع چشمه است دیده اید؟ گاهی که فواره به قوت آب می پراند، باز از میان انگشتانی که جلوی آن را گرفته باشند، آب به قوت می جهد، فواره ثقبه ای است که آب سرچشمه را راه می دهد، در خانه حوض داخل شود، اگر فواره را هم خراب کنند وقتی آب از سرچشمه فشار می دهد از روزنه های دیگر به خانه می ریزد.

از قراری که دیدید با سرپنجه تدبیر جلوی فواره انوار را داشتند، حتی کتب محمد بن ابوبکر را که از جانب سنی الجوانب امام علیه السلام برای او شرف صدور یافته بود، بعد از قتل او از مصر به شام بردند، معاویه با ولید بن عقبه دو دستی تا زمان عمر بن عبدالعزیز، دست جلوی آن گرفتند، باز اشعه آن از خزانه آنها بیرون تابید و جهان را روشن کرد.

بازیگرها هنرها کردند که حضرت ابوالحسن علیه السلام را با آن که به قول مرد «اسدی» شدیدترین پیوند با پیغمبر را داشت و در نسب والاترین نسب را داشت و در فهم کتاب و سنت، آیه فقه و داوری بود، او را از این امر به کنار کردند، امام علیه السلام هم صلاح نمی دانست به واسطه اضطراب نفوس، زیاد وضعیت را روشن کند، دست به عصا قدم برمی داشت تا اندازه ای که امام علیه السلام در جواب آن مرد فرمود: ای برادر بنی دودان! ای برادر بنی اسد! تنگ زین که زیر ران دارای «لق» است، محکم نبسته ای، اگر بغلتد ما و تو و هودج که بر بالای شتر بند است، همه به زمین می افتیم، همین که رحل زیاد لق شد، پالان زیر پا به این سو و آن سو می غلتد و کج می شود، از این جهت در پشت مرکب قرار نداری، می دانی همین که اضطراب زیاد شد شتر و هودج به هم می پیچد، تاب و توان او برای سیر کم

می شود، بدان می ماند که تو آدم ناراحتی باشی.

بدون ملاحظه و بی پروا توسن سخن را سر می دهی، توسن تو هر چند دهنه اش، را سخت باز می گیرم باز تاخت و تاز می کنی، دهنه بر نمی داری مثل کسی که میدان باز دارد، دهنه را آزاد به او واگذارده اند که هر چه می خواهد توسن بدواند، خود خداوندگار دهنه است.

اشعار می دارد که: خروس بی وقتی هنوز سحر و صبح نشده، تاریکی شب هنوز دست برداشته می خوانی؛ برخلاف مقتضی پرسش بی جا می کنی، ولی چون خویشاوندی با ما دارای و ما ذمه دار «حق خویشاوندی» هستیم و چون استعمال کرده ای و حق جواب پرسش و مسائله داری، رعایت حال تو منظور شده، به سؤال تو جواب داده می شود.

طبق روایت امالی؛ در این مورد فرمود: تو ضمیری داری، یعنی وجدانی داری! باید با ضمیر تو سخن گفت، وجدان تو را خاموش نکرد.

اینک که استعمال کرده ای پس بدان.

جواب را شروع کرد، ولی یکی دو کلمه بیش راجع به محل سؤال نفرمود، جهت پیشدستی شیخین را به کلمه ای فرمود، همه چیز در آن کلمه بود، فقط یک کلمه گفت و گذشت، مطلب را قلب کرده، سخن را برد در وادی دیگر، اما همان یک کلمه باید در لابراتوار علم کاملاً تجزیه شود، نفس مستبد را افلاطون همین که تشریح می کند یک کتاب از ده کتاب جمهوریت او (همان کتاب مستبد) است گویی همه آن کتاب در این کلمه است؛ لذا فرمود: فاعلم یعنی بدان، نفرمود: بشنو و فرمود:

اما این که استبداد کردند، این مقام را از ما باز گرفتند، با این که ما شدیدترین پیوند بر رسول الله صلی الله علیه و آله را داشته و والاترین نسب را دارا هستیم:

«أَنَّهَا أَثْرُهُ شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ» (۱) همین کلمه پرمعنی را تأمل کنید!!

مقام فرمانروایی است، امر خلافت است، اثره است!! مرکز شهوات اقویا است، نفوسی تب اشتهای آنها را فرا گرفت، آنها را بی تاب و داغ کرد.

در «بحران» تب های هدیان خیز، آمال نهفته درونی سربرمی زند، مراعات منطق (حق و قانون) نمی شود، منطق «حق و دین» فراموش می شود، انضباطی که از قانون و حیا در حال هشیاری هست می رود، چیزهای دیگر از نفس سر بر می زند که در حال هشیاری عادی، عقل و قانون از بروز آنها جلوداری می کند، نفوس ناموزون که هنوز قوای دین از منطق تصورشان قدم پیش نگذاشته و چیره بر منطق هواهای درونی آنان هنوز کاملاً نشده است، در حال خواب که عقل از پاسبانی به کنار رفته، از ترس و حیا هم از دیدن فرشته های دیده بان و پاسبانان نابیناست، شهوات نهفته شان که آمال نیم پست نفس است به پا می خیزد. نیم پست نفس مملو است از شهوات غیر قانونی، در این هنگام هر جنایتی می کند، تب هم مثل خواب است، در این حال ها نسبت به قانون جز استبداد ندارند. خاصیت بحران تب است!!

آن مقام را با بی تابی اشغال کرده نگذاشتند کسی نزدیک بیاید، استبداد را معنی همین است که گوش به حرف کسی نباشد، متفرد در کار باشد.

ص: ۳۸۰

نفوس قومی را گرفتار «شُح» و تیار(۱) تبی کرد که بی تابی لازمه آن است.

دست انداختند آن را پیش خود کشیدند و با دست های دیگر جلو دیگران را واپس زدند، نفوس دیگری هم بلند همتی کرد، تابع سنن الهی بود با حفظ «شرف سخاوت» از آن گذشتند، حکم خداست، میعادگاه نزد اوست در روز رستاخیز، پس از این نهب و تاراج بگذر که صیحه آن در هر سو بلند شد.

«وَدَعَّ عَنْكَ نَهْباً صِيحاً فِي حَجْرَاتِهِ» (۲)

بیا و حادثه سهمگین پسر ابوسفیان را مطرح کن، روزگار مرا پس از این که دوره هایی گریانیده، از عجب به خنده آورد، این خنده بی جا نیست به خدا سوگند. به قدری این حادثه مهم در پیکر خود همه اطوار ناقواره را دارد که تعجب را جلب می کند تا هر چه در خزانه تعجب در درون هست تهی می کند، همین حادثه!! همین بسیار کجی ها بار می آورد تا چشم و دماغ و ابرو و لب همه کج می شود.

ولی هر چند بازیگر زبردستی کند، خدا زبردست تر است. چندی نمی گذرد که اسرار نهان برملا می شود.

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

جهان می بیند که صنم چینی نمی خندد، رنگ آرایش مشاطه از رخسار آبله گون زشت زدوده می شود، خوی دیوی را آغاز می کند، بالاخره دیو اخلاق،

ص: ۳۸۱

---

۱- (۱) تیار: موج، دریا، مرد متکبر و مغرور، هر چیز جهنده و موج دار.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.



دندان درنده خود را می نماید، از عالم و زاهد ریایی و امام تصنّعی مردم معجزه نمی بیند خدای مصنوعی از سو منات بدر می شود، رشته حیلۀ او گسسته می گردد.

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست (۱)

به حیلۀ رشته هایی که بین کوفه با مصر بود و قیس بن سعد بن عبادۀ سررشته دار آن بود، بریدند؛ ولی دست طبیعت از لابلای پردۀ اسرار به در می آید، حقایق را روشن می کند و کرد، رشته های تزویر و اوهام را نمایانید، درهم گسیخت، معلوم کرد: معاویه پیغمبر خدا نیست، مستجاب الدعوه نیست، مخزن علوم محمد، ابوبکر نیست...

ص: ۳۸۲

---

۱- (۱) خاقانی شروانی.

غلبه ندای وجدان - و تفوق عنصر خیر

فواره اشعه ای که از «ماورای» هزاران دیوار می تابد، فواره ای که ارتفاع منبع آن در فوق پشت بام سطح فلک باشد، به قوت همه موانع را پرتاب می کند و می تابد.

اشعه اتم را می گویند: طوری است که از پشت دیوارهای فلزی ضخیم نیز می تابد و اثر می بخشد، لذا برای کارگران مباشر ساخت «بمب اتم»، محافظت و مواظبت زیادی لازم است، باید طیب نوبه به نوبه مواظب نبض آنان باشد، این فواره نور خدا از این مصباح، هزاران درجه نورش شدیدتر از هر نوری است، نهایت آن که عقل ملت در تمایلات کودکانه و اجتهادات کودکانه اش مانند عقل در مغز دماغ کودک به تدریج می آید، دندان عقل معروف است که بعد از همه دندان ها درمی آید، امت جمعاً یک پیکری است نهایت بسی تنومند در دور اول جوانی، بروز روح اشرافیت بسیار شباهت به نوجوانی یک بشر دارد، میل به سرفرازی و نام و سایر تمایلات افراطی، گاهی کار را به جنون شهوانی می کشد، به سرسام و سرگیجه می انجامد، تا به تدریج از هر قضیه ای صدمه ای بخورد و

عقلی بیافزاید، در برابر هر تمایلی فکری در او پدیدار آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پیکر امت عظیم اسلام در مغز آنها قوه عاقله جمعیت را تمرکز می دهد، منبع این فواره از عقل فعال و سرچشمه سطح فلک فشار برمی دارد، باید این طایر قدس را در جمجمه و دماغ امت جوان اسلام آشیان دهد، ولی تا مادامی که انس بگیرد و فرود آید، زمان زیاد می خواهد، چندی این طایر بر فراز منطقه اعصاب که حوزه حکومت بدن است بال می زند، گاهی می نشیند و گاهی برمی خیزد، تا بالاخره مانند عقل و اراده در آشیان «أوا» می گیرد و سپاه خیال و بقایای جیش فساد انگیز غرایز سفلی، به تدریج مرکز را تخلیه می کند و مرکز خود را به اراده می دهند. اگر نوسان هایی در آمد و رفت پیدا شد باکی نیست.

نوسان هایی در «تب بیمار تبار» هست، به تدریج می رود جای خود را به صحت می دهد، همچنین نوسان های هواها و هوس ها و تخیلات کودکانه امت به تدریج می رود تا عقل و اراده در آخر به آشیان جای می گیرد و اگر آشیان را خراب کنند باز آن طائر بر فراز جو اعلی و افق اعلی هست تا همین که آشفتگی ها رفع شد، دو مرتبه آشیان بسازد، مرغ آشیان می سازد نه آشیانه مرغ، گیرم آشیانه خراب شد، مصر و یمن از دست رفت. انبار و هیت غارت و تاراج شد، ولی نور عقل هم به شدت خود افزود، از کودکان فکر امت مغزهای مردانه ساخت، در پایان فشار فواره بیشتر شد، دوازده هزار ناموران فدائی پیدا شدند تحت سرپرستی قیس بن سعد سردار رشید علی علیه السلام مردانه بیعت به مرگ کردند، پنج هزار از این یگه سواران سرها را نیز تراشیدند با این که قبلاً معاویه و

عمر و عاص با حيله هاى مزورانه، قيس را از على عليه السلام رنجانده، از مصر معزول نموده بودند.

«كتاب غارات» ابراهيم بن محمد ثقفى گويد: قيس فرماندار کشور مصر از جانب على عليه السلام حوزه هاى ايالتى مصر را نيكو اداره کرد و تا وقتى که امام عليه السلام از مدينه به طرف عراق براى جنگ جمل رفت و از جمل فارغ شده به کوفه برگشت، در مصر مستقر بود، بر خاطر معاويه شخصيت «قيس» هولناک تر از هر کسى بود، خصوص با قربى که مصر و ايالت هاى آن نسبت به شام داشت، قبل از آن که امام عليه السلام به صفين برود، معاويه از شام نامه پرانى ها براى قيس کرد، او هم جوابى به مناسبت وضع خود داد، تا کار به خشونت سخت کشيد و معاويه از او مأیوس شد، ولى از بهادرى و دلاورى قيس سخت بيمناک بود؛ دوست داشت او را تغيير دهد، کسى ديگر از جانب على عليه السلام به حکومت آنجا بيايد به حيله پرداخت، در صدد برآمد حقه اى سوار کرد؛ نامه خشن قيس را وارونه براى اهل شام قرائت کرده؛ اشاعه شد که قيس با معاويه صلح کرده، از اثر اين اشاعه از کوفه فرمان عزل قيس به مصر رسيد و محمد بن ابوبکر براى ايالت به مصر آمد.

قيس گفت: آيا چه بر خاطر امام عليه السلام آمده؟! و از چه تغيير نظر داده؟! خشم کرد رو به مدينه رهسپار شد؛ به کوفه نزد امام عليه السلام نرفت؛ در مدينه وسايل ديپلماسى معاويه با فکر او ور رفت که او را منحرف کند، حسان بن ثابت براى تحريک او و شماتت او به ديدنش آمد، وى عثمانى مأب بود، به شماتت گفت: على بن ابوطالب به اين عزل، مقام تو را متزلزل ساخت؛ چنگال تو را از مصر برکند، تو عثمان را کشتى؛ گناه آن به گردن تو ماند و تشکرى از تو نشد.

قیس به نهیب نوکش برچید و گفت: ای کوردل! ای کورچشم! اگر نبود که مایل نیستم بین خود و قبیله تو جنگ بیافکنم، گردنت را می زدم.

سپس فرمان داد: حسان را بیرون انداختند. و خود با سهل بن حنیف از مدینه حرکت کرده به کوفه وارد بر امام علیه السلام شد، قیس خبرهای مصر و چگونگی اوضاع را گزارش داد، امام علیه السلام او را تصدیق کرد، با ارائه دادن نامه های معاویه و جواب های نرم و خشن خود، امام علیه السلام را از حيله های معاویه با اطلاع یافت؛ مقاومت او شدیدتر شد؛ در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین، خود و سهل بن حنیف حضور داشتند.

قیس بلند قامت، رشید، قامتش کشیده تر از همه و موزون تر از همه، اصلح بود، نشانه شجاعت بر تارک سر این است؛ بهادر بود؛ تجربه آموخته بود، با علی علیه السلام! و با اولاد گرامیش صمیمی بود تا مرد. (۱)

سهل بن حنیف از ارکان اولیه اسلام بوده، جزء نقبای رسول خدا صلی الله علیه و آله و نائب السلطنه امیرالمؤمنین علیه السلام در پایتخت مدینه بود، در کوفه وقتی از دنیا رفت امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج تکبیر در جنازه او گفت. (۲) این مختصری است که از کتاب غارات گرفته شده.

گوید: قیس عامل و والی علی علیه السلام بر مصر بود، معاویه به دسیسه بازی می گفت: قیس را سب می کند وی با ما است؛ این سخن به علی علیه السلام رسیده او را

ص: ۳۸۶

---

۱- (۱) الغارات: ۱/۱۳۰-۱۳۹.

۲- (۲) الکافی: ۳/۱۸۶، حدیث ۳.

عزل کرد، قیس از مصر به مدینه آمد، مردم او را اغراء و تحریک می کردند به او می گفتند: تو صمیمیت کردی و او تو را عزل کرد. سپس قیس با تصمیم بیشتری در کوفه به علی علیه السلام پیوست و در آنجا سردسته انصار شد، دوازده هزار مرد با او برای نصرت علی علیه السلام بیعت کرد تا پای مرگ. مورخ گوید: تا علی علیه السلام شهید شد و امام حسن علیه السلام مجبور به صلح شد.

از رشیدی و کفایت مرد است که دوازده هزار مرد جنگی تا پای مرگ با او دست بیعت دهند، کمی از زمامداران این گونه موفقیت دارد. که دوازده هزار نفر با او صمیمی باشند.

وقتی که امام حسن علیه السلام صلح کرد، قیس به این دوازده هزار نفر از جان گذشته گفت: اگر می خواهید داخل بشوید در آنچه مردم داخل شده اند و گرنه با من تجدید بیعت کنید برای جنگ با معاویه؛ بی امام همه تجدید بیعت با او کردند، مگر خثیمه ضبی.

هشام بن عروه از پدرش روایت کرده گوید: قیس بن سعد با علی علیه السلام بود، در این نوبه که می خواستند به صفین برگردند در مقدمه ارتش امام علیه السلام بود؛ پنج هزار نفر مرد جنگجو با او سرهایشان را تراشیدند. (۱)

عده ای که زیر پرچم او بودند بیش از این پنج هزاری هستند که سرهایشان را تراشیده بودند.

تراشیدن سر در عرب نشانه تصمیم آخر به فداکاری است که سر را با

ص: ۳۸۷

گردن در این راه می نهند، انصار و سردار بزرگشان قیس بن سعد از مقاومت معاویه و تحزب.

اموی ها هشیار جنگ های مکه و مدینه شدند، به خاطر داشتند که از پشتکار مردان جنگاور انصار و حزب مدینه، قریش و کفار مکه مجبور به اسلام شدند، دیدند معاویه تحزب قریش را تجدید کرده؛ اگر انصار دیر بجنبند پل آن سر آب است، لذا پیرامون سردار خود، قیس بن سعد را گرفتند، پنج هزار نفرشان سرهای خود را تراشیدند و دوازده هزار نفرشان بیعت تا مرگ به حمایت کردند، تشبثات معاویه و دسائس وی، آنها را بیشتر هشیار خطر کرد.

سردار این حزب «قیس بن سعد» سرآمد مردان اراده و روئین از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچمدار روز فتح مکه شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم انصار را از پدرش گرفت و به او داد؛ سعد پدر ابن قیس رئیس خزرج، روز فتح مکه است، پرچمدار انصار بود؛ بیرق را تکان داد؛ به قصد تهدید ابوسفیان و قریش مکه شعر تهدید آمیزی خواند:

أَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ أَلْيَوْمُ تَسْبَى الْحَرَمَةِ

امروز روز نبرد خونین است، امروز حرما اسیر می باید بشود. از این تهدید لرزه، اندام ابوسفیان را گرفت؛ دوید پیش رسول خدا که سعد چنین می خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی علیه السلام! برو بیرق انصار را از دست سعد بگیر و به دست قیس پسرش بده و بخوان: «أَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرَحِمَةِ» قیس به پرچم انصار در آن

روز تماشایی مفتخر شد، (۱) قیس شجاع، و جواد، و از کبار شیعه علی علیه السلام بود و در حروب در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت، پدرش رئیس خزرج «سعد بن عباد» با ابوبکر بیعت نکرد تا مرد و مشهور این است که آنها او را کشتند و احاله به جن کرد. (۲)

قیس، وارث آن مردی است که جز به علی علیه السلام به فرمانداری و زمامداری کسی تن در نداد، هر جا او بود تمام خزرج می بودند.

مردانی که اسلام سر از حصن آنان برافراشت و خطاب «یا ایها الذین آمنوا» تا آنها وارد اسلام نشدند نیامد، تا بیضه بر آنان سر شکافت، آنان را حکمای جهان کرد، آنها هم اسلام را حضانت کردند تا بال و پر در آورد، از درندگان و جوارح اسلام، نوزاد را حفظ نمودند و متکبران قریش را برای آن رام کردند.

بر تارک «ابی سفیان و معاویه و جیش آنان» شمشیر زدند تا مجبور به خضوع شدند، زخم هایی که از اول تا به حال از بنی امیه به پیکر اسلام رسید از آغاز دولت عثمان تا این اخیر که به دست تاراجگران و غارتگران شام انجام شد؛ آنها را از غفلت بیدار کرد. فهمیدند که: اگر اسلام به معنی حقیقی آن بخواهد پیش برود، باید آنها در پیرامون خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله باشند و گرنه خطر بنی امیه همان خطر قریش مکه است، تجدید شده، آنها نیز همت را تجدید کردند تا به حدی که سر خود را تراشیدند و برای آن تا پای مرگ قدم به زمین کوبیدند و دست

ص: ۳۸۹

---

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۰۹؛ بحار الأنوار: ۱۰۸/۲۱-۱۰۹، باب ۲۶؛ شرح نهج البلاغه: ۲۷۲/۱۷.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۳۱/۳۴.



در ماه اخیر از عمر امیرالمؤمنین علیه السلام که عرب به فرمان امام خود نیکو گردن نهاد و از سان سلام گذشت و همه به انگشت به او اشاره کردند؛ یکصد هزار از این قشون، یعنی یکصد هزاری که حزب قیس و انصار دوازده هزارش بود با اراده آهنین خود به حرکت آمد، دستی جز دست مرگ جلوی فواره آن را نمی توانست بگیرد؛ فواره ای که از یک پهلوی آن نیروی دوازده هزار رزم آور چنان بجوشد؛ نمی تواند دسائس معاویه و مشتی چپاولگر جلوی آن را بگیرد.

«فاذا انتم الّنتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم، جاء الموت فذهب به فلبثتم بعده ماشاء الله»<sup>(۱)</sup>

گوید: اهل عراق هیچ وقت شدت اجتماعشان به پیرامون علی علیه السلام مانند ماه آخر عمر امام علیه السلام که کشته شد؛ نبود؛ در این اجتماع صد هزار شمشیر زن به گرداگرد او فراهم آمد.

امام علیه السلام مقدمه لشکر را به طرف شام حرکت داد، چیزی که بود حادثه مرگ پیش آمد لعین او را ضربت زد و آن جمعیت مانند گله بی چوپان چوپان خود را از دست داد؛ این زخم های حوادث به نحوی عنصر اراده را در ارتش تشیع غلبه و نیرو داده بود که اگر مرگ جلوی آن دست نگرفته بود، این فواره نور بعد از احتباس چندی؛ با تجدید قوت بی حدی چنان از هم می شکافت و می جوشید که روی زمین را از لوث هر ناپاکی می شست و تمام جویباران جهان را لبریز از

ص: ۳۹۰

با این تجدید همت از نو، شاید ارتشی به این کمیت، با این کیفیت و روحیه، هنوز جهان برای اصلاح خود به خود ندیده؛ ارتشی که بی طمع به غارت و با چشم تقوا و دیده بی نظری به سود و زیان، به راه «حق» جانفشانی می کند کجا دیده؟! جانفشانی، احساسات، پاکی که از زبان سعید بن قیس همدانی شنیدید و از زبان «عمرو بن الحمق» در این کتاب خواهید دید، صدق خالص و حقیقت محض بود.

سعید بن قیس رئیس همدان، سردار رشید امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که امام علیه السلام به سران سپاه فرمود: استقامت کنید نسبت به فرمانی که برای مبارزه و رزم با شام و اهل شام در پیش است.

سعید بن قیس همدانی قیام کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! «والله» اگر فرمان دهی که تا به قسطنطنیه و رومیه (۱) پیاده پا؛ و برهنه پا؛ بی پرداخت عطیه و بدون همراه کردن قوه رهسپار شویم؛ نافرمانی تو را نمی کنیم، نه من و نه هیچ مردی از قوم من.

امام علیه السلام فرمود: صدق می گوئید، خدا جزای خیر به شما دهد. (۲)

منطق این سرور، زبان عموم همدان بود، و سعید بن قیس ترجمان زبان عموم بود و صدق آنها را مانند علی علیه السلام یکه مرد صدق تصدیق فرمود: تصدیق هم

---

۱- (۱) رومیه الکبری همان «ایتالیا» است که آن روز مرکز روم غربی بود.

۲- (۲) الغارات: ۴۳۹/۲؛ بحار الأنوار: ۲۰/۳۴، باب ۳۱.

تصدیق عالی‌العال بود، سعید بن قیس با هشت هزار نفر قوم خود در تعقیب لشکر غارتگر (غامدی) تا سرحدات (ادانی) سرزمین (قنسرین) تاخت؛ دشمن از دستش در رفته بود و اگر به آنان برخورد بود کارش را تمام کرده بود. (۱)

به غارتگری که به طور شبیخون تاراجی می‌کند و با طمع غارت اموال مردمان غیر مسلح می‌تازد ننگرید!! دزدان راهزن زیاد دیده می‌شود، اما لشگری که به قصد اصلاح باشد و نظر سودی از تاراج اموال به هیچ وجه نداشته باشد آن ارتش رسمی است، آن ارتش مقدس است، تعقیب غارتگران می‌کند و اندوخته‌ای از سفر خود در نظر نمی‌گیرد، نه از رعیت خود، نه از دشمن؛ بنام این مردان جنگی را که در میان پیراهن خود، عیسایی راهب به همراه دارند در میان زره و خفتان تهمت‌های خود، زاهدی پیمبر آسا دارند.

آری، سردار این‌ها علی‌علیه‌السلام است و هر سرداری که خود فکر به ارتش خود بدهد، خود روح جمعیت است که در پیکر دیگر جلوه‌گر است؛ نیروی جنگی که در پنجه و بازوی آن روح علی‌علیه‌السلام و اراده او جلوه‌گر است البته مسیحائی است در زی‌سلحشوری، یک واحد آن تفوق بر یک جهان دارد؛ غارتگری را داوطلبان زیادند، ولی خود به کشتن دادن و چشم به مال و مثال نداشتن؛ فوق طاق بشر است.

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحَرْوُبِ رِجَالًا وَ رِجَالًا لَقْصَعِهِ وَ ثَرِيدٍ (۲)

ص: ۳۹۲

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۶۶/۳۶، باب ۳۱.

۲- (۲) رفع المناره، محمود سعید ممدوح: ۲۰۵؛ الخصائص الفاطمیه: ۵۶۲/۲.

یک تن چنین در تمام ارتش های دنیا که بتوان از روح بلند خود همکاری با علی علیه السلام کند، اسباب آبرومندی آنها است تا چه رسد بهشت هزار آن.

مگر دنیا و ارتش دنیای امروز و دیروز «مانند جاریه بن قدامه سعدی» خواهد دید، ارتشی که چهار هزار نفرش در خط مسیر خود ابداً از رعیتی بیگاری نگیرد، حتی اگر افسران پیاده مانده باشند و خود «فرمانده کل» پا برهنه شده باشد، هیچ به مال و دابه، اسب، استر، قاطر، شتر، گوسفند و گاو رعیت دست نیاندازند، از کوفه تا مدینه، تا مکه، تا طائف، تا یمن بتازد، بی چشم طمع به غارت از بیگانه، با رعیت به سرپرستی و حمایت رعیت خودکشی کند و نماز را از اول به تأخیر نیندازد، مگر دنیا تا کنون زیاد دیده؟! ارتشی که در حیات و ممات امام خود، وفاداری کند.

ارتشی که امام علیه السلام در گم گشتگی چهار راهه دنیای تاریک و غرور، فتوحات او را نهیب زده برگردد؛ برگشته و طنین آواز علی علیه السلام آشکارا و بدون واسطه در گوش اوست، آن هم با صوتی دلربا که گویی از ماوراء می رسد، ارتش کجا و حق بینی؟! و معدلت؟! مگر جهان دیده.

در ختام خطبه سلیمانی خود در این حرکت اخیر، به اعلی صوت خود، فریاد زد:

«الجهاد الجهاد عباد الله، الا و انی مُعشکُرٌ فی یومی هذا فمن اراد الرواح الی الله فلیبرح - فلیخرج»<sup>(۱)</sup>

ص: ۳۹۳

یعنی: جهاد! جهاد! ای بندگان خدا! به هوش باشید، من در امروز به لشکرگاه رفته لشکر را حرکت خواهم داد، هر کس هوای خدا به سر دارد برود بیرون.

از این صدا، آیا چه جنبشی در زیر آسمان کوفه آمد؟! از این گونه ارتش در هفته اخیر ده ها هزار از کوفه جنبید.

نوف بکالی می گوید: سپس پس از این خطبه پرچمی برای حسین علیه السلام به فرماندهی ده هزار و پرچمی برای قیس بن سعد، به فرماندهی ده هزار و پرچمی به فرماندهی ابویوب انصاری به فرماندهی ده هزار و پرچم های دیگر برای دیگر فرماندهان بر تیم های دیگر بست، (۱) به صدد مراجعت ثانوی برای صفین آماده کرده بود، این نیروی جنگی به صدد اصلاح عالم حرکت کرد، فکر از الهام امام حق علیه السلام گرفته حرکت می نمود. که خطر مرگ رسید.

آیا می دانید: این ارتش معظم در پرتو انوار سخن شهسوار عرب علیه السلام همین روز چه ها شنید؟! آن خطبه ای را شنید که عالی ترین توحید را داشت، در آن خطبه بعد از توحید جبهه آسمان های بلند را با بارگاه بی ستونش و چرخیدن بی ماندش را در بالا، با گوی های نور گفت؛ اختران نور افشانش را که راهنمای گمشدگان راه های پرپیچ و خم اقطار زمین است، نشان داد. و اشاره کرد که پرده های تاریکی شب های ظلمانی نمی تواند جلوگیری از نفوذ شعاع قمرش بکند، دستی جلوی آن بگیرد، در پیشگاه پرتو اشعه علم آفریدگارش نه سیاهی تاریکی های پرده پوش رخسارها و نه شب های آرام در بقعه های گود زمین و یا غارهای کوه های بلند

ص: ۳۹۴

آسمان خراش مانع است. آن چه رعد با صدای غرشش در افق آسمان با کوس و غریو دارد و مقدار پرتاب صدای او و برق هایی که در هنگام متلاشی شدن می زند و برگ هایی که باد و طوفان از درختان می کند و به زمین می ریزد، همه معلوم او است.

ریزش باران آسمان، محل سقوط هر قطره و قرارگاه آن، خط باربری هر مور کوچک و قوه بارکشی آن و مقدار قوت واحدها، بعوضه و مگس و پشه و آن چه هر حامله از هر جنس ماده در شکم بار دارد، مکشوف است.

پس از آن از ملک سلیمان و فنای آن سخنرانی کرد، سرزمین ویران میراثگاه سلاطین مقتدر جهان را سرکشی کرد، سپاه ها و ارتش ها که جهانیان را پامال کردند و خود پامال و فنا شدند. فرمود:

بعد: به صدد پوشیدن جبه حکمت بر قامت سپاه مقدرات خود، کلمه مفصلی فرمود: خواست سپاهی و ارتشی محکم ارائه دهد که فنا نداشته باشد، آگاهی داد که قلعه بقای حکمت است که انسان را محکم نگه می دارد. از علم سپر کن که بر حوادث از علم بهتر سپر نباشد. فرمود:

قائم بر حق جبه حکمت و جبه حکمت بر تن پوشیده.

«قَدْ لَبَسَ الْمُحْكَمَةُ جَنْتَهَا» (۱)

اینجا حکام مدینه فاضله را، آن طبقه ای که حکمت به عوض خزانه طلا سرمایه آنهاست و جانشینان انبیاوند معرفی کرد، شرایط قبولی داوطلب آن را

ص: ۳۹۵

چنان تقریر کرد که سقراط در کتاب جمهوریت افلاطون بیان می کند، شرایط داوطلب را بدین قرار تقریر کرد. یکسره اقبال به آن، و دل دادن به آن و حسن معرفت و فارغ کردن خود از هر فکری دیگر و طلب این کمال مطلوب تا به حدی که آن را ضالّه، گمگشته خود بداند. و از تمام دنیا حاجتش را همان قرار دهد، همه اینها را شرایط داوطلب آن قرار داد، از خلاصه این قسمت این را خواست که باید دانشگاه پشتیبان ارتش باشد؛ تا سنگر کشور برای همیشه محفوظ باشد، سپس تذکر داد که: اگر اسلام پیشرفت داشته باشد و با روح و معنویتش همراه باشد، زمامداران علم و حکمت، زمامداران جهانند و گرنه هر گاه اسلام پیشرفتش روی تظاهر دروغین باشد و در حقیقت اسلام غریب باشد؛ آنان هم از کار برکنار خواهند بود، در گوشه های غربت و انزوا به سر خواهند برد.

در آنجاها باید سراغ آنها را بگیرید، این از بدبختی مردم است!!! از پیشرفت دولت ارادل شتر اسلام دیگر باری نبرده، باری به منزل نمی رسد، استعدادها همه ضایع می ماند، جز کار سرمایه داران آن هم برای انجام شهوات خود، یا نظامیان آن هم برای تحمیل زور و اشرافیت خود کاری در آن جامعه انجام نمی گیرد، نه علمی، نه اکتشافی، نه اختراعی، نه ابتکاری، نه انتشاری، نه مدرسه ای، نه دانشگاهی، نه مؤسسه خیر و خیریه ای، نه درمان دلی و نه درد دینی.

همین که نفوذی جز برای این دو طبقه نبود، برای این سعادت ها دیگر عزّتی نخواهد ماند، شاگرد و استاد حکمت تبعید به غربت خواهد شد. زیاد وقتی حاکم عراق شد ایرانیان «حمراء» را آواره به موصل و جزیره کرد، وقتی دیو صولجان و

تاج را گرفت، فرشته مهوش نمی آید.

کی درآید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار(۱)

حکمت مرکز را تخلیه می کند برای اسرار، ابن رشد ها در تبعید، علما و حکما در تهدید خواهند به سر برد، اطراف دربارها را همه، همان زنان و رقاصان خواهند احاطه کرد

«بَارِضِ عَالَمُهَا مَلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ»(۲)

این مراحل انحطاط دول همه از آن می شود که حکومت در دست فلاسفه نیست، زمامداران به پیشرفت همه استعدادها نمی کوشند. این سخنان علی علیه السلام در یک قسمت از این خطبه است. الله اکبر الله اکبر!!!

یک طومار برای تنظیم دول عالیه راقیه و سپس دول منحصّطه، بهتر و پرمایه تر از این نمی شود در چند سطر گفت.

معلوم کرد که: حکومت او حکومت حکمت است، حکومت نور است، حکومت زور و قدرت کور نیست، هر کس بخواهد اهمیت این چند جمله را از این سخنرانی امام علیه السلام بفهمد، باید از پیش کتاب «عدالت افلاطون» را قبلاً کاملاً دیده باشد، من از این مبهوتم!! سپاهی که زیر منبر امام علیه السلام بوده اند چه بوده اند؟! سربسته می فهمم که لشگری بوده از حکمت، در درون پیراهن آنها صداها افلاطون و سقراط نهفته بوده، به دلیل آن که آشنا با این صدا بوده اند؛ ارتشی که روح سلحشوری آنها آمیخته با روح ایمان و حکمت باشد؛ جز این لشگر هنوز

ص: ۳۹۷

---

۱- (۱) سنایی غزنوی.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲.



دنیا به خود ندیده، ناطق آن زمامداری است که با این مقدرت سلیمانی، در لباس زاهدانه مسیحایی، سقراط وارسته ای است؛ مسیحا کجا توانست ارتشی از حواریون بی نظر بسازد؟! سقراط کجا توانست درس توحید را میدانی کند؟!

نوف بکالی می گوید: این خطبه را در سخنانی های اخیرش به این وضع خواند. قائم حق، بالای سنگ هایی ایستاده جعده بن هبیر مخزومی پسر خواهرش «امّ هانی» برای او ترتیب داده بوده، جعده بن هبیر بهادری بود، شجاعت را از خال گرامیش ارث برده بود؛ نوف می گوید: جبّه امام علیه السلام پشمین و حمایل شمشیرش از لیف، در پاهای مبارکش دو نعلین بود، از لیف در پیشانیش از اثر سجده مانند زانوی شتر پینه داشت، ایستاده این سخنانی را کرد در قسمت پایان؛ خطاب آتشی متوجه با سپاه خود نموده و فرمود:

ایها الناس! من مواعظی به میان شما پخش کردم که انبیاء علیهم السلام امم خود را بدان موعظه می نمودند، به شما چیزهایی تأدیه کردم که اوصیا به طبقات بعد از خود تأدیه می کردند، با تازیانه ام شما را تأدیب نمودم، مستقیم نشدید؛ مانند آهنگ حدی زواج را رساندم، شما معذک جمع نشدید، خدا برای شما بادا! آیا توقع و انتظار امامی را دارید غیر از من که قدم در راه بگذارد و گام به گام شما را راه ببرد و راه بنمایاند؟

هان!! همه رفتنی هستیم؛ از دنیا آن چه اقبال داشت روبه ادبار کرد و آن چه ادبار داشت رو به اقبال نمود، تصمیم کوچ و ترحال را، بندگان اختیار گرفتند، از دنیا این اندکش را که پایدار نمی ماند فروختند به آخرت وافر که پایدار می ماند، چه ضرر کرده اند؟! آن برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، از این که تا

امروز زنده نبودند. غصه های ناگوار را نوش کنند و این آب کدر را بنوشند، راستی «به خدا» به دیدار خدا کامیاب شدند، خدا هم اجرشان را ایفا کرد و آنان را به خانه امن خود بعد از خوف منزل و مأوا داد.

کجا رفتند؟ برادران من که سواره این راه را زیر پا کوبیدند و به راه حق درگذشتند؟!!

عمار کجاست؟ ابوالهثیم ابن تیهان کجاست؟ خزیمه ذوالشهادتین کجاست؟ اقران و نظایر کجایند؟!!

آن برادران من که با یکدیگر دست عهد و پیمان برای مرگ دادند، مهر و کابین وصل خود را مرگ قرار دادند و سرهایشان با پیک برای فجار برده شد؟!!

از این قطعه معلوم می شود که: در منطق امام علیه السلام ضرری نکرده آن کس که سرش در راه «حق» به شهر و دیار، در دست پیک ها بگردد.

گوید: سپس دست به محاسن مبارک زد و گریه طولانی کرده، سپس فرمود: افسوس و فغان بر برادرانم!! آنان که قرآن را تلاوت نموده محکمش گرفتند، تدبیر بر فرائض نموده بر پایش داشتند، سنت را احیا نمودند، و بدعت را از بین بردند، برای جهاد دعوت شدند اجابت کردند، به قائد و زمامدار، وثوق یافتند، تبعیت نمودند.

سپس به اعلی صوت خود ندا داد که: جهاد؟! جهاد؟! بندگان خدا هان! به هوش باشید. من در همین امروز، لشگر بیرون می زنم؛ پس هر کس اراده رفتن و شتافتن

از این دانشکده حکمت، ارتشی بیرون کرد که دنیا تا حال ندیده، کوفه دانشگاه حکمت شده بود.

نوف می گوید: و برای حسین علیه السلام پرچمی بر ده هزار - و برای قیس بن سعد بر ده هزار و برای ابویوب انصاری بر ده هزار و بر شماره های دیگر از عده های دیگر؛ برای افسران دیگر پرچم ها داد، اراده بازگشت به صفین را داشت. لکن جمعه نچرخیده ملعون او را ضربت زد، عساکر بازگشت کردند مانند گوسفندان که چوپان را از دست داده و گرگان آنها را از هر سو می ربایند. (۲)

این فرماندهان هر کدام نفرات زیر پرچم آنان از قبایل خود آنان بوده اند، طرز نظام آن روز در عرب قبایلی بوده، مانند (ایل در لرها) بسان نظام عمومی امروز ما نبوده که هر تپیی نفرات مخلوطی از هر شهر و دیار و هر قبیله ای و نژادی در برداشته باشد. پرچم هر قبیله واگذار به رئیس آن قبیله می باید بشود؛ مگر حضرت حسین بن علی علیه السلام که از جانب پدر بزرگوارش فرمانده ده هزار شد؛ زیرا او و شخص «زمامدار کل» استوای نسبت به همه قبایل دارند. نکته دیگر این که: مبادا تصور کنید این شماره ها نسبت به ارتش دنیای امروز مهم نیست و در زمان فتوحات عرب این شماره یک جزء از کل لشکر عرب بوده که به جهان حمله کردند، پس چیز مهمی نبوده و نیست.

ص: ۴۰۰

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۱.

جواب این است که: اقدام به حمله برای جنگ شام امروز آمیخته به طمع غنیمت نبوده، مثل جنگ بصره که بعد از شکست دشمن اموال آنها را به غنیمت نگرفته، زنان آنان را به اسیری نگرفتند، اینجا هم بعد از ظفر نمی شد زنان را اسیر بگیرند و نه اموال و املاک عموم از آن لشکر فاتح می شد. پس محضاً جنگی بوده برای اجرای «حق و عدل» بی طمع به دنیا، در این گونه رزم ها فقط حزب انبیاء علیه السلام مقدم و پیشقدم اند، لشکر معاویه به طمع غارت حمله می کرد، لشکر فتوحات هم به طمع غنیمت حمله می بردند، اما این لشکر تنها به قصد ظفر حق.

اینجاست که: کوفه نه تنها مهد تشیع بود؛ فواره نوری بود به جهان منفجر می شد.

حجر بن عدی کندی آن سردار رشیدی بود که با چهار هزار در تعقیب غارتگر معروف «ضحاک بن قیس» فهری از کوفه بیرون رفت، به سرزمین «سماوه» گذر کرد. مدد و راهنما از خویشاوندان حسین بن علی علیه السلام از طرف «رباب» گرفته و یک نواخت تاخت تا در ناحیه «تدمر» به دشمن رسید؛ همان تنگ غروب که رسید جنگ را شروع کرد ساعتی با یکدیگر رزم دادند (۱۹ تن) از لشکر ضحاک کشته شد و دو تن از یاران حجر، شب پرده انداخت، ضحاک شبانه گریخت، همین که صبح شد اثری از او و لشکر او ندیدند. (۱)

ضحاک غارتگر با سپاه چهار هزارش دندان به غارت تیز کرده، به هوای غارت آمده بود، ولی این چهار هزار نه به طمع چیزی تاخته تا «تدمر» که مرز

ص: ۴۰۱

---

۱- (۱) الغارات: ۲۹۳/۲؛ بحار الأنوار: ۲۸/۳۴-۳۱، باب ۳۱، حدیث ۹۰۴.

کشور دشمن بوده به دشمن رسیدند؛ اینها برابر شمشیر دشمن می تاختند و دشمن به هوای طعمه و لقمه آمده بود. دشمن استفاده از شیبخون می کرد، آن هم در برابر طعمه، این شهسوار «حجر بن عدی» روز را بر دشمن شام می کرده، گلوی او را می فشرد، نوزده جنگجو از دشمن می کشت، فقط دو نفر کشته می داد، دشمن اگر چه در صدد بود که فقط تاراج ببرد و بگریزد، مقاومت نکند، ولی در پیکار نمی خواست نه نفر برابر یک نفر کشته بدهد، بلکه دندانانش به کشتن «عمرو بن عمیس» به خون خورده بود، می باید دلیرتر باشد، ولی غارتگر جرأت نظامی وطن دار را ندارد. اگر شب فاصله نشده بود، حجر رشید دل علی علیه السلام را خنک می کرد. و با این وصف امیرالمؤمنین علیه السلام از رشادت و زور بازو و بهادری «حجر» افسر رشیدش، در نامه اش به عقیل یاد می کرد. گزارش داد: من سپاهی از مسلمین بر سرش فرستادم، او رو به گریز نهاده فرار کرد، او را تعقیب کردند، هنگام غروب که آفتاب زرد شده بود به او رسیدند، جنگ در گرفت، او در برابر شمشیر مشرفی تاب نیاورده، پشت به میدان، پا به فرار نهاد. کشته هایی ده تن و بالاتر از لشکرش داده و بعد با پیچ و خم های زیاد جان به در برد. (۱)

رفتن «حجر» به تعقیب دشمن، تاختن رو به سرنیزه بود، نه رو به غنیمت و از یاران دلاورش بیابان نوردی بود، بر زیر خارهای هامون همه شوک هراس و خار مگیلان پیش پا بود نه گلستان، مع ذلك: چنان تاختند که دشمن گریزپا را گرفتند. آری، آخرین سرحد قدرت «دولت عدل» گریز سپاه ظلم و تخلیه مرکز

ص: ۴۰۲

برای فرشته عدالت است، این خبر مسرت آور را آیا شنیده اید؟ تاریخ می گوید: همین که پایتخت علی علیه السلام به کوفه آمد، تمام عثمانیه از عراق گریخته، در جزیره «نواحی موصل» آواره شدند.

### سخن کوتاه

این که در کوفه غلبه با تشیع بود، نظر ما را نگرفته؛ و نیز این که سایر قوا و عناصر مغلوب و مضمحل بودند نظر ما را پر نکرده، شمارهٔ عدد که ده ها هزار بوده اند عجیب نیست، اعتبار به روحیه سپاه است، نیروی بهادری در عرب زمان فتوحات آری بود، اما نه به این روحیه که از بی نظری به ماده و مادیات، گویی بلند نظری از آسمان آموخته یا روحیهٔ پیمبر آسمانی باشد، روح قدسی از نظر پاک مسیحایی امام علیه السلام اشتقاق یافته و شقه ای از روح علمی علوی علی علیه السلام در آنها آمده که به نهایت فعالیت کار بکند، ولی نظری به تمتع خود نداشته باشد، اشتقاق روح زعیم (هر زعیم) در نفرات عجیب نیست و مستبعد نه، بزرگواری روح علی علیه السلام در سپاه کوفه ابتدا نبود، بلکه در سپاه کل عرب نبود، خوارج کناره گیری از این جهت کردند که امام علیه السلام سپاه بصره را چرا خونشان را حلال کرده و زن های آنها و ذراری آنها را نگذاشته اسیر کنیم؛ (۱) در حقیقت اعتراض به لقمه بود می گفتند: نتیجهٔ جنگ آن است که: شکاری به دست بیاید؛ اما روح قدس علی علیه السلام این نبود که شکاری به دست بیاورد، این بود که عدل را در رعیت خود تعمیم دهد، سپاهی که همکاری با این زمامدار عالی بکند، گمان نمی کنم

ص: ۴۰۳

یک نفرش در تمام نیروهای لشکر جهان گذشته و حاضر باشد، می دانید اخلاق عموم این است: وقتی نظری به تمتع نداشته باشند فعالیت نمی کنند، روحیه علمی توأم با بهادری توأم با نظر پاک بلند، تنها از خصائص مختص ذات علی علیه السلام است و از این زمامدار والا در این سران سپاه و مشتقات آن سرایت کرده بود، این خصال انبیاء علیهم السلام است.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد(۱)

و اگر در بهادری طبق انتظارات امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند، از بلند همتی علی علیه السلام بود که هیچ مردی به او نمی رسید، نه از کوتاهی اینها.

البته نسبت به قامت همت علی علیه السلام همه کس کوتاه است، حتی کمیل بن زیاد با آن که کمیل خود به پایه انبیای سلف است، کمیل سرسلسله هدایت و ارشاد خلقی است که رهسپار راه حق اند، از زمزمه دعای کمیل هر شب جمعه خلقی با خدا آشنایند، ولی مع الوصف در هنگام مقایسه با امیرالمؤمنین علیه السلام او هم کوتاه می نماید تا نکوهشش می فرماید!

«شش هزار نفر» در این سپاه بوده اند به نام شرطه الخمیس، اینان به منزله انبیای پیشین بوده اند، روحیه آنها پاک و علوی و آسمانی، چون انبیای قدسین نظرشان بلندتر از نظر مادی بود، به نظر علمی و رفعت همت «اولوالعلم» به امور نظر می کردند و با این فکر علمی در پیراهنشان همین که دست از آستین در

ص: ۴۰۴

می آوردند، شیرانی بودند، پای پافشاری به زمین می کوبیدند، چنان که زمین به لرزه می آمد، زبان تبلیغ آنها و قلم گویای آنان دائم به کار بود، اینان روح قدسشان از محرابگاه فکر به حربگاه سرنیزه و شمشیر دست می آزد.

این شش هزار با این خصائل ممتاز بی نظیر، نشان مرگ به خود زده بودند؛ در ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام اینها نشان دار بوده در پیشانی یا در بازو نشانی به خود زده بودند؛ لازمه نشان این بود که در خط آتش اول حاضر شوند.

ارتش را به زبان عربی «خمیس» می گویند؛ چون پنج قسمت است مقدمه پیش جنگ، قلب، دو ستون راست و چپ، میمنه و میسره، جناح راست، جناح چپ، (۱) ساقه در لشکر امیر علیه السلام دسته ای حدود «شش هزار» نفر نشاندار بودند؛ آنها را شرطه «خمیس» می گفتند.

شرطه خمیس امیرالمؤمنین علیه السلام شش هزار نفر بودند که داوطلب مرگ بودند؛ در پای وظیفه از هیچ چیز گریزان نبودند. از خواص این نشان و جزء امتیازات آن، چند چیز بود؛ یکی: پیش قدمی برای آهنگ جنگ، دیگری: برنگشتن از میدان مگر با فیروزی و فیروزمندی. سوم آن که: باید بیرق آن نخست قبل از همه در میدان جلوه گر شود. چهارم آن که: باید داوطلب مرگ باشند دست از جان شسته باشند. پنجم آن که: نشانی به خود بزنند که همیشه در میان سپاه شناخته بشوند.

از «نهایه» و قاموس به دست می آید که جمعیت شرطه؛ اولاً منتخبان یاراند.

ص: ۴۰۵



ثانیاً: در ارتش آنها را مقدم بر غیر می دارند. ثالثاً: باید نشان دار باشند. (۱)

از حدیث ابن مسعود برمی آید که: این تصمیم ذیل راه، شرط مظفریت دانسته گوید:

می گفت: شرطه مرگ خوار باشید تا با مظفریت برگردید.

النهایه: «قال: شرط السلطان نخبه اصحابه الذین یقدمهم علی غیرهم من الجند.» (۲)

و فی حدیث ابن مسعود:

«و تشرط شرطه للموت لایرجعون الا غالبین.» (۳)

«الشرطه بالضمّ: اول طائفه من الجیش تشهد الواقعه - و قال فی القاموس: الشرطه بالضم هم اول کتیبه تشهد الحرب و تتهیأ للموت و طائفه من اعوان الولاة - سموا بذلك لأنهم إعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها.» (۴)

اختصاص گوید: مردی از اصبح پرسید: ای اصبح! چسان شد که شما شرطه امیرالمؤمنین علیه السلام شدید، شرطه الخمیس نامیده شدید؟ (۵)

اصبح گفت: ما برای او ضامن ذبح در راه او شدیم، او برای ما ضامن فتح شد.

در ارتش ها فداکاران زیاد دیده شده، در سپاه ژاپن نمونه هائی از جانبازی

ص: ۴۰۶

---

۱- (۱) النهایه: ۷۹/۲.

۲- (۲) النهایه: ۴۶۰/۲.

۳- (۳) لسان العرب: ۳۳۰/۷، فصل الشین المعجمه.

۴- (۴) القاموس: ۳۶۸/۲؛ بحار الأنوار: ۱۵۱/۴۲.

۵- (۵) الاختصاص: ۶۵.

سربازان ژاپنی شنیده شد که حیرت افزا است. در آتش دهان توپ می رفته اند، از هواپیما خود را با هواپیما برای حریق کشتی پرتاب می نموده اند، ضمانت ذبح و فداکاری در روح سربازی بعید نیست، در نفراتی تک تک بروزاتی می نماید و گاهی هم در طایفه ای از سربازان بروزاتی می دارد، آنها را «جیش» می نامند، جیش تعبیری است از سر پرجوش، پرصدا، وجود پراثر و پرغله، که مانند دیگ می جوشد و می خروشد، از این جهت جیش را جیش می گویند «جیشان قدر» همان است که «قدر» بجوشد. چنان که سرباز فارسی کلمه شریفی است برای روح شرافتمند نظامی، اشعار می دارد که سرباز را «از سرگذشتگی» باید، نظامیان سر پرجوش و دل پرشور دارند، چنان که اگر جمجمه نظامی را به شکافی در کاسه سر «سرباز» و در دل گرم او می بینی، هیجان احساسات زور آور است.

سر پرجوش این جیش که «اصبغ» یکی از آنان است، آنها را با امیرالمؤمنین علیه السلام اتصال داده بود، البته آنها نیز در شرایط سربازی ممتاز بوده اند، ولی روحیه سرباز از روح زمامدار تکوین می شود، بنابراین اینان که از روح شجاع و فداکار مثل علی امیرالمؤمنین علیه السلام پرتوی گرفته و شعله هایی از کانون آن نور بوده و از فواره سرشار نور پخش او علیه السلام فکر و اراده گرفته اند، تفوق بر سایر سربازان جهان دارند و لذا نور آنها و اراده آنها و حکومت آنها همه عناصر روحی دیگر را در کوفه و حوزه های اسلامی تحت الشعاع قرار داد، با آن که از آغاز زمان ممتد عثمان تا به حال، همه عناصر شر زنده شده بود؛ معهدا تحت الشعاع اینان شد و آن چه نشد گریخت.

به هر حال اصبغ یکی از آنان بود و یکی از آنان با معنویات ممتازشان سنگین

وزن تر از ارتش های جهان و ستاد ارتش ها بود؛ زیرا عموم ارتش ها به آن نور نیستند، طرز تربیت دیسپلین این است که: قوای نظامی را کور بار آورند یعنی به اطاعت کورکورانه آنها را استخدام کنند؛ ولی نفرات ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام عموماً از هشیاری و بیداری روشن تر از هر روشنی بودند و یکصد هزار مردمانی مانند «جُعه بن هبیر» هیچ عصری به خود ندیده که فارس بوده، بهادر و فقیه باشد، امام علیه السلام از نظر تربیت «آزادی اراده» و ارزش عمل آزاد، که دانسته و خواسته، خود رشد را بخواهند و خواهان رشد باشند، به هر جا حرکت آنها را می خواست مقصد را برملا و به گوش همه املا می فرمود.

سرّ آن دادها در منبرها همین بود؛ از فرط عنایت نظر داشت که: هر فرد زیر فرمانش بیدار و هشیار بار آید؛ آن قدر به علم و هشیاری نفراتش عنایت و نظر داشت که همه را حکیم بار آورده بود، در مطاوی فکر آنها قبل از دستور و بسیج اقسام حکمت الهی و حکمت نظام مُیْدُن را تلقین می فرمود؛ تا از آستین آنها دست خدا بیرون آید، سپس همین که از نفخ روح علمی آنها را عاشق حق پرستی می کرد به حق پرستی وامی داشت تا به حدّی که قوت علمی آنها تکافو با قوّت اراده شان می نمود.

ما برای نمونه یک تن از این شرطه خمیس را ذکر می کنیم، سخن وزین او را در حق شناسی و وظیفه یادآور می شویم تا بدان قیاس مقیاسی در دست آید، این مرد «عمرو بن الحمق» پیشاهنگ اصلاح است، به امام علیه السلام آگاهی خود را از راه و رسم فداکاری چنین تقریر می کند که پای وظیفه از هیچ چیز گریزان نمی باشد، اگر آب دریاها را باید کشید یا کوه ها را بریده و جاده ها کشیده، کانال ها در

دریاها پدید آورده، تذکر می دهد که ما برای مال و منال نیامده ایم، برای سلطنت و نام بلند بدین سوی نخرامیده ایم، ما از جان گذشتگانیم که اگر وظیفه اقتضا کند، کوه ها را از جا بکنیم و آب دریاها را بگردانیم؛ و تا نبض می زند در راه تو شمشیر بزنیم می زنیم و باز اعتراف به تقصیر داریم که حق تو را ادا نکرده ایم.

این افسری که برابر زمامداری الهی سخن می گوید: عمرو بن حمق یک تن از شرطه الخمیس علی علیه السلام است، در مقام ابراز احساسات صادقانه است، نصّ سخنانش این است:

اختصاص گوید: عمرو بن حمق خزاعی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من نزد تو برای مالی از دنیا نیامده ام، تا به من عطا کنی و نه به تمنای سلطنتی که نامم را بدان بلندنمایی، فقط محرک ما این است که: تو سروری، پسر عم رسول خدائی صلی الله علیه و آله، برای سروری اولی از همه مردمی، همسر فاطمه ای که سرآمد بانوان عام است، نیای ذریه ای هستی که باید از پیغمبر صلی الله علیه و آله بماند و در میان مهاجر و انصار در اسلام صاحب سهم اعظمی.

به خدا سوگند! اگر مرا وظیفه دار کنی که «جبال رواسی» یعنی کوه های عظیم استوار را جا به جا کنم، و آب های «بحور طوامی» یعنی دریاها را لبریز را بکشم و نیز دائم شمشیرم در دست باشد که دشمنت را بدان بلرزانم و دوستت را تقویت بکنم تا خدا، بدان محل قدمت را بالا برده و حجت تو نمایان گردد؛ باز گمان نمی دارم از ادای حق تو آنچه بر من واجب است همه را ادا کرده باشم. (۱)

ص: ۴۰۹

زهی بزرگی و بزرگ منشی در فهم وظیفه و اهمیت دادن به آن.

رشیدی فکر این سردار حقوق شناس، مرا بیشتر از نیروی شمشیر مبتهج می دارد، امام علیه السلام هم قدردانی از احساسات صادقانه اش کرد، از نور خودش که فواره نوربخش بود، نوری از منبع برای او خواست؛ زبان امام علیه السلام امواج نور می دمید، قوتی می داد که کوه طور را از بین برمی داشت.

امام علیه السلام گفت: بارالها! قلب او را منور دار؛ و او را به راه مستقیم پایدار بدار.

ای کاش صد نفر مانند تو در شیعه من یا فرمود: در جند من می بود. (۱)

جان فدای موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور

**حکماء انمه اعلام - حکماء؟! انمه؟! اعلام!؟**

گفت: اگر مرا موظف کنی کوه ها را از جا می کنم و آب دریا را می کشم.

فرهاد کوه را با اراده کند؟! اراده آهنین بیش از کلنگ آهنین کار می کند؛ ولی نعره وظیفه شناسی تنها به اراده آهنین هم نیست. به حکمت فوق العاده نیز بستگی دارد اگر شرح این کلمه را بخواهی از (کتاب مبارک ما «نهج البلاغه» و جنگ اول ص ۵۴۴) بین؛ البته اعصاب بی آفت و بنیه صحیح، همت ها می دهد، شریان پر از خون و مغز پر از روح، جنبش ها می دهد «تن سالم و عقل متلاً کتاب وظیفه را می خواند، قهرمان های کوه کن و دریانورد زیادند، عشق فرهاد، کوهی را می کند و همت پادشاهی، خطوط بحریه و بریه می کشد، راه دریاها را عوض می کند، پل بر کوه ها می بندد، در دل کوه، راه غار را قیراندود می نماید، ولی بستگی به روح

ص: ۴۱۰

امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگر است؟! اصلاح جهان را خواستن کار دیگر است! دائرة این فکر وسیع تر است! دائرة نظر حکمای الهی و انبیای آسمانی از ارتباط خالق با خلق نقشه برمی دارد و نفخ اراده می کند؛ نه مانند عشق فرهاد است، بلکه از حب پاک این طور قدس نهاد برخاسته می شود آن حب پاک شبیه حب خدا به خلق و حب پدر به دختر خود، پاک از آرایش است، به منظور استفاده نیست، سران حکما و سروران اوصیا علیهم السلام خیر خلق را می خواهند برای خود خلق، حقیقت را می جویند برای خود حقیقت، و البته گاهی آگاهی به صلاح خلق هست، ولی حبی به همراه آن نیست و گاهی اراده هم هست، ولی به حد فداکاری نیست.

فلاسفه الهی یک ناحیه کسری زیادی که از انبیاء علیهم السلام دارند در پافشاری و فداکاری شیوه خاصه شهداء است، شیمه<sup>(۱)</sup> سران سپاه علی علیه السلام است که همه پیامبرانش بودند. اگر پیامبر یک امتی نبودند یا برقریه ای، یا دهکده ای، یا بریک نفسی نبودند، از آن بود که بعد از پیامبر ما صلی الله علیه و آله پیامبری دیگر نیست؛ نه آنها کوتاه بودند.

شهبواران میدان جنگ، حکمای تربیت مدارس ادیسی علی علیه السلام، فقهای فقه علوی در جریان امواج نور او، در صدد اصلاح عالم برآمده بودند، جعد بن هبیر شهبواری بود که تاریخ گوید:

«کان جعد فارساً شجاعاً فقیهاً»،<sup>(۲)</sup>

ص: ۴۱۱

---

۱- (۱) شیمه: خلق، خوی، طبیعت.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۷۷/۱۰.

اصیغ نباته شهسواری بود که خطیب و سخنور بود، عمرو بن حمق شهسواری بود که معجزه عیسوی داشت، کوری را شفا داد، فلج زمین گیری را به همت برپا کرد و به همراه برد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد(۱).

ابوالجارود می گوید: من به اصیغ بن نباته گفتم: منزلت این مرد نزد شما چه بود؟ گفت: نمی دانم، تو چه می گویی همین قدر بدان شمشیرها بر دوش، منتظر فرمان بودیم که به هر کس ایمایی بکند، ما او را به دم شمشیر بدهیم.(۲)

او همی گفت: در این پادگان مخصوص نشاندار ارتش من باید داخل شوید، شرطه شوید تا با شما شرطه بسته شود؛ تعهد شرط این شرطه برای طلا- و نقره «ذهب و فضه» نیست. این شرطه جز برای مرگ نیست، مرگ یعنی فداکاری، قومی پیش از شما از بنی اسرائیل همدیگر را بیان شرطه معرفی کردند؛ هیچ کدام از آنها نمرد، مگر آن که پیغمبر امتش یا قریه اش یا نفس خویشان شد؛ اکنون شما در آن سرمزل هستید جز آن که پیغمبری نیست.

اختصاص از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

پادگان مخصوص علی علیه السلام که آنها را شرطه خمیس «ارتش» او می گفتند، همه

ص: ۴۱۲

---

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) الاختصاص: ۶۵؛ بحار الأنوار: ۲۸۰/۳۴، باب ۳۴.

از جان گذشتگان اصحاب و رجال او شش هزار نفر شهسواران بودند.<sup>(۱)</sup>

به نظرم اینان غیر از پنج هزار نفر «قیس بن سعد» و دوازده هزار نفر مردان جانفشان او هستند. آنها پادگان مخصوص «قیس» و اینان پادگان مخصوص علی علیه السلام بودند، و هر دو غیر از رجال عمده «جاریه بن قدامه سعدی» و غیر از یاران حجر بن عدی کندی هستند و جز از یاران معقل بن قیس ریاحی هستند که مردی بود آهنین، مجرب، صمیمی، مأمور حرکت سربازان نواحی اراضی سواد.

امروز در بعضی لشگرها، فوج «فدائی» شنیده ایم، نمی دانیم چه صنفی اند و چه تعهدی به عهده آنها است، اما طبقه ممتازی هستند، این طبقه ممتاز نشان دار در ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام به این وضع بوده اند که اگر قبل از اسلام بود شبهه نبوت در آنها می رفت، آیا هر ارتشی از عرب شرطه به این معنی داشته و امتیاز اینها به شخصیت اشخاصشان بوده؟ یا از اصل تأسیس این امر جدید بوده و از مختصات سپاه امام علیه السلام در مقاصد و مبادی با لشگرهای جهان، امتیاز و تفاوت شدید داشته اند، التزامشان به فداکاری توأم با نیت مقدس والا بوده! و آیا التزام و نام هر دو از تأسیسات امیرالمؤمنین علیه السلام بوده ما نمی دانیم؛ مگر به فرصت دیگر.

بابی در تحت عنوان «خانه اسلام بیشه شیران است لانه گفتار نیست» ما در نهج البلاغه خود ترتیب داده ایم، کمکی به فهم این منظور می کند، به آنجا رجوع شود تا دیده شود که آن شیران، کوفه را بیشه شیر کرده بودند.

اختصاص از علی بن حکم باز گو کرده گوید: یاران امیرالمؤمنین علیه السلام که به

ص: ۴۱۳



آن‌ها فرمود: در شرطه من آید تا من با شما شرط ببندم، من بر بهشت شرطبندی می‌کنم نه بر طلا و نقره.

پیغمبری از گذشتگان در گذشته، به یاران خود گفت: در شرطه آید من به غیر بهشت شرطبندی نمی‌کنم.

اینانند: سلمان فارسی، مقداد، ابوذر غفاری، عمار یاسر، ابوسنان انصاری، ابوعمرو انصاری، سهل بن حنیف بدری، عثمان بن حنیف برادر وی، جابر بن عبدالله انصاری، و از اصفیای اصحاب او: عمرو بن حمق خزاعی عربی، میثم تمار، و رشید هجری و حبیب بن مظهر اسدی، محمد بن ابی بکر، و از اولیای او علم ازدی، سوید بن غفله جعفی (حارث بن عبدالله اعور همدانی، ابو عبدالله جدلی)، ابو یحیی حکیم بن سعد حنفی و از شرطه الخمیس او: ابو رضی عبدالله بن یحیی حضرمی، عبیده سلمانی مرادی عرنی. و از خصیصین او تمیم بن حذیم است، در جنگ‌ها با او حضور داشته و سلیم بن قیس هلالی و قنبر مولای او؛ و ابوفاخته مولای بنی هاشم و عبیدالله بن ابورافع کاتب او است. (۱)

اختصاص گوید: اصبع بن نباته از شرطه الخمیس بود و مرد فاضلی بود. (۲)

کشی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: محمد‌ها ابا دارند که خدا معصیت شود. گفتیم: محمد‌ها کدامند؟ فرمود: محمد بن جعفر، محمد بن ابی بکر، محمد بن

ص: ۴۱۴

---

۱- (۱) الاختصاص: ۲، المقدمه؛ بحار الأنوار: ۲۷۱/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الاختصاص: ۶۵.

ابی حذیفه، محمد بن امیرالمؤمنین ابن حنفیه. (۱)

کشی گوید: روز جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد:

«أبشر يا ابن يحيى! فأنت و ابوك من شرطه الخميس حقاً، لقد اخبرني رسول الله صلى الله عليه و آله باسمك و اسم ابيك في شرطه الخميس والله سماكم شرطه الخميس على لسان نبيه صلى الله عليه و آله» (۲)

خطاب به عبدالله بن يحيى حضر مى بود، فرمود: ای پسر يحيى! مژده بادا تو و پدرت از شرطه الخميس هستيد؛ خدا شما را در بدین نام نامیده است.

اینان رجال شمشیر و رجال قلم، هر دو بودند؛ همان طور که شهسوارانند، همان طور نیز از مصنفین اولین اسلام اند.

خود این اصبح از جنبه سلحشوری چنان بود که گفت: شمشیرها بر دوش نهاده بودیم.

روز پنجم صفین بعد از دو حمله از لشکر معاویه که از طرف لشکر عراق پس زده شد؛ در آن هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام لشکر را تحریر فرمود: اصبح بن نباته قیام کرده و گفت:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مرا فرمان پیشرفت بده، پیش جنگ برای بقیه این مردم قرار بده، مرا نخواهی بی تحمل و توانایی دید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیش برو به نام خدا بارک الله. او قدم پیش نهاده؛

ص: ۴۱۵

---

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۰، حدیث ۱۲۵.

۲- (۲) رجال الکشی: ۶، الجزء الاول، حدیث ۱۰.

پرچم را بر گرفت؛ رجز خوانانه جنگید، وقتی بر گشت شمشیر و نیزه اش هر دو به خون خضاب بود؛ مورخ نصر بن مزاحم است گوید:

وی رئیس قبیله، شیخ، پارسا، عبادت پیشه بود، هر وقت به لشکر دشمن بر می خورد شمشیر خود را غلاف نمی کرد، وی از ذخایر علی علیه السلام بود، از کسانی که با او بیعت بر مرگ کرده بود و از شهسواران اهل عراق بود. (۱)

همین اصبع از جنبه فضل و فضیلت مقامش ارجمند است در جرگه نویسندگان اهمیت دارد.

کتاب الشیعه و فنون اسلام گوید: دارای کتاب و تألیف است، از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است، عمری طولانی بعد از امام علیه السلام زنده بود تا کتاب مقتل حسین علیه السلام را از خود گذاشته، کتاب «عهدنامه» مالک اشتر از او روایت شده، نجاشی گوید: آن کتاب معروفی است.

من می گویم: هر کس آن را ضبط داشته باشد حکیمی از حکام مدینه فاضله است، یک دوره سیاست «مدن» است، مقدار تفوق مالک اشتر و اصبع به این ملاحظه از سقراط و افلاطون بالاتر است؛ زیرا این ها موفقیت یافتند به اجرای این حکومت فاضله در کشور پهناوری از اسلام آن روز و افلاطون در جزیره سیسیل نتوانست مدینه فاضله خود را تشکیل دهد، تا باز به یونان برگشت و تنها آکادمی را ساخت؛ و نیز وصیت امام علیه السلام به محمد بن حنفیه از اصبع رسیده.

شیخ طوسی نیز در فهرست افزوده که اصبع از خود کتاب انقلاب «کتاب

ص: ۴۱۶

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۵/۳۲، باب ۱۲؛ وقعه صفین: ۴۴۲.

خون» یعنی کتاب مقتل حسین علیه السلام را به جا گذاشته است. (۱) شیخ جعفر «دور بستی» آن را روایت می کند: اگر خود اصیغ کربلا نبود، شهید نشد، پیغام شهدا را برای «ابد» رسانده است، اصیغ خطیب و سخنور هم بوده، فرمانده او امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

«و إنا لأمرأء الكلام و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه» (۲)

اصیغ گوید: من برای خطابه گنج بی نفادی از سخنان علی علیه السلام حفظ کرده ام که هر چه از آن انفاق کنم بر وسعت و کثرت آن افزوده می شود؛ یکصد فصل از مواعظ علی بن ابی طالب علیه السلام حفظ کرده ام.

از اینجا معلوم می شود مستحفظان تا چه اندازه قدردانی از گنج سخن می کرده اند.

والخیل اللیل و البیداء یعرفنی

الکتب و السیف و القرطاس و القلم (۳)

پس به این تقریر معلوم شد، قوای علی علیه السلام دیسیپلین یعنی قوه کور نبوده، مبدئی بوده، یعنی اطاعتشان کورکورانه نبوده. در جایی در ارتش ارکان حرب اند، در جایی دیگر ارکان علم اند.

معالم العلماء گوید: صحیح این است که اولین مصنفان اسلام، امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: ۴۱۷

---

۱- (۱) الفهرست، شیخ طوسی: ۳۷-۳۸، الاصبغ بن نباته.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۴.

۳- (۳) ابوالطیب المتنبی.

و سپس سلمان فارسی و سپس ابوذر غفاری و سپس اصبح بن نباته مجاشعی و سپس عبیدالله بن ابو رافع و سپس صحیفه مبارکه از امام زین العابدین علیه السلام است. (۱) نه آن چه غزالی گوید که: اول، کتاب ابن جریح و سپس کتاب معمر بن راشد و سپس کتاب مؤطاً مالک و سپس جامع سفیان ثوری است.

ابو عبدالله سلمان فارسی و ابوذر غفاری هر دو از مصنفان اولوالعزم اند؛ چنان که از مصلحان اولوالشأن اند.

کتاب الشیعه و فنون الاسلام اثبات کرده در «اوائل» که حق این است. کتاب اوائل را شیعه به خود اختصاص داده. اول کسی که تفسیر نوشت، اولین کسی که حدیث نوشت، اول کسی که تاریخ نگاشت، اولین کسی که سیره نوشت و همچنین در باب سائر «اوائل» مخترع اول شیعه بوده، ابتکارات از آنها شروع شده است.

سپس گوید: اولین کسی که از صحابه شیعه، منش احادیث را در باب واحد و عنوان واحد با یکدیگر جمع کرد ابو عبدالله «سلمان فارسی» است و ابوذر غفاری، «معالم العلماء» کتاب ابن شهر آشوب، تصریح به این کرده، شیخ طوسی و شیخ نجاشی هر کدام در فهرستی که از مصنفان شیعه بیرون داده اند؛ برای ابو عبدالله، سلمان، کتاب مصنفی و برای ابوذر غفاری مصنفی ذکر کرده اند، هر کدام به اسناد خود هر دو مصنف را روایت نموده.

الشیعه و فنون اسلام گوید: میثم بن یحیی ابو صالح تمار از خواص

ص: ۴۱۸

امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب سرّ اوست؛ کتابی جلیل در حدیث دارد، مورد نقل شیخ طوسی و شیخ کثی و طبری در بشاره المصطفی است.

سُلیم بن قیس ابوصادق - هلالی، یار امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب جلیل عظیمی دارد. در آن کتاب از علی علیه السلام و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار بن یاسر و جماعت کثیری از صحابه روایت دارد. سلیم «به وزن زبیر» در اول امارت حجّاج در کوفه مرد. از دست حجّاج متواری بود، در هنگام وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته در ایامی که متواری در صحرا بود، در منزل «ابان بن ابی عیاش» به سر می برد او می گوید: شیخی نورانی تر از او ندیدم؛ به تهجد و عبادت وقت می گذرانید. (۱)

جعده بن هبیر مخزومی پسر «ام هانی» و از سرداران گرامی ارتش امام علیه السلام بود، از رشادت و شجاعت به اندازه ای بود که به او گفتند: تو این شجاعت را از خال اکرم داری، به گوینده گفت: تو هم اگر خالی مثل خال من داشتی از پدر خود فراموش می کردی. (۲) شیخ محمد عبده در ترجمه او می گوید: «کان فارساً فقیهاً» یعنی شهسواری بود در عین آن که فقیهی بود. (۳)

خلاصه آن که بیشه شیر و اسد الغابه علی علیه السلام شهسواری بودند در عین حال که فقهائی بودند، از قوت دفع فواره نور پرتاب شده بودند، تا هر جا کار پیش

ص: ۴۱۹

---

۱- (۱) رجال العلامة الحلی: ۸۳.

۲- (۲) الاختصاص: ۷۰.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۷۰/۱۰.

می رفت در کشورهای جهان جبهه نظام را و جبهه افکار و عقول و ادیان را معاً و توأمأً فتح می کردند، هر جا فتح نظامی متوقف می شد یا شکست نظامی رخ می داد، مانع فتح مرامی آنها نبود، در عین شکست نظامی مانند ظرفی که بشکند مایع میان آن بریزد، ظرفیت مملو از علم و دین و فکر و عقل آنها به جهان پخش می شد، ظروف افکار را پر می کرد، متانت و رزانت (۱) و امانت داری آنها از کار باز نمی ماند، حتی در عین شکست نظامی «اصول کافی» حدیثی راجع به متانت و امانت داری شیعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند.

فرمود: شیعیان علی علیه السلام هر گاه تنها مردی از آنها در قبیله ای بود، زینت آن قبیله بود، امانت داریش از همه بهتر، ادای حقوقش از همه بیشتر، حدیثش از همه صادق تر، وصایای مردم و امانات و ودایع مردم همه متوجه او بود، همین که از عشیره حال او را سراغ می گرفتند: کی مثل او خواهد بود؟ او از همه امانتش بهتر و حدیثش صادق تر است.

این اصول عالیة اخلاق مناط فاتحیت است، اما فتح نهایی از برکت حکومت آل علی علیه السلام که حکومت حکمای اسلام است حکما شدند، اما نه حکمایی عاجز از اعمال اسلحه و مستغرق در وادی تصور فقط؛ همه فقها شدند اما نه فقهای که از تدبیر امور مملکت برکنار، بلکه از اصلاح فتیله چراغ خود عاجز، نی نی بلکه فقهای حوزه علم علی علیه السلام فقیه اجرای فقه بودند نه فقیه استنباط فقه که در باب خود مجتهد نقشه است، مانند حکیم ما که آن نیز مجتهد وادی تصور است، همه

ص: ۴۲۰

جنگجو و بهادر و دلاور بودند، اما نه مانند نظامیان دیگر، بی خیر از حکمت و خائف از دشمن و چیره بر رعیت، هر تن حکیمی یا فقیهی بود در پیراهن زرۀ سلحشوری، ظاهرشان روئین و باطنشان رحمت، به شکست و فتحشان، بلکه به زنده و مرده شان مصلحان جهان شده بودند «فَهُمْ مُصَلِحُوا الْأَرْضِ أَحْيَاءُ وَ أَمْوَاتًا»

حکماء؟! ائمه؟! اعلام!؟!

برای تکوین یک مجمع انبوه از این حکما و فقها و شهبازان، باید جهان جشن «عید رجال» بگیرد، حج در اسلام برای مدرسه تربیت اینها تهیه و تصویب شده است، عید اضحی و قربان اسلام در مجمع حج، هر سال برای شادی، روز «مشق» است که روز تولید و تکوین این گونه همم و این زمره مردم است. اسلام از این جهت در حج عید می گیرد که عید رجال است نه مثل عید نوروز است که عید فصل و فصول است.

عید بشر آن وقتی است که: رجال در جهان تحوّل اخلاقی یابند، نه آن که درختان لباس نو بپوشند؛ زیرا همه منطقه های کره زمین در فصل فروردین، این نو شدن را یکسان ندارند، اما همین که توده ای از جمعیت جمع آوری شد و به تربیت صحیح خود رجالی از کار درآمدند که وقتی به جهان پخش شوند بتوانند جهان را اصلاح کنند آن وقت «عید» است.

مساعی حج از تروک احرام که تصمیم و انضباط می دهد تا تلبیه که روح اطاعت می دمد تا طواف، سعی صفا و مروه، عرفات، منی، قربانگاه، رمی جمرات، که اعمال ابراهیم خلیل علیه السلام را تکرار می کنند، در حقیقت قدم هایی است در پی



قدم اولین پرچمدار توحید ابراهیم علیه السلام سرباز بت شکنی که بیت و بت خانه حمله می کند و پیش از آن که دشمن خبر شود سنگر دشمن را می گیرد، به درون آتش می رود، فرزند قربان می کند، آیات سموات و ارض را به ارائه خدا می بیند و برای کشف «معاد» که عمده ترین اسرار وجود است مرغ و طیور را می کشد تا معاینه عود را ببیند؛ لذا در حج رجال جهان به خانه او دعوت می شوند تا همین که فارغ از مشق اعمال و کارهای او شدند، زمینه اصلاح جهان فراهم شده، رجال تهیه اش به جهان پخش می شوند، همان رجالی که شاعر یازده عرب می گوید:

اللیل و الخیل و البیدآء يعرفنی

الصحف و السیف و القرطاس و القلم

همان هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق فرمود: در میان شما این همه حکما، علما، فقها، نجبا و حمله کتاب و مجتهدان به سحر گاهان و عمار مساجد به تلاوت قرآن هستند.

برای تصدیق قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود این زمره فقها و حکما و علما و نجبا و حمله کتاب و مجتهدان سحر خیز و عمّار تلاوت قرآن سوره (یا أَيُّهَا الْمَرْمُلُ) ۱ نازل شد و ناشئه و نونها لاین شب خیز را آن سوره تعریف کرد که آنها صف شکن ترند و مقال آنان حکیمانه تر است، کاخ ظلم را آنها بهتر ویران و پامال می کنند: (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً) ۲

ص: ۴۲۲

باید جهان عید بگیرد. در مکتب او شش هزار از این زمره مردان انبیامنش تکمیل شده و دوازده هزار دیگر انصار و زادگان انصار اسلام بودند؛ هیچ دستگاهی تا کنون جز مکتب علی علیه السلام نتوانسته، یک دوره از این رجال به جهان بدهد، مگر مکتب مصطفی صلی الله علیه و آله که علی علیه السلام خود از متخرّجین آنجا بود

من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور(۱)

این فوّاره نور خدای عظیم، چنان به قوت در جوشیدن شد که در پیش تابش اشعه مؤاجش همه غرایز سفلی را از همه باد برد، یا از یاد برد، اگر چند سال دیگر با همین جوش و فوران مانده بود در نفوس مردم تمرکزی به فرشته خیر می داد او را دارای تخت و تاج می کرد، تا در همه احوال مقام داشته باشد، ملک او قابل زوال نباشد و بالفعل هم در افسرهای ارشدش قدرت خیر ثابت شده، جوهری گردیده بود.

حُجر بن عدی یا مسلم بن عقیل علیه السلام یا شهدای کربلا، از بقایای افسران پنج ساله آن هستند. فوّاره نور جوشید تا طوفان های سیاسی را از کوفه فرو نشانید، کوفه مرکز همه کشورهای اسلامی به یک معنی همه کشورهای اسلامی بود، همه به تیار(۲) این نور حرکت کردند و روشن شدند چیزی که بود همگی دارای چراغی نشدند که خود نور بدهد، فانوس به دست همه بود، استفاده از آن می کردند اما در پیراهن نهان «ذات» نبود که باد خاموشش نکند.

ص: ۴۲۳

---

۱- (۱) مولوی (مثنوی معنوی).

۲- (۲) تیار: موج، موج دریا.

شب که فرا رسید؛ همه روشن‌ها تاریک شدند جز خود فانوس. بیست سالی معاویه پس از علی علیه السلام حکمرانی کرد، شبی دیجور بود، هول آن، دل مرا مستوحش می‌کند، دیگر روشنایی بر عموم نماند و بر فانوس‌ها بادها وزید، چراغ‌ها را گاه گاهی در طوفان شب سیاه خاموش کرد؛ از جمله حجر بن عدی چراغ نورپخش کوفه بود، آن قدر خیرپاش بود که امام علیه السلام آن را «حجر الخیر» (۱) نامید، طوفان‌ها به او پیچید تا آخر خاموش شد.

افسرانی در بستر احتضار امامشان علیه السلام احضار شدند برای استماع وصیت نامه امام علیه السلام و تودیع؛ در روز دوم ضربت.

از جمله حجر بود، سراسیمه وارد شد و شعری پرسوز در قدردانی امام علیه السلام خواند امام علیه السلام با حال نحیف در بستر آرمیده بود او را نزدیک طلبید و مشمول عطف و مهربانی قرار داده و فرمود: «وَقَفْتُ لِكُلِّ خَيْرٍ يَأْتِي حَجْرًا جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا» (۲).

تو حجر «خیری» حال تو چون است؟! وقتی پس از من دعوت می‌شوی برای تبرای من.

حجر با چشم اشک ریزان گفت: از تو تبری نمی‌جویم اگر چه پاره پاره شوم!

«و لو قطعت بالسيف ارباً ارباً» (۳)

ص: ۴۲۴

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۹۵/۵؛ وقعه صفین: ۲۴۳.

۲- (۲) شجرة طوبی: ۸۷/۱.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۰/۴۲، باب ۱۲۷؛ شجرة طوبی: ۸۷/۱.

کلمه «حجر الخیر» تعبیری است از تمرکز خیر و تخلیه باطل تشکیلات دولت علی علیه السلام، در هر یک نفس هم همان می کند که در یک کشور؛ دوام «ملک خیر» را هم در این سؤال و جواب تضمین کرد، معلوم کرد ملکی است لا یزول.

کلمه «حجر الخیر» در تقریظ «حجر» از قبیل حسین اسلام - یا - یزید فجور - اضافه علم است با آن که «علم» اضافه نمی شود، ولیکن هر وقت می شود معنی لطیفی در بر دارد؛ در «رسائل» ابوبکر خوارزمی، زیاد استعمال شده؛ یزید الفجور، حسین الاسلام در شعر ابوالعلاء است:

الیس یزید کم قتلت حسیناً.

این اضافه اشعار می دارد به این که معنی اسلام در «حسین» و معنی خیر در «حجر» و معنی فجور در «یزید» متمثل شده در این شخص، در پیراهن او؛ جز آن نیست تا شاخص در آن معنی شده به طوری که خود او گم در آن معنی است، گویی خود هر معنی اساساً جهانی دارد چه خیر باشد، چه اسلام، چه کفر، چه فجور، شاخص هایی در جهان خود دارد که نماینده آن هستند، تمام نمایش آن معنی در آن شاخص است که قابل تردید نیست، قابل سلب و تاراج هم نه، بلکه ملک غیر قابل زوال است.

از کلمه «حجر الخیر» امام علیه السلام معنی خیر را بدینسان برای حجر تثبیت کرد که در کشور خیر «حجر» به منزله علم و پرچم نماینده و شاخص خیر است، حجر شاخصی است که متمحض شده در خیرخواهی جز خیر در پیراهن او نیست و ملک خیر او هم غیر قابل زوال است، نه طغیان غرایز و نه نزعات هوی و

هوس ها، دیگر داخله فکر او را آشفته می دارد و نه هجوم دشمن خارج و فشار جبر و عوامل ضلال و سفسطه و مغالطه رقیب، برنامه فکر او را متزلزل می نماید. نقطه ثابت خیر بوده، از ثابتهات ملکوتی شده است، قابل زوال نیست، مگر با مرگ خیر از او و او از خیر جدا نمی شود، مگر خود نباشد یا کشته شود، چنین هم شد، کشته شد و خیر از او زائل نشد.

از این اشاره ما می فهمیم تا چه اندازه خیرات از وجود «حجر» به کوفه و به عراق پنخس می شده تا به هر قدر از هر سو شعاع کشور خیر امتداد دارد؛ شعاع خیر او نیز امتداد داشته، این گونه خیر در یک شهر یا کشور، جمال آن شهر و دیار خواهد بود فرقی بین جمال و خیر نیست، آن چه جمیل است خیر است و آنچه خیر است جمیل است و این جمال غیر از جمال طبیعت است که در صحنه آسمان و کشور کون است، این جمال نبوت است که در عرصه نفوس و کشور تکوین است.

آن قوه فعاله که از فراز آسمان پرتو به نفوس می افکند تا آنها را جمیل و خیر کند همای نبوت است که جز خیر چیزی نمی جوید، بر فراز کوفه سایه افکننده بود؛ هزارها مانند «حجر» از سروران بشر ساخته بود، هر کدام به مثال و مشابه نبوتی مکرر از کار درآمده بودند.

روشن شود هزار چراغ از فتیله ای

هرفاعلی اثر مشابه خود را در محل منفعل می نهد، خصوص اگر محل قابل منفعل «انفس حی» باشد که زود اثرپذیر است و فاعل نیروی ربانی داشته باشد، کوفه «پایتخت اسلام» در زیر پرتو قوه فعاله ربانی اسلام و عقل فعالی واقع شده

بود، علی علیه السلام خود شئون آن قوه را به عبارت های مقطّع کوتاه، گاهی بیان می کرد.

در یک جا می فرمود: نور خدا از مصباح خدا و فواره او از ينبوع او است.

«حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه و سدّ فواره من ينبوعه.»<sup>(۱)</sup>

و در جایی دیگر می فرمود: شما دروس را در مدرس من خوانده اید، من درس کتاب را به شما گفتم، شما از من فرا گرفتید، باب آداب محاکمه و تثبیت حق را من برای اولین بار به روی شما گشودم و آنچه ناشناس آن بودید، به شما شناساندم آنچه از گلوی شما پائین نمی رفت به گلوی شما رساندم. اگر کور بتواند ببیند و خواب بتواند هشیار گردد.

«قد دارستکم الكتاب و فاتحتکم الحجاج و عرفتکم ما انکرتم و سوغتکم ما مجبتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یتقیظ.»<sup>(۲)</sup>

گاهی همقطاران خود را یاد می کرد رسول الله صلی الله علیه و آله؛ حمزه علیه السلام و جعفر علیه السلام و صحابه حق شناس را و سنگینی وزن خود و آنها را بر جهان تذکر می داد.

می فرمود: مردمانی والله همه حکما، همه دارای رأی های میمون همه از پختگی خرد دارای کفه سنگین؛ همه از گویایی به حق زبان آوران حق و زبان های گویای حق، همه از شدت معدلت خواهی دهنه دار توسن تعدی، همه این راه حق را قدم به پیش رفتند، اسب تازان به شاهراه تاختند، هر روزشان پیشرفت

ص: ۴۲۷

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۷۹.

تازه ای نصیب بود و هر ساعتشان بهتر از ساعت پیش؛ تا ظفرمند به کشور عقبی پایدار شده و به کرامت و احترام دلنشین رسیدند.

«قوم والله میامین الرأی، مراجیح الحلم، مقاویل بالحق متاریکک للبعی مضوا قدما علی الطریقه و اوجفوا علی المنحجه فظفروا بالعقبی الدائمہ والکرامه البارہ.»<sup>(۱)</sup>

در همین خطبه خبری از علم خود می دهد که بدن ها می لرزد.

محمد بن حیب می گوید: علی علیه السلام روز نهران خوارج را خطبه ای خواند و فرمود: ما خاندان نبوتیم و موضع فرودگاه رسالتیم، باشگاه آمد و رفت ملائکه ایم، عنصر رحم و رحمت و معدن علم و حکمتیم، ما افق حجازیم بطیبی<sup>(۲)</sup>. باید به ما ملحق شود و تائب باید به سوی ما برگردد.

«ایها الناس نحن اهل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و عنصر الرحمه و معدن العلم و الحکمه، نحن افق الحجاز بنا يلحق البطئی و الینا يرجع التائب.»<sup>(۳)</sup>

باز می فرمود: «مستحفظان از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله خوب می دانند که من حتی ساعتی بر خدا سبحانه هرگز رد نکرده ام و نه بر رسول او صلی الله علیه و آله هرگز، با او در مواقع سهمگین که قهرمانان عقب می کشیدند و قدم ها پس پس برمی گشت، جان

ص: ۴۲۸

۱- (۱) نهج البلاغه: ۱۱۵.

۲- (۲) بطئی: کندی، کم همتی.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲/۲۸۳؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۵۵، باب ۳۳، ذیل حدیث ۵۸۷.

به میان نهادم؛ به فرزانی که خدادادی که خدا مرا بدان مفتخر داشته، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در دامن من قبض روح شد، سرش بر سینه من بود؛ جان پاکش میان کف من روان شد، من آن را بر چهره خود مالیدم، من غسل او را خود عهده دار شدم، ملائکه همکاران من بودند، خانه و پیشگاه خانه از هر سو از آمد و رفت فرشتگان پر از غلغله بود، فوجی فرود می آمد و فوجی عروج می کرد، همه ای که از غلغله ملائکه به گوشم می آمد گوش مرا فارغ نمی گذاشت، نماز بر او می گزارند تا او را در ضریحش نهفتیم، پس کی احقّ به او از من است در زنده اش و مرده اش. پس با این بصیرت کامل بشکافید، پیش بروید و نیت صادق جدی در جهاد دشمن آرید، به حق آن خدایی که خدا جز او نیست، من بر جاده حَقِّم و آنها بر لغزشگاه باطل.»

پایان

پیشوای جنگ سابقه همکاری با ملک و ملائکه داشته و بدو و ختم پیغمبر صلی الله علیه و آله در دامن او بوده، روزی که نبوت شروع شد، از افق او طلوع کرده و روزی که غروب کرد جان در کف او نهاد صدای فرشته عدل در گوش اوست، فرمانده این لشکر بود.

«و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم اردّ علی الله سبحانه ولا علی رسوله صلی الله علیه و آله ساعه قطّ و لقد واسيته فی المواطن التي تنکص فيها الابطال و تتأخر فيها الاقدام، نجده اکرمني الله بها. و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وان رأسه لعلی صدری و لقد سألت نفسه فی کفّی فامررتها

ص: ۴۲۹



علی وجهی و لقد ولیت غسله صلی الله علیه و آله والملائکه اعوانی فضجت الدار و الأفنیه، ملأ یهبط و ملأ یعرج و ما فارقت سمعی هینمه منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احقّ به منی حیاً و میتاً فانفذوا علی بصائرکم و لتصدق نیاؤکم فی جهاد عدوکم، فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق و انهم لعلی منزله الباطل» (۱)

کسی عهده دار این جنگ ها و این فرماندهی بود که شرکت در عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت، علی علیه السلام شرکت خود را در عمر با پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین بیان می کرد؛ می فرمود:

مقام و موضع مرا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله خود می دانید با خویشاوندی نزدیک و منزلت مخصوص؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله، مرا در دامن خود نهاد در عین آن که من کودک نوزادی بودم. (چشم به روی او باز کردم) مرا به سینه خود می چسبانید و در کنف رختخواب خود مرا می خوابانید، با تن پیغمبر صلی الله علیه و آله مساس داشتیم، بوی عطر عرقش را استشمام می کردم، لقمه می جوید به دهان من می نهاد، نه هرگز در رفتاری از من و نه در کرداری از من بی رویگی دید، من در کنف او بودم و او خود در کنف بال همای دیگری. ملکی از اعظم ملائکه را خدا بر وجود بی همال (۲) او موکل کرده بود، از آن روزی که از شیر گرفته شده، تا او را به راه کارهای پرمکرمت برد و به اخلاق شیوای عالمیان شبانه روزان بیاراید و من در همه احوال مانند

ص: ۴۳۰

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۸.

۲- (۲) همال: قرین، نظیر، همتا.

کودک شیرگرفته به دنبال مادر در پی او می دویدم، برای من هر روز لوائی از مکارم برمی افراشت و مرا به اقتدای به خود امر می داد، (پرچمدار من محمد صلی الله علیه و آله بود، آن هم پرچم اخلاق)

هر سال طبق معمولش در غار «حراء» پناه می برد، من او را می دیدم و غیر من او را نمی دیدم، آن روز خانه اسلام، خانه ای که تمام جمعیت مسلمین در آنجا مستند جز رسول الله صلی الله علیه و آله و خدیجه که من سوّمین آنان بودم دربر نداشت.

(یعنی این سه تن جایگیر به جای همه مسلمین، قاف تا قاف جهان بودیم، آری، هسته اولین همه قوا را در خود نهفته دارد پس به اصغر حجم و وزنش، تکافؤ با همه مجموع می کند)

من نور «رسالت» را می دیدم و رایحه معطر «نبوت» را استشمام می نمودم، من هنگامی که وحی شروع شد ناله شیطان را به گوش شنیدم، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این ناله چیست؟ فرمود: ناله شیطان است، آه یأس می کشد؛ یا علی! تو آنچه من به گوشم می شنوم می شنوی و آنچه من می بینم می بینی؛ جز آن که تو پیغمبر نیستی؛ وزیری و برخیری.

خیر، همان نبوت است، یعنی مقصدی است که نبوت فکر آن را می دهد؛ نور آن می تابد، در افکار دفن می شود و از اعضا بروز می کند.

علی علیه السلام این کار را در پیش دارد که در حقیقت برنامه نبوت است علی علیه السلام بر خیر بود چون در پرتو نور اول واقع شده بود، سپس همه کسان که در پرتو نور او واقع شدند همه بر خیر شدند و حجر الخیر سردهسته آنان شد، شرح این قضیه را در جلد سوّم کتاب بخوانید و امور خیری که برنامه علی علیه السلام بود و سپس برنامه

مسلم بود، در قطعۀ ذیل از نهج البلاغه بخوانید.

به کلمۀ واحدی فرمود: عدل مانند قرص ماه در شب های آخر ماه نهفته در زیر افق بود، علی علیه السلام می خواهد از زیر پرده افق به در آورد و تحکیم کند تا همه کجی های حق را مستقیم کند می فرمود:

«أيتها النفوس المختلفه، و القلوب المتشتته، الشاهدهُ أبدأنهم، و الغائبه عنهم عقولهم... هیئات ان اطلع بكم سرار العدل»<sup>(۱)</sup>

همکاری با من نمی توانید بکنید، شما ترسو هستید، دلی مثل جرأت شیر می خواهد که با من عدل را از پرده تاریک افق شب های آخر ماه به در آوریم، عدالت چندی است ماهش غروب کرده، در هیچ قطعۀ این شب های تاریک چهره نمی نماید، هیئات که با این تفرقه فکری شما؛ تشتت دل های شما، رخ تافتن عقل های شما بتوان عدل را از پس افق تیره این شب های تاریک ماه مانند قرص ماه به در آورده، اعوجاج حق را مستقیم کنم. من شما را صدا می زنم مانند بزی که از نعره شیر بگریزد شما می رمید.

بار الها! تو می دانی زد و خوردهایی که از ما رخ داده، از راه رقابت در سلطنتی نبوده برای به دست آوردن چیزی از این پوشال دنیا نیست؛ و لکن برای این است که: نشانه های برجسته معالم دین را باز آریم اوضاع کشور دین را به حال خود برگردانیم و اصطلاحات را در بلاد روی کار آریم، تا ستمدیدگان بندگان ایمن بشوند و حدود زمین خورده ات برپا شود.

ص: ۴۳۲

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۳۱.

بار خدایا! من اول کسی هستم که به هوای کوی تو از هر چیز گذشتم و رو به تو آوردم، شنیدم و اجابت نمودم؛ کسی در نماز بر من پیشدستی نکرد جز پیغمبرت صلی الله علیه و آله.

و شما ای مردم! می دانید «والی» سرپرست بر ناموس فروج؛ و بر خون ها و بر مغانم و بر داوری و بر امامت و پیشوایی بر مسلمین نمی باید بخیل باشد. که گرسنه چشمی «نهمه»<sup>(۱)</sup> خود را در اموال مسلمین داشته باشد.

نه شخص جاهل باشد که به جهل خود مردم را گمراه بدارد.

نه شخص جفاخو باشد که به جفای خود با مردم ببرد و به هم بزند.

نمی شود حائف<sup>(۲)</sup> بیت المال باشد که مایه دست بشر را که باید دست به دست بگردد، حیف و میل کند تا دسته ای را دون دیگری به خود بچسباند.

نمی شود از اشخاص بیمناک از گردش زمان و تحول دولت باشد که طبعاً قومی را دون دیگری به خود نزدیک می کند تا سنگر برای خود بسازد، دار و دسته و «باندی» داشته باشد.

نه باید شخص «مرتشی» رشوه پذیر باشد که در داوری حقوق مردم را از بین ببرد، یا بدون قطع و فصل متوقف بگذارد.

و نمی شود کسی باشد که سنت و قانون را معطل بگذارد که به سبب آن امت هلاک می گردد.

ص: ۴۳۳

---

۱- (۱) نهمه: نیاز، کمال و بلندی همت، سخت خواهان چیزی بودن، میل شدید.

۲- (۲) حائف: تجاوز کننده به بیت المال، ستمکار.

بالاخره باید از قماش این جنس ها که معمول هر شهر و دیار است نباشد این قماش ها، در هر بام و برزن و هر شهر و دیار زیاد است، جاهل ها را روی دسته بندی یا روی سرمایه داری علم می کنند، مردمان خشن بد خلق را از ترس دیوانگی آنها به تکریم و تعظیم، اندک اندک رئیس می نمایند، آن که با مال دولت دوست می گیرد آن را رئیس می کنند؛ آن که از اصول محافظه کاری از گردش زمانه بسیار می هراسد و کناره گیری از اقدام ضروری مطلقاً می کنند؛ او را مقتدا قرار می دهند؛ مرتشی را برای آن که باب الحوائج باشد و بالاخره تارک سنت را ملایم با ظروف می دانند، رئیس باید بزرگ تر از این ها باشد.

عزمی بزرگ باید و شخصی بزرگ تر

تا حل مشکلات به نیروی او کنند

اگر در شهر هر چه داریم همه بخیل باشند که مال جمع کرده، یا جاهل، یا خشن، یا خاصه خرجی کن با مال دولت، یا خائف از گردش ریاست و میول مردم و متشبث به اصول محافظه کاری محض یا مرتشی، یا معطل رسوم آیین برای ملائمت ظروف، باید رئیس را از بیرون بیاوریم، باید مرد باشد اگر چه از کناره های شهر یا شهر، یا شهرکناری آمده باشد...

(وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ) ۱

اینجا ابن ابی الحدید و مجلسی<sup>۱</sup> پرداخته اند به این که آیا این نفی و اثبات ها برای «فلان و بهمان» است یا نه؟ ولی ما قدر متیقن از این کلام استفاده می کنیم

که اصرار امام علیه السلام به این بوده که جهل را بپراند و علم را به جای آن در مغزها جایگزین کند، اگر در این شهر نیست، از جای دوردست و اقصی افق حجاز بیاورد، امام علیه السلام نظر داشت: خشونت روح سلحشوری و سخت دلی آنان را تبدیل کند، تقسیم متساوی مال را به حکام جهان بیاموزد که از حیف و میل اموال دولت، دسته بندی و باندا سازی پیش نیاید؛ به زمامداران قدرت اراده بیاموزد که از گردش زمانه و فوت دولت نهراسند و خود را نبازند؛ رشوه خوری را بردارد تا حقی در داوری تزییع نشود و مردمان بی انضباط و بی قید به مذهب را بردارد تا به تعطیل رسوم سنت؛ آیین مسلمانی از بین نرود؛ خلاصه از ترسیم این رسوم اصرار بر نضج فکری و روحی جهان اسلام، خاصه مردم متصدی دولت است که جهان اسلام اگر شد همه آشیان علم گردد؛ وگرنه دست کم مراکز هیئت دولت اسلام کانون علم باشد، درس نخوانده و تحصیل نکرده شاغل شغلی از زمامداری نباشد؛ نه امامت؛ نه تصدی مالیه، نه تصدی مغانم و معادن، نه تصدی اموال و حقوق مردم و نه تصدی دماء و فروج.

این قدر مکشوف است که اصرار به نضج فکری و پختگی علمی به جای غرور عرب در فتوحات سپس اصرار به تقسیم متساوی مال، چونان تقسیم متساوی خون در تن و پیکر و نیز اصرار به تقسیم متساوی مال چونان تقسیم متساوی خون در تن و پیکر و نیز اصرار به وحدت نظر و با یک دیده نظر کردن به عرب و عجم و ترک و دیلم، بدون ملاحظه تفرق نژادی، بلکه با نظر عاطفه پدری همه را به خود راه دادن و باز پردلی و تهدید نشدن کارکنان دولت حق و تهدید نشدن حتی به زوال دولت. سپس تازه و نو نگه داشتن رسوم آیین و مقدّسات کیش و مذهب،

همگی خصیصه والای ذات مقدس او و عمال دولت او بوده، نه «فلان و بهمان»

آنان اصراری به این چیزها نداشتند، ولی لزومی هم ندارد که مثل مجلسی<sup>۲</sup> و ابن ابی الحدید بگوییم: مراد از این نفی و اثبات، قلم زدن دور اشخاص معین و هویت های معدودی است؛ زیرا اعمال عصبیت و خشونت روح و سخت دلی و قساوت روح جنگی سلحشوری و جهل و درس نخواندگی و بی خبری و بزدلی و لرزیدن دل به جاه و منصب و ساخت و ساز سنگر و «بانده» و ارتشای در حکم و داوری و اهمال کاری و بی قیدی و بی انضباطی نسبت به رسوم کیش؛ اختصاص به آن عده ندارد، این صفات برای هیئت سرپرستی جان و ناموس و فروج و احکام و غنایم و عوائد و امامت؛ لطمه به همه است.

باید منزلگاه امیر و بلکه منزلگاه همه همکاران او و بلکه پایتخت کشور، بلکه همه کشور آشیان علم گردد، نیروی مال را خون تن و پیکر امت است، با قوت مثل ضربان قلب از مرکز به سمت اعضا، از خود بیرون بپراند؛ سپس سهم هر عضو اعضا را با دست خود در محال آنها پخش کند و از این کار خود، سرخوش باشد که کرده، مثل قلب که وقتی از ضربان، خود خون را به همه اعضا به نسبت متساوی رسانیده دلشادتر و سرزنده تر است، بعکس؛ اگر مال دولت هر چه زیر دست آید، برای خود و یاران خود ضبط کنند، ملت و خود را تلف می کنند؛ باید از دادن فکر و فرهنگ و علم و دادن مال به همه؛ حیات در سراسر پیکر و روح امت با نشاط و طراوت خود جلوه گر شود.

سپس از تبدیل روح سلحشوری خشن، به روح رأفت، زمامداران پدری برای رعیت باشند تا در اثر آن ملت پدردار و نجیب بار بیاید.

دیگر برای حفظ مقاصد تا به اندازه ای دلیر و پردل باشند که آنها را حتی با تهدید تزلزل مقام و تهدید تحوّل دولت هم نتوان تهدید کرد.

چنان که خوی پدری را نسبت به اولاد نمی توان به تهدید دژم نمود، ماکیان را نسبت به جو جگان نمی توان بیم داد، تا هیچ وقت هدف عالی را فدای توهم حفظ دولت خود نکنند و محتاج نباشند «باند سازی» کنند که بنا بر آن خطای بستگان خود را به دیده عفو بنگرند، لازم ندارند برای این که سنگر آنها به هم نخورد گناهکاران را پیرامون خود جمع کنند، و در علاقه نسبت به احراز حق چنان باشند که با رشوه کسان، نتوانند آنها را منصرف از احقاق حق نمایند و بعد ذلک: نسبت به رسوم آیین و کیش، قانون سنت را به هیچ وجه زمین نگذارند، به اجرای برنامه آن، ملت را برای همیشه فنا نپذیر کنند.

علی علیه السلام فرزانه گانی را تربیت کرده به کارمی گمارد که از گردش اختر شبگرد نترسند و تهدید به زوال دولت، آنها را منصرف از حق ننماید، دلی داشته باشند که از پردلی با فلک حتی بجنگند، تا چه رسد به آن که تهدید به انصراف وجوه مردم و سلام نکردن آنان شده، به ملاحظه حفظ مقام، رام ستمگرها گردند؛ بلکه رام گردش فلک نگردند، در عین حال پدر رئوف ملت باشند. خشونت و زبری و چموشی هم نکنند؛ مانند قیس بن سعد، مالک اشتر، مسلم بن عقیل علیه السلام و بقایای آنان هفتاد و دو تن شهدای رزم آور کربلا که در حقیقت با لشگر صد برابر و اوضاع مهاجم و فلک مهاجم جنگیدند و از سنگر خود عقب نشستند.

سالارشان علیه السلام در شب تصمیم زمزمه نبرد، حتی با فلک را و مقاومت حتی با پیش آمد دوران را به آهنگ رزم ادا می کرد، از مقاومت خود در برابر اوضاع



وخيم محيط کشور سوء و همدستی همه عليه او و نامساعدی سپهر دم می زد. و می فرمود:

يا دهر اف. لك من خليل كم لك في الاشرار والاصيل

و انما الامر الى الجليل و كل حى سالك سبيل(۱)

می گفت: این مبارزه بزرگ من است، ای روزگار! بچرخ تا بچرخیم، بگرد تا بگردیم، ای یار کشنده ابرار، من تسلیم تو نمی شوم، مقاومت می کنم تا هر جا کار بکشد محکمه بزرگ تری هست، داوری به آنجا می کشد آخر محاکمه محاکمه من و تو در پیشگاه خدای جلال خواهد بود.

که را کشت خواهد مرا روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار(۲)

و ان تكن الابدان للموت انشأت فقتل امرء في الله بالسيف اجمل(۳)

این جنگ برای اعمال سلطنت نی و برای بهره از لذات آن نیست، برای پدری بر عیال و اولاد امت است؟! برای نشر علم در افکار ملت و دیده بانی از سهم خون و مال هر کس و هر فرد است.

برای نشاط و طراوت حیات در اجسام و حسن معیشت جمعیت است؟!؟

امام علیه السلام برای عدل و اجرای آن جامعیت این صفات و برازندگی ها را شرط

ص: ۴۳۸

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۹/۴؛ بحار الأنوار: ۳۱۶/۴۴، باب ۳۷.

۲- (۲) فردوسی.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۷۴/۴۴، باب ۳۷.

زامدارا و زمامداری و زمامداران دانست، اگر شخص هم منظور بود اغماض از ذکر نام شده به ذکر عنوان صفات و ممیزات پرداخته تا برای هر زمان نقشه در دست باشد.

زیرا چگونه و چسان هر مدرسه ای و هر حرفه ای برای داوطلبان آن شرایطی و برای اعتبار عمل آن تخصص هایی لازم داشته باشد و اعتبار هم می شود حتی رانندگی، ناخدا، راننده سیاره، کفشدوز تخصص می خواهد؛ چگونه می شود زمامداری بر خون و ناموس و مغانم و احکام و امامت مسلمین سرسری باشد با آن که اهمیت آن بیشتر از هر حرفه ای است.

مهندس اگر اشتباه کند؛ آب و گل را ضایع نماید فقط نقشه فکرش از آب و گل بیرون نیامده، اما زعیم و زمامداران اگر اشتباه کنند، جان و دل خلق ضایع گردد، چهره عدل از پرده جان و دل رخ ننماید، ماه سعادت از زبر افق چهره نمی نماید و عدل در «سِرار» است، سِرار شب های محاق، شب های تاریک ماه است، سه شب آخر ماه است در این خطبه می فرمود:

«هیئات ان اطلع بکم سرار العدل و اقیم اعوجاج الحق»<sup>(۱)</sup>

یعنی هیئات که جهانیان ماه عدل را بر زبر افق ببینند، با این وضع که زمامداران از این قماش ها باشند، بخیلی باشد که به جمع آوری رئیس گشته، جاهلی باشد که به واسطه تجانس و هم پیالگی و هم سُفرگی گرد او را دارند، یا خشن و گستاخی باشد که مردم به واسطه ترس آبرو او را رعایت نموده تا پیش

ص: ۴۳۹

افتاده است، یا ترسویی باشد که از رعایت اصول محافظه کاری محفوظ مانده تا منحصر به فرد گشته، رئیس شده، یا به دسته بندی با صرف مال دولت در رفقا و همدستان مقدم شده؟ یا برای ملایمت ظروف کیش را زمین نهاده تا محبوب شده، باید از این قماش ها چشم پوشید، سر هر کوچه بام و برزن هر شهر از آن پر است!! مگر از شهر دورتری از افق نبوت مردی بیاید که این آلودگیها را به خود ندیده باشد، مگر این گونه رجال دور از غبار اخلاق شهری ها باشند؟! مگر این سرپرستان کشور «عیش علم» باشند، تا کشور آشیان علم و عُش علم گردد، مگر رجال مجهز به زمامداری مال را به تقسیم عادلانه خون در همه اعضای جامعه برسانند، روح پرخشونت سلحشور جنگجویی را تعدیل دهند، رأفت پدران داشته باشند، داوری حل و فصل امور را طول ندهند، آیین رسوم کیش مقدس را تازه و زنده بدارند.

در ایام سیزده ساله عثمان اختناق علم بود «عالمها مُلجم جاهلها مکرم»<sup>(۱)</sup> اموال احتباس در یک طبقه ای شد، در زمان پیش از آن، روح تفوق نژادی و چموشی از دوره جنگ و سلحشوری فتوحات بر عرب غالب شد، و پیش از آن اصراری به نشر علم نشد، قوای علمی را کد ماند، فقط اسلام بود و یک آداب خشک مذهبی و بالحقیقه: این مدت فتوحات عرب و حکومت قریش در اول «طُخیه عمیاء» یعنی ابر تیره ای جلوی عدل را گرفته بود تا در آخر شب شد، شب های محاق شد، در این «سرار عدل» تا از زیر پرده افق «ماه» به بالا بیاید و

ص: ۴۴۰

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲.

چشم مردم عدل را بر زبر شهر خود و دیار خود بنگرد، مردانی باید به زمامداری گمارد که دور از آلودگی های بخل و جهل و خشونت و محافظه کاری و ارتشاء و قماش های گردآلود رایج بازار باشد تا جبران بنماید پس باید زندگی آنها عیش علم باشد و موت جهل تا کشور عُش علم و آشیان علم گردد، دانشگاه، روح خشن علم را تعدیل کند.

مردانی که پای هدف، چه وطن باشد چه وظیفه، از گردش دولت زمانه و از واژگونی رونق بازار و از سپهر تهدید نشوند، به تقسیم عادلانه مال را که خون پیکر جامعه است به همه اعضا برسانند، به همه یکسان نظر داشته باشند، همه امم یکسان «باند» آنها باشند تا خلق همه شاداب از علم شده، سرسبز از حیات گشته اعضای تن زنده باشند، امیرالمؤمنین علیه السلام خود و مردانی از آل محمد صلی الله علیه و آله و از «یاران مقبل» چنین بودند، یک دنیا دلیر بودند، تهدید به زوال ملک نمی شدند.

خود می فرمود: به خدا اگر به من هفت اقلیم را بدهند با هر چه در زیر قیة افلاک است و همه ساکنان آن طوق بندگی به گردن بنهند، با املاک آن، در این که من خدا را معصیت کنم، پوست «جوی» را از دهان موری بگیرم، نخواهم کرد.

«وَاللّٰهُ لَوْ اَعْطٰتِ الْاَقَالِیْمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ اَفْلاکِهَا عَلٰی اَنْ اَعْصِیَ اللّٰهُ فِی نَمْلَةٍ اَسْلُبُهَا جَلْبَ شَعِیْرَةٍ مَا فَعَلَتْ.» (۱)

به عکس، به خدا سوگند! اگر شب را تا روز بایدم روی سیم خاردار بی خوابی

ص: ۴۴۱

بکشم، یا در زیر غل ها دست و کت بسته ام بکشند، نزد من محبوب تر است از آن که وقت دیدار خدا و محمد رسولش صلی الله علیه و آله ظالم به یکی از بندگانش معرفی شوم، یا چیزی از پوشاک دنیا را غصب باشم.

آنکه او تن را بدینسان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیران را نماید راه حکم

تا بیاراید بهر تن جامه ای

تا نویسد او بهر کس نامه ای

تا امیری را دهد جان دیگر

تا دهد نخل خلافت را [ثمر \(۱\)](#)

این خیلی پردلی است که دولت هفت اقلیم بر او بلرزد و اراده او متزلزل نگردد، بر او تأثیری نکند، او را تهدید ننماید. الله اکبر؟! الله اکبر!؟

ترس «زوال ملک» قوی ترین عامل خودباختگی است، ولی می دانید حفظ هدف برای زمامدار به منزله اسلحه روحی معنوی او است، اسلحه را هر گاه از نظامی بگیرند محکوم به اعدام است، زیرا اسلحه طبق نسخه روحیه او است، خلع اسلحه از او به وسیله رخنه تهدید و ترس کشف می کند که بعد از وجدان، این روحیه شریف فاقد آن شده است، باید او را ندیده گرفت. همچنین از زمامدار

ص: ۴۴۲

---

۱- (۱) مولوی (مثنوی معنوی).

عادل که هدف عدل در نظر دارد، هر گاه به تهدید بشود از وی سلب شود او فرد فاقدی شده، بایدش ندیده گرفت.

در عین این پردلی دریا عاطفه بود

یک جهان روح علم پروری بود

در خطبه دیگری که ذکری از آل محمد صلی الله علیه و آله و آشیانه آنها می کند می فرماید:

آنها عیش علم و موت جهل اند، آشیانه آنها عُش علم است، متانت آنان خبر می دهد از علم آنان و وقار زبانشان از حکمت منطقتشان - تا آنجا که فرماید: دین را تعقل کرده اند به عقل و عایت(۱) و رعایت، نه به عقل سماع و روایت؛ آری، زوات علم زیادند و رعایت آن کمند.

من خطبه له علیه السلام يذكر فيها آل محمد صلی الله علیه و آله رسول الله صلی الله علیه و آله

«هم عیش العلم و موت، الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم، صمتهم عن حکم منطقتهم... عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه، لا عقل سماع و روایه، فان رواه العلم کثیر و رعایه قلیل.»(۲)

فرق عبارت «عیش علم اند» با تعبیرات دیگر مثل: عالمنند، ذوعلمند، علیمند، هنرور علمند، زیاد است. این تعبیرات دیگر مثل آن که: همه دلالت تنها بر وجود علم در شخص دارند، ولی وقتی رئیس و آل او «عیش علم» خواهند بود که عنایت آنها تا هر چه بیشتر مصروف علم و تکوین آن و تهیه آن گردد، در بار خود فکر

ص: ۴۴۳

---

۱- (۱) وعایت: فراگیری و عمل.

۲- (۲) نهج البلاغه: ۲۳۹.

علمی بدهد، وسایل تحصیل علم را فراهم کند، تشویق نماید به روی علم بخندد، آنها را بال پرواز دهد، راه به کوی علم برای همه باز کند، شاگرد فاضل جدی را بیشتر بنوازد، بهتر تکریم کند.

از این قرار دربار کوفه امام علیه السلام غلغله ای از علم و تعلّم بوده، تا گویی تاجگذاری علم بوده، شعاع علمش تا امروز می تابد، چه نشانی بهتر از «نهج البلاغه» جمع آوری اندکی از بسیار کوفه است، تا کنون مانده با سرسبزی و ابتکار، و در حقیقت جرّقه کوفه است از علی علیه السلام مانده؛ نه بارقه بغداد از سید رضی<sup>۱</sup> مانند قرآن که از مدینه و مکه مانده! این دو کتاب عجیب که فانوس ها همه از آنها اقتباس شده، هنوز ستاره وار می درخشند و بر همه تفوّق دارند، در کتب معارف رو دست آنها نیامده است و نخواهد آمد، این دو کتاب انوار، اثبات کرده اند که کوفه هم مثل مدینه دو دانشگاه بوده اند فوق دانشگاه های شرق و غرب

«انا مدینه العلم و علی علیه السلام بابها»<sup>(۱)</sup> صدای آن از مدینه و طنین صدای آن از کوفه بلند شد.

اثر دو دانشگاه کوفه و مدینه که اولین دو دانشگاه شرق بوده اند و مادر دانشگاه های دیگرند، هنوز به جهان می تابند، حوزه علمیّه نجف و حوزه قم معظم، برقی است از آسمان آن «حی» می زند زعمای ما شیعه علم پروری را از آن پدر آموخته اند.

سخن کوتاه: عیش علم بودن غیر از عالم بودن است.

ص: ۴۴۴

---

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۳۴/۲۷، باب ۵، حدیث ۳۳۱۴۶؛ الإرشاد: ۳۳/۱؛ الخصال: ۵۷۴/۲.

این کلمه روع دیگر و روح دیگر دارد؛ در پرتو اشعه‌ی علی علیه السلام علم سر زنده می شد، عیش می کرد، تاج گذاری می نمود، دستگاه کوفه سروش علم جهان بود، رونق و رمق به تن تحصیل و درس می داد، قشون که فلز حدیدی مجتمع است با عناصر دیگر کارگزاران آن بوده، امر او را اجرا می کرده اند، قدم ها طبق نقشه ای که او بدهد پیشروی می نمود.

بارگاه فضل دوستی «صاحب ابن عبّاد» و دربار «آل بویه» که فاضل بودند، معارف پروری خواجه نظام الملک و مدرسه نظامیه نیشابور، کجا شباهت به آن داشته اند. آری، از بعض ذوات مقدسه علمای مراجع، اندک شباهتی به آن دستگاه علم پروری داشته و دارند، وهکذا دربار او موت جهل بوده، دستگاه های جاهل بازی و جاهل سازی را بر می چیده است؛ نه تنها مدال های افتخار را به اشخاص بازیگر نمی داده، اوضاع جاهل بازی را از هم می پاشانده، عناصر باطل الذات ضایع روزگار را رونق و رمق نمی داده، تا بمیرند یا برگردند و تن به زحمت درس و تحصیل بدهند، هضم در کارگاه علم گردند و خود عالم از کار در آیند.

ضَرار بن صَمْرَه لیشی کنانی سخنی از جنبه علمی امام علیه السلام و بلندی همت و وسعت دائره نظرش و قدرت اراده اش به معاویه گفت، معاویه را متأثر کرد. معاویه گفت: ای ضرار! علی علیه السلام را توصیف کن، ضرار گفت:

«كان والله بعيد المدى شديد القوى» (۱) علی علیه السلام «والله» میان نظرش دور بود، تا هر چه بخواهی دائره نظرش ورای دائره انظار دیگران بود، عرب و عجم و امم

ص: ۴۴۵

---

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۲/۲۱۸؛ بحار الأنوار: ۴۱/۱۲۰، باب ۱۰۷، حدیث ۲۸.



دیگر را دایرهٔ نظرش می گرفت، رُشد و رفاه عموم را با ترقیبات معنوی همه و بیشتر از این ها در دایره نظرش داخل داشت، تربیت کوچک ها و نسل آینده را در نظر داشت و برای این پایهٔ بلند، نیروی قوای او از هر جهت شدید بود، می توانست منظور عالی را اجرا کند؛ شدید القوی بود.

سرچشمهٔ علم مثل چشمه ساران از هر سمتش منفجر می شد، حکمت قطره قطره از سرزبانش می چکید، سخن چنان می گفت: که تعقیب نداشت، حق می گفت، حکومت را به عدل فیصل می داد، حکمت به زبان او نطق می کرد، به خدا چشمان پراشکش پرمایه، و غوطه وری فکرش طولانی، در اثنای فکر همی کف دست را به این رو و آن رو برمی گردانید، با خود سخن می گفت، از لباس به آنچه کوتاه و (دور از تکبر) و از خوراک به آن چه تنعم نبود، خوش داشت. به خدا با ما مثل یک تن از خود ما بود، هر وقت نزدش می رفتیم ما را نزدیک می خواند، هر وقت سؤال می کردیم جواب می داد و با نزدیکی که با ما می گرفت و قربی که داشت ما با او برای مهابتش سخن را آغاز نمی کردیم، همین که او آغاز می کرد از مانند لؤلؤ منظوم، اهل دین را تعظیم می کرد، مساکین را دوست می داشت، اقویا طمع باطل به او نمی کردند و ضعفا از عدل او مأیوس نمی بودند.

بعد شرح محراب امام علیه السلام را و رازداری او را با سرّ مقدّس جهان نیکو بازگو کرد. تا معاویه را به گریه انداخت، اشک های معاویه بر لویه اش سرازیر شد، با آستین جلو آن را گرفت و جلسا، همه را گریه در گلو گرفت سپس معاویه گفت:

ابوالحسن علیه السلام چنین بود، خدایش رحمت کناد.

پس از ضرار! سوز تو بر او چون است!؟

گفت: سوز ما در یگانه ای که یگانه اش در دامنش ذبح بشود که نه اشکش فرو نشیند و نه اندوهش آرام بگیرد.

مذاکرات اوصاف امام علیه السلام توانست اگر چه برای آنی مانند معاویه را نرم کرد، اشک ها را در مجلس به رخسار آورد، وضع دربار را همان ذکر رعیت نوازی و عدل او درهم می شکنند. خصوص آن قطعه ای که به معاویه گفت:

هیچ دری جلوی دیدار روی او برای ما قفل نبود، هیچ دربان و پرده داری ما را پشت پرده نمی داشت. (۱)

ضرار از شفقت امام علیه السلام با رعیت مقایسه ای پیش آورد با وضع حاجب و دربان دربارها، و باز افزوده گفت:

پرده ها و پرده دارها برای او در نمی بست، طبق ها را برای خود ذخیره نمی کرد، برای تکیه دادن، چیزی نرم نمی ساخت، برابر جفای ما خشن نمی شد.

ذکر این سخنان حتی آثار پرتوش هم روح خشن را نرم می کند تا چه رسد به مقابله با خود آن هیکل توحید؛ ببینید چقدر محضر امام علیه السلام داغ بوده که ضرار تا کنون از آن داغ است، مجلس معاویه را هم داغ کرد. از علم، از رحمت، از معدلت، از عظمت همت، دری از کانال رحمت برای مجلس عرب متکبر باز کرد که نزدیک بود موجش، جهنمی ها را تا ساحل نجات ببرد.

در پایان گفت: با این وصف که جان در راه خدا می داد، باز با اشک چشم به سوی خدا برمی گشت.

ص: ۴۴۷

---

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۶۲۴، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۱۴/۴۱، باب ۱۰۱، حدیث ۶.

در مقطع دیگر می فرمود: چرا سرگردان چرخ می خورید؟ با این که عترت پیغمبرتان صلی الله علیه و آله در میان شماست، آنان از مۀ حقتند، زبان های صدقند، بهترین منزل های قرآن را به آنان بدهید، به سرچشمۀ آنها تشنه آسایی که هوشش پریده وارد شوید، ایها الناس! این سخن را از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله شنیده بگیرید؛ هر کس از ما بمیرد می میرد و در عین حال مرده نیست، هر کس از ما پیوسد می پیوسد در عین حال پیوسیده نیست تا؛ آیا من در میان شما ثقل اکبر را عملی نکردم و ثقل اصغر را در میان شما به جا و اننهادم، پرچم ایمان را در میان شما مرتکز کردم، بر حدود حلال و حرام، شما را واقف نمودم، احسان خود را چون فراش برای شما گسترانیدم، اصول عالیۀ اخلاق را به شما ارائه دادم. (۱)

در مقطع دیگر می فرماید: به فدای عدۀ ای که در آسمان مشهورند و در زمین باز مجهولند - تا - گوید: تنها مثل من مثل چراغ است در ظلمت، آن کس را که پا در ظلمت می نهد بایش همراه بردارد، بشنوید ایها الناس و ضبط کنید؛ گوش دل ها را متوجه کنید که بفهمد. (۲)

به قول «کارلیل» مرد بطل، (۳) شرارۀ آسمانی است که زبانه می کشد در زمین چراغی است برای ظلمت.

در مقطع دیگر خود را که رهبر حزب است معرفی می کند که مثل آل

ص: ۴۴۸

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۸۶.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۹.

۳- (۳) بطل: دلاور و شجاع.

محمد صلی الله علیه و آله ستارگانند که یکی در افق فرو رود، دیگری طلوع می کند، دلیل راه پرچم دعوتی در دست دارد که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله برافراشت؛ فرستاده ای که به امر خدا صادع شده، سرحرف را برداشت و به ذکر او ناطق بود؛ امین ادا کرد، آن چه ادا کرد، و رشید درگذشت، در خانه ما پرچم حق را از خود گذاشت، هر کس پیش از این پرچم بیفتد از هدف دین در گذشته، هر کس از آن تخلف کند نابود شده و هر کس دامن آن را بگیرد رسیده، رهبر آن پرچم، سخن گفتنش با درنگ، قیامش بطی و با آهنگ.

پیشرفتش هر وقت قیام کرد سریع، اما همین که شما گردن برای فرمان او خم کردید و از سان گذشته با انگشت همه اشاره ها به او کردید، موت او رسیده، او را می برد، سپس درنگ می کنید، بعد از آن آنقدر که خدا خواهد تا خدا دیگری را طلوع می دهد تا شما را جمع آورده و پراکنده شما را به هم آرد.

الا- و مثل آل محمد صلی الله علیه و آله بسان مثل اختران آسمانند، همین که اختری فرو رفت اختر دیگر طلوع می کند، گوئیا می بینم خدا لطفش را تکمیل کرده، آن چه آمال دارید به شما نمایاند.

آمال بزرگ يك ملت بخت او است، در حقیقت جمع است در وجود «بطل» و مرد رشیدی که خدا در آن برانگیزد.

در مقطع دیگر می فرمود: جهان برای اصلاح دیده به طرف او، دارد هوا را بر هدی عطف می کند، وقتی که دیگران هدی را بر هوا عطف کرده باشند رأی را بر

قرآن عطف می نماید، وقتی که سایرین قرآن را بر رأی عطف کرده اند. (۱)

در مقطع دیگر آل محمد صلی الله علیه و آله را ذکر می کند که خود شاخص آنان و فرد اول آنان است. می فرمود:

موضع سرّ او، پناهگاه امر او، گنجینه علم او، مرجع حکم او، کهف های کتب او، کوه های دین اویند. با آنان خمیدگی کمر و پشت او را راست کرد و لرزش را از اندام او برد.

تا فرماید؛ قیاس نمی شود به آل محمد صلی الله علیه و آله احدی از کسانی که جریان نعمت از آنان بر وی شده ابد! آنان اساس دین و استوان یقینند، مغالی (۲) به آنان برمی گردد، و تالی به آنها باید برسد. برای آنها خصائص «حق ولایت» در آنان وصیت و وراثت است. الآن که حق با اهل آن برگشته و به مکان خود منتقل شده است. (۳)

به کمیل فرمود:

غلغل جوشش چشمه علم در این سینه ما است. اشاره به سینه خود کرد. اگر حمله ای برای آن می بافتم، اگر سیمی تاب حمل این برق را می داشت، چه خوب بود؟ بلی می یابم، آن یک زیرک هست اما تأمین بر آن نیست، دین را آلت استخدام برای دنیا می کند؛ و پشت گرمی نیروی نعمت خدا بر بندگان خدا

ص: ۴۵۰

---

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۳۸.

۲- (۲) مغالی: غلو کننده، از حد گذرنده.

۳- (۳) نهج البلاغه: خطبه ۲.

می تازد، آنها را زیر پا می کوبد، به زبان علم زبان بازی نموده و حجج الهی را به رخ اولیای خدا می کشد.

دیگر آن کس است که منقاد زمامداران حق هست، ولی برای پیچ و خم علم هوش کافی ندارد، جرقه شک در قلب او برای اولین شبهه ای که عارض می شود او را متزلزل می کند - الا - پس نه این و نه آن؟!!!

یعنی هیچ کدام اینها دانشگاه ما را آبرومند نمی کند، مقصد ما را به جهان زنده نمی دارد.

سوم: آن دگر است، گرسنه لذات است، چشم دلش از لذت سیر نمی شود، افسار خود را دست شهوات داده به هر طرف می بردش.

چهارمین: آن شخص است که دلباخته و شیفته جمع و ذخیره است، اینها رعایت کن دین نخواهند شد، دشتبان کشت نخواهند بود، اگر دشتبان دیگر نیابیم!! علم می میرد به موت حاملان، علم به رفتن ما می میرد، ولی خدا نگهبان جهان است دشتبان های دیگری برمی انگیزد این زمینش را خالی نمی گذارد. مردانی اگر چه اندک حرف خدا را به جهان می زنند چه زمامدار باشند و مشتهر و چه در چنگال هراس باشند، زیر خروارها آوار که به سرشان فرود آید. سخن خدا را می شنوایند. (۱)

عده اینها کم است اما کافی است، هر گاه باطری را پر کنند؛ در طی کردن راه ظلمات چراغ را او خود روشن می دارد، باید از هجوم علم ظروف را پر کرد تا

ص: ۴۵۱

بعد از ما کار ما را بکنند، هیچ سدی از قوا جلوی سیلاب حوادث را نمی گیرد، مگر علم. باید شیعیان خود کارگاه علم گردند و عالم از کار بیرون بیایند، باید رعایت و ضبط علم و سپس رعایت آن به قدری قوی باشد که روح شاگردان روحیه دیگری یابد، بال خیال را از طرفی شهپر پرواز کند و پای استقامت را از طرفی کاملاً استوار کند که وسیله پیشرفت شود. کوفه را امیرالمؤمنین علیه السلام بدین ملاحظه سنگر علم کرد تا به این سپر علم، بقای آنها را تأمین هم کرده باشد، چنان که هجوم علم بر سرشان آنها را هاج و واج می کرد، مثل کسی که باد و نسیم از هر طرف به او هجوم کند بال درمی آوردند. می فرمود:

«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره. و باشروا روح الیقین استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بآبدان ارواحها معلقه بالمحلّ الأعلى. اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاه الی دینه آه آه شوقاً الی رویتهم.»<sup>(۱)</sup>

اشخاصی که مفکره شان در مطرح اشعه علم باشد و از هر سو اشعه علم به آنها هجوم می آورد، غوغای فکری آنها فرصتی برای توجه به افراط کاری های شهوانی یا تعین سازی نمی دهد. خبری از کوفه و هجوم امواج علم از هر سو امام علیه السلام به کمیل می دهد؛ شبی است پیرامون کمیل را از قطعات علمی که به اطرافش ریخت ستاره باران نمود، به کمیل می فرمود:

آن عده که علم را نکو فرا می گیرند، نسبت به جهان هر چند اندکند، ولی

ص: ۴۵۲

هجوم اشعه علم بر آنها را بر زیر حقائق می برد، آنجا هزارها چشم بصیرت می خواهد به آنها می دهد تا بنگرند.

«و کم ذا این اولئک؟ اولئک والله الاقلون عدداً، الاعظمون عندالله قدراً یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره.» (۱)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۲)

\*\*\*

هر زمانی صد بصر می بایدت هر بصر را صد نظر می بایدت

تا بدان هر یک نگاهی می کنی صد تماشای الهی می کنی (۳)

تا از هجوم علم چشم بصیرتی یافتند، تحمل مشکلات را آسان دیدند، مردانی شدند که گذشت از عقبه ها را سهل دیدند، سنگلاخ ها را نرم شمردند، هر چه برای خوشگذران ها سنگلاخ به نظر می آید آنان به خود هموار کردند، تحمل راه سنگلاخ سخت است ولی در نظر آنان سنگلاخ نمی آید.

انس با چیزهایی آوردند که جاهل ها از آن مستوحشند.

گرچه با بدن هایشان صحبت و مصاحبت با دنیا دارند، ولی روح و فکرشان

ص: ۴۵۳

---

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

۲- (۲) فروغی بسطامی.

۳- (۳) مولوی.



متعلق به محل اعلی است، دور از اخلاق شهری هاینده، بسیار دور، اقصای دوری اقصا، سرحد بیرون شهرها، افق آنها است؛ آنان اهل آنجایند، با آن که نزدیک به ما می آیند.

ستارگان را دیده اید در عین آن که معلق در جوّ سمایند، نزدیک به ما هستند، از گرد و غبار شهرها دورند. فساد اخلاق زمامداران کشور زمین؛ بخل، جهل، جفا، خشونت، دست کج، لرزانی دل از گردش وضع و افتادن از پست، ارتشا، تعطیل آیین برای مناسب شدن با ظروف همه گرد و غبارهای اخلاق شهری ها است، آنها از اقصای شهرند، گرد ندارند.

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ \* اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ) (۱)

از کنار شهر آمده، به شهر مشرف می شوند، ولی گرد و غبارها دامن آنها را نمی آلاینده، شخص آنها داخل افق گرد و غبار تعصب قبیلگی، تعصب حزبی، اصول طبقاتی نیستند، کوفه اگر چه اعصارها «گردبادهای» سیاسی از هر ناحیه اش طوفانی به هوا می افشانند، ولی آنان از افق دیگری آمده بر فراز کوفه گذری دارند، گرد و غبارها گاهی جلو دیده ها را تیره می کرد، به چشم می آمد که ستاره غرق گرد و غبار شد. ولی همین که ستاره از میان باد و طوفان در می آمد دیده می شد که باز تازه است، روی خود را تازه شسته و شسته نگه داشته.

خدا «سبحانه» با عالم ستاره و اختر است، همیشه شسته و رفته است، غبار

ص: ۴۵۴

یشهر به دامن آن نمی نشیند مرگ او هم با درخشیدن انجام می گیرد، نور خدا را در اعماق مشاعر دیگران می نهد و خود می رود.

«اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده... هلك خزّان الاموال و العلماء باقون ما بقى الدهر.»<sup>(۱)</sup>

کتب شیخ الرّئیس و شیخ طوسی<sup>۲</sup> و خواجه نصیرالدین طوسی<sup>۳</sup> بیشتر از املاک و قراء و قصبه آنها (اگر داشته اند) مانده است. در مقطع دیگر این فرزندگان را توصیف می کند که قلوب آنان در بهشت است، در عین این که اجسادشان در عمل است و می فرماید، من مفتخرم که جزء این قائمان به اعمال هستم. متن آن قطعه این است:

می فرماید: من خود یک تن از آن قوم هستم که در راه خدا سرزنش ملامتگر آنها را از کار باز نمی گیرد، عُمّار<sup>(۲)</sup> شبند در شب، برج نورند در روز (روز از نور روشنائی آنها روشن است، اگر نباشد روزگار سیاه است، و شب از اقدام آنها زنده است) علوّ نمی طلبند، غلوّ نمی کنند، مفسده جو نیستند، قلوب آنان در بهشت است، در عین آن که اجسادشان در عمل است...

«قلوبهم فی الجنان و اجسادهم فی العمل»<sup>(۳)</sup>

کارگرانی که اجسادشان در عمل است و قلبشان در بهشت است. مبدأ خود را

ص: ۴۵۵

---

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

۲- (۲) عُمّار: بسیار نماز گزار و روزه دار، استوار ایمان، آنکه تا هنگام مرگ بر طاعت پابرجا باشد.

۳- (۳) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

از علم و هجوم اشعه علم گرفته اند تا نفوذ در اعصاب و اعضا نموده به صورت عمل عضو دیده می شود و روی دست عمل،  
قلب بلند می شود برای پرواز به بهشت

«وَالْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يُرْفَعْ»<sup>(۱)</sup>

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و دولت صاحب جاهی<sup>(۲)</sup>

ص: ۴۵۶

---

۱- (۱) الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله: ۱۴.

۲- (۲) حافظ شیرازی.

## مسلم علیه السلام بعد از عبور از مدینه

### از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته

مسلم علیه السلام شعله ای است از کانون و فواره نور امیرالمؤمنین علیه السلام شعله های انوار علی علیه السلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام سال (۴۰ هـ -) کوفه را ترک گفته و از همه اقطار اسلام به افق حجاز بازگشته، بعد از ده سال امام مجتبی علیه السلام شهید شد و ده سال دیگر گذشته به سال شصت هجری، از افق حجاز از مطلع خاندان نبوت «مکه» مسلم علیه السلام مأموریت یافته که به مدینه آمده بگذرد به کوفه برود؛ بعد از عبور از مدینه، رو به کوفه، قدمی به عقب برگشته، در پای کوه «آره» ایستاده است.

اینجا اندکی توقفی باید، در ستارگان (خمسه متحیره) را شنیده اید؟ این ستارگان دارای سه حالتند، حالت استقامت که مستقیم پیش می روند، پس از آن، حالت اقامت است که توقف می کنند، پس از آن حالت می آیند، گاهی رجعت دارند و گاهی باز شروع می کنند به استقامت و ادامه حرکت.

مسلم علیه السلام از مدینه بیرون آمده در بَرّ بیابان عربستان، راه خود را رو به کوفه می رفت با یاران، یک وقت متوجه شدند که در پیچ و خم کوه «آره» رو به مکه

بازگشته اند، ایستاد، و نامه به امام علیه السلام نوشت که من این سفر را به فال نیک نگرفته ام. این وقفه چرا؟

آیا قدم تردید در کار است؟! ایستاده یا می رود؟! کار به اینجا رسیده که با همراهان به مضیق «بطن خبت» آمده اند. برای فهم این کلمه اندک توفقی باید کرد تا ببینیم اینجا کجاست که مسلم علیه السلام آمده است؟ تاریخ می گوید: به مضیق «بطن خبت» نیم جان رسیدند، معاجم می گویند: خبت «علم» است. برای صحرائی بین مکه و مدینه؛ (آره به وزن داره) کوهی است در حجاز بین مکه و مدینه از شامخ ترین و مرتفع ترین کوه ها است، محاذی با «قدس» است کوه «آره» از بزرگی همشیره «آارات» کوه سرحد ترکیه و آذربایجان است، از جوانب این کوه چشمه ها بیرون می آمد. لطف اصل جبل یعنی بُن کوه است و وادی است در حجاز، دو قریه در آنجا است به نام جبله و ستار.

مسلم علیه السلام در این قریه «مضیق» چسان آمد؟ پس از این که از مدینه رو به کوفه با همراهان حرکت کرد، دو تن دلیل راه همراه داشت، راه را بی راهه رفته اند، تا کم گشته اند، دلیل های راه از عطش و بَر بیابان جان بدر نبرده اند از سوز عطش در بَر بیابان افتاده و مرده اند، قبل از مردن به اشاره دست مسلم علیه السلام و همراهان را به آب راهنمایی کرده اند، مسلم علیه السلام باحشاشه (نیم جان) با همراهان از خطر آن بَر سوزان رهیده، به سر آب رسیده است، این آب به مکانی است که «مضیق بطن خبت» نامیده می شود، از چشمه ها یا چاه های کوه «آره» است، از مدینه رو به مکه است آیا دست قضا می برد و برمی گرداند؟! یا واقعاً راه پرییچ و خم و خطرناک است، راهروان را گاهی به تشنگی می کشد و گاهی به سر آب

کوهی که دامنه اش چشمه ساران است می رساند، چگونه در روز روشن دلیل راه را گم می کند، مگر وادی ظلمات است؟ بزّ عربستان است!!!

ظلمات آب حیاتی در درون دارد، این بیابان آب هم ندارد تا حدّی که عرب با تحمّل مخصوص خود از تشنگی می میرد.

در عقب عطش آن بزّ سوزان و متعاقب آن راستی چشمه آب یا چاه آب، آب حیات است در ظلمات، این بیابان ظلمات بیابان ها است؟! وگرنه مسلم علیه السلام می رود پس چرا باز می گردد، خاصیت ظلمات این است!! راهرو می بینی چند قدمی رفته، باز می بینی بیشتر از آن برگشته است، قدمی ایستاده قدمی برمی دارد، زمام را به فال نیک و بد می دهد، مسلم علیه السلام نامه ای به همراه «قیس بن مسهر» به مکه فرستاد. لابد چند روزی منتظر وصول جواب است.

در نامه خود به امام علیه السلام تحیر خود را گوشزد می کند.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوكب هدایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

وه!! چه بیابانی!! که راهروی چون مسلم علیه السلام چند قدم جلو نرفته چندین قدم باید به عقب برگردد.

من امسال خود در سفر حج، این راه مخوف، این بیابان بزّ عربستان را دیدم.

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت (۱)

آن قدر که چشم می دید، گاهی رمل بود تا به قدری که جهان را رمل خیال می کردی، سپس رنگ دیگری به جای رمل به دیده می آمد، سنگلاخ بود تا چشم می دید سنگلاخ بود تا به قدری که تصور می شد جهان یکسره سنگلاخ است، بعد بیابان صاف و خیابان مسطح می شد به قدری دراز که تصور می شد جهان غیر از این بیابان مسطح نیست. سپس به کوه و کوهساران می رسید؛ آن قدر سلسله جبال بود که جهان را کوه می دیدی. به قدری این بیابان مخوف است که از غرق در دریا خوف آن کمتر نیست، در بر سوزانش ریگزاران از دور با «سراب» خود دریایی نشان می داد بُته های علف از دور به دیده درختی می آمد واژگون در آن «سراب آب نما» غوطه ور می نمود؛ وقتی می رسیدیم نه آبی بود نه درختی نه موجی. همه این منظره های مهیب با چشم بیننده بازی می کرد، در حس مشترک چه می شد؟! که «سراب» آب به نظر می رسید. آن درخت ها آیا چه بود؟ در فیزیک فلسفه آن معلوم شده؛ ولی دانستن، راهرو را از وحشت آسوده نمی کند.

همین مشکلات بیابان مانع بوده که سلاطین «ایران» از عهد جمشید تا آخر از سوق جیش به آن دیار همیشه منصرف بوده اند.

فرقدان در سفرنامه حج این عرصه را گوید:

ص: ۴۶۰

---

۱- (۱) حافظ شیرازی.

به پهنه ای که در آن راه گم کند خورشید

به صحنه ای که در آن مات می شود جمشید

طیاره آسمان پیما در راه حج بر فراز دریای جدّه، راه گم کرده بود، رانندگان سیارات، شوفرهای کارآگاه «کوبیتی و حجازی» راه را گم کرده بودند، ضابط شرطه «نظمیه سعودی» در رمل می گفت: ما مردمان بومی هم راه را گم می کنیم. این قدر این عرصه و بر سوزان از آب و آبادانی بر کنار بود که بعد از چندین روز راه پیمایی سیاره های سریع الشیر هر گاه گنجشکی در هوا دیده می شد، شعف می آمد که: به آب و آبادانی نزدیکیم.

مسلم علیه السلام به قرار معلوم از این پیچ و خم راه دو مرتبه از محاذی مدینه به سمت مکه بازگشته است.

اگر از این بیابان مخوف و راه مخوف برهند، به کوفه می روند که مخوف تر است، لکن چگونه بروند، این «سراب» که درخت هائی را به نظر می آورد در آب واژگون، بعد که نزدیک می روی نه آب است، نه درخت. بته های صحرا است، مسلم علیه السلام را گرفتار همان ورطه کرده که آدم ابوالبشر پدر انبیاء علیهم السلام گرفتار آن شد. درخت ابوالبشر برای مسلم علیه السلام نمایان شد.

(فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبُلَى) ۱



فکر «فنا و بقا» آدم را رو به شجره و درخت برد که درخت «بقا» را تضمین کند و نکرد، آیا وحشت ندارد؟! پس از پیچ و خم راه که از پشت مدینه باید به کوفه برود، باز رو به مکه بازگشته در بَرّ این بیابان سوزان دلیل راه را گم می کند، و عرب بدوی از تشنگی می میرد، ترس «فنا» چسان برنخیزد؟ کیست که در این مرحله هولناک در این ورطه خطر خیز نایستد، جایی که کاروان های سیزده هزار نفری حج همه مسلح به آب و بنزین و سیاره های بیابان نورد که جاده ها و بیابان ها را مثل طومار به هم می پیچیدند؛ مع ذلک در دامنه این بیابان در آخر واله و حیران می ماندند و فنای خود را محسوس می دیدند. ما تعجب نمی کنیم که چسان مسلم علیه السلام و همراهان رو به کوفه می رفته اند، سر از راه مکه بر آورده اند، از شهر به بیابان رفته و از بَرّ سوزان به لحف «آره» و به «مضیق» در دامنه کوه مرتفع حجاز، بلندترین قله کوه های عربستان که در قبال «قدس بیت المقدس» واقع است بار افکنده اند از آنجا به امام علیه السلام نوشت و شرح «فال بد» را داد.

«کیف الوصول الی سعاد و دونها... قلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیه و مالی مرکب.» (۱)

در پیشرفت مفصل های عمر سه گونه فوج مخالف جلو مقصد، حمله به اراده

ص: ۴۶۲

انسان می کنند، یکی مناظر لذت خیز؛ دیگری مظاهر وحشت بیز؛ سوم: منطق های مغلطه انگیز، این عوامل زورمند هر کدام مهم تر از دیگری است در مورد امتحان، ولی از همه خطری تر برای اراده انسان عوامل وحشت خیز است، در مورد آن رجال نوابغ زیاد خود را باخته اند، ناپلئون بناپارت، ویلهلم، جعفر برمکی و سایر مقتدرهای جهان، از این عوامل گریخته اند، سپاه ناپلئون در وقت مراجعت از بیابان روسیه و گذر از صحراهای مخوف آن، دچار شکست شد. کیست که در دم احساس به خطر مرگ و فنا بتواند اراده خود را نگه دارد؟! مگر مبارزه با غریزه کار سهلی است، آن هم غریز فرار از فنا، مردم عمده هر کدام در هر منصب و پیشه و کار، و هر دوستی و هر دشمنی، و اختیار هر مسلک حزبی که در آن خیال «بقا و فنا» برود خودباخته اند، مردم معمولی پیش از آن که کار به توهم فنا و طمع بقا بکشد خود را می بازند و ایمان و تصمیم و یقین و عزیمت و اراده آنها از دست می رود به محض لذتی یا کامروایی یا اعمال حکومتی کلا پیسه (۱) شده چنان کلافه می شوند که تشخیص و شخصیت هر دو از دستشان می رود، جایی که ملوک با عزیمت و اراده ملوکانه در برابر عوامل خوف و هراس استقامت نیاورند، مردم معمولی چسان می کنند.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر اما الواصلون قلیل (۲)

مسلم علیه السلام در این مرحله پرتگاه «فناخیز» رسیده ایستاد و نایستاد به پیغام

ص: ۴۶۳

---

۱- (۱) کلا پیسه: سیاه و سفید بهم آمیخته، دو رنگ، دو رو، مار دو رنگ.

۲- (۲) شرح احقاق الحق: ۱/۱۰۱؛ التحفه السنیه: ۲۰۵.

ثانوی امام علیه السلام روانه راه شد و قدرت اراده او چیره بر هراس از راه مخوف و پرخوف فنا شد، کار او از آدم ابوالبشر علیه السلام بالا- رفت، اراده او بالا- گرفت، هر چند آدم ابوالبشر علیه السلام فوق عزمات ملوک است، ولی آدم را قرآن می فرماید: (وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) ۱ عزیمت درستی از خود نشان نداد، آدم علیه السلام همچون انبیای دیگر در پای هر چیز دیگر می توانست عزیمت را نگاه دارد و این از عظمت ابوالبشر علیه السلام بود که تنها مفصل «فنا و بقا» پرتگاه او شد، همه افراد بشر حتی افراد فذّ یگانه از احساس پرتگاه خطر سیما در پرتگاه «فنا و بقا» خود باختگی دارند و هزارها پیش از رسیدن به این مفصل از درخت آدم علیه السلام می خورند، قدم از اطاعت بیرون می گذارند و سقوط می کنند.

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد

ما را دگر نشاید دعوی بی گناهی (۱)

آدم علیه السلام از شهوت از درخت نخورد، از مغالطه و سفسطه نخورد، از این خورد که در خلود را می جست.

(قَالَ مَا نَهَاكُمْ رَبُّكُمْ عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَیْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِیْنَ) ۳

(قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا یَبْلَى) ۴

ص: ۴۶۴

ولی مسلم علیه السلام رشید پیشاهنگ شهدا است، در بیابان نوردی خود اولین سنگی که جلوی پای او آمده به صورت تشنگی سنگی کشده بود، از پیش آمد این سنگ سنگین عقب نمی رود، آن بیابان مخوف هولناک او را شکست نداد، از بی آب و آبادی هامون زیاد پا ننگه نمی دارد، از جلوی سنگلاخ ها وقفه نمی کند، تپه و مهوور راه بسی در پیش است، ولی آن که نمی گریزد از این راه مخوف هراسناک، مسلم علیه السلام است!!! آن که روبرو با همه شدائد است و از این به بعد هم بیابان های دراز بی سر و ته را در پیش دارد می رود و از مراحل خطر خیز می گذرد و اراده و اطاعت را غلبه بر همه مشقات و بر همه مخاوف می دهد، مسلم است؟!!

آن که در راه طلب خسته نگردد هرگز

پای پر آبله بادیه پیمای من است

آخر از راه دل و دیده سر آرد بیرون

نیش آن خار که از دست تو بر پای من است (۱)

همت والای آدم ابوالبشر علیه السلام از این بالا-تر بود که به جامعه جمال و لذات امتحان شود و برتر از این که مانند سپاه طالوت با نهر آب امتحان شود.

موقع هبوط سرداران جنگی بنی اسرائیل وقتی بود که رو به جنگ با دشمن می رفتند؛ برای آزمایش فرمانده گفت: باید ضبط نفس نشان دهید به نهری برمی خورید آب زیاد نخورید، نتوانستند ضبط نفس نشان داده، خود را طبق فرمان

ص: ۴۶۵

شاول «طالوت» از آب نگه دارند و برابر گرمای راه، شکیبایی نشان دهند.

(قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) ۱

موقع هبوط سپاه ناپلئون، وقتی بود که از صحرای روسیه پربرف گرفتار عوائق طبیعت و موانع طبیعی شدند و تاب و توان خود را از دست دادند.

باز در جنگ «واترلو» گرفتار چند قطره باران شدند و از هجوم بارش خود را باختند.

موقع هبوط عموم توده موسم صیام رمضان است که باید از غذا و خوراک و لذات چشم بیوشند، ولی بعضی از عهده‌تمایلات موقت بر نمی‌آیند.

موقع هبوط حاجیان در راه کعبه ضبط نفس از صید و سایر محرّمات احرام است.

(لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ) ۲

شکاری تیررس و دسترس باشد چنان که به دست بیاید آن را نگیرید و رها کرده بگذرید، امتحان است ما چون شکارچی نیستیم، رغبت ما افسار نمی‌کشد، اما شکارچی‌های جهان که عادت به ربودن و اختلاس دارند صید را در دسترس آنها می‌گذارد و به تیررس آنها می‌نهد و باید انضباط از خود نشان دهند.

برای بازرگانان و کسبه بازار، مشتریان ساده لوح مازندرانی و لرها که می توان به تله انداخت و شکار کرد یا معامله غبن آنها را می توان انکار کرد، همانجا موقع هبوط است همین دخل های جزئی و منفعت های موقت برای این طبقات همان شجره آدم ابوالبشرند، نهایت آن که او علیه السلام برای امر بزرگ «بقا و فنا» دست به شجره دراز کرد و اینان برای منفعت بسیار جزئی موقت.

برای طبقات خطبا، به منابری که از «باب عالی» دعوت شوند و دخل آن به دست نمی آید مگر با ترضیه مقامات عالی و لطمه به حیثیت مردمان نجیب، همان شجره ابوالبشر علیه السلام است، نهایت آن که: ابوالبشر علیه السلام برای پادشاهی بی زوال دست دراز کرد و اینان به واسطه مشارالیه به بنان بودن در روزی چند.

برای طبقات سافله دیگر لذت موقت، عادات آنی، ساعت به ساعت (از سیگار و افیون و چای) که به واسطه آن عادت را راحت آنی می دهند به منزله شجره ابوالبشر علیه السلام است، با آن که اگر از آن بگذرند پایبند اسارت بیگانگان نمی مانند، از مبارزه منفی می مانند و از ذلت خود را نمی رهاوند؛ با آن که ترک این لذات موقت آنی صدمه ای ندارد، به منزله شجره آدم ابوالبشر علیه السلام است، راحت آنی عادات آنها را دیوانه می کند، سمرقند و بخارا را به خال هندو یار آتشین خو می دهند، آیا پای «فور» چه چیزها را نداده اند؟!!

خواننده گرامی! من نمی دانم، تو آیا در چه شغلی؟ و چه لباسی؟ و چه مقامی؟ و چه وضعی؟ که تعیین کنم درخت تو چیست؟ ولی اصرار دارم که بفهمانم طبقاتی که از مبارزه های منفی عادات سوء هم عاجزند و دفاع از لذات ساعتی و قیودات آنی موقتی، ساعت پس از ساعت را نمی توانند بکنند تا خود را از ذلت

برهانند و از زیر بار اسارت بیگانگان برهند، اینان قضاوت دربارهٔ مسلم شهید علیه السلام یا آدم ابوالبشر علیه السلام نباید بکنند؛ زیرا مسلم علیه السلام در گرمای صحراهای سوزان، صدها فرسنگ آمد، یارانش از تشنگی مردند، خود دید که دست و پا کشیدند و مردند، آن هم عرب بدوی تشنگی دیده و بردبار بر تشنگی، پس فرار از «فنا» به حکم غریزه، او را متوقف داشته باشد؛ چه جای عجب است؟! گذشته از آن که فال بد شاید به ملاحظهٔ هدف مقصود باشد که کامیابی نسبت به آن نخواهد شد، توقف او تا وصول فرمان امام علیه السلام بدان شد، بعد پیشرفت خود ادامه داد.

مردم معمولی از دیدن مطلق مرده و عبور قبرستان، می ترسند با آن که مرده افتاده، کاری به راه آنها ندارد، ولی مسلم علیه السلام اینجا همین راه را می خواهد بپیماید که رفقای او سر آن راه دراز کشیده و مرده اند، غریزهٔ ترس برای فرار از خطر در سرشت انسان نهاده شده که از اولین دیدار روی خطر بپرهیزد، به محض فهمیدن خطر به طور غریزی از جهت حفظ جان ترسیدن و لرزیدن شروع شده، فرار و رمیدن و رهیدن و دفاع متعاقب آن به طور خودکار به کار می افتد، هیچ کدام هم محتاج به استدلال و برهان نیست، تحت حکم دماغ نیستند؛ به فرمان اعصابی است که آنها تحت حکم دماغ نیستند، یا استدلال و برهان آنها اگر تحت حکم دماغ باشند به طور خودکار تشکیل می یابد و نتیجه که فرار یا دفاع باشد فوری اعلام می شود و فتر عضلات شروع به عمل می کند. این قضایا، به سرعت از قوه فهم به قوهٔ اراده و عمل ابلاغ و از آنجا به عضو عمل می رسد، جریان آن چنان به سرعت انجام و طی می شود که فاصله درک نمی شود، حتی گویند: شیر را دیدم،

خطر را فهمیدم، ترسیدم. اصل صحیح آن این است: دیدم، ترسیدم، خطر فهمیدم، بنابراین مگر قدرت ایمان یا اراده فوق العاده باشد که بر عوامل وحشت خیز چیره گردد و راه خود گیرد و برود. بلکه همین خارق العاده است که در مقام حمله «بیم فنا یا حمله لذت و مقام» بتواند خود را ننگه دارد تا حساب ارزش ما بعد از مرگ و ما قبل از مرگ را به مقایسه بگذارد و با رحجان یکی را بر دیگری ترجیح دهد، این کار خود موقوف است بر ایمان به حیات ما بعد از موت و اعتقاد به حفظ فضایل و ثمرات؛ بلکه به یقین به آنها و نفوذ آنها در اعصاب و مراکز لارادی انسان، نفوذی که حکم مطاع در آنها نیز داشته باشد و این کار آسانی نیست، موقوف است به شدت فهم شرایع آسمانی و حکمت اعلی و درک هدف ایجاد و نظم وجود کاملاً، که ماهیت حیات این جهان و آن جهان مکشوف گردد؛ زیرا تا ماهیت این نشأ و نشأ بعد مکشوف نگردد معلوم نخواهد بود که در هر قضیه تا چه مقدار اراده باید ایستادگی نماید؛ زیرا هر گونه مقاومت با عوامل وحشت هم شجاعت نیست؛ بلکه گاهی تهوری است ناشی از روح استبداد و چموشی و ماجراجویی، مردان متهور زیادند از عوامل وحشت خیز عقب نمی نشینند، بی باکانه خود را به نابودی می دهند، آن اراده شجاعت نیست، فقط آن گونه شجاعت که اعمال اراده و صرف قوه در پای نتایج فکر صحیح باشد شجاعت قانونی است، با فکر صحیح به کمک شرایع آسمانی و درک حکمت اعلی و در نظر گرفتن هدف ایجاد، و ماهیت این جهان و آن جهان به دست می آید که هراس و خوف از چه چیزها صحیح است و از چه چیزها نه، آنجا به دست می آید که از چه بهراسیم و از چه نهراسیم، باید از کفر بهراسیم یا از



تکفیر؟ باید از غضب خلق بترسیم یا از غضب خدا؟ باید از مرگ بهراسیم یا از غفلت و اعمال معصیت و ماندن در غفلت؟ باید از جبن بترسیم یا از جهاد؟ باید از رنج در کار بهراسیم یا از تنعم و آسایش؟ خلاصه آن که معمای حیات است آدم به آن گرفتار است، از طرفی غریزه فرار از مرگ با ترس و خوف و هراس، مأمور است انسان را از پرتگاه نگه دارد، ولی مرگ هم یقین است نباید برای پس و پیش چند روزی تشبث به ناروا برای مرگ فضیلت بشود که مرگ ابدی است، انسان حیات را می خواهد تا فاضل آمده حیات «ابدی» به دست آرد لذا شجاعت می خواهد.

تا چندی جهان معتقد بود که شجاعت همان قوت بازو و زورمندی است. بعد از امتحان دیده شد، بدن هایی تنومند با وجود عضله قوی و زورمندی در موقع های لزوم از خود سست عنصری و بی ارادگی و بزدلی بروز دادند؛ خوف آنها را گرفت و اراده آنها از دست رفت و به عکس مردمانی دیده شد لاغر، ولی دلیر و پردل، از خود مقاومت صد چندان برابر توانایی بازوی خود ابراز داشتند.

از این جهت رأی برگشت؛ و فضلا معتقد شدند که شجاعت امری است نفسانی، باید از نفس هم تقویتی و جرأتی در پشتیبانی بازو باشد. ولی اینان که بیرون از حوزه بدن از نفس هم سراغی گرفتند، جز به کلمات ابهام آمیز نشانی از آن ندادند، از قبیل آن که قوه ای است نفسانی که پشتیبان عضله بازو است، ولی معلوم نکرده اند که آیا آن قوه ارتباطی با بدن هم دارد یا نه و آیا خودرو و طبیعی است یا اکتسابی است؛ و چون به هر حال راه صحیح برای هر معرفتی حلّ و تجزیه است، ما به حلّ و تجزیه، سه امتیاز در مردمان قهرمان شجاع بطل در تن

و روان آنان می یابیم. یکی در ناحیه بدن و آن دوی دیگر در ناحیه روان که ناحیه پنهان و نهان است، آن دو نیز یکی در نفس و دیگری برتر از آن در فکر است. از پیوستگی و اتصال این سه به یکدیگر که هر کدام پشتیبان آن دوی دیگر باشد، از مجموع آنها شجاعت به وجود می آید و صورت می گیرد.

نخست: قوت بازو. دوم: اراده ثابت غیر متزلزل که از آن به قوت دل تعبیر می کند. سوم: رأی سدید صحیح که از چه باید هراسید و از چه نباید؛ و گرنه صرف نهراسیدن از موحشات شجاعت نیست، تهور است؛ تهور و بی باکی با شجاعت فرق دارد. در هر کسی این سه یا یکی از آنها به طور طبیعی موجود نباشد می توان به اکتساب از طریق مخصوص در او تکوین گردد. ایجاد و تکوین هر کدام راه مخصوص و پرورش و آموزش مخصوصی لازم دارد.

مثلاً از حرکات متناوب ورزش طبی «به معنی اعم» و صحراگردی و کوهنوردی و شنای با آب، صلابت عضله تولید می شود و حماسه نمی شود.

و از محیط «حماسه خیز» مانند تیراندازی، مسابقه های اسب دوانی و قلعه گیری های ساختگی و مانورهای زیاد و خواندن شاهنامه و الیاده و دیوان متنبی و قصه شهداء در هر زبان، قوت مقاومت و جرأت و ضبط خویشتن داری و غیرت که نام مجموع اینها «اراده» است، حاصل می شود؛ ولی رأی سدید که از همه لازم تر برای همه است به دست نمی آید، رأی سدید را باید از شرایع آسمانی و حکمت اعلی تحصیل کرد و از فهم هدف ایجاد و درک نظم وجود به دست آورد؛ زیرا تا ماهیت این دنیا و نشأه بعد مکشوف نگردد، معلوم نخواهد شد که

از چه باید بهراسیم و از چه نباید.

به هر حال افلاطون الهی برای شجاعت که رکنی از ارکان نفس فاضل و حکومت داخله فاضل و حکومت مدینه فاضله است، تصویر زیبایی کرده.

حکیم گوید: قسمتی از نفس انسان که آن را «غضب» می نامند و قسمتی از دولت آن را «لشگر» می نامند، هرگاه دارای اراده ثابتی شد که نه تنها مقاومت می کند، بلکه به مقاومت خودآرایی را که اتخاذ شده، راجع به آن چه باید از آن هراسید و آن چه از آن نباید هراسید بهراسد و توانایی داشته باشد، لاینقطع آن آرا را سلامت نگه دارد و طبق آن آراء اگر نباید هراسید اقدام و مقاومت کند؛ یا اگر باید ترسید عقب نشینی نموده و خود را به کنار بکشد آن را شجاعت نفس و شجاعت دولت می نامیم؛ بنابراین شجاعت یک نوع تأمین بر نفس است، چه آن که هر گاه مردافکنی و زورمندی توأم گشت، به قوت اراده و دلیری و جرأت و به وسیله آنها آرای سدیدي که اتخاذ شده که از چه باید هراسید و از چه نباید نیکو نگهداری شد، بضاعت های داخله نفس نگهداری شده و این شجاعت نگه دار آن بوده.

این گونه «شجاعت» که اعمال اراده و صرف نمودن قوه در پای نتایج فکر صحیح باشد، شجاعت قانونی است و تفکیک هر کدام از این سه از آن دوی دیگر شجاعت قانونی را معیوب و لکه دار می کند، بدین قرار تفکیک هر یک و دیگران و هر یک آن دیگران از این یک، بدینسان تفسیر می شود. هر گاه آرای عقلانی سدید تکیه به غیرت ممتاز نداشته باشند و صرف رأی فقط باشد که نباید هراسید خیال بعید و شبحی دورنما از شجاعت خواهد بود.

و هر گاه صلابت اراده باشد ولی خالی از آرای عقلانی صحیح باشد زور و خودرأیی خواهد بروز داد، به ویژه اگر تکیه به قوت عضله داشته باشد که چموشی و استبداد او از حد می گذرد و ماجراجویی او جهان را فرسوده می کند، این همان بود که از آن نکوهیدیم، خشونت روح جنگجو، تهوّر بی جا دارد، بی باکی بجایی می کند که باید رحمت آرد؛ با آن که: نه هر چه از دست می آید توان کرد.

چون زور به دست آری، مردمان نتوان کشت.

و اگر صلابت اراده و آرای سدید هر دو بود، ولی قوت عضله نباشد از پیش بردن اراده و از تحکیم رأی بر سایر جهانیان عاجز و دست کوتاه خواهد بود، در جنگ احد و بدر و خندق و خیبر مغلوب دشمن و کشته او خواهد شد، آرای متین دچار شکست نظامی می گردد، در ورشکستگی نظامی باید به طریقی دیگر پیش برود، ولی با این حال باز این دو بضاعت روانند و به حقیقت شجاعت نزدیکند، اما اگر این دو نبود و زور عضله بود، ماجراجویی خواهد بود؛ از اینجا معلوم می شود: قیمت بدن در بازار فضایل کم است، دیدید که اگر رأی صحیح و اراده بود، تنها قوت عضله نبود شجاعت بود، هر چند کامل نبود؛ ولی جایی که آن دو نبودند و قوه عضله تنها بود «قلدری» بوده، ارزشی در بازار هنر و فضیلت ندارد، در موقع های لزوم مقاومت خود را می بازد، مقاومت نمی کند و از آن چه نمی باید بهراسد و به عکس از آنچه می باید بهراسد نمی هراسد، از ضعیف کشی و عاجز آزاری نمی هراسد، در برابر ظالم عاجز است و در برابر عاجز ظالم.

ظالم بدخواه هر چه عاجز مسکین

عاجز و مسکین هر چه ظالم بدخواه

به هر حال تا به وسیله حرکات و ورزش، بدن و عضلات تقویت نشود و به وسیله مانورها و قلعه گیری های شورافزا اراده قوتی نیابد که به مقاومت و چیرگی عادت بکند، در نفس غیرت کافی وافی برقرار نخواهد شد، محیط عرب آن روز چون جنگ خیز بود، ضامن امر بدن و امر اراده تا حدی بود و اما نسبت به تشخیص آرای خاندان وحی و نبوت، راز آن را به همه آموخته بودند که ملکوت فردوس بودند و مسلم علیه السلام در آن میان معاون این ملوک و مساعد حکام مدینه فاضله بود، پیشرو جوانان بهشتی بود، در شجاعت اصیل تقویت بازو مساعدتی به تشدید غیرت دارد و با غیرت هر دو، تشبث به آرای سدید متین دارند و آن آرای راجع به آن؛ چه باید هراسید و آن چه نباید پای پایداری و پایه شجاعتند همه تشبث به آن دارند که از دولت حقایق پاسبانی کنند؛ مجموع این سه پاسبان یقین و ایمان و خدمتگزار ویند، برای تکوین آرای سدید متین شرایع معلّمند که در مغز نفرات آرای صحیحۀ سدیدۀ ای راجع به آن چه باید هراسید و آنچه نباید، استوار و پابرجا کنند؛ از قبیل آن که:

۱ - در راه آیین و فضیلت نباید از کشته شدن ترسید.

۲ - برای نیل به شرف نباید از رنج سفر هراسید.

۳ - از قبرستان نباید اندیشناک بود؛ از مرده نباید بیم داشت.

۴ - به عکس باید از تساهل و کار امروز به فردا ترسید.

۵ - باید از آسایش و تنعم ترسید.

این آراء اگر بخواهند در مقابل پیش آمدهای گوناگون حوادث و سنگ‌هایی که جلوی پا پیش می‌آید، سالم و بی‌انقطاع بمانند؛ مقاومتی لازم دارند که آن آرای سدید را یکنواخت محفوظ نگه دارد، از نه‌راسیدنی‌ها نه‌راسد، هر چند پا به سنگ بیاید؛ از هراسیدنی‌ها خودداری کند اگر چه نفعش تهدید می‌شود و مقصود از آن که این آراء را لاینقطع سالم نگه دارد آن است که: در برابر «لذت و درد» و در مقابل «رغبت و نفرت» خداوندی رأی را یکنواخت بدارد که هرگز نیفتد و یکسان بماند.

هیاهوی دشمن اگر چه شهری باشد، تیرگی اوضاع، اگر چه اوضاع کوفه باشد آن آراء را از او نگیرد، پای آنها ایستادگی کند، تا بلکه آنها را همراه خود به جهان دیگر ببرد، اراده و رأی اگر چه بسان لباس نیست که توان دیگری از تن انسان درآورد جامه‌ روان است که نهان است؛ ولی این جامه‌ نهان نیز که رخ نهفته در روان است گاهی گرفته خواهد شد، هول و هراس آن را می‌گیرد، قدرت در مقاومت لازم است، مقاومت هم نیاز به نیرویی دارد، آن نیروی پایداری همان شجاعت است، باید در نگه داری این آراء سخت باشد و محکم به آن تشبث داشته باشد تا در نشیب و فراز آنها را حکومت دهد و در ذلت و عزت یکنواخت ندا به آن دردهد، وجود این نیرو مشکل و کار آن بسیار اهمیت دارد.

برای فهمیدن اهمیت این قوه باید محللات مزیل روحیه یا عائق اراده را در نظر گرفت؛ تا مقدار ارزش این گونه اراده و صعوبت امر آن را دانست و گرنه فهمیدن قیمت شجاعت مشکل است.

از جمله عوامل سخت برای تحلیل روحیه و متوقف کردن اراده لذت است در حل رنگ آمیزی روحیه و عائق شدن اراده بسی قوی است و از فعالیت «قلیا و پطاس» در حل رنگ ها و تعویق اراده ها شدیدتر است. و از جمله «خوف و ترس» است و از جمله «طمع و رغبت» است.

افلاطون درباره رغبت می گوید: فعال ترین محلات است، ولی به نظرم «خوف و ترس» فعال ترین عوائق است، برای جلوگیری اراده و رغبت؛ فعال ترین محلات است در حل روحیه، خصوص هرگاه «خوف فناء» باشد.

اگر سنگی جلوی پای بیاید یا سنگ باران بر سر انسان ببارد، هرگاه خوف مسلط بر اعصاب نباشد می تواند کار پیش برود؛ زیرا نشاط فکری و نشاط پیشرفت کار و نشاط فتح، تحمل سنگ باران شدن بدن را می دهد، اما هرگاه هجوم خوف شد، خصوص خوف «فنا»؛ اینجا تا حدی به طور غریزی نیروی مقاومت را از پا می گیرد، سپس اگر بعد از توقف و وقفه ای که لازم و ملزوم طبیعت است، برای فرار از آن تشبث به هر روا و ناروا نمی کند، اقدام ناروا را به خود روا نمی دارد و چیره بر غریزه شده، دنبال وظیفه می رود، آن آدم فوق آدم ابوالبشر علیه السلام است: حکومت بر غریزه می کند و اگر فقط همین باشد و اگر حکومت بر غریزه را به نفس خود دارد نه به تقویت والا-تر از خود آن، از حکام مدینه فاضله و از زمره ملوک فردوس است، این دو طبقه رو به دخول بهشتند و اگر در خوف فنا، دست به ناروا می آزد، در حدود آدم ابوالبشر علیه السلام است، هرگاه فرار از فنا، برای رغبت به ملک بی زوال باشد و اگر برای شاهی مختصر دنیا باشد در حدود قهرمانان ملوک است و اگر برای امور معمولی باشد، همان مردمان

معمولی است.

خوف فنا فرار عجیبی می آورد.

سنگی جلوی پا، بزرگ تر از خوف نیست و پرتگاهی از خوف فنا، مهیب تر نه و هولناک تر نیست.

سپاه ناپلئون در گرفتاری به بیابان روسیه وامانده شدند و سر را از دست دادند، کتاب «در غرب هم خبری نیست» گوید: ما جوانان قبل از رفتن در جبهه جنگ پا به زمین می کوبیدیم و سرود استقامت را چنین می خواندیم، ما جوانان آهنین پشتم!!! ولی همین که در جبهه جنگ خوف ما را گرفت؛ دیدیم آهنین پشت نیستیم.

یک عده از حجاج ایرانی از مشاهده بیابان پشت کویت و تپه های رمل چنان خود را باختند که حس و حرکت از بدنشان رفته بود، با آن که آب به قدر کفایت همراه بود و لوازم حرکت هم همه در اختیار.

مسلم علیه السلام همین راه مشکل را می رود که حاجی ها می روند و جان می دهند، با آن که اصولاً آمد و رفت حاجی ها در این راه فرق بزرگی با آمد و رفت مسلم علیه السلام دارد که برای مأموریت بزرگی می رفت، برای حمله به جبهه مقتدران می رفت. کشور وسیع آن روز خورده بنی امیه و مستسبح جباران آدم خوار بود، مسلم علیه السلام برای استنقاض مسلمین از گلوگاه این پلنگ درنده و ازدهای دمان می رفت، باید تا گلوی ازدها برود، حمله به جبارهای بنی امیه تجدید همان حمله اسلام به جبهه قریش متکبر و نظیر حمله سپاه موسی بن عمران علیه السلام بعد از طی کوه های سینا به ارض فلسطین بود.

ص: ۴۷۷



فرمان امام علیه السلام در کوه «آره» به مسلم علیه السلام رسید که پیش برو، مسلم علیه السلام با قدرت اخلاقی یک تن افسر مقتدر با بی سپاهی جز چند تن یاران پیشرو، خود قدم اقدام را پیش گذاشت و رو به جبهه سپاه روانه شد.

ولی سپاه بنی اسرائیل از کوه سینا، وحی آسمانی را به وسیله موسی علیه السلام گرفتند که باید برای دخول ارض فلسطین حمله کنید و دولت جبارها را درهم بشکنید تا راه عبور برای فلسطین باز کنید. بنی اسرائیل عقب کشیده پس زدند با آن که عده سپاه آنها ششصد هزار نفر بودند؛ گفتند:

ای موسی علیه السلام! در آن سرزمین قوم جباری متمرکزند تا مادامی که آن جبارها در آن چه هستند، ما اقدام به دخول در آن دیار نخواهیم کرد.

موسی علیه السلام باز فرمود: اگر اقدام برای دخول بکنید شما فاتح خواهید شد.

گفتند: ای موسی علیه السلام! هرگز ما اقدام نمی کنیم تا مادامی که آن جبارها در آنجا هستند، برو تو و پروردگارت کارزار کنید؛ ما اینجا نشسته خواهیم بود.

این نکبت و ادبار را از مرعوبیت بار آوردند و گرنه عدد آنها را توریه می گوید و مقال آنها را قرآن مجید.

«توریه» یک سفر آن سفر اعداد است، در سرشماری این جمعیت ریز می دهد که عدد آنها ششصد هزار نفر بودند از مردانی که سواری آموخته بودند غیر از بانوان و کودکان خود، رعب جبارها از دور سایه در خیال آنان انداخته بودند - یا - قوت رعب چنان است که توانسته جلوی ششصد هزار اراده را بگیرد و آیا سایه رعب جبارها امتدادش از امتداد اشعه انواری که بر فراز جبال سینا می تابید بیشتر است، یا قوه اش از نیروی وحی سینا بیشتر بود؟ یا مسلم علیه السلام یک تنه از

ششصد هزار نفر سوار بزرگ تر و رشیدتر بود؟!!

مسلم علیه السلام تنها آن یک تنه مردی است که نیروی اراده اش از ششصد هزار سوار بیشتر است؟! یا نامه امام علیه السلام که به کوه «آره» رسید، از وحی کوه سینا قوی تر بود؟ این وحی از مکه رسیده بود، وحی مکه از وحی سینا قوی تر و روشن تر است.

به هر حال: این قدر تفاوت در بین افراد بشر عجیب است؟! یک نفر از (ششصد هزار) نفر قوی تر باشد؟! اینها هست و نیست. آری، ممکن است اراده یک نفر رشیدتر از ششصد هزار نفر باشد، حساب معادله نفوس از جنبه عدد نیست یک نفس با اعداد نفوس دیگر از قبیل قماش های دیگر نیست که با تساوی عدد تساوی قوا باشد، ممکن است قدرت مبدأ این قدر تفاوت بدهد که یک تن را قدرت اراده مساوی با ششصد هزار نفر، بلکه بیشتر بدهد؛ ولی آن مبدأ چیست؟ آن مبدأ تربیت است؟ (تَلَكَّ نِعْمَهُ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ۱

این ششصد هزار نفر یا بیشتر یوق ذل استعباد در مصر، اراده را از آنها ربوده، آنها به ذلیلی بار آورده بود و رعب داده بود، اینک که از چنگال و دهان اژدر به در آمده، با آن که از دریا گذشته و به کوه سینا تکیه کرده اند، و شراره وحی «توریه» پیاپی آنها را جرأت می دهد و با سرود «انتم شعب الله» آنها را دل می دهد، باز همین که فرمان پیشروی رسید که با جبارها و کشور جبارهای عمالقه داخل مبارزه شوید، از اثر آن مرعوبیت سابق و آن زندگانی اراده کش،

ص: ۴۷۹

رعب آنها را تهدید کرده، خود به خود عقب نشینی کردند، از این بی ارادگی، نکبت دیگری تولید شد؛ همین که به موسی گفتند: تو و خدا بروید کارزار کنید ما اینجا نشسته خواهیم بود. فرمان خدای عزّ و جل رسید:

آن سرزمین بر اینها حرام شد، دیگر روی آنجا نخواهند دید، باید چهل سال سرگردان بمانند تا بمیرند و در صحرا دفن شوند و نسل دیگری از آنها پدید آید که دلیر باشند، صحراگرد بار آمده باشند، در این چهل سال سرگردانی از نکبات صحرا و امراض و تلفات آن، همه تبدیل شده بودند، همین که قبض روح موسی علیه السلام نزدیک شد در پایان چهل سال دو مرتبه سرشماری به عمل آمد، روشن شد از نسل پیش جز دو تن باقی نمانده، آن دو تن از رجالی بودند که برازندگی از خود نشان داده بودند «یوشع بن نون و کالیب بن یوحنا» همان روز اول ابراز دلیری کردند.

گفتند: دلیر باشید از این در که خدا فرمود: در آید وقتی که شما اقدام کردید محققاً غالب خواهید بود، بر خدا توکل کنید اگر به او ایمان آورده اید. قوم مع الوصف گفتند: ای موسی! هرگز مادامی که آنها در آنجا باشند ابداً ما نخواهیم اقدام کرد، پس تو برو به اتفاق پروردگارت با آنها قتال کنید، ما اینجا خواهیم نشست، موسی علیه السلام گفت: خدایا من جز خود و برادرم را اختیار ندارم، از این قوم بی اراده بیزارم، بین ما و آنان جدایی بینداز.

خدای سبحان فرمود: چون چنین ابراز بی ارادگی کردند، آن شهر و دیار را بر این مردم حرام کردم، چهل سال بایستی در بیابان سرگردان باشند، تو بر این قوم

شاید شما تصور کنید دشمنی که برابر بنی اسرائیل بوده اند باشد که مهیب تر از مقتدران بنی امیه بودند که مسلم علیه السلام متوجه آنها بود، نه چنین است؛ همین مقتدران اموی که شام را احتلال (۲) کرده بودند، به قدری مهیب و خطرناک بودند که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام پس از بیعت به خلافت کسانی کانیددا شدند تا به شام بروند برای حکومت، از رعب معاویه قدم به راه نگذاشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را مکلف کرد که باید به شام بروی به جای معاویه، ابن عباس عذر خواست و گفت: همه شام امروز خدم معاویه شده است. سپس کس دیگر را مأموریت داد، همین که به سرحد شامات رسید او را از راه برگرداندند، مگر جگر گوشه امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابوبکر را کباب نکردند.

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر خود بعد از خاتمه امر خوارج همین زمزمه حمله به شام را برای تخلیه جبارها فرمود. با وجود قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام، سطوت جباران شام محل ملاحظه بود. هر چه امیر علیه السلام فرمود: لشکرش گاهی از سرما نالیدند و گاهی از گرما، آیا همین عوائق طبیعت سرمای فصل لشکر بیست هزار نفری امیرالمؤمنین علیه السلام را متوقف کرد با رعب؟

ما درباره مسلم علیه السلام نمی گوئیم یک تن او کار گزارتر از بیست هزار نفر سپاه

ص: ۴۸۱

---

۱- (۱) مائده (۵): ۲۱-۲۶.

۲- (۲) احتلال: فرود آمدن، اشغال کردن.

علی علیه السلام بود و نمی گوییم یک نفر او از ششصد هزار بنی اسرائیل بیشتر کار انجام می داد؛ می گوییم: دلیرتر بود، برای مبارزه با دشمن هزار چندان بیش از خود قدم اقدام داشت، در دهان ازدهای مرگ می رفت و اگر سرباز، چنین اقتدار اخلاقی نداشته باشد، چه ششصد هزار نفر چه بیست هزار نفرش متوقف در آستان خطر است، ششصد هزار خشت را نمی توان به این آسانی عقب زد که رعب بنی اسرائیل را عقب زد؛ ولی از اراده و ضد آن این هنرها می آید، ششصد هزار که تکیه به کوه سینا داشته باشند، نتوانستند نسبت به جبارها اراده اقدام و پیشروی داشته باشند.

ولی یک تن که تکیه به کوه های حجاز یعنی تربیت های اسلام داشته، وحی القاءات اسلام او را فرمان اقدام و پیشروی بدهد، قدم به راه می گذارد.

مسلم علیه السلام فرمان امام علیه السلام را در کوه حجاز «آره» گرفت و روانه شد، ولی آن ششصد هزار از کوه سینا گرفتند و روانه نشدند. در صورتی که جبارهای امروز شام، شکوه و هیبتشان بالاتر از جبارهای شام در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ زیرا کوفه را نیز احتلال کرده اند و بر شوکت خود بیست سال افزوده اند. سرّ این پردلی چه بود؟! مسلم علیه السلام همین که جواب نامه امام علیه السلام را خواند، خود گفت: من این بیم را نه از هراس بر جان خویشتن داشتم.

به این نیمه دل از کس مو نترسم دو عالم دل تو داری از که ترسی (۱)

تربیت اسلام و قرآن عظیم نقطه مبهم مرگ را در آخر خط ممتد عمر بشر

ص: ۴۸۲

مستوحش قرار نداده است که آدم از آن بگریزد.

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است

کان را به جز علم دین دوا نیست(۱)

دین کلمه «فنا» را از روی مرگ برداشت و ثابت کرد که مرگ فنا نیست، همین عقیده هنرمند به یک نفر بیشتر از ششصد هزار برابر قوه فرد نیرو و دل می دهد، قرآن هویدا کرد که در فرار از مرگ و جهاد هم بقا نیست. این نقطه لغزشگاه آدم علیه السلام است و آزمایش بزرگ فلاسفه است.

فیلسوف «خیام» از بیم آن به ناله خود جهان را پرآواز کرد، ولی مسلم علیه السلام از صریح سخن و ظهور علمش از آدم ابوالبشر علیه السلام و از هر فیلسوفی مثل عمر خیام فکرش بالاتر و والاتر بود و معمائی که بین مسلم و امام علیه السلام گفتگو از آن شد و به وسیله رد و بدل شدن نامه تکلیف آن معلوم شد، فوت مقصد با ترس فنا بود که آدم علیه السلام گرفتار آن شد، نه تشبث به ترک جهاد تنها برای «بقاء» بود که سر درخت ابوالبشر علیه السلام است و نقطه هبوط و دور هبوط است و اگر هم همان بود به وقفه مختصری خاتمه یافت و بعد از وصول فرمان امام علیه السلام گذشت، از درخت نخورد و دستی هم به طرف آن دراز نکرد.

و جای سؤال نیست که مسلم علیه السلام تحمل سختی تشنگی را می کند و مقاومت با بیابان های سنگلاخ می دارد، اما همین که لب این پرتگاه رسید، ایستاد به قوه امام علیه السلام گذر کرد؛ زیرا همه بلند نظران از لذات بلکه از ضروریات حیات

ص: ۴۸۳

گذشت می کنند، دیده آید مشتاقان علم از لذایذ حیاتی به آسانی می گذرند و مقاومت با شداید می نمایند، آن چه بر خوشگذرانی ها سخت و ناهموار و سنگلاخ می آید پیش آنها نرم و رام و هموار است، تشنگی صحرا و دربدری هامون را تا پای مرگ باکی ندارند، ولی خوف «فنا» پرتگاهی است که همه کس آنجا می لرزد حتی آدم ابوالبشر علیه السلام که بلند همت تر از هر فیلسوفی و هر عالمی بود، موقع هبوط افراد برجسته فرقی با موقع هبوط ابوالبشر علیه السلام دارد و موقع هبوط افراد معمولی هزار قدم زودتر از این است، آدم ابوالبشر علیه السلام تمام آن چه نواغ دارند و آن چه فلاسفه می فهمند با صد برابر بیشتر از آن را داشت، ملائک و قوا خیل آستان او بودند، فرشته ها او را صدا می زدند و در میان گرفته بودند، عرفان حق و وظیفه که جنبه «جنب الله» است؛ در او قوی بود، ادراک او بلند پایه تر از نواغ بود و خصال بهشتی را از آغاز با سپاه ملک دوشادوش می داشت، ولی ادامه اینها تا لب این گودال و گذشت از این پرتگاه مشکل است. روحیه ضبط نفس و تملک و خویشتن داری و حکومت بر نفس حتی تا موقع هجوم خوف فنا، کار «مسلم علیه السلام» نه آدم علیه السلام است، آن هم با پیوند با اراده والای سالار جوانان بهشتی علیه السلام.

این گونه استقامت و تملک نفس از علم به وظیفه هم تنها به دست نمی آید، بلکه استحکام تربیت مستمر می خواهد، نیاز به تجربه ها و مقاومت های تلخ عمرانه دارد، برخورد حوادث را نیازمند است آدم ابوالبشر علیه السلام اینها را ناقص داشت.

مواهب طبیعی خداداد ضامن ادامه آنها نیست، در ادامه دادن برخورد به

حوادث پیش می‌آمد که تملک فوق‌العاده لازم دارد که آن هم به وسیله ضبط نفس و خودداری از «درخت» تحصیل شود، اگر ضبط روحیه و خویشتن داری و روحیه ضبط تا آخر همراه آدم نباشد، همه این بضاعت‌ها از دست می‌رود و افسوس که هر کدام از پدر و ما پسران بر سر مفصلی از مفصل‌ها، خود را می‌بازد، همان‌جا که باست (۱) هبوط می‌کند و همه چیز او می‌رود، نهایت آن که: پدر یعنی ابوالبشر علیه السلام بیشتر مراحل را نیکو می‌پیماید و بی‌لغزش پیش می‌رود و تا آخرین مرحله امتحان که امتحان «فنا و بقا» است، خودداری دارد، تنها همین‌جا می‌لغزد، ولی پسران او زودتر هم خود را می‌بازند؛ حتی از هر سنگلاخ راه خود را می‌بازند و از واهمه هر ترقی و تصور هر رفعت مقام خود را می‌بازند، از برخورد به لذات خود را می‌بازند. آدم ابوالبشر علیه السلام چون از جهت بلندی فکر و ذکاء روی چهارپایه بلندی بود، وظایف را می‌دید و حق و واجب را می‌شناخت و در مراحل اولیه خود را نمی‌باخت، خطر دور جوانی و غرور وقت بلوغ، او را بیچاره نکرد که تا در برابر حبّ «ذات و لذات» به نسیان «حق و واجب» بکشاند و وظیفه را کم کند، عقلش کم نبود، از این مرحله خطرناک و چندین مرحله خطرناک دیگر نیکو گذشت و روحیه ضبط را با خود نگه داشت؛ ولی همین که به مرحله بزرگ «فنا و بقا» رسید و خطر شدید هراس از «فنا» به او حمله ور شد این‌جا خود را باخت، شیطان می‌دانست که ابوالبشر علیه السلام به واسطه بلندی فکر و بلندی همت، در امور دیگر نقطه ضعفی ندارد؛ گذاشت تا از آن مراحل نیکو

ص: ۴۸۵

---

۱- (۱) باست: در اساطیر مصری به منزله خدایی می‌باشد.



گذشت، اما در این مرحله بزرگ مواظب او بود.

فقط در امر «فنا و بقا» نقطه ضعفی از او سراغ داشت (این نقطه ضعف در همه هست) و کرد آن کاری که باید بکند، یا نباید بکند. همه کس در این مرحله که مرحله تهدید «فنا» و امید بقا باشد؛ مگر استثنای حکومت بر نفس را از دست می دهد. نهایت آن که ابنای آدم علیه السلام قبل از این مرحله هم خودباختگی هایی از خود بروز می دهند. جوان های معمولی از همان مرحله اولی که حس به استقلال خود از پدر و مادر می کنند خود را از دست می دهند، جوان های معمولی در برابر هر آرزو و هر شهوت خودباختگی نشان می دهند، حق معرفت و عرفان حق را فراموش می کنند، وظیفه (جنبه جنب الله) را فرو می نهند و نیم جو مستند.

حتی از بس در این وادی ها مستغرق اند، فکر آنها حتی توجهی «به فنا و بقا» هم ندارد؛ ابوالبشر علیه السلام چون رشیدتر بود از این مراحل گذشته و در امر فنا و بقا ماند؛ همان جا که نهایت پرش متفکران است، آن چه فلاسفه در آخر به فکر آن گرفتارند ابوالبشر علیه السلام از اول به فکر آن بود.

خیام را در دیوان او بنگرید: از این بابت چقدر مشوش است، در فکر است فکر «فنا» او را آزار می دهد.

عمر خیام بزرگ تر از این بود که مقام وزارتی یا نمایندگی پارلمانی مجلسی یا صدارتی، او را از خود بی خود کند، تا قیافه و قافیه را ببازد؛ فقط امر خطیر بزرگ «موت و حیات - فنا و بقا» او را به خود متوجه می کرد؛ این جا که خیال مسئله فنا می آمد خود را می باخت. من به نظرم او بزرگ ترین مفکر است، او را امور عرضی از امور جوهری شاغل نمی گردید و آدم ابوالبشر علیه السلام صد پله از او و

از هر فیلسوفی بزرگ تر بود که همان مسئله ای را که فلاسفه با عمری فکر در آخر به آن متوجه می شوند؛ او همان از اول بدان متوجه بود یعنی امر «موت و حیات».

من نمی دانم ابوالبشر علیه السلام کی این وسوسه «بقا و فنا» گریبانگیر او شد؛ از کجا به فکر «فنا» افتاد؛ چه چیز او را به فنا آگاه کرد، اما همین قدر می دانم که آن چه فلاسفه در آخر می فهمند او از اول فهمید، فهمید که امر «فنا» خطیر است، خیال فنا او را ناراحت می داشت تا کارش به وسوسه کشید، شیطان هم نقطه ضعفی از او به دست آورد. کار شیطان این است که خیال و واهمه را صدچندان بزرگ تر نمایش دهد.

در این تعبیر جسارتی به مقام ابوالبشر علیه السلام نکرده ایم که گفتیم:

وسوسه او را گریبانگیر شده، کارش در امر موت و حیات و فکر فنا و بقا به وسواس کشیده بود، قرآن مجید می گوید: (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ) <sup>(۱)</sup> امیرالمؤمنین پسر والا گهر، امام اول علیه السلام درباره ابوالبشر علیه السلام می فرماید:

«فباع اليقين بشكّه و العزيمة بوهنه» <sup>(۲)</sup>

ترجمه: آدم یقین را فروخت به شک خود؛ و عزمیت را به وهن خود.

یعنی آدم علیه السلام باید یقین به مرگ داشته باشد و یقین او را، شک متزلزل نکند؛ مرگ علّاجی ندارد فقط پس و پیشی دارد، پس بایش که:

ص: ۴۸۷

---

۱- (۱) طه (۲۰): ۱۲۰.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱.

روی این پایه فکر علاج «امر نشدنی» نباشد، بلکه در روی این زمینه به فکر وظیفه بیفتد، نیروی عزیمت عنصر شجاعت است و به منزله وزیر جنگ و سپهدار و سپهسالار قوای درونی است، این عزیمت هر گاه با تسلط مخاوف کار را رها نکرد انسان مالک دارایی خود هست و گرنه، نه.

آدم ابوالبشر علیه السلام در یکی از دو امر گرفتار آفت شد، ولی مسلم علیه السلام به نظر من بزرگ تر از آدم علیه السلام شد با آن که آدم علیه السلام بزرگ تر از هر نابغه ای است.

دو عنصر روحی مورد حمله است، یکی عنصر یقین انسان و دیگری عنصر شجاعت انسان.

تنها مردان یقین و عزیمت و ملوک فردوس توانسته اند از برابر این حمله سرخ رو برآیند، پایداری و عزیمت در پای عرفان حق وظیفه بکنند؛ زیرا که مرگ علاجی ندارد، تا بخواهد به واسطه ملاحظه آن از پایداری پای وظیفه، سستی کنند. عزیمت از همم والا- است، اگر مرگ را کس یقین بداند؛ چرا از عزیمت و همت سست بیاید وظیفه را باید بگیرد چه مرگ او را زود بگیرد و چه دیر.

وَ أَنْ تَكُنُ الْإِبْدَانُ لِلْمَوْتِ انْشَيْتُ فَقَتَلَ امْرِيَّ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

فَإِنْ تَكُنْ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَهُ فَدَارِ ثَوَابِ اللَّهِ اَعْلَى وَ أَنْبَلُ (۱)

به هر حال فکر آدم هر چه می بود، می باید برای حفظ فضایل مالک خویشتن داری باشد که به مرگ تن، مرگ فضایل برای او رخ ندهد؛ زیرا مرگ

ص: ۴۸۸

آدم مسلم است نخورد ندارد برای ثروت فضایل باید با عزیمت باشد که ما برای فضایل هستیم برای فضایل آمده ایم - رو به آن مرغزاریم....

سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت

به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم(۱)

باید بهر درخت امتحان شود، خویشتن را نیازد اگر فکری هم برای خلود می کند با نظم نوامیس وجود باشد. نوامیس وجود بقا، کسی را ضامن است که «ذات و لذات» را برابر «حق» در موقع لزوم فراموش کند، فداکار باشد نه با خود باشد و خودباختگی نشان داده، وظیفه را فراموش نماید، در مقابل حمله بیم فنا یا حمله لذت و مقام انضباط و سیادت بر نفس که از عموم می رود و به تبع آن سایر فضایل آدمی و هستی های نفسانی، همه از دست می رود از او نرود و اگر سیادت بر نفس را از دست نداد، می تواند حساب ارزش مابعد از مرگ و ماقبل مرگ را به مقایسه بگذارد و با رجحان یکی را بر دیگری ترجیح دهد، پس سیادت بر نفس به منزله نگین اقتدار و قفل و کلید و فص (۲) جامع همه بضاعت های آدم است و ضامن ادامه راه پر خار بهشت است، پادشاه درون خود بودن کلمه کوچکی نیست، مقاومت با عوامل مهاجم وحشت انگیز یا لذت خیز یا اشتباه انگیز است، سالار جوانان بهشتی علیه السلام سجال جوانان بهشتی را چنین نگاشت. که:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط، الدائن بدین الحق،

ص: ۴۸۹

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) فص: نگین انگشتی، حدقه چشم، اصل و حقیقت امر.

امضای نامه مسلم علیه السلام به این چند جمله شده بود.

مسلم علیه السلام مورد ثقه بود، ثقه از هر جهت بود، نه تنها در نقل سخن بلکه در برابر هجمات خوف و روز مبادا یا سنگلاخ راه یا گرد و غبار جاژه یا گرد باد بادهای طوفانی عجه که او را بلرزاند.

مسلم علیه السلام مشکلاتش منحصر به یکی دو تا نبود، از گرمای جانگداز بین راه و عطش کشنده اش نالان نبود، با آن که این گونه سنگلاخ بین راه خیلی از راهروان، بلکه خیلی از پهلوانان را از راه بازمی دارد ولیکن موحش ترین چیزها برای راهرو، تاریکی ناحیه مقصد است که اینجا به درجه اشد تاریک بود، به طوری که حیات او در خطر بود، مگر روبرو شدن با کوفه کار آسانی بود، با خاطره های تلخ ناگوار تاریخ قتل «حجر بن عدی و همراهانش» به تهمت انقلاب و شورش، کمتر از منظره رعب آور پلنگ خشمگین نیست که برابر انسان دندان به هم می فشرد، قتل رشید هجری با بریدن دست ها و پاهای او که میان گلیم گذارده، از قصر دارالاماره بیرون می آورند تا به مردم نشان دهند و در دم قصر زبان او را نیز بریدند؛ در جلو دیدگان است.

حکومتی که قائم بر ارباب (فرس مازور است) و محاکمه اش محاکمه حکومت نظامی عرفی یا صحرایی است؛ خصوص نسبت به خصوم خود که طرفداران علی علیه السلام و آل علی علیه السلام باشند در پیش رو است.

ص: ۴۹۰

این شهر عبوس جبهه مقصد را تاریک نشان می داد و شیعیان علی علیه السلام هم از ضعف خود تکیه گاه می خواستند و نسبت به دشمن و طبقه عالیه، طبقه مقهور بودند.

ص: ۴۹۱



رو به کوفه

به محض فرمان امام علیه السلام مسلم علیه السلام از دامن کوه «آره» پیچ و خم آن و قریه «مضیق» رو به کوفه مجدداً حرکت کرد تا به منزلی رسیدند، آن آب از آن قبیله «طی» بود، لابد محاذی جبال «طی» بوده اند. بر سر آب فرود آمدند، با آب رفع خستگی می شود، خستگی ها را رفع نموده کوچ کرد، منظره ای پیش آمد که به فال نیک گرفت، مردی را دید شکاری را تیر می انداخت، همین که مشرف بر او شدند دیدند آهوئی است افکنده. مسلم علیه السلام گفت:

ما دشمن خود را ان شاءالله خواهیم کشت. گویی امور روی خوش نشان می دهد، آب و طراوت آب و شکار آهو همه نوید می دهند که در سر آب «طی» مشکلات دیگر طی شده، بعد از این به کوفه خواهیم رسید.

از این منزل نیز راه طی کرده، پنجم شوال به کوفه آمد. راهی آمده که هر چه بخواهی دراز و گرد و غبارش زیاد، خط جاده اش کور، راهرو جز خط افق، کبد آسمان، ریگ بیابان خبری از جهان نمی گیرد، اکنون بیست روز است در زی سفر هستند. نیمه رمضان از مکه به قول مسعودی بیرون آمده اند؛ اینک پنجم شوال



است به کوفه می‌رسند. شهری‌ها به سه روز فاصله تنظیف می‌کنند، گرد و غبار و عرق را از خود دور می‌نمایند، آیا این مسافر بزرگوار فرصت رفع خستگی و تغییر لباس داشته است؟ نه ولی باکی نیست، بوی عطر عرق بر تن مردان نیک در لباس کار، یک نوع عطر زیبا است.

عقبات را گذرانند، استقامت کرده، مبدأ نهضت است، راه کوفه است، آن جا هر چه بخواهند پر از جمعیت است. شهری است، عاصمه شهرها است، منازلی که طی کرده اند از چه قرار است!!؟

یعقوبی در کتاب بلدان در ذکر منازل از کوفه به مدینه و به مکه گوید: کسی که بخواهد از کوفه به حجاز برود، به سمت قبله بیرون می‌رود به منازل معمور و آبشخورهای آبادان می‌گذرد، در آنها قصرهایی از خلفای بنی هاشم «عباسی‌ها» است.

نخست منزل قادسیه، سپس مغیثه، سپس قرعاء، سپس واقصه، سپس عقبه، سپس قاع، سپس زباله، سپس شقوق، سپس بطن. این چهار منزل دیار بنی اسد است، سپس ثعلبیه و آن شهری است دارای برج و بار؛ و وزرود و اجفر این دو منازل قبیله طی است، سپس شهر «فید» و آن مدینه ای است که عمال طریق مکه در آن فرود می‌آیند و اهل آن از قبیله طی است. و این شهر در دامن سفح جبل آنهاست که کوهی است معروف به نام «سلمی و اجاء» سپس توز - و آن نیز از منازل قبیله طی است - سپس سمیراء، سپس حاجز و اهل آن دو منزل از قیس و اکثرشان بنی عبس است، سپس نقره، و معدن نقره اهل این دو منزل مخلوط از قیس و دیگران است، از آن جا هر کس قصد مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را دارد به بطن نخله

عنان می کشد و هر کس قصد مکه دارد در منزل پس از آن «مغیث ماوان» است که دیار بنی «محراب» است. سپس «ربذه» و بعد از آن «سليله» و بعد از آن «عمق» و سپس «معدن بنی سلیم» و سپس «أفیعیه» سپس «مسلح» سپس «غمره» است و از آن جا عمل حج شروع می شود، سپس «ذات عرق» و سپس «بستان بن عامر» و سپس مکه است.

اصطخری در مسالك و ممالک گوید: از کوفه تا مدینه قریب بیست مرحله است، مرحله مسافتی است که مسافر یک روز قطع می کند و تقدیر به هشت فرسخ شده است و از مدینه تا مکه در حدود ده مرحله است و طریق کوفه تا مکه مستقیماً به قدر سه مرحله کوتاه تر از این است؛ همین که به معدن نقره می رسد از مدینه عدول می کند تا بر معدن بنی سلیم سر در می آورد تا به ذات عرق می رسد، سپس به مکه منتهی می شود، بدین قرار مسلم علیه السلام مسافت سی روزه را بیست روزه آمده اند؛ بلکه با ملاحظه پیچ و خم «آره و مضیق» بطن خبت - بیشتر از سی روز را - تحدید مسافت بین کوفه تا مکه بدین قرار است: «ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» طرقي را که مسافران از کوفه تا مکه پیموده اند ذکر کرده، گوید:

از کوفه تا قادسیه: ۱۵ میل؛ و از قادسیه تا عذیب: ۶ میل.

عذیب دو تا است - عذیب قادسیه و عذیب هجانان. - عذیب قادسیه ساخلوی فرس برای طریق بادیه بوده، بین عذیب و قادسیه از دو جانب جاده دو دیوار از نخیل (حائط) متصل بوده، گوید: همین که مسافر از آن خارج می شد وارد بیابان می شده.

از قادسیه تا مغیثه: ۳۰ میل است، این جا منزلی است که «برکه ای» از آب دارد بر سر ۱۵ میل، در میان منزل «متعشی» است، در آن وادی السباع است.

و از مغیثه تا قرعا: ۳۲ میل و از «قرعاء تا واقصه» ۲۴ میل است این جا منزلی است پرجمعیت، دارای خانه ها و قصرها، آب این جا از برکه ها و چاه ها است و از «واقصه» تا «عقبه» ۳۹ میل و از «عقبه» تا «قاع» ۲۴ میل و از قاع تا زبله ۲۵ میل است، اینجا قریه ای است عظیم دارای بازارها و از زبله تا شقوق ۱۲ میل است و از شقوق تا بطن که قبر عبادی است ۳۹ میل و از «بطن» تا «ثعلبیه» ۳۹ میل است، این جا ثلث راه است تا مکه، در این جا مسجدها و نیز مسجد جامع و منبر هست، آب این جا از برکه ها است و از ثعلبیه تا خزیمه ۳۲ میل است. این منزل سابقاً به نام «زرود» نامیده می شده و از «خزیمه» تا «اجفر» ۴۲ میل و از «اجفر» تا «فید» که شهر «قبیله طی» بوده ۳۱ میل است.

اگر قلم شاعرانه ای می خواست طی این مراحل را به نگارش آرد، داستانش کمتر از داستان های مهیب «هفت خوان» مازندران و مشکلات آن نمی شد، فقط دیو سفیدش نبود؛ اما جبهه تاریک افق کوفه که مقصد است در نظر کمتر از دیو سیاه نیست.

«لک یا منازل فی القلوب منازل»

ص: ۴۹۶

مسلم علیه السلام در کوفه ورود کرد، در خانه مختار بن ابوعبید فرود آمد، آن خانه در این زمان به نام «مسلم بن مسیب» شهرت دارد. یعنی در زمان هشام کلبی مؤرخ.

در «مروج الذهب» گوید: (۱) بر مردی که به نام «عوسجه» نامیده می شد به طور متخفی فرود آمد، شاید در منزل هر دو به تعاقب بوده؟!

محدث قمی معاصر<sup>۲</sup>، گوید: شاید وی پدر مسلم بن عوسجه بوده باشد ولی خود مسلم هم شاید عوسجه نامیده می شده.

طبری گوید: شیعیان رو آورده نزد مسلم علیه السلام آمد و رفت می کردند، همین که دسته به دسته جمعیت شیعه نزد او اجتماع می کردند، نوبه به نوبه نامه امام علیه السلام بر آنان قرائت می شد، از شور و شعف شروع به گریه می کردند تا سخنوران آنها

ص: ۴۹۷

به سخن ایستادند و مردم را تنبیه کردند که به جای گریه باید به قیام و نهضت پرداخت.

اما نامهٔ امام علیه السلام به دست امین او به مسمع شیعیان این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی علیه السلام به انجمن مؤمنین و مسلمین اما بعد: هانی و سعید با نامه های شما بر من وارد شدند و این دو تن آخرین سفرای شما بودند که بر من وارد شده اند. آن چه درج کرده و ذکر نموده بودید فهمیدم، گفتار اکثریت شما این است که: امام و پیشوایی نداریم، رو به ما بیا؛ بلکه تا خدا به وجود تو ما را بر حق و هدا جمع آورد، بنابراین من اکنون برادرم و پسر عمم و ثقه ام، از خاندانم «مسلم بن عقیل علیه السلام» را روانه کردم، اگر او به من نوشت که رأی تودهٔ عمدهٔ شما و صاحبان خرد و فضل شما بر همان است که نمایندگان شما آمده و در نامه های شما خوانده ام، من خود عنقریب خواهم آمد (ان شاء الله)؛ چه به حیاتم سوگند امام نیست مگر آن کس که حاکم به کتاب، قائم به قسط، دائن به دین حق، و ضابط نفس باشد بر این امر برای خدا - در نسخهٔ دیگر: انضباط نفس کند بر ذات اقدس خدا.

آیا از فوران این سخنان گرم از ناحیهٔ امام علیه السلام بعد از بیست سال چه نوری و چه سروری در جمعیت پخش می شد؟ و چه اشعهٔ داغی بر دل آتشین غیرتمندان فرو می تابید، از سخن سخنوران شیعه در جواب معلوم می شود، سرآمد سخنوران آن انجمن از جا برخاست. عابس بن ابی شیبب شاکری است؟!

عبس سر سخن را برداشت، برخاست برابر مسلم علیه السلام حمد و ثنای الهی را به

جا آورد و گفت: اما بعد: من خبری از مردم به تو ندارم بدهم و آگاهی از ضمیر آنها ندارم و تو را از جانب آنان مغرور نمی کنم از خود سخن می گویم: به خدا سوگند! از آن چه دل بر آن نهاده ام با تو گفتگو می کنم (والله) هر وقت مرا صدا بزنی اجابت می کنم. و با دشمن شما به همراه شما نبرد می کنم. و با شمشیرم از شما دفاع می کنم، تا خدای تعالی را ملاقات کنم و به این کار اراده ای جز آن چه پیش خدا است ندارم.

سخنوران دیگر سخن او را پس از او تعقیب کردند.

حسب بن مظهر فقعی قیام کرد و گفت: خدای تو را رحمت کند، بر سخنوریت - آن چه در نفس و نهاد خود داشتی با گفتار کوتاه و رسایت نیکو ادا کردی، سپس گفت: و من (والله) به خدائی که جز او خدا نیست بر همین سرم که این بزرگوار بر آن سر است.

سپس حنفی مانند آن را ادا کرد: سعید بن عبدالله حنفی - قریب به همین مضامین را گفت:

حجاج بن علی «مورخ» است، گوید: من به محمد بن بشر «راوی خبر» گفتم: باری، بگو بدانم تو خود در آن انجمن سخنی داشتی؟

گفت: راستش این است که بسیار دوست داشتم خدا یاران را به ظفرمندی عزت بدهد ولیکن خاموش بودم، دوست نمی داشتم کشته گردم و خوش نداشتم که دروغ بگویم. (۱)

ص: ۴۹۹

ارشاد گوید: از آن پس، از آنان هیجده هزار با مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت کردند.

به روایت ابی الفداء و ابن الوردی از نفوس کوفه فقط به غیر از اهل بصره بیست هزار تا سی هزار نفس بیعت نمودند.

مسلم علیه السلام بنابراین، به وسیله عابس به حسین علیه السلام نوشته، به او آگهی داد که هیجده هزار نفر با او بیعت کرده اند و قدوم امام علیه السلام را استدعا کرده بود.

این مکاتبه پیش از کشته شدن مسلم علیه السلام به بیست و هفت روز بود، مردم دیگر هم نوشتند: که برای نصرت تو صد هزار شمشیرزن داری، تأخیر روا مدار.

«إِنَّ لَكَ هُنَالِكَ مِائَةَ الْفِ سَيْفٍ فَلَا تَتَأَخَّرُ» (۱)

آیا مسلم علیه السلام تصور می فرمود: با هیجده هزار همکار مجدداً دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام را تجدید می کند؟! آیا منظور از صد هزار چیست، البته در صورت غلبه عنصری، باقی عراق را با خود می دیده اند، غافل از آن که کوفه پرپیچ و خم است، هر چند مسلم علیه السلام هم بزرگ است.

### قهرمانی بزرگ در برابر شهری بزرگ !!!

همای عقل و معدلت است به همت ملوکانه خود، خود را فراز نفوس می بیند ولی کوفه هم پایتختی است طوفانی، آری، کوفه را ابن الوردی در «خریده العجائب» گوید: شهری است علوی، علی بن ابی طالب علیه السلام آن شهر را پایتخت کرد، شهری است بس بزرگ و نیکو.

ص: ۵۰۰

یعقوبی گوید: کوفه مدینه کبرای عراق و مصر اعظم و قُبّه الاسلام و دار هجرت مسلمین است، پیچ و خم شهر و جامعه و تحوّل اطوار آن، معمّایی است؟! (۱)

مسلم علیه السلام از افقی است که مشرق تابش نور نبوت بوده، از آلودگی های شهری بر کنار و مرتفع است، خط سیر و خطّه مسیر او همان خطّه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، مبدأ حرکت وی همان پدر تاجدار است، محل پخش افکار و صدای دعوتش هم همان کوفه است که از عمّ گرامیش بود، مسلم علیه السلام شقّه روح والای جدّ اکرمش «محمد» صادع اسلام صلی الله علیه و آله است.

پای استقامتی از او دیدید، بیابان پیمایی و قدرت مقاومتش در برابر طبیعت و مخاوف طبیعت پایدار بود، با این پایداری و آن افکار بلند حق پرستانه به کوفه به صدد آن می آید که به دست او دولتی تشکیل و دولتی منقرض شود، مردی بزرگ تر برای کاری بزرگ تر مأمور است که از کوفه شهر معقّدی (۲) سر این کار را بردارد، کوفه ای که جمع شهداء کشته حاشیه اوست، مسلم علیه السلام یک تنه در متن آن می رود.

شرط فروسیت «شوالیه های فرانسه» همین بود که شجاع و امین و پیشرو باشند این معانی را از عرب فرا گرفته بودند، برابر شوالیه ها فرانسه که جنبه تقدیسی داشته اند شهسواران عرب چنین مردانی داشته که از شجاعت و امانت و پیشروی یک تن تنها، برابر شهری بلکه کشوری می رفتند با نگهداری تقوای اجتماعی قد

ص: ۵۰۱

---

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۲/۲۴۲.

۲- (۲) معقّد: پیچیده، غلیظ، گره بسته، گرده دار.



علم می کردند که شهری و کشوری بسازند.

مسلم علیه السلام نیکو از پیچ و خم «آره» می گذرد، آیا پیچ و خم کتله<sup>(۱)</sup> اجتماع کوفه از کوه بزرگ تر و پرپیچ و خم تر نیست، مسلم علیه السلام بزرگ است، کوفه هم بزرگ است، اصولاً اجتماع بزرگی است، نهایت آن که: اجتماع عرب در کوفه پرپیچ و خم بوده، غلبه بر آن شرایطی در زمامدار می خواست و شرایطی در اجتماع و شرایطی در همکاران.

به نظر ما شرایط در زمامدار تمام بود، ولی در همکاران و در محیط موجود نبود و اگر هم موجود بود، دشمن هم در برابر قوی و اقوی بود. مطلب دیگر آن که: زمامدار اگر نتواند بر اجتماع غلبه نظامی نماید باید بکوشد که از جنبه مرامی در کشف مرام، مرام خود را صریح از آب و گل درآورد که محیط بازیگر نتواند او را آلوده نشان بدهد، دوی<sup>(۲)</sup> صدای مبدأ و افکارش بتواند آزادانه در گوش ها و قلب ها بیچد و پیشرفت کند چنان که کسی نتواند جلوی آن را بگیرد.

مسلم علیه السلام برای نهضت حسین علیه السلام که نهضت یک عالمی است اولین نقطه بروز است، نمایش یک هیکل نهضت بزرگ در یک دیباچه ای بهتر از این نمی شود که تاریخ از روی آن بتواند صحنه نبرد را روشن نگاه دارد تا دنیا بنگرد که نبرد دو پهلوان برجسته بر سر چه بوده؟

شخصیتی در جبهه اصلاح لازم است که دارای امتیازات روحی باشد روح

ص: ۵۰۲

---

۱- (۱) کتله: تپه بلند، مکان ناهموار.

۲- (۲) دوی: بانگ رسا، صدای رعد و برق.

پیشروی و پیشقدمی داشته. دیگر آن که: روح نهضت در او نهفته باشد، آن به درد نمی خورد که روح انقلاب داشته باشد، باید روح نهضت داشته باشد، نهضت با انقلاب در مبادی و در غایات فرق دارد، غایت الغایات نهضت با غایات انقلاب تفاوت دارد، قصد نهضت اولاً و بالذات اصلاح است، ولی از انقلاب و ثوره به هم ریختن نظم قائم به آن دو هم فرق دارند، قائم به نهضت عموم است و نماینده آن نفراتی اند که مصالح عموم را می خواهند و قائم به انقلاب اشخاص آشوب طلبند.

به روز عملیات قائم باید مدلل کند که به فکر عموم است یا نه؟ عموم حراست مال و جان و حقوق خویشان را می خواهند. عملیات مسلم علیه السلام نشان داد که قائم به دعوت نماینده آمال عموم است.

مبدأ نهضت باید به خاصه ذاتی خود این ابرازات خیرخواهانه را بیرون بدهد.

نوشته ای که در دست مسلم علیه السلام به کوفه ارائه می شود، سندی است از امام علیه السلام که زمامداری خود امام علیه السلام و پیشرو او، مسلم علیه السلام طبق این است که درج فرموده بود:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الداین بدین الحق، الحابس نفسه علی ذلک لله.»<sup>(۱)</sup>

یعنی به خدا قسم! امام و پیشوا نیست مگر آن کس که حکومت او حکومت قانون و کتاب باشد. نسبت به حق آن قدر مستبد باشد که دیندار به حق باشد هر چیز و هر کس را به حق لایق بنهد، نفس خود را حبس کند بر ذات خدا.

ص: ۵۰۳

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۳۹/۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۴/۴۴، باب ۳۷.

این امضا در ذیل نامه ای است که در آن نوشته شده، مسلم علیه السلام ثقه است یعنی در اجرای همین برنامه ثقه است، در روحیه او بیمه شده و تضمین شده است، من برنامه را به او بیرون می دهم، دیگر این جا سخن از کوه و بیابان نیست، سخن از حقوق جامعه است، قهرمان کوهنوردی نمی تواند از عهده قهرمانی حقوق ثابتۀ اجتماع برآید، بازیگران اجتماع هم غیر از قهرمانان اجتماع اند.

مسلم علیه السلام در پای این مقصود والا- وثوق به او هست؛ بخیل نیست که ضبط اموال دولت را به سود خود کند، جاهل نیست که علاقه به علم و فرهنگ ملت نداشته باشد و دلیر است از گردش اختر شب گرد نمی ترسد که چشمش از گردش دولت بترسد و دلش بلرزد تا نقشه و وظیفه را بدان ملاحظه زیر پا بنهد، دلیر است برای اقدام و پیشروی حتی در هنگامه شورش خطرناک مبادی فکری خود را فراموش نمی کند، مُرتشی نیست که در تشکیل اداره داوری خوف تضييع حقوق و تعطيل و توقیف حقوق برود و معطل سنت نیست که برای موافق شدن با ظروف آیین کبش را زمین بنهد. مسلم علیه السلام در همه این مراتب که امیر و شاه اولیاء در اعتبار نامه والی قید فرموده، ثقه است. پهلوان می خواهد که این مقاصد والا را وجهه همت داشته باشد، قهرمان می خواهد که در بحران فساد جامعه متحمل و عهده دار این بار سنگین گردد، شجاع می خواهد که در دل کوفه برود.

این نهضت است نه انقلاب که هر کس بتواند؛ نهضت اصلاح است.

نه نهضت جهانگیری محض و جهانداری که تنها زورمندی بازو و بازیگری سیاسی لازم داشته باشد، باید قائد در رشادت دارای قوه تقدّم بوده، دارای حسّ پیشقدمی و اقدام و پیشاهنگی برای مبارزه باشد به حدّ کامل کفایت داشته باشد.

مسلم علیه السلام در این امتیازات به قدری رشید بود که باید در کتاب شهسواران اسلام (شوالیه العرب) وضعیت او جلوه گر، گردد، پیش از رسیدگی به اوضاع سایر شهدا او دیده می شود چون مبدأ همه است، شقّه ای است از جمع شهدای کربلا، تو گویی یک جا همه شهداء است که مصغّر شده، در یک واحد دیده می شود، کوفه ای که همه شهداء به جمع خود با آن روبرو آمدند، او به تنهایی با آن روبرو بود. آنچه در همه درخت هست در هسته او هم هست، او دست توانایی بود که به یک دست کوفه را برداشت تا وزن کند یا بگو دستی از دست های حسین علیه السلام بود که کوفه را به آن سبک و سنگین می کرد.

صنو(۱) حسین علیه السلام و شوهر خواهرش بود، صهر امیرالمؤمنین علیه السلام عم گرامیش بر رقیه دخترش بود، روحیه او نمونه خود او و از بنات فکر او بود، اراده اش از موالید روح پرفتوح آن زمامدار اول بوده، اگر نتواند کوفه را بهتر از بهتر اصلاح کند، دست کم بتواند مبدئی از مبادی نهضت های انقلابی اسلام از آل علی علیه السلام باشد.

نخستین پرخاش بر حکومت «نو درآورد» آل امیه مبدأ و آغاز اصلاح است، از شخصیتی باید باشد که خود عنصر صلاح و فلاح بوده، مجاهد مجرّد اسلام و ممتازتر در شرائط فروسیت از فرسان «شوالیه ها» باشد، تا از حنجره حق گو و لهجه صادق او اعتراض مسموع باشد، اگر بتواند این مرحله را به بانگ بلند اعلان کند و برود خون بهای او است، خورش هدر نرفته.

«قلوبهم فی الجنان و

ص: ۵۰۵

اهل دل به مسلم علیه السلام زیاد علاقه ارادت دارند، چون امیرالمؤمنین علیه السلام مبدأ و منتهی گرفته، سالار لشکر او بوده، قدم در راه کوفه نهاده و اقدام در ورود کوفه نموده، اقداماتش با تصدیق و ثوق از سالار شهیدان بوده.

مسلم علیه السلام از همم شاهانه و عزیمت های مقدّس پیمبرانه، گریبان خود او پر بود، همه آن چه امیرالمؤمنین علیه السلام برای شرایط والی اعتبار می داد، در او هست آن چه شرائط خلفاء الله است از هجوم علم و بصیرت بر رؤیت حقایق و قلب معلّق به محل اعلی و تن مصاحب با دنیا و سهل گرفتن سنگلاخ های بین راه و انس داشتن به موحشات عربده دشمن پلنگ آسا، تعقل دین با وعایت و سماع و روایت، تعیش زاهدانه، روحیه علم پروری، لاابالی بودن به جهل و عمال جهل، نترسیدن و نلرزیدن از حوادث دهر، نتپیدن دل از چشمک اختر شبگرد، سرزنده داشتن آیین و مراسم کیش، تعطیل ارتشاء، بی نظری به جمع مال، همه را امیرالمؤمنین علیه السلام از خود در او تهیه و نهفته کرده بود، فوّاره نور خدا از ینبوع، روحی در روح او داشت، چراغ و مصباح خدا فوق گرد و غبارهای مجتمع شهر بود، از افق حجاز بر فراز کوفه آمده، قدم در راه اصلاح جهان از کوفه می گذارد.

کوفه ای که مرکز هر گونه قوای متضارب است و از تفاعل قوا گرفتار هنگامه های طوفان خیز است.

مسلم علیه السلام به طور یک مسافر عادی یا یک مهمان عادی به کوفه نمی رود، به

ص: ۵۰۶

صدد کاری می رود، آن کار دست دسته ای را از حکومت کوتاه می کند و طبقه ای را از زیر بر زیر می آورد، پس آنها هیجان خواهند کرد؟!

کوفه ای که اصول قبیلگی در آن با نیم همجیت (۱) و بربریت سابقه دارد!!!

کوفه ای که خوارج تند و خشن در آن «قفس» شده و سر از میض در آورد، کشندگان علی علیه السلام اند.

کوفه ای که در کشاکش اصول حزبی و اصول طبقاتی و قبایلی خود با اصول کیش نو اسلام، گویی چهار تن در یک پیراهن اند، آن هم نه با الفت و سازگاری بلکه با مزاحمت و زد و خورد همیشگی.

مانند حکومت داخله نفس آشفته فوضوی که در خیال هر آن یک قوه معزول و دیگری حکومت را به دست می گیرد و دیگران را از داخله کشور می راند، فاصله ای نشده این هم معزول شده دیگری بر تخت می نشیند و سابقی را بیرون می کند، او هم به فاصله اندکی معزول گشته، سومی و چهارمی بر سر کار می آید، طبیعت حکومت آنان از قبل ملت و احزاب و قبایل یک نوع هرج و مرج و فوضویت (۲) اجتماعی و آشفتهگی خطرناکی دارد، نه یکسره تسلیم حکومت سرمایه داری بود که حکومت شهوت باشد تا تنها مفسد آن را داشته باشد و نه هم یکسره تسلیم حکومت اصول اشرافی و روح خشن سلحشوری و طموحی بود، که حکومت غضب باشد تا تنها مفسد آن را داشته باشد و نه به ما فوق آن دو

ص: ۵۰۷

---

۱- (۱) همجیت: مردم فرومایه و پست، مردم احمق.

۲- (۲) فوضویت: هرج و مرج.

تسلیم بود که تعدیل همه قوا باشد تا هر قوه ای سهم خود را به میراث ببرد، بلکه فوضوی بوده هر کدام می کوشید سهم سایرین را هم تملک کند تا در آخر غلبه با عنصر حزبی بنی امیه شده، و وسایل غلبه برای آنها فراهم گردیده و به حدت و شدت و قوت خود افزوده بود، اشخاصی و طبقاتی روی کار بودند که منفعتشان با منفعت بنی امیه تطبیق می کرد و لذا زدوخوردهای جنبشی، حزبی دیگر را کاملاً تحت نفوذ خود گرفته، تا کوفه شعبه ای از شام شده بود، از تمرکز شرّ و تخلیه خیرکار به آنجا رسیده بود که دین و حماه دین، به معیت طرفداران علی علیه السلام و حکومت او تبعید شده بودند.

حمراء را که طرفدار حکومت عادلانه بود، تارومار به جزیره کرده بودند تا هم کوفه خالی از مزاحم گردد و هم تبعیدشدگان تحت نفوذ عثمانیه آن مراکز واقع گردند و رأی خود را از دست بدهند، دولت علی علیه السلام غروب کرده بود و دولت معاویه بیست سال سرکار آمده بود و چهل هزار نفر از شیعیان و هواخواهان علی علیه السلام کشته بود(۱) اصولاً عدالت علی علیه السلام نسبت به تقاضای طبیعت عرب آن روز، افزون از تقاضای آن بود، طبیعت عرب آن روز به طبع خود با قطع نظر از حاکم، فوضوی بود، روح حکومت همان است که ممثّل آمال عموم و نماینده و حاکی از تمایلات عامه باشد، تمایلات عموم را دیدید، همه افراطی منحرف بود، گاهی اشرافیت افراطی داشت تا حتی به قانون هم تمرد می کرد. گاهی به حدّ افراط متوجه مال و اندوخته بود، حتی از خزانه می دزدید و ننگ

ص: ۵۰۸

---

۱- (۱) نهج الحق و کشف الصدق: ۳۱۲؛ بحار الأنوار: ۱۹۸/۳۳، باب ۱۷، حدیث ۴۸۴.

گریز را بر خود هموار می کرد، اراده خود و دین خود را فدای مال و سرمایه می کرد. گاهی متوجه طقوس (۱) دینی و مذهبی می شد، چنان که از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مقدس تر و از علی علیه السلام مؤمن تر بود، قرائت قرآن و تهجد و شب زنده داری و پینه پیشانی خود را می دید، دیگران را می کشت که کافرید، روح بدبینی به خلق و خود پسندی در آن ظهور می کرد تا به اندازه ای که مانند علی علیه السلام را کافر می شمرد.

از اثر این نفس فوضوی، جامعه عرب قرار بر یک بالین نداشت هیچ یک از این مبانی در آن برقرار نبود، آن قدر پایه آراء، مضطرب و متذبذب و آشفته و مشوش بود که هم خود بر بالین قرار نمی گرفت و هم فراری نیز بود که مافوق بخواهد آن را بر یک سر و سامان بدارد و تعدیلی از میول آن بکند، زیر پنجه عدالت گیر نمی کرد و هر دم از میان انگشتان سری بیرون می کرد، عوامل مختلف دین جدید، مال و غارت، فاتحیت و نام کشورگیری هر کدام یک گونه روحی و روحیه ای به او داده بود تا در پیراهن او سه تن در یک پیراهن آمده بود، سه تن که با یکدیگر دائم در جنگ و ستیزند، همه آن مشکلاتی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام در کار بود، برای مسلم علیه السلام هم در کار است با یک علاوه:

آن روز ابتکار در دست بود و امروز در دست دشمن است، مسلم علیه السلام می بایدش هم تفوق بر مشکلات یابد، تا آن وضع را اعاده دهد و هم سپس تفوق بر سایر عناصر افکار یابد تا حکومت عدل را بپذیرند، اعاده آن وضع مشکل و تفوق

ص: ۵۰۹



بر افکار عناصر دیگر مشکل تر، امروز دشمن از اسب و اسلحه مشتتس پر و ملئ و ثروتمند؛ دوست، ضعیف یا فاقد است. اصطبل دولتی چهار هزار اسب دارد، در دست دشمن و در اختیار اوست، ولی در دست، دوست اسلحه مرمت نشده چندین ساله است مردان کارآمد دوست را، دولت اموی سال های متمادی در جبهه های جنگ مرزی «ثغور» از بس بی عطیه نگه داشته، در ظرف بیست سال از کار انداخته اند، رمق آنها را گرفته اند، سران و سروران آنها را کشته اند مانند «حجر بن عدی و یارانش» و از اثر آن کشتارهای بی رحمانه اگر چه شیعه را بیشتر عصبانی نموده، ولی روحیه او را هم مرعوب کرده و سهم عمده آنان را تار و مار نموده اند.

این زمره یاران ابزار کار مسلم علیه السلام اند، به حقیقت فقط خدا «علا مجده» و بخت اسلام و روحیه ولایت ذخیره های روحی مسلم علیه السلام اند، یعنی یک تن است اگر تفوق یافت، همه از نو زنده از او می شوند و اگر به فرض بگوییم: همه عناصر خود زنده هم بودند، باز در تفاعل و فعل و انفعال و زد و خورد غلبه تابع تکافؤ بلکه تفوق قوا است، جنبجوی یاران را که «بیست سال» مغلوب و مقهور بودند تنها ننگرید، خصم و قوای خصم منحصر به حاکم و شخص واحد او نبوده؛ توده مستفید همه جزء جبهه خطرند، اگر تا حال ساکت مانده اند از اطمینان به غلبه و محرز بودن دولت خود ساکت مانده اند، همین که خطر را بر خود ببینند یکدیگر را صدا می زنند.

طبقه عالی را که هشت قبیله بودند شناختید که همگی در ایام دولت علی علیه السلام عدالت دست آنها را از اداره امر حکومت بریده بود و آنها را طبقه زیرین کرده

بود، لذا همگی دشمن دولت آل علی علیه السلام شده بودند، اینان همدست با حکومت عثمان و کارگزاران و اطرافیان حکومت بودند، از طرفی محدودیت های زمان علی علیه السلام و قطع طمع آنها آنان را به تلاش و امید داشت و از طرفی نفوذ و ابتکار در دست آنها بود.

قبیله «باهله» و قبیله «غنی» را امیرالمؤمنین علیه السلام از شهر کوفه تبعید کرد، هر چند آنها را از اخذ راتبه لشگری باز نگرفته بود می فرمود: خدا خیری در آنها قرار نداده است. و قبیله «غنی» را چنان به فشار بگیرم که «باهله» مانند باد از شکمش در برود و اگر پای من جایگیر شود، قبایلی را به قبایلی برمی گردانم و قبایلی را به قبایلی و شصت قبیله را از قدر و قیمت می اندازم خون آنان را هدر می کنم که در مسلمانی نصیبی ندارند.

لابد آنها هم برای جان علی علیه السلام و آل علی علیه السلام می زدند و تلاش برای حفظ مقام خود و حفظ جان خود (به توهم) می نمودند.

کوفه متلاطم چینی محط فعالیت مسلم علیه السلام بود، کوفه ای که همیشه طوفانی بود، بارقه های برق انقلاب در آن حتی از زمان عثمان می زد تا به درجه ای که حاکم عثمان سعید بن عاص را راه نداد که به شهر وارد شود، در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم طوفانی بود، قبل از آن هم در دوره انقلاب قتل عثمان، چهار هزار از شورشی ها از کوفه بودند، در کوفه گاهی طرفداران عدالت خصوم خود را شکست می دادند و گاهی طرفداران عثمان که طبقه عالی و هیئت زورگو باشد بر سر کار می آمد، کوفه سهم بزرگی از شورش و انقلاب علیه عثمان را داشت، چهار هزار از شورشی های وقعه عثمان از کوفه بوده که تا به مدینه به محاصره

عثمان آمدند، پافشاری کردند تا عثمان کشته شد و پس از عثمان کوفه تسلیم عدالت شد، ولی خوارج با علی علیه السلام به ستیزه پرداختند، طبقه عالی که سقوط کرده بودند در کمین علی علیه السلام نشستند، منتهز(۱) فرصت و منتظر انحراف مزاج شهر بودند تا کوفه تسلیم معاویه شد؛ در زمان معاویه هم کوفه آرامش نداشت، مبارزات منفی با کارکنان معاویه ادامه داشت گاهی مانند حجر و اصحابش در سایه حق و گاهی مانند «خوارج» در سایه تحزب؛ دائم مصارعاتی با حکومت جورپرور داشتند؛ این جزر و مدها پیاپی بود گردبادهای سیاسی انقلاب آور و دائم چونان طوفان عجه(۲) به هم می پیچید، دیدید معاویه در وصیت به پسرش یزید گوید:

اهل عراق! اگر هر روز عزل حاکم خود را خواستند، حاکم خود را عزل کن و دیگری به جای آن نصب کن، تبدیل روزانه حاکم بهتر است که صد هزار شمشیر بر تو کشیده شود.

یعنی عراق صد هزار شمشیرزن دارد. ولی معلوم است صد هزار شمشیرزن تسلیم یک رأی و یک عقیده نبودند، احزابی از آنها منفعت خود را در حکومت بنی امیه می دیدند، دشمن آل علی علیه السلام تنها یزید و نعمان بشیر و عبیدالله زیاد نبودند، نان خورده های آنها که همه طبقه استفاده جو باشند، دو دستی مبنای خود را نگه می داشتند خوارج نهروان که از زمان امیرالمومنین علیه السلام طلوع کرده بودند

ص: ۵۱۲

---

۱- (۱) منتهز: فرصت یابنده، کسی که فرصت را غنیمت شمرد.

۲- (۲) عجه: باد تند وزید و گرد و خاک بلند کرد.

به کلی قلع و قمع نشده بودند؛ دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار نفرشان به توبه باز آمدند، ولی چه توبه ای! توبه گرگ مرگ است، یک تن از آنان شمر بن ذی الجوشن و دیگری شیب بن ربیع و دیگران هم نظایر اینان بودند.

چهار هزار دیگرشان از دم شمشیر علی علیه السلام گذشتند که همه از اهالی کوفه بودند هر یک تن کشته اینها، مانند هر فرد معمولی ده ها نفر بسته و وابسته قبیلگی به جای آنها مانده که با علی علیه السلام و آل علی علیه السلام خونی بودند، قاتل علی علیه السلام تنها ابن ملجم نبود، قطامه دختر «شحنه» یک تن از قتله بود، پدرش در نهروان کشته شده بود، به داغ پدرش با ابن ملجم و دیگران دسته بندی کرد تا امام علیه السلام را شهید کردند.

مبادی فکری اینها هنوز از تحریک نخواستاده بود، هر چند مبدأ اینها غیر از مبادی طرفداران آل امیه بوده است؛ ولی به هر حال مبدأ اینها هم تند و نیرومند بود به اندازه ای تند بود که به اسلحه ناجوانمردانه «ترور» هم دست می زد، این حزب، علی علیه السلام را ترور نمودند و به کشتن او تمام کوفه را زیرورو کردند.

چنان که رقیب اینان یعنی «آل عثمان» جگر گوشه گان علی علیه السلام را مانند «محمد بن ابوبکر» به آتش کباب کردند و غفاری ها را به دریا ریختند و حجر و فرماندهان علی علیه السلام را با لباس خونین و زنجیر به قبر نهادند.

مسلم علیه السلام روبرو با یک شهری چنین بود.

همین که کار مسلم علیه السلام از قول و گفتار به عمل رسید، زنبوران درشت از لانه خود که در خرابه کوفه باقی مانده بود، به هیجان آمدند.



حاکم کوفه از قبل معاویه، نعمان بن بشیر بود، در هنگام بروزات آثار بحران تبدیل شد و عبید الله زیاد با تسلیحات و اختیارات غیر محدود به جای او آمد، شهر را حکومت نظامی و محاکمه صحرائی کرد.

طبری گوید: نعمان بن بشیر از این واقعه آگاه شد، وی از قبل معاویه والی کوفه بود، یزید هم او را برقرار داشته بود به منبر رفت، خود را به خداپرستی و سلامت جویی می نمایاند: حمد خدای سبحان را کرد و ثنا بر او خواند، سپس گفت:

اما بعد: (۱) ای بندگان خدا از خدا بپرهیزید و در فتنه و تفرقه مشتایید که در

ص: ۵۱۵

---

۱- (۱) اما بعد: فَأَتَقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَلَا تُسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَالْفِرْقَةِ فَإِنَّ فِيهَا (فيهما) تُهْلِكُ الرِّجَالَ وَتُسْفِكُ الدِّمَاءَ وَتُعْصِبُ الْأَمْوَالَ - أَنَّى لَا - اقَاتِلْ مَنْ لَا - يُقَاتِلُنِي وَلَا - آتَى عَلِيَّ مِنْ لَمْ يَأْتِ عَلِيَّ (ولا- اثب على من لا- يشب على) - وَلَا أَنْبَهُ نَائِمَكُمْ وَلَا اتَحَرَّشْ بِكُمْ وَلَا آخِذْ بِالْقَرْفِ وَ

آن رجال هلاک می گردد، خون ها ریخته می شود، مال ها به غصب گرفته می شود هان! من رزمی ندارم با کسی که با من رزم ندهد، بر سر کسی نمی روم که بر سر من نیاید (بر کسی نمی آویزم که بر من نیاویزد) خفته شما را بیدار نمی کنم شما را به باد شتم نمی گیرم، شما را به جان یکدیگر تحریک نمی کنم، به داغ باطله و تهمت و بدگمانی گرفت و گیر نمی کنم، ولیکن برابر من اگر عرض اندام کردید و بیعت خود را شکستید و با امام خود خلاف ورزیدید. به حق خدایی که جز او خدا نیست، به این شمشیری که دارم شما را می زنم مادامی که قائمه آن به دستم است، هر چند ناصری از شما برای من نباشد و همانا من امیدوارم حق شناس شما بیشتر باشد از کسانی که باطل او را نابود می کند.

عبدالله حضرمی پسر مسلم بن ربیعہ (۱) حلیف و هم پیمان بنی امیه برابر او برپا خاست و گفت: ای امیر؟

این پیشامد را که می بینی جز زور و سخت گیری اصلاح نمی کند، این طرزی که تو پیش گرفته ای در ما بین خود و دشمن خود، رأی مستضعفان است.

نعمان به او گفت: من از مستضعفان باشم در طاعت خدا، بیشتر دوست دارم تا

ص: ۵۱۶

از عزیزترها باشم در معصیت خدا. و آن پرده که خدا کشیده نمی درم. سپس فرود آمد.

ابن قتیبہ دینوری در کتاب الامامہ و السیاسہ گوید: نعمان گفت: (۱) پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ما محبوب تر است از پسر دختر بحدل (یزید).

«لابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله احبّ الينا من ابن بنت بحدل» (۲)

ممکن است این سخن را در خلوت با ندمای خود گفته باشد. ولی حمایت کشان اگر اوضاع را طبق صرفه خود نبینند حاکم را عوض می کنند تا حکومت را

ص: ۵۱۷

۱- (۱) نعمان بضم (نون) پسر بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادر او (عمره) دختر رواحه خواهر عبدالله بن رواحه انصاری است که در غزوه موته به همراه جعفر بن ابی طالب علیه السلام کشته شد. گفته اند: نعمان اولین مولودی است از انصار که بعد از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه به دنیا آمده، نظیر «عبدالله بن زبیر» که اولین مولود از مهاجرین بود، پدر او بشیر بن سعد اولین کسی است که از انصار روز سقیفه قیام کرد و با ابوبکر بیعت کرد، انصار بعد از او برخاسته بیعت کردند، بشیر روز (عین التمر) که به همراه خالد بن ولید بود کشته شد. و نعمان در شعر در سلف و خلف از معروفان است، عثمانی بود اهل کوفه را مبعوض می داشت، چون رأی آنان با علی علیه السلام بود به همراه معاویه صفین را حاضر شد، از انصار غیر از او با معاویه نبود، نزد معاویه اکرام می شد، رفیق با او بود و نزد یزید بعد از او؛ تا خلافت مروان بن الحکم عمر کرد و کارگزار حمص بود، تا همین که با مروان بیعت شد، او برای ابن زبیر دعوت کرد، اصابه گوید: او به خود دعوت کرد و با مروان مخالفت نمود و این بعد از این بود که ضحاک بن قیس در مرغزار (راهط) کشته شد، اهل حمص او را اجابت نکردند تا از آنها گریخت و او را تعقیب کردند، به او رسیدند او را کشتند (به سال ۶۵).

۲- (۲) الامامه و السیاسه: ۴/۲؛ شرح الاخبار: ۱۴۷/۲.



عبدالله حضرمی بیرون آمد، به یزید بن معاویه نامه ای به قرار زیر نوشت:

اما بعد: «مسلم بن عقیل علیه السلام به کوفه وارد شده، شیعه هم با او برای حسین بن علی علیه السلام بیعت کرده، اگر برای تو نیازی به کوفه می باشد مرد توانایی به سوی کوفه برانگیز که امر تو را انفاذ کند و مثل کار تو کار بنماید؛ زیرا نعمان بن بشیر مردی است ضعیف یا ضعیفی از خود نشان می دهد.»<sup>(۱)</sup>

بعد از وی عماره بن عقبه نیز نامه ای به یزید به همان مضمون نوشت، سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص هم نامه ای مانند آن نگاشت:

همین که نامه های پیاپی به فاصله دو روز بر یزید وارد شد، برای مشورت «سرجون» بن منصور رومی را که مولای معاویه و در زمان معاویه کاتب و مرجع امور بود خواند و گفت: رأی تو چیست؟! حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل را روانه کوفه نمود که بیعت بگیرد و از نعمان بن بشیر ضعیفی و گفتار بدی به من رسیده است، که را می بینی بر کوفه بگمارم؟! یزید در این ایام با عبیدالله سرسنگین بود، سرجون گفت: به من بگو؛ چطوری اگر معاویه سر از قبر

ص: ۵۱۸

---

۱- (۱) اما بعد: فانّ مسلم بن عقیل قد قدم الی الکوفه فبايعته الشیعه للحسین بن علی علیه السلام (و هم خلق کثیر - مقتل خوارزمی) فان کان لک فی الکوفه حاجه فابعث الیها رجلاً قویاً ینفذ امرک و یعمل مثل عملک (فی عدوک - مقتل) فان نعمان بن بشیر رجل ضعیف او یتضعف. «مقتل خوارزمی: ۳۹۶/۱؛ تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۲/۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۶/۴۴، باب ۳۷»

برمی داشت آیا برای او اخذ نمی کردی؟ گفت: چرا؟

گوید: پسر سرجون فرمان ایالت عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت:

این رأی معاویه است که مرد و به این نوشته امر داد، ایالت «مصرین» هر دو شهرستان به عبیدالله ضمیمه کرده، عبیدالله را روانه کن. یزید گفت: می کنم. فرمان عبیدالله را صادر کن و برای او بفرست، سپس مسلم بن عمرو باهلی «والد قتیبه» را خواند و به همراه او برای عبیدالله نوشت اما بعد:

پیروان من از اهل کوفه به من نوشته خبر دادند که: پسر عقیل علیه السلام در کوفه جمعیت ها را جمع می آورد که جمع مسلمانان را پراکنده سازد، همین که این نامه را بخوانی روانه شده به کوفه می روی و پسر عقیل چونان مهره در میدان سنگ ریزه ها می جویی تا دریابی و دربند کنی یا بکشی یا نفی بلد نموده، از شهر برانی. (۱)

آن گاه فرمان ایالت کوفه و بصره را با نامه تسلیم مسلم بن عمرو باهلی کرد، انتخاب مأمور از قبیلۀ باهله با سابقۀ باهله از نظر فراموش نشود. (۲)

مسلم بن عمرو باهلی رو به راه آورده. تا در بصره بر عبیدالله وارد شد عهدنامه و نامه را به او رسانید.

عبیدالله فوری دستوری برای ساز سفر از همان وقت و حرکت از فردا صادر

ص: ۵۱۹

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴؛ لواعج الاشجان: ۳۹.

۲- (۲) ابن قتیبه: وی ابو محمد عبدالله بن مسلم بن عمرو باهلی جدّ او مسلم بن عمرو همین است که مأمور ایصال نامه و عهدنامه یزید به عبیدالله بود.

کرد و برای انقلاباتی که در بصره تصور می کرد اقدامات شدیدی نموده خطبه تهدید آمیزی خواند:

همان شبی که صبح آن به کوفه می رفت، داری بر پا کرد و فرستاده حسین بن علی علیه السلام را «سلیمان بن رزین» که نامه از امام علیه السلام برای رؤسا و اشراف بصره آورده بود به دار آویخت و به قولی گردن زد و بعد به دار آویخت. (۱)

این عمل اعلان سخت گیری بود، در خطبه اش داد سخن داد، تهدید شدیدی به گوش مردم رسانید.

گفت: اما بعد: «والله هیچ چموشی به چموشی من نمی رسد و صدای این دهل ها به گوش من اثری ندارد، گوشم بدهکار به این صداها نیست، برای کسی که دشمنی با من بورزد، من سراسر شکنجه ام و برای کسی که اقدام به جنگ کند من سم کشنده ام.

هر کس با تیراندازان «قاره» به کمان دست بزند و جنگ را به تیراندازی بخواهد از انصاف دور نرفته. (۲) ای اهل بصره! مرا به یزید فرمانداری ایالت کوفه داده و من فردا را به طرف کوفه رهسپارم، عثمان (برادر خود) پسر زیاد پسر ابوسفیان را برای شما به جای خود و نایب خود قرار داده ام، زنهار خود را از خلاف روی و اراجیف بر حذر دارید. چه سوگند به آن خدایی که جز او خدای نیست، اگر به من برسد خلافتی از مردی از شما هر آینه خود او را و کدخدای او

ص: ۵۲۰

---

۱- (۱) به جلد ۲ و ۳ کتاب مراجعه کنید.

۲- (۲) تیراندازان قبیله «قاره» در تیراندازی زبردست و استاد بوده اند، شرح این مثل را در کتاب دیده اید.

را و ولی او را البته می کشم، نزدیکان را به دوران می گیرم تا برای من مستقیم شوید (یا از من بشنوید) و در میان شما برای من مخالف و ستیزه گری نباشد، من زادهٔ زیادم، در میان تمام نژاد عرب که ریگ را زیر پا پامال می کند تنها کاملاً من شبیه به اویم، شباهتی به خال و نه به پسر عم، مرا از این ریشه و تبار جدا نکرده است.»<sup>(۱)</sup>

این سخنرانی دارای باد و بود است، طراق و طروق آن زیاد است، ملتفت این کلمه بودید که گفت: صدای این دهل ها در من تأثیری ندارد. عرب ها مشک های پوسیده ای را پر از ریگ می کرده اند و برای مرعوب کردن شتران، عقب سر شتر آنها را تکان می داده اند که شتر بترسد و در سیر خود تند شود قعقه: تحریک و جنباندن چیز یابس، صلب با صدا است مانند اسلحه.

شنان: جمع شن است که همان مشک پوسیده باشد «و لایقعق لی بالشنان» اشاره است به قعقه و طراق و طروق همین مشک ها - نابغه گوید:

ص: ۵۲۱

---

۱- (۱) اما بعد: فوالله ما تقرن بی الصعبه و لا یقعق لی بالشنان و انی لنکل لمن عادانی و سمّ لمن حاربنی قد انصف القاره من رامها یا اهل البصره! انّ امیرالمؤمنین علیه السلام ولّانی الکوفه و انا غاد الیها الغداه و قد استخلفت علیکم عثمان ابن زیاد بن ابی سفیان و ایاکم و الخلاف و الارجاف، فوالذی لا اله غیره لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لأقتلنه و عریفه و ولیه و لآخذن الادی بالاقصی حتی (تستمعوا لی) و لا یكون (فیکم) لی مخالف و لا مشاقّ، انا ابن زیاد اشبهته من بین من وطئ الحصى و لم ینترعنی شبه خال و لا ابن عم. «تاریخ الطبری: ۲۶۶/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۲۶»

این مثل برای کسی است که برای حوادث نازله روزگار خوار نخواهد شد، امور بی حقیقت او را تهدید نمی نماید.

گفت: طراق و طروق مشکک ها را برای من نکنند، به گوش من تهدیدی نمی آورد - در فارسی این مضمون را به صورت دیگر دارند.

دلیران نترسند ز آواز کوس

که دو پاره چوب است و یک پاره پوست

ولی دروغ می گفت و خود نمی دانست همین مساعدت باهله و قبایل عالیه و طبقات استفاده جو و قدرت حکومت و فرمان تازه و سعه حوزه حکومت تازه، همین ها مشکک پر از ریگی بود که به صدای اینها تند می راند و گرنه روزی که کارش به آخر رسید و اینها را به عقب نداشت خواری از خود بروز داد، نفوس رذل تا بادی در مشکک آنها از مبدئی دیگر می شود، چموشی ها می کنند و همین که یادشان در رفت، خواری ها از خود بروز می دهند که نگفتنی است.

در نامه یزید بسیار باد در آستین عبیدالله شده، نامه یزید را «مقاتل خوارزمی» با اضافه ای در صدر آن درج کرده؛ مقدار بادی که در آستین مأمور گستاخ دیوانه وش می دهد، از آنجا معلوم می شود.

گوید: همین که نامه های اهل کوفه نزد یزید مجتمع شد «سرجون» را خواست، آگهی به واقعه داد، سرجون گفت: من چیزی را خواهم اشاره کرد که

ص: ۵۲۲

ناخوش داری، گفت: هر چند ناخوش داشته باشم. گفت: عیدالله زیاد را بر کوفه بگمار، گفت: خیری در وی نیست. یزید او را مبعوض می داشت پس به غیر او اشاره کن.

گفت: اگر معاویه حاضر بود آیا قول او را قبول می کردی و به قول او عمل می نمودی. گفت: پس این عهدنامه عیدالله است بر کوفه، معاویه به من امر داده که آن را بنگارم، نوشته بودم و مهر معاویه بر آن است، لیکن او مرد و این عهدنامه نزد من ماند. گفت: و یحک، آن را تنفیذ کن و خود نوشت.

از عبدالله یزید امیرالمؤمنین به عیدالله بن زیاد. سلام علیک:

اما بعد: ممدوح روزی نکوهیده می گردد و نکوهیده روزی پسندیده، نیک تو از خود تو است و بدی تو برای خود تو است. بستگی نسبت پیدا کرده ای و به هر منصب عالی پیوسته ای، چنان چه شاعر اول می گوید:

رُفِعَتْ وَ جَاوَزَتْ السَّحَابَ وَ فَوْقَهُ

فَمَا لَكَ إِلَّا مَرْقَبُ الشَّمْسِ مَقْعُدُ

یعنی: مدام رفعت یافتی تا همواره بر زبر هر سحاب تفوق نموده، دیگر جز سرمنزل خورشید مناسب تو نیست.

به درستی تو در زمان خود از میان همه زمان ها به حسین علیه السلام مبتلا شده و شهر تو از میان همه شهرها بدان گرفتار گردیده و خود تو در میان همه عمال وی به وی آزمایش می کردی. و در این پیش آمد یا تو آزاد می شوی یا برده شده، باید لگدکوب هر راهرو باشی چنان که بردگان لگدکوب اند - تا گوید: شیعه من از کوفه مرا خبر داده که مسلم بن عقیل در کوفه جمعیت ها را

جمع آوری می نماید و اجتماع مسلمین را متفرق می کند و خلق کثیری از شیعه ابوتراب پیرامون او اجتماع کرده اند، همین که این نامه به دست تو آمد به محض این که آن را قرائت نمودی حرکت کن تا وارد کوفه شوی و مرا از جهت کوفه آسوده نمائی، کوفه را ضمیمه تو کرده ام و آن را افزوده بر حوزه کارگزاری تو نموده ام، نظر بگیر که مسلم علیه السلام را طلب کنی مانند طلب مقصد و هدف و آماج یا طلب از یک نفر گوشه نشین. وقتی که به او ظفر یافتی بیعت از او بگیر یا اگر بیعت نکرد او را بکش و بدان که عذری پیش من نداری نسبت به آن چه به تو امر داده ام. بشتاب، عجله عجله، والسلام.

از این نامه که یزید گاهی او را خورشید می کند و گاهی به منصب می نوازد، در جائی اشعار به پیوند و بستگی می نماید، آن مشک های پوسیده پر از ریگ پرصدا را با صداهای طراق و طروق آن همه کس می شنود و می بیند آن تندروی ها از این تحریک های تحمیق افزا بود، از این بادی که در آستین دید؛ آن چموشی ها را نمود و آن قدر جفتک انداخت و گرنه در مقابل حوادث روز، پخمه ای بود.

عبیدالله را در این روز اول دیدید نیکو است در روز آخر هم ببینید. معیار ارزش هر کس روز مبدا است. در این روز که از بصره رو به کوفه می رفت، باد در آستین او از جای دیگر شده بود دیدید و بعد رذلی و چموشی بی حد. او را هم در کوفه خواهید دید، اما روز آخر او را در بصره کم دیده اند و شنیده اند...

به محض آن که پس از یزید انقلاب شروع شد و پرچمی در بصره علیه او بلند شد، دست و پای خود را گم کرده، شبانه گم شد با ثروت هنگفتی که به غارت برد، در دامن دلالی «حارث بن قیس فهمی» آویخت تا او را شبانه مخفی کند،

کرد و رسوایی‌ها بار آورد، شبی که عیدالله در بصره شهر خودش متواری است، شب است، پرده بر عیب‌های عیدالله افکند، معذلتک آن چه از پرده بیرون افتاده، شنیدنی است.

پرچم آل زبیر به دست «سلمه بن ذؤیب» در بصره بلند شد، وی عده‌اندکی را در میدان زیر پرچم خود گرد آورده بود، سخنوران نطق مختصری علیه «عیدالله» ایراد کردند، عیدالله سران بصره را فرستاد که شورش‌ها را جلب کنند؛ رفتند و برنگشتند.

عیدالله در منبر خطبه‌ای پر تهدید و تطمیع خواند، ولی بدون پیشامد سوئی گریخت در صورتی که شهر تمام سابقاً با او بیعت کرده بودند و سابقه ممتد سلطنت او، مردم را مرعوب او و کاخ بیضاء او و هیمنه او نموده بود.

طبری گوید: عیدالله در آن شب در منبر گفت: ای اهل بصره! والله ما از بس پارچه‌های «خز و یمنه و لباس نرم» پوشیدیم، دیگر وازده شده ایم و پوست بدن‌های ما دیگر آن را وامی‌زند، پس دور نرفته ایم اگر آهن را در عقب آن بر تن بیاریم (مقصود اسلحه جنگ است) ای اهل بصره! (والله) اگر شما اجتماع کنید بر آن که دنباله قافله‌ای را بشکنید نمی‌شکنید.

گوید: به خدا سوگند! با این غلظت و تهدید هنوز تیر چوب پنبه‌ای «جمّاحی» به او پرتاب نشده بود که گریخت، نزد «مسعود» متواری شد، تا همین که مسعود کشته شد به شام پیوست.

یونس گوید: و در بیت المال عیدالله روزی که مردم را به این خطبه تهدید کرد هشت هزار، هزار دینار یا اندکی کمتر موجود بود (ملفتت اهمیت این مبلغ



باشید سکه طلا آن روز از روم بود و شاید بیش از (۱۸) نخود شرعی بود، زیرا قرار سکه هیجده نخودی از زمان عبدالملک شد) به هر حال سکه لیره تقریباً به قیمت یکصد تومان است، بنابراین می شود هشتصد میلیون تومان از سرمایه بانک ملی ایران (سیصد میلیون ریال) خیلی بیشتر است.

علی بن محمد گوید: نوزده هزار دینار بود (تقریباً بیش از شصت و شش برابر سرمایه بانک ملی فعلی ایران).

به مردم گفت: این فی شماسست، بیایید ارزاق خود و ذراری خود را از آن بگیرید. سپس دفترداران را امر داد برای به دست آوردن هویت مردم و بیرون نویسی نام آنها و از نویسندگان تعجیل در این کار خواست حتی آن که مأمور بر آنها موکل کرد که آنها را شب در دیوان «دفترخانه» نگه دارند و شمع و چراغ برافروختند. (۱)

طبری گوید: عدّه سپاه بصره نود هزار مرد جنگجو و غیر جنگجو بود و در زمان عبیدالله یکصد و چهل هزار نفر شده بود که باید آن مال در میان آنان پخش شود.

همین که مردم آن طور ساختند که ساختند و از نصرت او تقاعد ورزیدند و «سلمه بن ذویب» ابراز خلاف با او کرد، از پخش مال دست نگه داشت، آن را همراه خود وقتی که گریخت نقل داد. آن ثروت تا امروز در خاندان آل زیاد دست به دست می گردد، به آن شادی و شیون جشن ها و ماتم هاشان را می گیرند از

ص: ۵۲۶

اثر آن در قریش مثل آل زیاد دیده نمی شود که نیکوتر از آنان در شادابی و سرسبزی و شیک پوشی باشند.

پس عبیدالله رؤسای خاصه سلطان را خواند، از آنها خواست که به همراه وی اقدام به نبرد کنند، آنان گفتند: اگر از (قواد ما) سرلشگران امر بشود، ما به همراهی تو در نبرد دریغ نداریم، برادران عبیدالله گفتند: والله.

اینک که یزید مرده، خلیفه ای در پشت سر نیست که از طرف او قتال کنی تا اگر شکست خوردی به او پناه بری و اگر استمداد کنی، او تو را امداد دهد و خود می دانی که جنگ یک روز می آید و یک روز نمی آید. آمد و نیامد دارد؛ ما نمی دانیم شاید که «بر علیه تو» خاتمه یابد و ما در میان مردم اموالی اتخاذ کرده ایم، اگر ظفر بیابند ما را هلاک کرده اموال را تباہ می کنند، پس برای تو باقیه ای باقی نمی ماند.

عبدالله برادرش (از پدر و از مادرش مرجانه) به او گفت: والله! اگر اقدام به جنگ با این قوم بکنی، من نوک شمشیر تیز را بر دل خود جا می دهم تا از پشت من بیرون آید.

همین که عبیدالله این را دید، فرستاد نزد حارث بن قیس فهمی که ای حارث! پدر من، مرا وصیت کرده که اگر روزی محتاج به گریز شدم شما را اختیار کنم، در پناه شما پنهان شوم و نفس خودم هم غیر از شما را ابا می دارد.

حارث گفت: تو را در پدرت آزمایش کرده اند؛ آن قدر که خود می دانی و او را هم آزمایش کرده اند، نزد تو و نه نزد او مکافات ندیده اند؛ و تو هم وقتی که ما را برگزیده باشی، دست به سینه تو نمی زنم و نمی دانم چگونه من تو را ابا کنم.

اگر تو را روز بیرون ببرم، هراس از این دارم که هنوز من تو را به قوم خود نرسانده، تو کشته و من شده خواهیم بود ولکن من با تو توقف می کنم تا وقتی که تاریکی شب غلیظ شده، رخسارها را بپوشاند و مردم آرام بگیرند، تو را پشت خود ردیف کنم تا شناخته نشوی، سپس تو را برداشته نزد احوال خود «بنی ناجیه» بروم.

عبداللہ گفت: خوب و نیکو رائی دادی، پس اقامت کرد تا وقتی که از تیرگی، شب گرگ و میش شد، تو گفتی: برادرت امّ الذّئب است، او را در ردیف خود جا داد (و آن اموال را نقل داده در حرز نهاده بود) روانه شد، او را همی برد گذر به مردم می کرد، مردم از ترس شورشی ها «حاروریه» کشیک می کشیدند، عبیداللہ همی پرسید: ما کجاییم؟! او خبرش می داد، تا وقتی که در بنی سلیم بودند عبیداللہ گفت: ما کجاییم؟ گفت در بنی سلیم. گفت: به سلامت جستیم ان شاءاللہ؛ و همین که در بنی ناجیه رسیدند، گفت: ما کجائیم؟ گفت: در بنی ناجیه. گفت: نجات یافتیم ان شاءاللہ؛ بنی ناجیه در کشیک گفتند: تو کیستی؟ گفت: حارث بن قیس؛ به یکدیگر گفتند: پسر برادرشماست، یک تن از آنها عبیداللہ را شناخت، گفت: پسر مرجانه است، پس تیری رها کرد در عمامه عبیداللہ افتاد. حارث او را دربرد تا در خانه خود در «جهاضم» فرود آورد، سپس خود به سراغ مسعود بن عمرو بن مالک بن فہم روانه شد، همین که مسعود او را دید گفت:

ای حارث! همواره معمول بود شب از طوارق سوء که به خانه بیاید و در بکوبد، به پناه خدا پناه می بردند؛ اینک ما به پناه خدا می رویم از شری که تو در خانه ما وارد کرده ای!! مقصودش شر عبیداللہ بوده که در حرمسرای وی آورده بود

و مسعود از آن نگران بود. حارث گفت:

جز به خیر تو در خانه تو را نزده ایم، تو خود می دانی که قوم تو «زیاد» را نجات داده اند و برای او وفا کردند، این برای آنان در عرب مکرمتی شد که بدان افتخار بر عرب می نمودند و خود شما بیعت با عبیدالله کرده اید، بیعتی از روی رضا و رضایی از روی مشورت؛ با بیعت دیگری که در گردن خود داشتید قبل از این بیعت (مقصود بیعت زمان یزید است که بیعت جماعت، آن را نام نهاد) این دو بیعت به این قرار است که:

عبیدالله پس از یزید به منبر شد و لعنتی به یزید کرد و بیعتی از مردم بصره موقت گرفت تا بعد، امت هر که را انتخاب نمودند برگشته با او بیعت نمایند؛ این را پلّه ای فرض کرده بود که بعد به وسیله نیروی (نود هزار یا صد و چهل هزار) جنگجویان که در بصره داشت، بیعت خود را بر شهرهای دیگر کشور تحمیل کند.

بنگرید: نیروی (دو نود هزار) جنگجو در بصره پشتیبان داشته و نوزده میلیون سکه طلا در چنگ خود دارد که میل مردم را بخرد باز به واسطه مختصر هجوم حوادث تا اینجا پریشانی و رسوایی بار آورده، دو سه مرحله از خواری او شنیدید. اینک بشنوید در جواب دلال حارث بن قیس فهمی، مسعود چه گفت.

مسعود گفت: ای حارث! آیا برای ما به جا می بینی که با اهل شهر خود دشمنی کنیم در راه عبیدالله، درباره پدرش آن چه باید بکشیم کشیدیم، بعد مکافات می هم بر آن ندیده و تشکری ندیدیم، من خیال نمی کردم که این رأی تو باشد. معلوم است عبیدالله است، رانده افکار عموم بود، گفت: ما با یک شهر نمی توانیم بر سر

حارث گفت: کسی با تو دشمنی نمی کند که به بیعت خود وفا کنی تا او را به پناهگاهش برسانی.

معلوم می شود: حمایتی هم از او نمی خواسته همین قدر می خواسته او را به مأمن برساند، پس این که عبیدالله گفت: حوادث زمانه مرا خوار نمی کند خواریش را بنگرید، ذلت گریز را با وجود ثروت آلا ف الوف و سابقه بیعت و حمایت نود هزار جنگجو نظامی مقایسه کنید، با رفتار آزاد مردان جهان، مسلم علیه السلام شهید توحید، سقراط به شاگردش گفت: ما گریز را چه خواهیم؟ و حسین شهید عظمت در جواب پیشنهاد طرمح و التجای به کوه های «طی» فرمود: ما با این قوم سخنی داریم، در صورتی که طرمح گزارش داده بود که دشمن سپاه خود را پشت کوفه سان داده و من سپاهی روی زمین در یک صحنه به این قدر ندیدم و در برابر عبیدالله سپاهی عرض اندام نکرده بود، همین قدر پشت از او خالی کرده بودند، تکیه او را به خود نپذیرفتند، از جای دیگر باد در آستین او نمی کنند. از اینجاست که گفتیم: بر خود او اشتباه بود در مورد آمدن به کوفه، تکیه گاه شام و تجهیزات شام و تکیه به آن که سراسر دولت بنی امیه در این موقع به جنب و جوش خواهد افتاد تا به خیال خود، دولت امیه را از خطر اهل قبله و حجاز ننگه دارد، هر کاری بکند به او می گویند: مرحبا. و مسلم بن عمرو باهله نمایش می دهد که: قبایل باهله و غنی که از محدودیت خود می ترسند همه دست اویند؛ بلکه مفتش اویند، عبیدالله با این ضمائم که از عقب سر دارد تند می راند و نمی داند از تحریک این مشکک های پر از ریگ مجبور است این مراتب چموشی

خود را به مسمع عموم می رساند، این باده‌ها که از جای دیگر در آستین آمده او را به اشتباه انداخته، جرأت و قدرت خود دانسته.

نفوس ناکس همین که از بیگانه و خویش باد در آستین دارند، از ترکتازی (۱) خود جهان را فرسوده می کنند؛ حتی به وطن خود خیانت می کنند، دین خود را به پشتیبانی دروغی اجانب پایمال می نماید و همه اش عربده می کشد.

اما همین که بادش نکردند بی آن که تیری به طرف او پرتاب شده باشد، به این خواری می گریزد؛ در جنگل متواری، در جزیره پنهان می شود.

برادران عیب‌الله گفتند: اگر جنگ کنیم و دشمن بر تو چیره گردد، از ما احدی را باقی نمی گذارند و اگر واگذاریشان، هر مردی از ما، خود نزد احوال و اصهار و فامیل مادر و داماد پنهان می شویم.

با این که جمع آنها جمع است بازمی گریزند که هر یک در نزد یکی از فامیل زنانه و مادرانه پنهان شوند، فامیل پدرانه شاید نداشته باشند یا منافات با پنهانی داشته.

طبری را دیدید گفت که: فرار خود را معطل کردند به اموال و ذخایر جمع آورده خود، اموالی که با دزدی و ناروایی به دست بیاید، هدف همت می گردد؛ به نظر آنها برای چه آن را از دست بدهند، در فکر آنها صلاح عموم نبوده و تکلیف خدا ملحوظ نبوده، پس منطبق ندارد که قیامی کنند که مالی به دست نیاورند؛ بلکه مال اندوخته را هم از دست بدهند.

ص: ۵۳۱

---

۱- (۱) ترکتازی: تاخت به شتاب و ناگاه بر سیل تاراج و غارت کردن، تاخت و تاز.

آیا پای مال، این خواری‌ها را متحمل است یا برای جین و هراس از جان، هر چه می‌خواهی بگو؛ به هر حال به وضع رقت باری خود را به حارث بن قیس پناهنده کرده بود.

طبری از حارث بن قیس بازگو کرده گوید: او یعنی عبیدالله خود را بر من عرضه کرد و پس گفت: هان! (والله) من به سوء رأی قوم تو شناسا هستم، یعنی مرا به جایی دیگر ببر.

گوید: من رقت کردم بر او، او را ردیف خود سوار کردم، شب بود، راه را از بنی سلیم در پیش گرفتیم. گفت: اینان کی اند؟ گفتم: بنی سلیم، گفت: سلامت در رفتیم ان شاءالله، سپس به ناجیه گذر کردیم، آنان شبانه برای کشیک به دور یکدیگر نشسته بودند و اسلحه به همراه داشتند (مردم آن وقت در مجالس خود کشیک می‌دادند).

گفتند: سیاهی کیست؟! - گفتم: حارث بن قیس است.

گفتند: بگذر به سلامت، همین که گذشتیم مردی از آنان گفت: این والله پسر مرجانه است، در پشت پس او تیری به او رها کرد، در کور عمامه اش فرو هشت، عبیدالله گفت: ای ابا محمد! اینان کی بودند؟ گفتم: همان‌ها بودند که درباره آنها خوش باور بودی، گمان می‌کردی از قریش اند؟ بنی ناجیه اند. گفت: نجات یافتیم.

بین در آستان مرگ چسان ذلیل است؟! صدا زدن به کنیه ابو محمد، از تذلل بود تا حال که به اینجا رسیده، چقدر ترس و لرز تحمل کرده، خدا دانا است.

لم يمنع الشرب منها غيران نطقت

حمامه في غصون ذات او قال(1)

سپس گفت: ای حارث! تو بسیار احسان کرده ای و نیکویی نموده ای، آیا آن چه من به تو رأی بدهم کارسازی می کنی؟! تو خود منزلت مسعود بن عمرو را در قوم خویش و شرف او و سنّ او و نفوذ طاعت او را کاملاً می دانی، آیا همراهی داری که مرا نزد وی ببری تا من در خانه او باشم که در وسط «ازد است»، برای این که تو اگر این کار را نکنی، اطمینان به قوم تو نیست، کار تو درز باز می کند و اقدام تو علیه تو سرشکاف می شود. گفتم: آری، پس او را در مردم تا به حریم مسعود رساندم، حتی به قدر سرموئی مسعود ملتفت نشد که ما یک دفعه بر او وارد شدیم.

عیدالله را به حرم مسعود داخل کرده اند و خودشان نزد مسعود رفته اند.

مسعود آن شب نشسته، قضیبه را بر بالای خشتی افروخته، به پای آن چکمه های خود را اصلاح می کرد یکی را بیرون آورده و دیگری به پای او باقی بود، همین که به رخسار ما نظر کرد ما را شناخت و گفت: از در زدن شبانگهان، باید پناه به خدا رفت.

من گفتم: آیا او را اخراج می کنی بعد از این که داخل شده بر خانه تو - یعنی - عیدالله را - از همین تعبیر معلوم می شود: عیدالله در حرمسرای زنانه مسعود بوده و حضور نداشته.

ص: ۵۳۳



گوید: پس مسعود عییدالله را امر داد که داخل خانه پسرش عبدالغافر پسر مسعود گردد، زن عبدالغافر آن روز «خیره» دختر خفاف بن عمرو بود؛ بدین قرار که از حرمسرای خودش منتقل به خانه عروسش گردد که شعبه ای است از حرم خودش.

این جا جریانی را که در حرمسرای خود مسعود قبلا واقع شده بود، سر بسته گذرانیده، بعد خواهید شنید که چه بوده.

گوید: سپس مسعود در همان شبانه سوار شده، حارث بن قیس به همراه او با جماعتی از قبیله او بودند و در قبیله «ازد» و مجالس آنان طوف زدند و به همه گوشزد کردند که عییدالله امشب مفقود شده و ما ایمن نیستیم که شما به کثافت تهمت آن، آلوده گردید؛ فردا صبح همه در اسلحه باشید و مردم ابن زیاد را مفقود دیده، اثری از او نیافتند.

مردم می پرسیدند: کجا رو آورده؟! بعد گفتند: او جز در «ازد» نیست.

وهب - از قبیسه بن مروان - بازگو کرده گوید: مردم همی از یکدیگر می پرسیدند، با همدیگر می گفتند: کجا به نظر شما رو کرده و از کجا سردر آورده تا عجوزی از بنی عقیل گفت: مگر کجا می رود؟ کجا فکر می کنید؟ او در بیشه زار پدرش سر فرو کرده.

گوید: وفات یزید وقتی که به عییدالله زیاد رسید، در خزانه بیت المال بصره شانزده هزار دینار موجودی بود. ابن زیاد طایفه ای از آن را در بنی زیاد پخش کرد و باقی را به همراه خود حمل داد.

بازگو کرده گوید: عبدالله جریر مازنی گفت: شقیق بن ثور (از سران بصره

است) نزد من فرستاد، رفتم، گفتم: به من رسیده که این ابن منجوف و ابن مسمع، شبانه همی آمد و رفت به خانه مسعود می کنند که ابن زیاد را دو مرتبه به «دار» برگردانند تا بین این دو قبیله که ناف غیرتند به هم بزنند، خون شما را بریزند و خود را عزیز کنند و من گاهی تصمیم می گیرم که بفرستم ابن منجوف را کت بیندم و از حوزه خود بیرون کنم، تو برو نزد مسعود، سلام از من برسان و به او بگو: ابن منجوف و ابن مسمع چنین و چنان می کنند. این دو مرد را (عبیدالله و عبدالله پسران زیاد) را از خود بران.

گوید: من داخل بر مسعود شدم، پسران زیاد هر دو نزد او بودند، یکی از چپ او و دیگری از راست او نشسته بودند.

گفتم: السلام علیک ای اباقیس - گفت: و علیک السلام.

گفتم: مرا شقیق بن ثور نزد تو فرستاده، به تو سلام می رساند و می گوید: به من خبر رسیده، پس سخن او را بازگو کردم. تا اینجا که آن دو، را بیرون کن. مسعود گفت: والله من این را گفتم (عبیدالله را چنان هراس گرفته بود که وقتی به سخن آمد، خواست کنیه او را که ابوالفضل نامیده می شد بگوید: به عوضی گفت، گفت: ای اباثور! چطور؟!)

به قرار این تقریر عبیدالله از وحشت این کلام که شنید: گفت و شنود از بیرون کردن اوست، به کلی خود را باخته و با زبان بریده بریده گفت: چطور چسان و چگونه؟! آوخ، از بیچارگی:

یک شهری را می بلعیده، بلکه کشوری را می چاییده، همین که گفتگو از بیرون کردن آن به میان می آید، چسان بیچارگی نشان می دهد، به اندازه ای آشفته

و پریشان می شود که کنیه اشخاص با شخصیت راگم می کند؛ هنوز روبرو با مرگ نشده، خود را فراموش می نماید.

ولی به یاد داشته باشید خواهید شنید که: مسلم بن عقیل علیه السلام همین که از خانه طوعه رو به مرگ بیرون آمد خود را نباخت!! از کامل بهایی آن چه می گوید بعد خواهید شنید: تفاوت روز مرگ «عادل و متعدی» در آن هنگامه وحشت خیز، از اطمینان آن و تزلزل این، عزت آن و ذلت این، کشف می شود.

آن در شهر، بیگانه و این در شهر خود متواری است، آن از پیرزنی عجز خدمات شبانه را فراموش نمی کند و در وقت بیرون رفتن به دهان اژدهای مرگ از او عذرخواهی می نماید و به تمام نکته ها مو به مو متوجه است، عذر از صاحبخانه و دعای از خدای خانه را می خواند و دست به شمشیر در شهر غریبی بیرون می آید و این در شهر خود با آن که در پناه رجال درجه اول است؛ نام مردم حتی مردم با شخصیت را به محض شنیدن کلمه اخراج، فراموش می نماید؛ به هر حال:

برادر او عبدالله گفت: ما والله از نزد شما بیرون نمی رویم، شما ما را پناه داده اید، ما در عهد ذمّه شمائیم و شما ذمه دار پیمانید، بیرون نمی رویم تا میان شما کشته شویم و ننگ آن تا روز قیامت بر شما باقی بماند.

ذلتی بیشتر از این نخواهید شنید می گویند: اگر ما را از در برانید ما نمی رویم؛ دراز می کشیم میان شما تا ما را کشان کشان بکشند و بکشند تا عار و ننگ آن تا قیامت به دامن شما بچسبد.

شعرا، عیب‌الله را در این ایام فراری، راجع به واگذاری مادر و دختر و زنش

نکوهش کردند و از نامردی او تذکر دادند که مادر و خواهر و دختر را میان ثوره و شورش شورشیان با این همه دشمن که به خون آنان تشنه بودند، گذاشته خود زنده رهندند.

یزید بن مفرغ در نکوهش این نامردی گوید:

أعبيد هلا كنت اول فارس يوم الهياج دعى بحتفك داع

اسلمت أمك و الرماح تنوشها يا ليتنى لك ليله الافراع

ليس الكريم بمن يخلف أمه و فتاته فى المنزل الجعجاع

كم يا عبيدالله عندك من دم يسعى ليدرکه بقتلك ساعى

و معاشرانف ابحت حریمهم فرقتهم من بعد طول جماع

واذکر حسیناً وابن عروه هانئاً و بنى عقيل فارس المربع(۱)

(۱) ای عبيدالله که روز آرامش عربده می کشیدی، چرا تو حالا روز شورش اول فارس نیستی، صدای عزا به مرگت بلند شود.

(۲) مادرت را در دست نیزه دارها گذاشته ای تا او را دست بیندازند، کاش من برای تو بودم آن شب هراس خیز.

(۳) بزرگوار نیست آن کس که مادر خود را و دختر جوان خود را در منزل پر آشوب تنگ، فرو نهد و بگریزد.

(۴) چقدر ای عبيدالله! خون به گردن تو است که سعی می کنند مردمان

ص: ۵۳۷

پركوشش تا به كشتن تو خون خود را بگيرند.

۵) گروه گروه از غيرتمندان كه تو حريم آنها را به هم زده اي و بعد از عمري اجتماع آنها را متفرق نموده اي.

۶) حسين عليه السلام را ياد كن و پسر عروه «هاني» را و پسر عقيل آن شهسوار اين عرصه سبزه زار و دشت اين سرزمين سواد.

از اين شعر معلوم مي شود: عبيدالله قبلاً خود را شهسوار مي شمرد، با آن كه شرط شهسواري دفاع از حرم و حريم است و او مادر و دختر را گذاشت و گريخت.

خواري بيشتري بنگريد: به صحنه ديگري از خواري او بنگريد؛ تا خواري ناپلئون را كه به پناه كشتي انگليس رفت و آن كلمه ذلت را گفت. از ياد ببريد و خواري ديگران از معاصران گريز پا را، نيز.

«طبري» طرز ورود عبيدالله را به حرمسرای مسعود بن عمرو بازگو کرده.

از مسلم بن محارب بن سلم بن زياد و ديگران از آل زياد، از كساني از خود آنان و موالي آنان كه درك اين واقعه را کرده اند گويد: و خود قوم اعلم به حديث داستان خويشند.

گويد: حارث بن قيس هنوز با مسعود گفتگو نکرده، عبيدالله را تأمين داده بود. بدین قرار كه به همراه خود صدهزار درهم حمل داده، نزد (امّ بسطام زن مسعود) رفت، وي دختر عموي مسعود است، به همراه خود عبيدالله و عبدالله پسران زياد را برداشته بود. اذن دخول از «امّ بسطام» خواست وي اذن داد، وارد شد، به امّ بسطام گفت:

امری برای تو آورده ام که بدان بر همه بانوان هم درجه و هم شأن خود سیادت کنی و شرف قوم و قبیله را تتمیم کنی و برای خاصه شخص خودت نقد و حاضر و معجل توانگری و دنیا را داشته باشی؛ این صدهزار درهم است، آن را تحویل بگیر، مال خود تو می باشد و عیدالله را ضمیمه حرمسرای خود کن.

مرده باد! این گونه مردانگی که جزء مفاخر او باشد، تحت الحمايه زنی قرار بگیرد آن هم به این صورت که جزء خدمه یا کنیزان حرمسرای او گردد ولیکن دلال بالاخره مردم را گول می زند.

ام بسطام گفت: می ترسم مسعود به این کار رضا ندهد و نپذیرد.

حارث گفت: لباسی از لباس های خودت بر تنش بپوشان و او را در خانه خود داخل کن و بین ما و مسعود را به خود وابگذار.

ام بسطام مال را قبض گرفت و سپس این کار را کرد، لباس زنانه فرستاد عیدالله و عبدالله بر تن آراستند و داخل شدند.

واقعاً بنام؟ داخل شدن در این حریم با این لباس جز از این گونه نفوس پست نخواهد شد؛ این پستی نیست که حاضر است سرگین و پهن سر طویله کسان گردد و یک قطره خونس را در راه آزادمردی نریزد؟!

خوانندگان گرامی! یاد دارید که عیدالله در خطبه تهدید خود گفت: من در برابر حوادث روزگار خوار نگردم، صدای عربده دشمن مرا تهدید نمی کند دیدید که چسان تهدید نکرد؟!

این چموش خود گفت: من زاده (زیادم) و از هیچ صدایی تهدید نمی شوم، روزگار هم به گردش خود چرخید تا این وضع را برای وی پیش آورد که خود او

را به او شناسانید، ما در جواب او سخن نمی‌گوییم، بهتر آن که طبیعت روزگار و طبیعت افعال و اعمال و پرونده او بگوید.

گوید: همین که مسعود آمد، بانو «ام بسطام» آمد و او را آگهی داد، مسعود عصبانی شده گیسوان آن زن را گرفت؛ یعنی برای زدن عیدالله و حارث از حجله آن مخدّره بیرون آمده به دامن مسعود آویختند، عیدالله گفت: دختر عمّت ما را روی مردانگی تو پناه و جوار داد؛ این لباس تو در تن ما، این طعام تو در شکم ما، این خانه تو که ما را در بر گرفته.

حارث هم بر مراتب مذکور گواهی داد، هر دو تن چرب‌زبانی زیاد برای مسعود کردند تا رضا داد.

ابو عبیده گوید: عیدالله به خود حارث حدود پنجاه هزار داده بود و همواره در خانه مسعود بود تا مسعود کشته شد.

او به نام مردی آن قدر پافشاری کرد تا مسعود را به کشتن داد و امّ بسطام بانوی مجلله‌ای را به دست کتک سپرد، گیسوانش به دست شوهر کنده شد و بعد در مرگ شوهرش، گیسوان او بیشتر پریشان و روزگارش پریشان تر و سیاه تر گردید.

شوهرش در میان غوغا برای حمایت عیدالله در مسجد حاضر شد و به منبر سخنانی گفت: جمعیت ملت در مسجد (حرم خدا) بر سر او ریخت او را کشت و بدنش را قطعه قطعه و پاره پاره نمود، روزگار «امّ بسطام» و سایر اعضای حرمسرای او به مرگ شوهر پریشان شد.

متعدّی با آن درهم و دینار که ربود، رمق ملت و خون ملت را گرفته و خلقی

را پریشان کرد، نتوانست لباس رنگین (امّ بسطام) را رنگین تر کند. مظلّمه آن را خود به گردن گرفت و شومی آن را به بانوان پردگی مسعود گذاشت و رنگ و روغن آن را برای شیک پوشی نسل زیاد نهاد. او مظلّمه برد و دیگری زر، مردم را سیاهپوش کرد تا جامه آل زیاد را و ورثه را شیک و ازرق و رنگین نمود؛ و از آن روز تا امروز خلقی، تا کنون در اسلام شیون می کنند و می سوزند، هر سال محرم لباس سیاه بر تن می کنند، با آن که اثر بدی در نفس خود او و سرداران و برادرانش گذاشت که کمتر از شومی حال ملت نیست و گزری شوم تر از آن بر سر کس فرو نمی آید.

جبن و هراس خاصیت اندوخته کردن نقد و شدت اهتمام به حفظ و احتفاظ آن است، همان رعب و ترس و خودباختگی از اوضاع هراس آور خطر مال است، آن است که: برای حفظ آن، شخص می گریزد تا ناکس می گردد؛ تا کسی را هم به جان می خرد تا محفوظ گردد، ولی همان او را به خطر می دهد.

اندوختن این مال، مسعود را به کشتن داد و امّ بسطام را به بیوگی و آشفتگی وارد کرد و عبیدالله را به گریز، تا آنجا آورد که دیدید.

همان مال که سنگر حفظ است، خود منقلب شده سبب گریز، گردید ازدهایی است دمان(۱) نادیده و مخفی از عیان، دهان باز کرده غاصب را ببلعد، مگر نه افسونگر را که مار در آستین می گیرد بالاخره مار می زند، همین مال که از گرفتن آن، خون از ملت و رمق از تن امت بصره و کوفه و کشوری گرفته شده تا رنگ

ص: ۵۴۱

---

۱- (۱) دمان: مهیب، هولناک، خروشنده، مست و خشمناک.



مردم از فقر الدّم پریده و به حال احتضار رفته، خود جبار را نیز همان رام و گریزپا و ترسو کرده، او را به گریز واداشته، چونان ماری یا افعی که شخص را تعقیب کرده باشد؛ بنگر او را تا کجا می برد؟! بین راه بصره و شام در گریز است. نیمه شب سوار الاغی است، خوابش گرفته؛ از ترس، خواب را از خود باز می گیرد آیا از کس هراس دارد؟ از تعقیب جیش می هراسد یا از استقبال خون خواهان امام علیه السلام از طرف کوفه؟ یا از طرف مکاری همراه خود یا بهتر بگوییم: از کردار خود، مسئولیت بسان اندیشه نیم خفته ای، همین که رفت بخوابد برابر چشمش آمد، پرونده دوران ستم پروری او اینک که غبار حشمت از بین برداشته شده، از زبان یک مکاری به گوش او خوانده می شود و او را تحت مسئولیت می کشد، او هر چند زبردستی می کند و هشیار است که برگه ای به دست ندهد، باز سیاهکاری او از لابلای اقرارش شنیده شده، از قیافه فکرش جنایتکاری و درندگی در عین خواری مشاهده می شود، اینجا عبیدالله را در روز آخر می بینید. واقعاً شامی از روز سیاه متعدی، سیاه تر نیست.

«طبری» از یسّاف (۱) پسر شریح یشکری باز گو کرده: (۲) «وی همان مکاری است که عبیدالله را در گریز از بصره به شام می برد؛ و این وقت وقتی است که مسعود کشته شده و امّ بسطام به جای تاج شرف، روی خاکستر بیوگی نشسته می زارد و عبیدالله می گریزد.

ص: ۵۴۲

---

۱- (۱) عوکل یشکری - قمقام.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴۰۲/۴-۴۰۳.

گوید: ابن زیاد به همراه ما از بصره بیرون آمده و رو به شام به فرار می رفتیم، الاغی را از عرب بدوی به بهای گران چهارصد درهم بین راه خریداری کردیم و خود او چون عبیدالله را به حدس شناخت، کت بسته میان جاژه انداختیم و رفتیم تا شبی عبیدالله گفت: سواری شتر دیگر مرا از کار انداخته، جای مرا بالای حیوان سم داری بسازید.

گوید: قطیفه ای را برای وی بر الاغی گسترده، سوار آن شد، پاهای او از دو طرف به زمین کشیده می شد، یساف یشکری گوید:

سوار دراز گوش در خط سیر، پیشاپیش من راه را می پیمود، همین که قدری رفتیم به سکوت طولانی رفت، طول داد.

من پیش خود گفتم: (هان ای دل عبرت بین!) این عبیدالله است، زهیر عراقین دیروز السّاعه بالای دراز گوشی به خواب رفته، اگر بیفتد آزار می بیند.

سپس به خود گفتم: اگر خواب باشد خوابش را بروی می شکنم.

پس نزدیک به او شدم و گفتم: آیا خوابی تو؟ از هراس گفت: نه.

گفتم: پس چه تو را ساکت کرد؟!

گفتم: با خودم حدیث نفس می داشتم.

گفتم: من باز گو کنم که با خود چه حدیث می داشتی.

گفتم: بگو با این که به خدا نمی بینم، چنان زیرک باشی که به نشان بزنی.

گفتم: با خود می گفتم: کاش کسانی را که کشتم نکشته بودم!

گفتم: دیگر چه؟

گفتم: با خود می گفتم که کاش کاخ «بیضاء» را نساخته بودم!

گفت: دیگر چه؟

گفتم: می گفتمی ای کاش من دهقان های عجم را بر سر کار نمی گماشتم!

گفت: دیگر چه؟

گفتم: با خود می گفتمی که کاش مرا دست بده بیشتر از آن می بود که بود. گوید:

گفت: والله تو نطق به صواب نکردی و من سکوت از خطا نکردم.

بعد شروع به جواب کرد.

از این مذاکره به دست می آید که مردم حتی مکاری ها، به این چند مآخذ پنجگانه او را و حکومت او را شدیداً محکوم می دانسته اند و از تقریر خود او در جواب اسراری بر ملا می شود و مطالبی کشف می گردد که ما خود نمی دانستیم و خود این مدعی العموم و باز پرس هم نمی دانستند و بهتر روشن می شود که تشکیل محکمه وجدان در صحرا هم می شود و در محکمه خدا انتظار محاکمه شدیدتری در پیش است و این اندکی از بسیاری است که بر مردم هویدا شده، حتی مکاری هم از طرف وجدان به محاکمه او قیام می کند و محکمه ای حتی بر بالای دراز گوش بر پا می دارد و به مقدار آگاهی کم مردم مؤاخذه ها را یکی از پس دیگری سبب این بدبختی می شمارد و در حقیقت زبان (اسباب و ارتباط سبب و مسبب) به زبان آمده، سبب بدبختی و دربدری و گریز را در پی آن دربدری خانه به خانه باز می گوید؛ پرونده عمل، خود بی زبان است، ولی بی زبان ها با زبان بی زبانی بهتر و روشن تر سخن می گویند. به هر حال اقرار او را بشنوید:

عبیدالله گفت:

۱ - اما امام حسین علیه السلام او به سوی من رهسپار شده، اراده قتل مرا داشت پس

ص: ۵۴۴

قتل او را برگزیدم، براین که او مرا به قتل آورد.» (۱)

۲- اما کاخ بیضاء من آن را از عیب‌الله (۲) پسر عثمان ثقفی خریداری کردم و یزید هزار هزار برای من فرستاد، من آن را صرف آن کردم یعنی صرف مرمت و تعمیر آن. اگر باقی ماند، برای خاندانم خواهد بود و اگر نی، که دستخوش حوادث شد، اندوهی بر آن ندارم، پای آن رنجی نکشیده‌ام.

۳- اما به کار واداشتن دهقان‌های عجم، چون عبدالرحمن پسر ابی بکره وزدان فروخ، نزد معاویه برای من کارشکنی کرده بودند. حتی آن که قشور و پوست برنج را ذکر کرده، ریز داده بودند و خراج عراق را به (صد هزار هزار) رسانده بودند، معاویه مرا مخیر کرد بین تعهد این مبلغ و عزل، عزل را خوش نداشتم، پس بنابراین هر گاه برای کارگزاری املاک مردی را از عرب به کار و می‌گماردم و خراج بر او شکسته می‌شد، من اگر اقدامی درباره‌ی وی می‌کردم و غرامت را متوجه صدور قوم او نموده، یا عشیره او را غرامت می‌کردم به آنها زبان رسانده بودم و اگر او را و می‌گذاشتم مال خدا را واگذار کرده بودم، در عین آن که مکان آن را می‌شناختم، پس بنابراین دهقان‌های عجم را دیدم به جمع آوری مالیات بیناتر و به ایفای امانت وافی تر و در مطالبه سهل ترند از شما عرب‌ها؛ با آن که شما عرب‌ها را هم امنای بر آنها قرار دادم که ظلم به کسی نکنند.

۴- و اما گفتار تو در خصوص سخاء و دهش، پس به خدا سوگند! مالی برای

ص: ۵۴۵

---

۱- (۱) ق‌مقام جز این گوید، مدرک آن را نمی‌دانم چیست؟!

۲- (۲) عبدالله - ق‌مقام.

من نبود که بدان جودی بر شما بکنم و اگر خواسته بودم پاره ای اموال شما را گرفته بودم و سپس به بعضی دون بعضی، شما را تخصیص می دادم، البته می گفتند: چقدر سخی است؟ ولی من تعمیم دادم شما را یعنی خواستم به همه داده باشم گفتم: مال خودتان از خودتان و این نزد من انفع بود برای شما.

۵- و اما گفتار تو که کاش من نکشته بودم آنان را که کشتم، نزد من از کلمه اخلاص گذشته عملی را که نزد خدا اقرب باشد از کشتاری که من از خوارج کشتم نمی دانم، ولکن اینک من، خود از حدیث نفس خود تو را خبر می دهم، با خود می گویم: کاش من با اهل بصره جنگ کرده بودم، برای این که آنها با من به طوع و رغبت و بدون آن که اکراهی شده باشد بیعت کردند و به خدا سوگند! که من بر این کار حرص خود را زدم ولیکن پسران زیاد نزد من آمدند و گفتند: تو هر گاه با بصره جنگ کنی، اگر آنها غلبه یابند احدی را از ما باقی نمی گذارند و اگر آنها را وابگذاری، هر مردی از ما پنهان می شود نزد احوال خود و اصهار خود و دامادهای خویشان، من به آنها رقت کرده اقدام به کارزار نکردم. معلوم می شود حالا به ننگ خود متوجه شده بوده.

باز در این حدیث نفس به خود می گفتم: کاش من اهل زندان را بیرون آورده آنها را گردن می زدم، اما اینک که این دو مطلب فوت شده، پس ای کاش، وقتی من به شام وارد می شوم کار را نگذرانده باشند؟!

بعض مورخان گویند: وقتی وارد شام شد، هنوز کار را نگذرانده بودند و گویی همه نزد او کودکانی بیش نبودند.

بعض دیگر گویند: وقتی وارد شد امر را گذرانیده بودند. او آن چه را مبرم

کرده بودند، نقض کرده به رأی خود برگردانید؟!

آیا عدّه این زندانی ها که تمنّای گردن زدن آنها را می نمود چند بوده؟! آیا به چه گناه در زندان شده بودند؟! از تاریخ، عدد آنها را و از اعتراف خود عبیدالله، سبب زندان آنها را خواهید شنید.

طبری گوید: اولین کسی که ایالت «مصرین» این دو شهرستان عظیم را معاویه به او واگذار کرد (زیاد و پسرش عبیدالله) بود، پس از تسلط این دو تن سیزده هزار کشتند و عبیدالله چهار هزار نفر در زندان داشت. (۱)

در خطبه روز پایان عبیدالله خود، سبب حبس زندانی ها را گوید.

طبری از شهرک بازگو کرده گوید: من واقعه عبیدالله را حضور داشتم وقتی که یزید بن معاویه مرد، برای سخنرانی خود قیام کرده گفت: ای اهل بصره!... تا این که گوید: من والی شما شدم، حالی که دیوان عمّال شما نود هزار نفر احصائیه می داد، امروز احصائیه عمال صد و چهل هزار نشان می دهد تا گوید:

من واگذار نکردم کسی را که بوی بدگمانی در حق او می رفته، جز این که در زندان شما است. (۲)

از این دو قطعه معلوم می شود: دو گونه ویرانی در اقتدار او به کشور اسلامی متوجه بوده. یکی از بس طرق معیشت بر همه طبقات سخت می شده، مردم مجبور می شده اند در زمره کارکنان دولت در آیند تا هم از شرّ تعدی عمّال

ص: ۵۴۷

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۸۷/۴.

محفوظ باشند و هم خود جزء چپاول گرها دستشان باز باشد.

و بناء علیهذا؛ ستون نود هزار بالا رفته به یکصد و چهل هزار رسیده، به نظر من به نسبت این کمیت عددی، کیفیت اختلاس و ربودن نیز بالا گرفته است این خاصیت دول ظالمه است که طبقات دیگر برای ادامه حیات و حفظ وضع خود مجبور می شوند در زمره عمال و کارگران دولت در آیند و دم خری در دست داشته باشند تا از اذیت محفوظ بوده، خود را نگه دارند و به قدر ممکن برای دست اندازی دستشان باز باشد، با این تفاوت که در زمان اقتدار عبیدالله به قدری این موجبات قوی بوده که گویی همه مردم در سلک عمال دولت وارد شده باشند.

و گرنه بصره و حوزه بصره، چگونه نیاز به این رقم درشت عدد کارمند داشته است، هر چند شعاع نفوذ حکومت بصره تا فارس و کرمان و بلوچستان بلکه افغانستان کشیده بوده، شاید عمال هم اعم از لشگری و کشوری بوده باشد، لکن باز نسبت به وسعت دامنه کشور همین مقدار عدد عمال زیاد است. از این جهت یک گونه خرابی در امور کشور بوده و از جهت دیگر، از این سخنرانی برمی آید که برای تحصیل این اقتدار نفس های مردم را گرفته بوده اند، هر کس نفس داشته بنالد؛ گرفتار می شده و کشته می شده و اگر ناله را در سینه پنهان می کرده؛ دولت در حق او بدگمانی داشته محکوم به حبس بوده.

این چهار هزار بدبخت که به این گونه زندانی بودند؛ آیا می دانید رأی عبیدالله درباره آن بینوایان بدبخت چه بوده؟! آن بود که به واسطه خشم بر اهل بصره که با هوس او مساعدت نکرده اند، محبوسان را به همان وضع بدون محاکمه و اثبات گناه، گردن بزند، گوش دادید به حدیث نفس او که گفت: اینک که اهل

بصره با ما بی وفایی کردند، خوب بود شبانه زندانی ها را گردن می زدیم.

بعد از این تقریر، جهت اقدام حسین علیه السلام برای بیرون کردن او و اقدام او برای کشتن حسین علیه السلام هر دو معلوم شد. از امام علیه السلام معلوم شد: برای بیرون کردن گرگ از میان گله است، از او هم معلوم شد که: برای خوی درندگی و سرشت ناپاک خون آشام او است.

مگر نباید گرگ گرسنه خون آشامی را که سیزده هزار نفر را کشته و نسبت به چهارهزار نفر باقی مانده، چنین دندان به هم می فشرد، از میان گله بیرون کرد؟! مگر آرای عموم این تقاضا را از حسن علیه السلام نمی داشت؟!

مگر در این جمله که عیب‌الله گفت؛ از زیر پرده چنگال خونین و دندان تیز گرگین دیده نمی شود؟! آن هم چسان گرگی که شعله اشتهای غیر محدودش توأم است با هوس نامحدود و غضب نامحدود، حتی برای اندک هوس موقت غیر محدود خود کشور را آتش زده، خاکستر می کند.

همین که از میان گوسفندان رانده شده تازه از عقب با نگاه تند و دندان فشردن با چشم امید برگشت به گوسفندان خیره خیره می نگرد.

وای که این چنین گرگ، لباس چوپانی پوشیده باشد!!!

مگو سلطان پاسبان جان ها و چوپان رعایا، بگو گرگی متعش خون ها.

گوسفندان که ایمن از گرگند در بیابان ز حفظ چوپان است

گرگ اگر در لباس چوپان شد وای بر حال گوسفندان است

حسین علیه السلام اگر برای دفاع از این خطر ابتدای به حمله کرده باشد، منتی بر جهان اسلام داشته، نماینده عقیده عموم بود، کاری را اقدام کرده که عموم تعهد



دارند و اگر هم عموم رأی نداده باشند.

باز به حسین علیه السلام حق می دهیم که به درندگان حمله کند، او چوپان است آیا نباید این گونه گرگ را گرفته از میان گله بیرون کرد؟ آیا بر تمام خیرخواهان لازم نیست از نظر رعایت ضعف و رعایا و از دریچه دیده مهر خدا با خلق حمله کنند تا این گونه گرگ ها را از میان گله برانند؟! باید استغاثه کرد از خدا و از کارکنان بارگاه؛ از تربت انبیاء علیهم السلام و اولیاء برای دفاع از این گرگ ها، دست به دعا برداشته، استمداد کرد:

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدر کن

وز مزرع دین این خس و خاشاک بدر کن

از مغز خرد نشأه تریاک بدر کن

این جوق (۱) شغالان را از تاک بدر کن

وز گله اغنام بران گرگ ستمکار (۲)

ولی محدود کردن و بیرون کردن گرگ غیر از کشتن است، عذری که عبیدالله به شخص یشکری در کشتن امام علیه السلام گفت، اشتباه یا مغالطه بود در قضیه مسلم علیه السلام در خانه هانی خود دید که عدالت ضامن جان او است، نه قاتل جان او. عدالت قاتل جان کسی نیست، فقط کسان را محدود می کند به حدود اصلاح، ولی وی محدودیت خود را لطمه ای برای خود و گرگ ها تصور کرده و درندگی خود

ص: ۵۵۰

---

۱- (۱) جوق: دسته، گروه، جمع.

۲- (۲) ادیب الممالک فراهانی.

را از باب مغلظه به قضاوت آرای عمومی نزدیک نشان داد و گفت: او به ما حمله کرد. یعنی ما باید از خود دفاع کنیم، خواست قضاوت را به «آرای عموم» احاله نماید و آرای عموم این است، آرای عموم غیر از تمایلات خطرناک هوس است، از بلهوس های غارتگران جانی که تمایلات غیر محدودی دارند و هر دم شعله می کشد، کشوری را خاکستر می کند، حمله ای که برای محدود کردن دست متعدی باشد باید تقدیس کرد و آرای عموم بر دفاع از او نیست؛ گذشته از این که عذر او راست نبود؛ زیرا امام علیه السلام حمله ور نبود، مدافع بود.

در آغاز روبرو شدن با کوفه همین که احساس فرمود، کوفه از وضع دعوت سابق گشته است، اعراب همراه خود را مرخص کرد که وضع حمله ور به خود نگرفته باشد و در گفتگو اقدام خود را معلل به دعوت مردم و رغبت عموم می فرمود و اصرار داشت و به همه فهمانید که طبق آرای عمومی اقدام به حرکت فرموده؛ می فرمود:

اگر آرای عموم نباشد، من اقدامی ندارم برمی گردم.

اولین گزارشی که از کربلا به ابن زیاد داده شد، همین بود که حسین علیه السلام خطری برای کس ندارد می گوید: به دعوت مردم آمده ام، اینک که مردم به آن عقیده نیستند منصرف می شوم.

و آخرین نامه عمر سعد نیز به ابن زیاد همین بود که حسین علیه السلام یا برگردد به همان جا که آمده یا کار او را با یزید به خود او وا بگذارید - یا - برود در ثغور مسلمین بسان یک تن از مسلمین، در سود و زیان چون همه باشد.

عبیدالله هم خود، همین که نامه را خواند ابتدا گفت:

این نامه یک تن مشفق به قوم خود و ناصح به امیر خویش است. تا بعد که به هوس تحمیل فرمانروائی خود به این صورت برآمد که باید حسین علیه السلام تسلیم بلا شرط شود، اگر خواستم بکشم، ملک مرا است و اگر ببخشم حسین علیه السلام زنده کرده من باشد. شمر به او نشان داد که: تو این قدرت را داری، معنی این هوس و تحمیل این است که: زنده و مرده امام علیه السلام وابسته به هوس دیگران است یا آن که زنده و مرده هیچ انسانی نباید فدای مصالح یا هوس دیگری گردد و لکن او می گفت: موت و حیات همه در قبضه دلخواه خودخواه نثر است آن هم با هوس غیر محدود. آیا اگر امپراطور روم «نرن» هوس کرد برای نقاشی منظره شهر در حال آتش گرفتگی شهر روم را آتش زد و نقاشی کرد، خلق را چه باید کرد؟!

اینجا جنگ رخ داد و طبعاً هم معلوم بود: امام علیه السلام کشته می شود، خیمه هستی و اندوخته خانه شصت ساله توحید و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله آتش گرفت، به تاراج رفت و فدای هوس شد، یعنی قتل امام علیه السلام و خاندان او علیه السلام فقط و فقط از درندگی و شرارت غیر محدود رخ داد، این حدّ جرأت که از شرارت بود نیمی معلّل به خوی زشت این گرگ بود و نیمی از بادی که در آستین داشت عجیب عنصر خطرناکی؟! در وقت اقتدار، این قدر خطرناک است که به هوس او خانمان یک کشوری آتش زده می شود، نعش ها زیر لگد اسبان خرد می گردد؛ و از خرد شدن استخوان کشتگان راه خدا، او لذت هوس می برد و در وقت نکبت، آن ادبار عجیب را بار می آورد، نه حدی برای هوس او، نه حدی برای وقاحت او، نه حدی برای سرقت او، نه حدی برای جرأت او و جنایت اوست.

اقتدار نانجیب آفت است؟! امام علیه السلام مگر در میدان کربلا اعلان نداد که ای

قوم کوفه! اینک که طبق دعوت خود، ما را خوش ندارید پس و ابگذارید برگردم به مأمن خود، مأموران عبیدالله گفتند: «انزل علی حکم بنی عمک» باید با قید تسلیم بلاشرط به حکم عبیدالله فرود آیی او پسر عم شماسست؟! پسر عم گفتن روی آن نظر بود که معاویه، زیاد را از پدرش عبید ثقفی سلب کرد و زاده غیر شرعی ابوسفیان شمرد تا از قریش باشد.

و نیز وقتی بُریر بن خضیر شهید کربلا- به فرمان امام علیه السلام از لشکر پرسید و گفت: ای مردم! امروز نفیس ترین یادگارهای محمد صلی الله علیه و آله به دست ما افتاده، این خیمه نشینان همه دختران او و عترت او و ذریه او هستند، هر چه نظر درباره آنها دارید بیارید، آیا می خواهید چه کنید با آنها؟ گفتند: می خواهیم امیر خود عبیدالله را تمکین بدهیم از آنها که هر چه می خواهد درباره آنها اعمال کند.

بُریر گفت: ای اهل کوفه! آیا این پذیرائی بود که از پسر دختر پیغمبر خود نظر داشتید؟ دعوت کردید و گفتید: خود را در مقدم تو قربان می کنیم، با آن شور دعوت کردید تا به سرمنزل شما آمده، اینک می گوئید: دست او را بگیرم و تحویل عبیدالله بدهیم که هر چه خواست درباره وی اعمال کند. آیا حاضر نیستید راه بدهید تا برگردد به همان جایی که آمده است؟! گفتند: نه، یا هذا! ما نمی فهمیم تو چه می گویی!

امام علیه السلام هم در پایان احتجاج که اعلان جنگ را امضا داد به ندای بلند همین را به گوش همه کشید: ای اهل عالم! هشیار باشید! متوجه باشید! چرا من جنگ را امضا کردم. بدانید که دعی بن دعی، زنازاده پسر زنازاده ای پافشاری کرده بین کشیدن شمشیر به عزت و تسلیم و تن دادن به ذلت. و هیئات از ما ذلت، برای ما

خدا آن را ابا دارد و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و دامن های پاک مادران، و نفوس ذلت نادیده سرفرازان و همت بلند غیرتمندان.

بانگ این ندا حَتّی به گوش یزید هم صدا کرده بود، از آن ناراحت بود. «طبری» گوید: یزید درنگی نکرده بر کشتن حسین علیه السلام نادم شد و همی گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند که وی را برای خروج او وادار نموده، به اضطرار او را وارد اقدام کرد، با این که حسین علیه السلام مسئلت کرده و تقاضا داده بود که راه او را باز بگذارد تا برگردد - نکرد، به حق تن درنداد، او را برگردانید و کشت، مرا به کشتن وی مبعوض و منفور مسلمین کرد، در قلوب مسلمین تخم عداوت مرا کشت، تا بزّ و فاجر مرا مبعوض می دارند از آن که کشتن حسین علیه السلام را بزرگ می شمارند. (۱)

از این اعتراف معلوم می شود که: قتل امام علیه السلام جز به شرارت و هوس تحمیل قدرت و تحمیل هوس مقدرت نبوده. جهان در آینده هر چه پیش برود این جنایت را بزرگ تر خواهد شمرد، همچنان که تا حال بزرگ شمرده، واقعاً در طرز حکومت ها حکومت عیبدالله روشی بود که هیچ قاموسی لغتی برای آن وضع نکرده، باید تیتتر مطلب را به کلی عوض کرد، در هیچ نوع حکومت ها چه حکومت مشروطه، یا استبداد، یا دموکراسی، یا سیوقراتی، یا فوضوی، یا نظامی، یا سرمایه داری یا غیر آن این رنگ را نمی بینی که نه برای مصلحت کشور، نه مصلحت زمامداران، نه مصلحت دولت، نه مصلحت طرف، نه مصلحت خود،

ص: ۵۵۴

بلکه به محض اعمال هوسی، حیات سران امت و سروران کشور و آیین گرفته شود، آن هم سرورانی که شخصیت آنان تکیه گاه مواقع جنگی و پناهگاه حزبی مسلمینند، سرورانی که در مواقع صلح بارانداز امم و برای مواقع درد و بیماری دوی زخم و باند بست زخمی ها بوده، برای حوادث نازله آرامش بخش دل های مضطرب ملت، در هنگامه های زد و خورد محل مراجعه امت بوده، زبان گویای آنان و برج نورشان باشد، سالار جوانان بهشتی و شاخص ترین یادگار پیغمبر صلی الله علیه و آله و معدن رسالت الهی باشد، این مؤسسات که خراب و خاموش شود همه امت افنا شده، آن هم برای ترضیه هوس آنی موقت غیر محدودی. دنیا امروز می گوید: افکار کسی برای مصالح دیگران نباید محدود شود تا چه رسد به حیات همه کسان برای ترضیه هوس یک کس، آن هم با جنجال در عرصه پرهیاهو در جلو چشم صد هزاران اسب تازی بر نعش کشته، هر چند به کشته صدمه نمی زند و به ما هم سودی نمی دهد ولکن برای امری است که از دهانم در رفته بشود.

بهت آور است!! امروز وقتی قرار حکم اعدام صادر می شود، در محکمه ها می کوشند تا فلسفه ای برای آن بتراشند، عجب از هوس گذشته برای حرفی که از دهان در رفته، کشتگانی را که صد هزار دل متوجه آنها است، زیر لگد اسب درهم کوبیده، سراپرده ای را که خیمه آمال جهانی است در منظر آفاق آتش می زند، که دود آن تا چشمه خورشید را بگیرد و به چشم یک جهان ملت تا قیامت برود و اشک بریزد، فقط و فقط برای محض هوس و بلهوسی؛ باز هم «نرن» که دست کم در آتش زدن پایتخت روم، در صنعت نقاشی استفاده ای می برد.

خود عبیدالله گفت: هیچ چموشی من نمی رسد آیا چه حیوان چموشی از لگد

زدن و گاز گرفتن می تواند کاخ امید همه کس را در پهناور زمین واژگون کند و برای صدها سال بعد زخم به دل و پیشانی همه کس بنهد مگو چموش بگو درنده آیا کدام درنده صد و چهل هزار سر دارد؟؟!!

ص: ۵۵۶

«روح القوانین»

طبیعت حکومت مستبد را گوید:

وحشیان لوئیز همین که میوه درختی را می خواند درخت را از ریشه درمی آورند. «منتسکیو»

یکصد و چهل هزار سر به نام عمال و کارگزار در اقطار جهان اسلامی از عراقین تا نهایت امتداد حوزه بصره و تا امتداد خطه کوفه داشت، هر کدام به نسبت از حوزه اسلام به مقداری می بلعید که تناسب با خود او داشت پس جایی که خودش به تنهایی نوزده میلیون دینار سکه طلا، یک شبه اختلاس می نمود، آیا با یکصد و چهل هزار سرش مجموعاً چقدر می بلعید؟!

معلوم است!! جایی که عیان است چه حاجت به تفکر. از قباله دادن املاک دولتی به دهقان های عجم، برای سهولت استخراج، مطلب به دست می آید. مطامع این عمال می باید تأمین بشود و از مازاد آن شیک پوشی آل زیاد نیز تأمین شده و در درجه بالاتر خلفازادگان و بانوان حرمسرای درباری نیز اشباع شوند. در



صورتی که نسل زیاد خود مثل عدد ریگ بیابان زیاد شده بودند؛ چنانکه یحیی ابن الحکم در مجلس یزید گفت:

بنابراین محصول املاک رعیت و حاصل جان ها را با وجود این پاسبان باید ندیده انگاشت، نه تنها آفت جان است آفت مال هم بود، تا بالمآل از این راه هم به بردن مال ها، جان ها را نیز می برد، جگر مردم را درمی آورد.

افسانه «عناق دختر آدم»<sup>(۱)</sup> که از ملکه های جبار اولین است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او اولین کسی است که نسبت به خدا سرکشی کرد و بیست انگشت داشت، در هر انگشتی دو ناخن داشت مثل داس، جگر مردم را درمی آورد. و مجلس شاهانه اش جریب در جریب بود، عجیب تر از افسانه این جانور نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه اول بیعت اشاره به عثمان کرد، عثمان ایادی زیادی داشت، یکی از آنها معاویه بود که شام را درو می کرد دیگری عمرو بن سعید اشدق بود که عراق را درو می نمود و سومی عبدالله بن ابی سرح بود که مصر و صعید را در دست های هر کدام بیشتر از بیست انگشت بود و در هر انگشتی بیشتر از بیست ناخن داشتند که مانند داس حتی اندوخته ها و ذخایر نهفته عمق خانه ها نیز بدان درو می شد و جگر مردم و اموالی که وابسته به جگر مردم است، بیرون می کشید، اموال را می گرفت، قلوب ملت را جریحه دار می نمود.

یعنی جان مردم را از طریق دیگر نیز می ربوده اند؛ زیرا اقتصادیات به منزله خون در پیکر جامعه است، عسل جمعیت را که کار کرد زنبور نحل است،

ص: ۵۵۸

---

۱- (۱) الکافی: ۳۲۷/۲، حدیث ۴؛ بحار الأنوار: ۲۷۷/۷۲، باب ۷۰، حدیث ۱۶..

زنبور درشت بی مروّت می خورد تا نسل زنبور در کندو، زمستان از گرسنگی بمیرد، حسین علیه السلام که یعسوب این نحل و شاه عسل و والد این نسل است، حق دارد زنبور درشت را از کندو براند.

تاریخ خبر می دهد که: عمّال از رعیت زبردست و سپس در طبقه بالاتر والی ها از عمّال زبردست خود و سپس در طبقه بالاتر از آن، خلفا از والیان اندوخته ها را می گرفتند، درشت ها ریزها را می خوردند و خود خورده در شترها می شدند. ابتدا که شیک پوشی و تجمل بالا- نگرفته بود، اکتفا می شد به مازاد که هر طبقه ای مازاد خود را به مافوق می داد، ولی کار شیک پوشی و تفنن که بالا- گرفت، مجبور شدند هر طبقه ای از مادون خود رمق او را تا آنجا که دسترس داشت می گرفت و بعد کار بالاتر گرفت، اندوخته های نهفته را هم بیرون می آوردند و اسم آن را استخراج مال دولت می نهادند و بعد کار استخراج زبانه کشید. به خویشان عمّال و صدور قوم و همنشینان آنان هم سرایت می کرد، اموال آنها را نیز به بهانه این که مال دولت را در آنجا نهفته اند ضمیمه می کردند، و اگر طبقه عمال سخت بودند چیزی پس نمی دادند، باید عمال را از مردمانی برگزیند که نرم باشند و چاق و فربه تا بشود از مکیدن آنها، طبقات بالا اشباع بشوند.

در گفتار عییدالله راجع به تحمیل خراج گزاف «صد هزار هزار» بر عراق و اتخاذ عمال از طبقه دهقان های عجم، همین ملاحظات بود، آن مقال آگهی می دهد که والی های ایالات، عمال خود را با شقّ احوال به اسم استخراج مال الله می گرفتند تا از زبردست آنها، دفینه های مال الله را استخراج نمایند و به آن صدد همه هستی آنها را تاراج می نمودند و به بهانه اموال آنان، اموال صدور قوم و قبیله آنها و

اموال سایر عشایر آنها را به پشت غارت می بستند، هر عاملی ظالم بود نسبت به رعیت خود و مظلوم بود نسبت به والی مافوق؛ بعد از آن که چندی خود او به رعایا غارت برده بود، والی بر او غارت می برد و از او و از صدور قوم او اموال آنها را می گرفت و عشیره آنها را غرامت می نمود، این عملی بود که بنی امیه دیر زمانی به عمال خود و ولات خود کرده بودند. عمال را برابر آفتاب نگه می داشتند و از ضربۀ شلاق و تازیانه بر تنشان یا آب جوش یا روغن داغ بر سرشان، آنها را به اقرار و می داشتند؛ ولات بزرگ مانند موسی بن نصیر فاتح افریقا و طارق بن زیاد سردار نامی فاتح جبل الطارق و اسپانیا در زندان مردند، حتی آن که خالد بن عبدالله قسری والی کوفه را، عبدالملک مروان به مالی عظیم غرامت کرد (دوازده هزار هزار دینار - لیره) و به او گفت: یوسف بن عمرو این مبلغ را از تو و از عمال تو ضامن می شود اگر تو خود تعهد می کنی (فبها) و گرنه، تو را به او می فروشم، او جواب داد: من ندیده ام عرب به فروش برود و نزد من این مال نیست، پس وی را به او فروخت و او از خود و عمالش به زور ضرب شکنجه، این مبلغ را استخراج کرد.

عبیدالله نمونه و مثال کاملی است برای صنّف خود، نهایت آن که: عبیدالله از زبردستی خود مردمی را مانند دهقان های عجم برای این کار برگزید که سهل الوصول باشند؛ آنها را ثروتمند می دانست و چون عجم آن روز ذلیل بود و ناصر و حمایت کشی نداشت، تفتیش خانه های پُر و انباشته اش سهل بود، بلکه همین پر بودن خانه های آنها، نیکو بهانه ای بود برای تهمت آنها و تبریر عبیدالله در استخراج و تصحیح ظلم، و خود عبیدالله هم گفت:

آنان برای مطالبه ما و وصول مطالبات ما سهل تر بودند. در حقیقت گوسفندانی بودند فربه و چاق ولی عمال عرب در آن روز گرگی بودند لاغر و گرسنه از قعر خانه میان تهی آنها چیزی که چنگی به دل بزند بر نمی آمد و بدون این استخراج او از عهده پرداخت این مبلغ کزاف خراج بر نمی آید؛ زیرا حتی اگر پوست برنج و جو را هم از ته خانه ها جاروب می کردند این مبلغ را پر نمی کرد به قول خود او تا چه رسد به این که هم این مال را بپردازد و هم مطامع خود و عمال را اشباع کند و لکن عجم ها و دهقان های عجم بدبخت به حیلۀ نام (اموال الله) بقیۀ اموال خود و خویشاوندان و صدور قوم و عشیره شان باید در این حیص و بیص، عبیدالله را روسفید کند.

همه به این صدد از بین رفتند، گویی محض همین که مطالبه از آنها سهل تر بود، تنها همین و همین دهقان ها را ذمه دار غرامت املاک و مزارع و قراء قرار داده بود؛ و چه مصیبتی بود حکومت بنی امیه در پی طلب اموال تا بیخ خانه ها را تفتیش کردند و بر سر مردم عمال غلاظ شدادی را از عمال جهنم مسلط نمودند، مقتدرهای ولات هر کار گزار مالدار عجم را، از هر نژاد در فشار می گذاشتند، همین قدر که متهم یا مظنون می شدند به تاراج می گرفتند. این همان بود که عبیدالله گفت: آنها در مطالبه اهون بودند.

از این مکیدن خون رعیت تمام قراء و مزارع و املاک در زمان حجاج بن یوسف ویران ماند. وی عاملی دیگر از بنی امیه بود از همین قماش، صاحبان قراء و دهکده ها از دهکده های خود چشم پوشیده، رها کرده و خود هجرت به شهرهای پایتخت بزرگ مانند کوفه و بصره نمودند.

همین که بیرون می آمدند، خراج را بر دوش اقربا و خویشان می نهادند املاک را در برابر بهای اندکی یا بی بها به آنها واگذار می نمودند، سپس خویشان هم در املاک و مزارع می ماندند تا وقتی که قوتشان و قوتشان ته می کشید، آنان نیز رها کرده به امصار کبار می آمدند، تا املاک بدون زارع و کشتکار خراب و بائر باقی ماند و لطمه آن به خراج خزانه دولت هویدا شد؛ حجاج مجبور شد برای تلافی و جبران، جمیع مهاجرین را از پایتخت و از عواصم و امصار براند تا برگردند به موطن زراعت خود، مردم با اهل و اولاد آواره شده بدون آشیانه سر به صحرا نهاده به فریاد «وامحمدا وامحمدا» صدا می کشیدند.

عبیدالله هم تا این کارها را نمی کرد نتوانست نسل «سمیه» را که مثل مور و ملخ زیاد شده بود، همه را سرسبز و شاداب نگاه بدارد و برای همیشه شیک پوش قرار بدهد.

لهام بحنب الطف ادنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل

سمیه امست نسلها عدد الحصى

و بنت رسول الله لیس لها نسل (۱)

ص: ۵۶۲

---

۱- (۱) یحیی بن حکم در مجلس یزید هنگام ورود آل الله، این شعر را خواند، یزید به سینۀ او زد که ساکت شو یعنی بگذار این نسل مثل مور و ملخ تولید و تولید نماید - از وفور نعمت زیاد تولید و توالد نمودند. «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۰/۲؛ بحار الأنوار: ۱۳۰/۴۵، باب ۳۹؛ المعجم الكبير: ۱۱۶/۳، حدیث ۲۸۴۸؛ مجمع الزوائد: ۱۹۸/۹»

همه املاک و اموال اتخاذ کردند، خود گفتند: «قد اتخذنا بين اظهر هؤلاء اموالا» همه شیک پوش بودند، دیدند «طبری» گفت: در شادی و ماتم هیچ قبیله ای مثل آنها در لباس و خوراک نبود، عبیدالله خود گفت: از بس «خز و یمنه و نرمینه پوشیده ایم» از آن وازده شده ایم.

همه کاخ نشین شده بودند البته برای رعیت روزها سیاه شده تا آل زیاد در کاخ بیضاء یعنی «کاخ سفید» آرمیدند.

از خون دل ملت سرخاب رخ آمیزد.

دیدید که درباره کاخ بیضاء گفت: من آن را خریده بودم و مرمت آن را از عطیه مرسوله یزید کردم، من نمی دانم این عطیه مرسوله یزید (هزار هزار) از نقد طلا یا نقره بوده؟ اگر از سکه طلا بود، محاذی مبلغ صد و پنج میلیون تومان می شود و از آن مقال معلوم می شد که این وجه چیز مخصوصی بوده، برای شخص خود او فرستاده شده بوده، نه برای تجهیز عساکر؛ پس این سوای آن مبالغی است که به مصرف امور لشگری و کشوری (۹۰ هزار - یا صد و چهل هزار عامل) می رسیده؛ زیرا آن بر عهده بیت المال بوده و مقداری که از آنها می خورده، معلوم ما نیست و همچنین مقداری که از مجموع عراق اختلاس می کرده؛ دیگر آن که بیضاء چه بوده؟ بیضاء چه بیضائی؟ آیا قصر و کاخی است، این چگونه قصر و کاخی است که در راه مرمت و تعمیر آن مبلغی حدود صد میلیون تومان، این مبلغ خطیر صرف می شود.

قمقام می گوید: بیضاء کاخی بود که عبیدالله بن زیاد بن ابیه در بصره آن را تعمیر کرد، همین که ساختمان آن تمام شد، اذن عمومی داد که مردم برای تماشا

بیایند و کلای خود را امر داد که مانع از دخول احدی نشوند و هر کس به هر سخنی تکلم کرد آن را ضبط کنند، اعرابی در آن میان داخل شد، در قصر تصویری بود، اعرابی گفت: صاحب این قصر زیاد به آن منتفع نمی شود و جز اندکی در آن درنگ نمی کند. وی را جلب کردند نزد این زیاد بردند و گفتار او را گزارش دادند، به او گفت: چرا این کلام را گفتی؟ گفت: چون در این قصر شیری را غژمان(۱) و سگی را نابح(۲) و قوچی را شاخ زن دیدم.

قصری که به مبلغ صد و پنج میلیون تومان تعمیر و مرمت شود، قصری که نمایش باغ وحش دارد، به ناچار سرمایه ای که در راه خریداری اصل آن صرف شده، بیش از اینها بوده؟ وه از این کاخ!!! کاخی که به چندین میلیون خریداری شده و به چندین میلیون تعمیر شده، حتی مکاری ها هم فهمیده بودند که کارکرد ملت و عسل انباشته از رنج کارکنان زنبور است که طعمه این زنبور درشت بی مروت شده و نسل نحل در زمستان متعاقب این تضييع عسل، باید از گرسنگی بمیرد، همین کاخ مردم را روی خاکستر می نشاند.

سپس تعیین بایع که (عبدالله بن عثمان ثقفی) باشد، تصحیح خرابی کشور و آبادی کاخ ستمگر را نمی کند، هر گاه کاخ چیزی شد که والی در مرمت آن هزاران هزار صرف می کند، قطعاً بدون بذل خراج مملکتی تملک اصل آن صورت نگرفته است، اصل آن از کجا آمده؟ جز از اختلاس اموال رعیت بدبخت

ص: ۵۶۴

---

۱- (۱) غژمان: خشمناک، غضبناک.

۲- (۲) نابح: بانگ کننده مثل سگ و آهو، سگ بانگ کننده.

کشور، آری از برهنه کردن عورت رعایا، خاندان عییدالله آن قدر «خز و یمنه و نرمینه» می پوشند که بدنشان دیگر آن را وامیزند و جلود و پوستشان از آن زده شده است، خود در منبر رسمی یک گوشه از اموال کاخ نشینان بیضاء را گفت، تا کشوری ویران نشد کاخ بیضا ساخته نشد و تا کودکان و بانوان کشوری سیاه پوش و سیاه بخت نشوند کاخ نشینان کاخ قصر بیضاء در «خز و یمنه و نرمینه» غوطه نمی خورند، تا مردمان نجبا به خون نغلتند، زنازاده ها اینقدر تولید و تولید و تکثیر نخواهند داشت.

آری، در خریداری امثال این قصرها و عیاشی ها قصرنشینان و تولید و تولید بی حدشان، اختناق ها، اختلاس ها، زجرها، زندان ها برای زیردستان خواهد رخ داد که بدان لباس جور و خواری بر روان و تن خلق تنیده شده، سیل های اشک روان خواهد شد و تنوره های دود آه و فغان بر آسمان خواهد رفت و پاره های تن کشتگان آن قدر در راه ریخته خواهد بود که کشوری حق دارد عمری سیاه پوش گردد.

چیزی که اصل آن از اصل مال امت تحصیل شده باشد و از صلۀ قتل حسین علیه السلام و دیگر شهدای اسلام تعمیر آن باشد، البته خون ها در ایوان آن ریخته خواهد بود، خون ها از رعیت، و خون ها از امام علیه السلام و سیاه پوشی ها از خانواده ها و خاندان های مردمان عامه و خاندان های اهل بیت خاصه خواهد داشت.

بیا بشنو: در اعترافات خود گفت: اگر بماند برای خاندانم خواهد بود و اگر تلف شد، من افسوسی بر آن ندارم؛ زیرا زحمتی پای آن نکشیده ام، البته کسی که رنج در پای تحصیل چیزی نبرده، افسوسی بر ویرانی آن ندارد. و به همین قیاس



نسبت به کشور؛ چون رنجی درباره آن نکشیده، افسوس بر تلف آن نمی خورد، به بهای مختصری به بیگانه اش می فروشد.

روح القوانین در تشریح حکومت «مستبد» به یک سطر اکتفا کرده گوید:

وحشیان «لوثیز» وقتی میوه درختی را می خواهند، خود درخت را می اندازند.

به همین جمله کوتاه بهتر از طومارها، حقیقت مبدأ و ماهیت طبیعت استبداد را روشن کرده با آن که در تشریح هر نوعی از حکومت ها طوماری نگاشته است، آیا این تبیین را از منتسکیو هنر نمی دانید؟!

آری، در جنگل رنجی پای درخت نبرده اند تا به شاخ و بن درخت های میوه دار، یک به یک توجهی جداگانه داشته باشند؛ باغبان که عمری صرف نهالی کرده تا شاخه آن را بارور شده و با بروز نوکچه اش، آرمان دیرین او سر برزده باشد، لا محاله حاضر نیست رشته آرمان خود را بگسلد.

آن کس که شعبات امت، شاخسار فکر او و روح او و روحیه اویند و شجره طوبی از خانه او به همه خانه ها شاخه کشانیده، زود به زود حاضر نیست شاخه ای را با اژه ببرند. همچنین یعسوب مگس؛ مادر بزرگ مگس است. عسل کندو را برای بقای نسل خود خواستار است، اثر خود یعنی اولاد خود را دوست می دارد، به عکس زنبور درشت بی مروت که عسل اندوخته مگس را بدون مهابا می خورد، باکی ندارد که نسل مگس می میرد یا می ماند؟! نکته این که امیرالمؤمنین یعسوب دین است، همین دلسوزی پدران و مادران است.

حق خداوندگاری، آن کسی دارد که شاهی او طبیعی است، یعنی جمعیت امت، مولود سعی و کوشش خود اوست که همه از هسته وجود خود او سر برزده

افسری از نظمیه به نام «سجادی» در کشف حجاب که کارمندان دولت مجبور بودند جشن بگیرند و تظاهر کنند و بانوان خود را در مجلس اغیار ببرند با همقطار خود شب نوبه اجبارشان هر دو تن عزادار بودند، دو تن محرم یکدیگر و دیندار و گرفتار اجبار، بالاخره همقطار از او پرسید: آخر چه باید کرد؟

گفت: تو در اقدام مجبوری و معذوری برو و ببر، گفت: مگر تو با من فرق داری. فرمود: من و تو و همه مجبوریم و معذوریم، ولی من از اجداد و نیاکانم از آل رسول صلی الله علیه و آله شهدائی در راه آیین داده ایم، شرمم می آید که خون آنان را هدر کنم.

شاعر نسبت به شعر و دیوان خود، مادر و پدر نسبت به فرزند و زاد و ولد و نواده خویش و رئیس مذهب یا معلم نسبت به شاگردان مبرز خویشان، شعبه ای از رحمت ربوبی در خود دارند. مقال والا مثال پیغمبر صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«انا و علی ابوا هذا الامه»<sup>(۱)</sup> برای آن بود که از آغاز اسلام بیش از یک هسته دو لبه نداشت و همه مجتمع بی حد و شمارش از کوشش آنان پدیدار آمد، از ریشه فکر و عنصر جان و دل آن دو، روئید.

سلول های بی حد اعضای مختلف، همه با یکدیگر و با گلبول های خون مختلف اند، ولی در حفظ مبدأ واحد و هدف واحد متعاونند، همه کل را می خواهند و کل هم همه را.

ص: ۵۶۷

---

۱- (۱) کمال الدین: ۲۶۱/۱، حدیث ۷؛ بحار الأنوار: ۳۶۴/۱۶، باب ۱۱، حدیث ۶۶.

ولی میکروبی که در خون داخل شده مبدئی دیگر دارد و امری دیگر می طلبد، هر چند خود را به بدن لصیق نموده و به نهفتن چسبانیده باشد. حال امثال عبیدالله این بود با مبدأی دیگر و هدفی دیگر در اسلام داخل بودند.

بانوی محتشمی به یک تن از کارکنان مؤثر در کشف حجاب به سال ۱۳۲۴ گفت: از حلال زاده هاتان کاری ندیدیم؛ باشد تا از این به بعد ببینیم از حرامزاده هایتان چه خواهد برآمد؟!

من می گویم: اگر می خواهید ببینید حرامزاده ها چه کار می کنند، به تاریخچه عبیدالله زیاد نظر افکنید.

اینک که مختصری از اعمال عبیدالله در دوران او دیدید، نیکو است کلمه ای دیگر از مبدأ و منت های او نیز بشنوید.

اما مبدأ: خود او گفت: من زاده «زیادم» بدون کم و بیش و شباهت به خال و عمی ندارم. من می گویم: همه می دانند چکیده حنظل از حنظل سهمگین تر و عصاره گنه از گنه تلخ تر است.

در تاریخ عجایب زیاد دیده می شود؛ ولی صحنه ای از داستان زاد و ولد زیاد عجیب تر نخواهید دید، در این خصوص صحنه ای مسخره آمیز و پر از معما و لغز در تاریخ اسلام رخ داده که مسخره تر از آن در روزگار پر عجایب ندیده اید، معاویه، زیاد بن عبید ثقفی را زاده غیرقانونی و غیر مشروع پدر خود ابوسفیان شمرد، تا او را از مزایای قریش و امتیازات آن بهره ور کند و برای آن مجلسی از نمایندگان کشورهای اسلامی چونان مجلس رسمی تشکیل داد؛ نهایت آن که مجلس مؤتسسان را برای مصالح مقدسه تشکیل می دهند و اینجا برای این امر

این بغرنج نیز یکی از بغرنج های جهان اجتماع است.

تعجب می کنم رجال و اکابر اسلام، چگونه این ننگ را در آن انجمن به خود تحمل نموده و به خانه بردند که زنازاده ای به رسمیت شناخته شده، بلکه قانونیت به زنا داده و زیاد را به آن در سلک زمره اشراف در آورده، بر خود شرف دادند، ارث و نسبت در اسلام سنگر آن دو در قانون به قدری محرز و ثابت است که امروز هم با همه بی حیایی، رخنه در آن ممکن نیست!

آن زمان، قریب عهد به زمان وحی و رسالت بود، نفوذ احکام از مسجد بود و عجبا که خود این اشهاد و گواهی را نیز در مسجد انجام داده اند یعنی مسجد مرکز حکومت پیغمبری و آشیان قرآن، با ادعای مقام خلافت از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را، مجری این امر بغرنج قرار دادند، ولیکن چه باید کرد اجتماع اطوار بغرنجی دارد، گاهی بشری را بر آورده، خدا می کند و گاهی گاوی را.

تا زنده باشی اجتماع اطوار عجیبی نو به نو و تازه به تازه به بازار می آورد.



## تشکیل مجلس رسمی

### برای استلحاق زیاد به ابی سفیان

مدائتی گوید: همین که معاویه اراده کرد زیاد را در نسب به خود ملحق کند، وقتی است که بعد از شهادت علی علیه السلام جلب خاطر زیاد شده و زیاد در شام بر معاویه وارد شده بود. همین که رأی دو تن بر این کار مستقر شد و معاویه خواهر خود «جویریة» را نزد زیاد فرستاده تا موی خود را به او نموده و گفت: تو برادر منی، چنان که ابو مریم به من خبر داده.

در مسجد محضری کردند، مجمعی از همه گونه رجال فراهم نمودند. اول معاویه، سپس شهود، و سپس زیاد نطقی ایراد کردند، معاویه به منبر صعود نمود و زیاد را با خود بر پله ای دون پله خود قرار داد، حمد خدا را کرد و ثنا برخواند و

ص: ۵۷۱

سپس گفت:

ایها الناس! من به راستی شباهت و آثار شباهت این خاندان را در زیاد کاملاً شناخته ام، پس هر کس نزد وی شهادتی هست، به شهادت خود قیام کند.

مردی قیام کرده و شهادت دادند که وی پسر ابوسفیان و زاده وی است و آنان خود از ابوسفیان پیش از مردنش شنیده اند که اقرار به آن نموده است؛ پس از شهود نوبه رسید به ابو مریم سلولی - خمار - که تاریخچه قضیه نزد او بود، وی شخصی است در زمان جاهلیت باده فروش بوده، میخانه داشت و آخر کار از اصحاب معاویه شد. قیام کرده ادای شهادت نمود گفت:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام من گواهی می دهم که ابوسفیان بر ما در طائف وارد شد، نزد من آمد، من گوشت و خمر و طعام برای او خریده حاضر کردم، همین که تناول کرد گفت: ای ابومریم از زنان بی قانون یک تن برای من برسان، من بیرون شده نزد سمیه آمدم به او گفتم: ابوسفیان کسی است که تو خود می دانی از اشراف است و دهش دارد، مرا امر کرده که از برای او دلبری به دست آرم آیا تو میل داری؟ گفت آری! الآن عبید با گوسفندانش می آید، وی «راعی چوپان» بوده، وقتی که صرف شام کرد و سر بر زمین نهاد من آمده ام.

من برگشتم نزد ابوسفیان و او را اعلام کردم، درنگی نشد که سمیه دامن کشان آمد با ابوسفیان داخل خلوت شد، شب را همه نزد او بود تا صبح کرد و رفت، همین که او رفت به ابوسفیان گفتم: دلبرت را چسان دیدی؟!

گفت: نیکو دلبری، اگر بوی گند زیر بغلش نبود. زیاد از فوق منبر گفت: ای ابومریم به مادرهای رجال و امهات اکابر ناسزا مگو تا به مادرت ناسزا گفته

ص: ۵۷۲

نشود.

تمه المتهی گوید: گفت ابوسفیان نزد ما آمد و من در طائف خَماری بودم گفت: زانیه ای برای من بیاور، گفتم: زانیه جز سمیه جاریه حارث بن کلدیه نیافتم، گفت: بیار او را با قذارت و بدبوئی که دارد. زیاد گفت: ای ابومریم آرام باش، تو را به شهادت خواستند نه برای شتم.

ابو مریم گفت: اگر از من عفو می کردند و این شهادت را نمی طلبیدند برای من نیکوتر بود، ولی من شهادت ندادم جز به آن چه معاینه کردم، و به خدا سوگند! دیدم ابوسفیان آستین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست و من متحیر نشسته بودم، هنوز درنگی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را از عرق پاک می کرد، گفتم: هان! ابوسفیان چگونه بود. گفت مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.

کامل گوید: ابومریم گفت:

«فخرجت من عنده و ان اسکنیها لتقطران متیا» (۱)

همین که گفتگوی معاویه و شاهد تراشی وی تمام شد، زیاد برای نطق برپاخاست، خدا را حمد کرد، ثنا خواند سپس گفت: ایها الناس! معاویه و شهود، آن چه گفتند شنیدید، من نمی دانم چه اندازه از آن حق است و چه اندازه از آن باطل. وی و شهود به آن چه گفتند آگاه ترند و به حق و انصاف باید گفت: عبید خود پدری مبرور و خاندانی مشکور است.

ص: ۵۷۳



سپس فرود آمد، قضیه خاتمه یافت، بر طبق شهادت شهود، این محضر سند لحوق تنظیم شد و به همه شهرستان ها ابلاغ شد، بعد از این زیاد، زیاد بن ابوسفیان خوانده شد و کسی جرأت تخلف از این اعطای صفت نژادی نداشت مگر حضرت امام حسن علیه السلام؛ در نامه ها باز وی را زیاد بن عبید می نوشت و عایشه او را زیاد بن ایبه می گفت تا تعیین پدر نکرده باشد.

تشکیل این گونه انجمن غریب هم گریه دارد و هم خنده؛ از میان خنده اشک غیرتمند می ریزد، از میان خنده و اشک تعجب و حیرت بازمی ایستد یعنی چه در مسجد؟! از کنگره مسلمین دارالخلافة؟! رسمیت دادن به زنا؟! خاک مذلت بر سر رجال ریخت، ابوبکره برادر مادری زیاد قسم یاد کرد که دیگر با زیاد مکالمه نکند تا بمیرد؛ چه او را سرافکنده کرده، زنای سمیه را ثابت و نسب او را نیز لکه دار کرد. این رئیس اشراف بود که برای اخوت معاویه و بنوّت ابوسفیان به خود پسندیده، اقرار به حرامزادگی خود را در سجل خود قید کرد، سایر رجال تا چه اندازه ذلت بر سرشت آنها و فکر و ضمیر آنها تخمیر شده بود؟! بیشتر از سیزده هزار نفری که به خنجر زیاد کشته شد، سیزده هزار برابر، حریت ضمیر از مردم گشته شد، مایه خمیری که یک مثقال آن صد هزار خروار بشر را سرافکنندگی می دهد و بی غیرتی می آموزد. مایه ای برای عالم اسلام خمیر گرفت.

ابن ابی الحدید گوید: اما زیاد، وی زیاد بن عبید است، پاره مردم می گویند: عبید بن فلان و او را به ثقیف نسبت می دهند و بیشتری می گویند: عبید بنده بود و به بردگی باقی بود تا ایام زیاد، پس او را خرید و عتق کرد. زیاد برای خمول و گمنامی پدر به غیر پدر منسوب شد و برای این که در واقعه استلحاق به نام

دیگری خوانده شد. لذا گفته می شد: زیاد بن سمیه، وی کنیز حرث بن کلدۀ ثقفی و در حبالۀ عیبید بود و گاهی گفته می شد: زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش، و گاهی زیاد بن امّۀ، یعنی پسر مادرش و وقتی استلحاق شد، اکثر گفتند: زیاد بن ابوسفیان چون مردم با میول ملوک همراهند، عیبید و سمیه هر دو از موالی کسری بودند، کسری آنها را به ابوالخیر بن عمرو کندی که از ملوک یمن بود عطا کرد و وقتی ابوالخیر را مرضی عارض شد به طائف رفت، در آنجا حرث بن کلدۀ، طیب عرب، او را علاج کرد و سمیه را به حرث عطا کرد، سمیه نزد حرث ماند و نافع را زائید و او نفی کرد، آن گاه ابوبکره را که صحابی معروفی است بر فراش او آورد، باز حرث او را نفی کرد، و سمیه را تزویج به عیبید مذکور کرد و این جماعت با «شبل بن معبد» که هم از اولاد سمیه بود شهادت به زناى مغیره دادند و زیاد به اشارهٔ عمر مسامحه کرد، تلجلج نمود، باعث شد که عمر حدّ را بر شهود زد.

مروج الذهب گوید: سمیه از ذوات الاعلام بود، هزینه به حرث بن کلدۀ می داد، در طائف در محله ای که موسوم به «حاره البغایا» بود منزل داشت. یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمار بود شتافت و مست شد و از او زانیه ای خواست. ابومریم گفت: جز سمیه کسی نیست، ابوسفیان گفت: بیار اگر چه زیر بغل های او گند می کند و پستان بلند دارد، معلوم می شود سابقه داشته؛ ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید: چگونه بود؟ گفت: اگر استرخای پستان و

نکته بوی بد دهان نداشت، عیبی نبود. (۱)

باری در فراش عبید ثقفی «زیاد» را زائید چون اندکی رشد کرد، کاتب ابوموسی شد، عمر او را به کاری مأمور کرد، انجام کرد و برگشت در مسجد خطبه ای خواند.

ابن عبدالبرّ و بلاذری و واقدی از ابن عباس و دیگران بازگو کرده اند که: عمر، زیاد را برای اصلاح مفسده ای که در یمن رخ داده بود فرستاد؛ همین که در حضور عمر خطبه ای خواند که مثل آن دیده نشده بود، در این مجلس ابوسفیان و علی علیه السلام و عمروعاص حضور داشتند. عمرو گفت: خدا به پدر این جوان چه نظر داشته، اگر قرشی بود عرب را با یک چوب می راند. ابوسفیان گفت: قرشی است و من آن کس را که وی را در رحم مادرش نهاده می شناسم، علی علیه السلام فرمود: کی است؟ او گفت: منم. فرمود: مهلا ای ابوسفیان.

او گفت:

اما والله لولا خوف شخصیرانی یا علی من الاعادی

لا ظهر امره صخر بن حرب و لم تكن المقالة عن زیاد

و قد طالت مجاملتی ثقیفاً و ترکی فیهم ثمر الفؤاد (۲)

یعنی: اگر خوف از این شخص نبود که مرا می بیند از دشمنان، البته صخر بن حرب امر او را آشکارا می کرد و از گفتگوی مردم درباره زیاد ترسی نمی داشت.

ص: ۵۷۶

---

۱- (۱) مروج الذهب: ۱۹/۳-۲۰؛ اختیار معرفه الرجال: ۲۵۵/۱ شرح.

۲- (۲) الاستیعاب: ۵۲۵/۲؛ الغارات: ۹۲۶/۲؛ شرح نهج البلاغه: ۱۸۰/۱۶؛ بحار الأنوار: ۵۱۸/۳۳، باب ۲۹.

آمد و رفت من در ثقیف مدت های طولانی بود که ثمر فواد، میوه دلم در میان آنان ماند.

مقصودش از خوف شخص، اشاره به عمر بن خطاب است و در روایت دیگر گفت: خدمت مادرش در جاهلیت از راه غیر قانونی رسیده ام.

علی علیه السلام فرمود: ای ابوسفیان! عمر زود اقدام می کند - یعنی او را تهدید کرد - گوید: زیاد، از گفتگویی که در بین رد و بدل شد آگاه شد. این هوس در نفسش می بود و در روایت دیگر: عمروعاص گفت: پس چرا وی را استلحاق نمی کنی؟ گفت: از این چاروادار که نشسته است می ترسم که پوستم را بر بدنم بدراند.

گوید: زیاد در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ایالت فارس یا بعضی از قطعات فارس عامل امام علیه السلام بود، نیکو عوائد را ضبط کرده جمع آوری نمود و امنیت داد. معاویه به او نامه تهدیدآمیزی نوشت.

همین که نامه بر زیاد وارد شد، قیام کرد و خطابه ای برای مردم خواند و گفت:

عجب از پسر زن جگرخوار و رأس نفاق و بقیه احزاب مرا تهدید می کند، در صورتی که بین من و بین او سدی است، پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و همسر سیده النساء العالمین و پدر سبطین و صاحب ولایت و منزلت و اخوت با یکصد هزار شمشیر زن از مهاجرین و انصار و تابعین نیکوکار مانند سدی در سر راه او هستند؛ معلوم است کوفه بین شام و بصره واسطه بود.

و هان والله! اگر اینها همه را هم زیر پا بگذارد به سوی من و بگذرد؛ مرا

یک تن احمر خواهد یافت، آتش افروز، و مرد زد و خورد و شمشیرزن. (۱)

احمر بود یعنی مولا بود، بعد که معاویه او را استلحاق کرد، عرب شد.

سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام نامه ای نوشت و نامه معاویه را ضمیمه کرده فرستاد، امیرالمؤمنین علیه السلام جواب برای او نوشت و در آن تذکر داد که از ابوسفیان در ایام عمر فلته ای رخ داد که از آرزوهای بی مایه و دروغین نفس است و به آن نه میراثی را می توان مستوجب شد و نه نسبی را مستحق و معاویه بسان شیطان رجیم از هر دری در می آمد از پیش و از پس و از چپ و راست، پس زنهار از او حذر کن. (۲)

ابو جعفر محمد بن حبيب گوید: «علی علیه السلام زیاد را بر قطعه ای از ایالت فارس حکومت داده، او را برای خود ساخته بود، همین که علی علیه السلام شهید شد؛ زیاد، در حوزه خود برقرار ماند، معاویه ترس از او کرد و هراسید که همدست و صمیمی با حسن بن علی علیه السلام گردد؛ به او نامه ای نوشته او را تهدید نموده، به بیعت خود خواند. زیاد جوابی غلیظتر به او داده.

معاویه در این باره با مغیره بن شعبه مشورت کرد او وی را متوجه کرد که نامه مهرآمیزی به او بنویسد و مغیره آن نامه را به همراه ببرد، وقتی که پیش او آمد او را راضی کرد و نامه ای مشعر بر اظهار طاعت مبنی بر شروطی از او گرفت، معاویه جمیع متمنیات او را برآورد و به خط خودش نوشته ای برای او

ص: ۵۷۸

---

۱- (۱) الغارات: ۴۴۵/۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۴۴.

فرستاد که وثوق یافت. در اثر آن به شام پیش معاویه داخل شد، او را مقرب داشت، نزدیک کرد و بر حکومت خود برقرار کرد؛ سپس او را بر حکومت عراق گمارد.»(۱)

زیاد، در طائف سال فتح مکه متولد شد، بعضی گویند: سال هجرت و برخی گویند: سال بدر؛ کنیه او ابوالمغیره بود نه صحبت و نه رؤیت، ندارد.

با امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع مشاهدش حضور داشت و با امام حسن علیه السلام نیز تا امام علیه السلام صلح کرد، وی به معاویه ملحق شد در رمضان (۵۳ هجری) در کوفه به سن (۵۶) به طاعون درگذشت.

ابتدا کاتب مغیره بن شعبه، سپس برای ابو موسی اشعری در زمان عمر، سپس برای ابن عامر در زمان عثمان، سپس برای ابن عباس در زمان علی علیه السلام بود، و با علی علیه السلام بود امام علیه السلام او را والی فارس کرد.

سپس معاویه وی را برادر خواند و بصره و حکومت های تابعه را به او داد بعد از مرگ مغیره او را بر مجموع عراقین نصب کرد، وی اولین کسی است که حکومت هر دو «عراقین» برای وی فراهم شد.

ابن ابی الحدید گوید: زیاد در آخر تصمیم گرفت که به طور رسمی و عمومی بر اهل کوفه برائت از علی علیه السلام را و لعن او را العیاذ بالله تحمیل کند و هر کس قبول نکند، خود او را بکشد و خانه او را خراب کند. خدا مهلت نداد همان روز

ص: ۵۷۹

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۹/۳۳، باب ۲۹؛ شرح نهج البلاغه: ۱۸۲/۱۶.

مبتلا شد به طاعون بعد از سه روز به سال (۵۳ هجری) جا عوض کرد. (۱)

دیدید: مبدأ و پرانسیب نداشت، دوره ای علوی بود، دوره ای با معاویه شده و عثمانی شد؛ عبیدالله پسرش بُرّه ای در منبر از علی علیه السلام تبری می جست و یزید را ستود؛ دورانی از یزید بدگویی کرد و تبری جست، تعجب از اطوار نفس بشر است، جانی بالفطره ممکن است عمری خود را نشناسد، بعد از دوری از رهبانیت که در حلقهٔ پاکان باشد، از غلاف چیزی دیگر به در آید - نعوذ بالله - زیاد، شیعیان علی علیه السلام را در کوفه و بصره تا حدود سیزده هزار گرفت و کشت و کور کرد و میل داغ آهنین در چشمشان کشید. معاریف ایشان را از سابق می شناخت، چون در اعداد شیعیان بود، اول کسی بود که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد.

به روایت ابن خلدون و ابن اثیر عبدالرحمن، ابن حسان را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام زنده زنده در گور کرد. (۲)

اما پایان: آیا این بی مبدیی به کجا می رود؟! آیا راهی یا روزنه ای برای تأمین بقاء به روی متعدی باز می کند؟! در پایان مرگی که گلوی همه را فشار می دهد، گلوی متعدی را به فشار نمی آورد؟ نی، بلکه متعدی بی مبدأ را به وضع فجیع تر و سوزنده تری به مذبح می آورد.

آتش سوزنده ای که از قصر ابن زیاد می بارید؛ در پایان خودش را سوزانید و خاکستر کرد.

ص: ۵۸۰

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۵۸/۴.

۲- (۲) شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور: ۳۱۵.

سردار رشید شیعه ابراهیم اشتر - ابن زیاد را کنار نهر خازر در موصل روز عاشورا، دهم محرم کشت و سر او را از تن جدا کرده به کنار نهادند که نزد مختار بفرستند و تنش را به آتش سپردند، آن شب سراسر جسد او را تا صبح می سوزانیدند - مهران - مولای او از مشاهده پیه و روغن او که در میان آتش محترق می شد به قدری آتش گرفت که قسم خورد عمرانه دیگر پیه و شله نخورد.

امالی شیخ طوسی چنین گوید:

«مهران همان مولای زیاد بود که ابن زیاد او را به طور شدید دوست می داشت و همیشه هشیار به حفظ عیدالله بود، بالاخره با همه زبردستی نتوانست او را از چنگال مرگ برهاند.»<sup>(۱)</sup>

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد<sup>(۲)</sup>

ص: ۵۸۱

---

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۵/۴۵، باب ۴۹.

۲- (۲) حافظ شیرازی.





مسلم بن عمرو باہلی را در این کتاب شناخته اید، پدر قتیبه است و فارس حرون است که عمدتاً اسب های عربی تا دو بیست سال از نسل آن بوده است.

عبداللہ در بصرہ بعد از دریافت مأموریت یزید و دار زدن سلیمان و خطبہ تہدید آمیز و تعیین استحکامات مرزی و استحکام سنگرہای دیدہ بانی و نصب برادرش «عثمان بن زیاد» بر بصرہ، پانصد تن از اہل بصرہ را برای ہمراہی سفر انتخاب کرد کہ از آن جملہ عبداللہ بن حارث نوفل (۱) و از جملہ شریک بن اعور ہمدانی (۲) بود کہ شیعہ بود، روز دیگر با مسلم بن عمرو باہلی و منذر بن جارود و

ص: ۵۸۳

---

۱- (۱) وی در ثورہ مسلم بن عقیل، جزء ہمراہان مسلم علیہ السلام شد، بعد تحت تعقیب قرار گرفت و ظاہراً وی همان «بہ» است کہ بعد از یزید در بصرہ با او بیعت کردند، از بنی نوفل بن عبد مناف است، ولی در جلد اول عنصر شجاعت عبیداللہ بن حارث نوفل را از سرداران و پرچمداران مسلم بن عقیل شمرده گوید: بعد از تعقیب گرفتار و کشتہ شد، تأمل زیادتری می خواہد.

۲- (۲) ق مقام گوید: حارثی - تتمہ المنتہی گوید: اسلمی.

کسان خود از حشم و اهل بیت رهسپار کوفه شدند، مالک بن مشیع (به وزن معظم) معتذر به مرض و در پهلو شده، از آن سفر تخلف نمود.

از این که تخلف یک تن از سران بصره را به استثنا ذکر کرده اند، استفاده می شود که برای پشت گرمی، عمده رجال سرشناس بصره و شخصیت ها را همه همراه کرده بود و کسی در بصره برای ابراز مخالفت نمانده بود.

رجال مؤثر در یک شهری غالباً بیشتر از پانصد نفر نیستند. بدین قرار ذخایر بصره را همه همراه داشته که تند می رانده، از همراه داشتن پشتیبان کافی، طبعاً مرد سرعت سیر گرفته، تندتر می راند، نیروی سرعت سیر را نباید فراموش کرد.

تاریخ می گوید: عیدالله سخت به سرعت می راند، چنانچه همراهان از موافقت بازمانده، پاریز شدند، اولین کسی که پاریز شده با اتباع از پا افتادند شریک بن اعور و دیگر عبدالله بن حارث بودند، بدان امید که عیدالله سربرگرداند تا در ورود او به کوفه تأخیری شود و حسین علیه السلام به کوفه سبقت گیرد، عیدالله نسبت به آنان که از پا می افتادند به هیچ وجه التفاتی نکرده می رفت، همین که به قادسیه رسید، مهران مولای او نیز از رفتن ماند.

گفت: ای مهران! اگر خودداری کنی و به قصر کوفه برسی، صد هزار درهم به تو می دهم؛ گفت: مرا بیش قوت و طاقت نمانده، نتوانم آمد.

قادسیه در طریق عیدالله نیست، پس چگونه ذکر شده، منازلی که در طریق بصره تا کوفه عمال بنی امیه می پیموده اند به قراری که «ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» ذکر کرده این است.

از بصره به عین جمل - سپس عین صید - سپس اخادید - سپس اقر - سپس

سلمستان - سپس قلع - سپس مارق - سپس قرعاء - در آنجا مسجدی است به نام سعید - و از قرعاء به کوفه می رود.

معلوم نیست این طریق با طریق مکه به کوفه، آیا در قادسیه که دروازه کوفه رو به صحرا است به هم می رسد و متحد شده به کوفه منتهی می گردد، یا نه؟! به هر حال مسافت ۸۵ فرسخ است، ابن هشام کلبی از پدرش چنین گفته: ابن بلال ابی برده ذکر کرده که من این مسافت را در ایام خالد بن عبدالله در یک شب و روز پیمودم.

دیگران گویند: صد فرسخ است، واسط که بین کوفه و بصره ساخته شده، به هر کدام یک از بصره و کوفه ۵۰ فرسخ فاصله دارد.

طریقی که الآن از بصره به کوفه می روند همه معموره است؛ ولی عبیدالله از بادیه از طریق صحرا و جهت نجف اشرف وارد کوفه شد، نعل واژگون زد بلکه در لباس شیر رفت، بدین قرار که لباس سفید در بر کرده، عمامه سیاه بر سر نهاده، لثام (۱) بر دهان بسته، به زی مردم حجاز بر استری سوار، وقت ظهر داخل کوفه گردید.

و به روایت اکثر: چون نزدیک شهر رسید، توقف نموده، شبانگاه تنها به کوفه داخل شد. بعضی نوشته اند: با چند نفر که عددشان کمتر از (ده) بود، بدین قرار متنکر وارد شده از جهت زی و از تاریکی شب و از تلثم (۲) و از سمت صحرا

ص: ۵۸۵

---

۱- (۱) لثام: نقاب، دهان بند، روی بند.

۲- (۲) تلثم: نقاب، دهان بند نهادن.

نمایش می داد که حسین علیه السلام است.

فصول المهمه گوید: «همین که نزدیک کوفه شد، متنکر شده خود را ناشناس کرده، شب داخل کوفه شد و نشان داد که حسین علیه السلام است، از جهت وادی در زی اهل حجاز داخل شدند، هر گاه به جماعتی برخورد می کرد، بر آنها سلام می کرد، آنان برای وی قیام می کردند و می گفتند: خوش آمدی یابن رسول الله! به گمان این که حسین علیه السلام است.

او استفاده از اشتباه کاری مردم کرد، اما او از اشتباه کاری به قدری می خواست که امنیت خود را تأمین کند، نه به قدری که مردم زیاد به او نزدیک شوند تا دست و پا بیوسند و او را بشناسند، یا از هیجان احساسات عموم تحریک شده، تقویتی از جانب امام علیه السلام در دلها شده باشد.

ولی چه باید؟! چنان سخت در پوست شیر رفته بود که خاطره ها را به خود جلب می کرد.

زنی از اهل کوفه بانگ کرد(۱) «الله اکبر، ابن رسول الله و ربّ الکعبه» مردمان دیگر شنیده فریاد برآوردند، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده از چهل هزار کس در رکاب تو حاضریم. ازدحام مردم زیادتر می شد تا این که دم استر ابن زیاد را بگرفتند: چه آن که گمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می نمودند، همین که ابن زیاد این اجماع را دید نقاب برداشت و خویشان را شناسانید، مردمان بر یکدیگر

ص: ۵۸۶

عجیب بازیگری است نزدیک می آورد، دور می کند، هم تحفظ از خطر نمود، هم شهر را پرهیاهو کرد که همه به طبع از همدیگر دور و نزدیک، خبر از این تازه وارد می گیرند، آگاه کردن همه طبقات یک شبه کار آسانی نیست، از خاصیت پوست شیر به خود گرفتن که مردم منتظر امام علیه السلام بودند این نتیجه را هم گرفت.

اکثر گفته اند: (۲) همین که این کثرت خوش باش را دید بدش آمد، مسلم بن عمرو باهلی که با او همراه بود (معلوم است مسلم باهلی کارگردان اصلی از پانینفاده است) به مردم نهیب زد و گفت: عقب بکشید این امیر عیب‌الله زیاد است، عیب‌الله همچنان سیر خود را ادامه داده تا همان شبانگاه به قصر رسید و هنوز جمعی پیرامون او پیچیده، شک نداشتند که وی حسین علیه السلام است.

نعمان بن بشیر انصاری امیر کوفه، در را به روی خود و خاصان دلسوز خود بست، بعضی از همراهان عیب‌الله نعمان را صدا زد که در به روی آنان بگشاید.

نعمان از بالای قصر سر برآورد، هنوز او را حسین علیه السلام گمان می کرد.

گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! مرا با تو چه کار، تو را به خدا سوگند می دهم از من به کنار روی؛ چه به خدا سوگند! من امانت و سپرده خود را به تو تسلیم

ص: ۵۸۷

---

۱- (۱) الفصول المهمه: ۷۸۹/۲-۷۹۱.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۰/۴۴، باب ۳۷؛ اعلام الوری: ۲۲۴؛ روضه الواعظین: ۱۷۴/۱.

نخواهم کرد و در جنگ با تو آرمانی ندارم.

عبداللہ ہمی سکوت کرده با او مکالمہ نمی کرد تا سپس نزدیک شد و نعمان ہم از کنگرہ ای سر بہ زیر کردہ آویزان شد، این گاہ عبداللہ بہ سخن آمد و گفت: (۱) در بگشا نگشادہ باشی شبت دراز شد، یا خوابت طولانی شد.

از این مکالمہ منظور این بود کہ: روزت سیاه شد، ہوشمند آدمی صدا را شنید، بہ عقب برگشت، بہ جمعی کہ باز بہ عقیدہ اینکہ حسین علیہ السلام است بہ دنبال بودند از اہل کوفہ، گفت: ای قوم! پسر مرجانہ است. بہ حق خدائی کہ جز او نیست.

بعد از آن کہ اشتباہی بہ جمعیت رخ داد تا شبہہ از مردم رفع شود، زود بہ زود میسر نمی شود. عوامل مؤثر در افکار اجتماع و طرز سرایت و نشر افکار جامعہ با سابقہ انتظار یکی از لغزہای اجتماعی است، ہر زمان گرفتاری بہ آن، بہ نوعی است.

مسعودی گوید: مردم او را وقتی شناختند سنگباران کردند، ولی او از دست مردم در رفت. نعمان در بہ روی او گشود، داخل شدہ و با شدت در را بر رخ مردم بستند، مردم بہ ناچار پراکندہ شدند. (۲)

از طرز ورود شب طنینی در افکار مردم افتاد، اضطراب و ناراحتی حاصل

ص: ۵۸۸

---

۱- (۱) افتح لا فتحت، فقد طال لیلک - أو طال یومک (خ ل) نومک (خ ل) یا نعیم. «الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ بحار الأنوار:

۳۴۰/۴۴، باب ۳۷»

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳/۳-۶۴.

شده، نفوس به طبع تشنه استماع خبر شده اند. به اندازه ای که فردا صبح هر صدا که برخیزد مردم برای گرفتن خبر می شتابند.

شب آبستن است تا چه زاید سحر

ص: ۵۸۹





فردا بامدادان منادی او در میان مردم ندای نماز جامعه در داد، مردم اجتماع نمودند از آن پس بیرون آمد، پس خطابه ای به اسلوب تهدید و تطمیع خواند حمد خدا را کرد و ثنا خواند سپس گفت: «اما بعد: امیرالمؤمنین (مقصود یزید است) مرا بر مصر شما و مرز شما و مالیه شما حکومت داده و مرا امر داده به انصاف درباره ظلم دیدگان شما و بخشش به محروم شما و احسان نسبت به سامع شما و مطیع شما و به اعمال سختگیری بر بدگمان از شما و نافرمان از شما و من جدّاً امر او را درباره شما تبعیت می کنم و سر خط فرمان او را؛ و تازیانه من و شمشیر من بر کسی است که امر مرا ترک نموده، قرار و عهد مرا مخالفت نماید، پس زنهار هر کسی بایدش به جان خود رحم کند.

عمل و رفتار از تو خبر می دهد نه تهدید.

در روایتی گفت: پس به این مرد هاشمی، گفتار مرا ابلاغ کنید تا از خشم من

«سپس فرود آمد.

و شروع کرد به اجرای مقررات حکومت نظامی. کدخدایان را درباره معرفی مردم سخت تحت تعقیب گرفت و از آنها التزام خواست که گزارش داده، نام کسانی را که او می خواست، نوشته روی صفحه آرند.

گفت: برای من نامبر کرده عزیزان را، یعنی منتسبان هر حوزه ای را یا غرباء را که در محل شما واردند و نام کسانی که امیرالمؤمنین در پی جویی آنها است و نام کسانی که از حروریه در میان شما است و کسانی که مورد بدگمانی بوده، رأی آنان نسبت به حکومت بدخواهی و ستیزه است؛ برای من بنویسید و با دستیاری خود کدخدایان باید جلب شوند تا رأی خود را درباره آنها ببینم.

هر کس برای ما کسی را نمی نویسد باید نسبت به حوزه کدخدائی خود ضمانت بدهد که مخالفی از آنها با ما مخالفت نکند و بدخواهی از آنها قصد سوئی به ما ننماید و هر کس نکرد ذمه ما از او بری است، ذمه دار تعهد به چیزی

ص: ۵۹۲

---

۱- (۱) فحمدالله و اثنی علیه ثم قال: اما بعد: فان امیرالمؤمنین ولائی مصرکم و ثغرکم و فیئکم و امرنی بانصاف مظلومکم و اعطاء محرومکم و الاحسان الی سامعکم و مطیعکم کالوالد البرّ، و سوطی و سیفی علی من ترک امری و خالف عهدی فلیتق امرؤ علی نفسه، الصدق ینبئ عنک لا- الوعید - و فی روایه - قال: فابلقوا هذا الرجل الهاشمی مقاتلی لیتقی غضبی یعنی بالهاشمی مسلم بن عقیل. «الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲-۴۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۰/۴۴-۳۴۱، باب ۳۷»

نسبت به او نیستیم، مال او و ریختن خون او برای ما حلال است، و هر کدخدائی که در حوزه «عرافه» او کسی یافت شود، از آنان که مطلوب ما و امیرالمؤمنین (مقصود یزید) است و خود گزارش او را حسب مراتب به بالا- نداده، خود او بر سرای خویش به دار آویخته خواهد شد و آن «عرافه» نامش به کلی از دفتر عطا خواهد افتاد.

کامل می گوید: سپس در تعقیب این اقدامات، اقدامات شدیدتری کرد، کسانی را به زاره حرکت داده تبعید کرد.»(۱)

«زاره» موضعی است از عمان محل تبعید گاه زیاد و عبیدالله بوده) و در فصول المهمه گوید: و جمعی را دستگیر کرده همان ساعت کشت.(۲)

این مقررات حکومت نظامی و صحرایی ابتکار را به دست عبیدالله داد، همه را در حلقه چنبر او آورد اکنون همه از همدیگر می ترسند و کار به عهده

ص: ۵۹۳

---

۱- (۱) ثم نزل - ای من المنبر - واخذ العرفاء بالناس اخذاً شديداً فقال: اكتبوا لي العزباء (الغرباء) و من فيكم من طلبه امير المؤمنين و من فيكم من الحروریه و اهل الريب و الذين رأیهم الخلف و الشقاق، فمن یجئ بهم لنا فبرئ و من لم یكتب لنا احداً فلیضمن ما فی عرافته ان لا یخالفنا منهم و لا یبغ علينا منهم باغ، فمن لم یفعل برئت منه الذمه. و حلال لنا دمه و ماله و ایما عریف و جد فی عرافته من بغیه امیرالمؤمنین احد لم یرفعه الینا، صلب علی باب داره و الغیت تلک العرافه من العطاء و فی الکامل و سیر الی موضع بعینان (الزاره) - و فی الفصول المهمه و امسک جماعه من اهل الکوفه فقتلهم تلک الساعه. «الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۵/۴»

۲- (۲) الفصول المهمه: ۷۹۱/۲.

می گیرند کارگردانها تندتر شده، مردم را بیچاره می کنند، مسلم علیه السلام این کار را نمی توانست بکند؛ زیرا بنای او تا کنون بر تستر و گزارش بود، او اساساً مأمور اقدام به مبارزه نبود و حوزه های کدخدائی در چنبر اداره او نبودند و کدخداها در چنبر اراده او نیامده بودند که بتواند این گونه اقدامات شدید بکند، فقط و فقط او یک راه دارد که سنگر خود را محکم کند و مبادرت به نهضت نماید یکی را کرد، آن دیگری را نگذاشته بکند.

از این به بعد دیگر نامی در تاریخ از سران شیعه مانند سلیمان بن سرد و مسیب ابن نجبه و عبدالله بن وال و نظایر آنان نمی بینید، آیا در این گرفت و گیر به زندان افتاده اند یا تبعید شده اند کس خبر ندارد؟! شاید؛ و شاید مانند کسانی از قبیل عبیدالله حر جعفری و مختار بن ابوعبیده ثقفی هر یک، به یک منظوری کوفه را ترک گفته اند.

اما عبیدالله حر جعفری به نظر این که در این غوغا از بدایت تا نهایت وارد نباشد، ولی مختار به منظور آن که دور از اختناق بوده منتظر فرمان نهضت باشد و در دهکده اش (لقفا) که در خطر نیه است از کوفه بر کنار باشد، تا مبادا قبل از نهضت علنی به حبس بیفتد و دستشان بسته شده، دیگر نتوانند هنگام بروز و احتیاج به کمک، مددی به مسلم بن عقیل علیه السلام بدهند و روی این اصل چون خروج مسلم علیه السلام طبق میعاد مقرر نبود و غیر مترقب به مختار رسید وقتی از دهکده خود با سواران خود را به شهر کوفه رسانید کار از کار گذشته بود، نسبت به سایر مخلصان اکابر شیعه هم اوفق به نظر همین می آید که مانند قوای احتیاط در محوطه محفوظتری می زیسته اند که دستگیر نشوند؛ تا هر وقت ابلاغ

به آنها شد ضمیمه شوند و نهضت کنند؛ ولی تخلف ثوره از موعد مقرر به واسطه حادثه غیر مترقب «جلب هانی» کار را بر آنها مشوش کرده، نتوانستند تدارک کار را بکنند تا رشته کار گسیخته شد یعنی پیش از آن که خود را برسانند، مسلم علیه السلام کشته شد.

به هر حال مسلم علیه السلام باید سنگر را محکم کند، موجبات انتقال برای او به خانه «هانی بن عروه مرادی» نیکو فراهم شده است، خانه هانی به واسطه پیش آمد تازه ای برای پذیرایی این امر مهیا گشته است.

مهمانی گرامی از سران بصره به منزل هانی وارد شده، از خلص شیعیان است. باید مسلم علیه السلام به دیدن او برود، زیارت مهمان تازه وارد این باب را به روی مسلم علیه السلام باز کرد، شریک بن اعور از امرای بزرگ مسلمین است، والی خراسان بوده، پس از عزل به بصره آمده، از همراهان عبیدالله زیاد بود و در بین راه عقب کشیده بود که بلکه تأخیری در ورود عبیدالله به کوفه رخ دهد؛ تا امام علیه السلام سبقت گیرد عبیدالله نایستاد و به کوفه آمد، شریک که بین راه بیمار شده بود، روز دیگر از راه رسیده به کوفه وارد شد؛ در خانه «هانی» منزل گزید.

اخبار الطوال دینوری گوید: «هانی او را از منزل عبیدالله به منزل خود، خود آورد و او را فرود آورد در همان حجره ای که مسلم بن عقیل علیه السلام در آن حجره بود، شریک از کبار شیعه بود، وی همی «هانی» را برای قیام به امر مسلم علیه السلام تحریک می کرد، به هر حال وجود شریک به منزله حلقه وسطی شد، چون وی از دوستان هانی و شیعه و در تشیع شدید است، صفین را به همراه عمار یاسر در

رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته و کلمات وی با معاویه مشهور است.»<sup>(۱)</sup> پس طبعاً در ورود کوفه طالب دیدار مسلم علیه السلام خواهد بود. و روابط سری بین بین، مسلم علیه السلام را به دیدار مسافر تازه وارد باید بیاورد و آورد.

میزبان هم «هانی بن عروه» است از شخصیت های برجسته اشراف کوفه و اعیان شیعه است.

مسعودی گوید:<sup>(۲)</sup> هانی شیخ مراد و زعیم آنان بود، همین که سوار می شد چهارهزار سواران زره پوش و هشت هزار پیاده پیرامون خود داشت و وقتی هم سوگندان وی، از کنده و دیگران او را اجابت می نمودند درمیان (سی هزار) سوار زره پوش بود.

در عرفان مبادی اسلام از سرچشمه اصل خبر داشت، صحابی بود، رؤیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را درک و به درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف یافته، در عقد «نود» از عمر وارد است، هشتاد و نه سال از عمر وی می رود. مسلم علیه السلام باید به خانه هانی برود؛ اگر موقع شناس بوده و نیکو تشخیص بدهد می رود. ساختن برج مقابل بارو و جبهه بندی برای مرد مبارز اینک لازم است، اگر چه حدود مأموریت مسلم علیه السلام از طرف امام علیه السلام تا میزان جبهه بندی نیست، ولی کار به این جا کشیده چه باید کرد؟ اینک قدرت نفس و جرأت لازم است، خانه هانی باید سنگربندی شود، مرکز قوای مخفی مسلم علیه السلام گردد چه ورود در خانه «هانی» به

ص: ۵۹۶

---

۱- (۱) الأخبار الطوال: ۲۳۲-۲۳۵؛ الغارات: ۷۹۴/۲؛ الغدير: ۱۷۱/۱۰، حدیث ۶۹.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۵/۳.

قراری باشد که طبری گوید، وچه به قراری باشد که صاحبان تراجم گویند.

طبری گوید: «و مسلم علیه السلام آمدن عیدالله و گفتار او را شنید و لابد از اقدامات او هم با خبر شده از خانه مختار بعد از تاریکی شب بیرون شده به خانه «هانی بن عروه» آمد، داخل شده هانی را خواست که برای وی بیرون آید.»<sup>(۱)</sup>

دینوری می گوید:<sup>(۲)</sup> «در بیرونی هانی وارد شد، هانی در اندرون (دار النساء) بود، بیرون آمد همین که او را دیدار کرد، از مقدم وی کراهت یافت.»

مسلم علیه السلام گفت: نزد او آمده ام که بایدت مرا جوار دهی، یعنی حمایت کنی و شرط ضیافت معمول داری. هانی گفت: رحمک الله، تکلیف بیش از طاقت به من متوجه فرمودی، اگر نبود آن که به خانه من داخل شده و ثقه به من داری، دوست می داشتم از فکر من منصرف شوی؛ ولی عهده ذمه مرا فرا گرفته و به من متوجه شده است. داخل شو!

بدین قرار در حرمسرای خود ناحیه ای را اختصاص به مسلم علیه السلام داده.

دینوری چنین گوید: پس وی را نیکو مأوی داد، کامل و مروج الذهب نیز همین را گویند. ولی دور نیست که مبدأ تاریخی اینان برای طرز ورود مسلم علیه السلام همان اعتذارها می باشد که به عیدالله زیاد گفت و حال آن اعتذار معلوم است، برای تخلص بوده و البته سخنی که در مجلس رسمی عیدالله گفته شده، در دست و دهان ها افتاده و مبدأ تاریخ و نشریات شده است، تاریخ هم شایعات را ضبط

ص: ۵۹۷

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۵۸/۴-۲۵۹.

۲- (۲) الأخبار الطوال: ۲۳۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۵/۴.



می کند.

اما فلسفه تاریخ از راه بازجویی مناسبات مانند علم، آثار بهتر نهفته های اسرار را بیان می کند، گفته صاحبان تراجم، این شایعه را تکذیب می کند ببینید از گفته های علمای رجال چه می فهمید.

صاحبان معاجم و تراجم گویند: (۱) اما گفته هانی، به عبیدالله زیاد که: والله من او را دعوت نکرده بودم و به هیچ وجه از امر او آگاهی نداشتم تا به منزل من وارد شد، از من مسئلت ورود خود را کرد، من هم شرمم آمد از رد کردن او و از این امر عهده من ذمه دار شد.

واضح است برای تخلص خود این گفته را در اعتذار به عبیدالله گفت؛ و گرنه بعید است که مسلم علیه السلام بدون سبق وعده و قرارداد و گرفتن پیمان محکم و میثاق به منزل او بیاید. آیا تصور می رود که مسلم علیه السلام در امان او داخل شود بی هیچ آگاهی، بی هیچ شناسایی، بی هیچ سابقه و سنجش و همچنین هیچ تصور نمی رود «هانی شیخ مصر و سرور شهر و وجیه شیعه» در این مدت از امر مسلم علیه السلام هیچ مطلع نشده؛ تا ناگهانی مسلم علیه السلام بر او داخل شده و به دیدار وی یک دفعه بر او آشکارا شده باشد.

گویند: بنابر این سخن روضه الصفاء و حبيب السیر بی پایه به نظر می آید که هانی به مسلم علیه السلام گفت: مرا در رنج و زحمت انداختی و اگر این نبود که تو داخل خانه من شده ای، من تو را رد می کردم.

ص: ۵۹۸

محدث معاصر گوید: با آن که جز در این کتاب این سخن را نیافتیم و کتب معتبره از آن تهی است.

به هر حال برای مواقع سخت نظامی احتلال در سنگری یا عقب نشینی و تخلیه سنگری هر وقت لازم شد، مورد هیچ گونه ملاحظه ای نباید باشد. مسلم علیه السلام در این اقدامش ملامتی ندارد به هر نحو کرده باشد، اقدامات نظامی در سنگربندی و جبهه بندی و موقع گرفتن نظامی هیچ مسؤولیتی ندارد، بلکه دنیا ملاحظه حلال و حرام مکان و غصب محل سنگربندی را برای متخاصمان نمی کنند و در شرع هم «حرج» تجویز آن را می کند، ما هم در رد سخن مورخان نه آن که استیحاشی از جنبه قدس مسلم علیه السلام داشته و سخنی از جهت ورود با اذن و بی اذن وی داشته باشیم و البته هم جا ندارد؛ زیرا ورود او بالاخره بی اذن نشده است، تا منافی با مبانی قدس روحانیت مسلم علیه السلام بوده باشد.

از جنبه قدس همت نیز مسلم علیه السلام از خود نگاهید؛ زیرا مانند عیدالله که به پناه حارث بن قیس فهمی رفت نگفت: مرا وصیت کرده اند که در فرار به خانه تو پناه ببرم و یا به مسعود بن عمرو که گفت: این طعام تو در شکم من و این لباس تو بر تن من و این چهار دیوار خانه تو مرا فرا گرفته و به عجز و لایبه خود و حارث به دامن او آویخته تا او را متقاعد کردند، در صورتی که آنجا ازدهایی برای عیدالله دهان باز نکرده گریخت؛ حتی ثوره بصره و شورش و بلوای آتشش پر، هنوز دامن نزده بود، فقط از فرار او شهر بصره دچار انقلاب شده آن هم انقلاب و ثوره محض که فقط همان انقلاب افکار و اطوار بود نه مانند کوفه که اعمال خونریزی از حکومتی مقتدر با دستگیری و تبعید و کشتار بی رحمانه و

دریدن و بریدن داشت، با تفاوت سابقه رعب کاخ بیضاء در دل ها در آنجا و سابقه مرعوبیت شیعه و همراهان مسلم علیه السلام از کشتار سابق چهل هزار معاویه و سیزده هزار زیاد و عیدالله این جا.

باری، در محاکمه این مورخان ما، نه به وجهه مقدس بودن شخص مسلم علیه السلام و مقدس مآبی، خود تحاشی از آن طرز ورود مسلم علیه السلام داریم.

زیرا مسلم علیه السلام بطل و قهرمان انقلاب است، وقتی تکلیف اقتضا کرد که باید سنگری را برای خود به دست بیاورد مقتدرانه و شرافتمندانه می کند البته با مراعات حدود قانون، ولی از جهت به دست آوردن قرائن و مناسبات کلمه مورخ را گاهی ناتمام می بینیم.

نه تنها ما تاریخ را لکه دار می شمیریم، بلکه همه تاریخ را انعکاس شایعات منتشره دیده اند، پس گاهی که در فلسفه جویی تاریخ دیدیم مناسبات محققه با شایعات منتشره ناسازگار شد، به دست می آوریم که: تاریخ مبدأ خود را از دهان مقتدران زمامداران و سیاستمداران غالب گرفته و می گیرد، غالباً تاریخ طرفدار طرف غالب است، مگر آن که زندگانی حریف خیلی درخشان و متلاًلاً بوده باشد، پس اگر نقاط روشن درخشانی برای حریف به یادگار مانده است، لابد قابل اخفا نبوده است.

### سخن کوتاه

ما منشأ انتشار را تنها همان تعلیل و اعتذار هانی می دانیم و گرنه در طرز ورود که آیا چگونه بوده مناسبات دیدار مهمان تازه وارد، راهی محترمانه باز کرده بود، شریک بن اعور از بین راه به فکر نهضت امام علیه السلام بود، حتی عقب می کشید

که بلکه امام علیه السلام زودتر به کوفه برسد، غافل از آن که هنوز امام علیه السلام از مکه بیرون نیامده است و اینک که شریک به کوفه وارد شده، بر عیدالله که میزبان است وارد نشده، یا شده و نمانده به منزل «هانی» وارد شده، هانی را هم درست می شناسد چنان چه خود را هم می شناسد، می داند که: باید از خانه «هانی» به کار شروع کنند که بطل و قهرمان حمایت است.

قدرتی در دست اوست قدرت نفسی، قدرت قبیلگی برای این گونه اقدام که در پیش است کم چیزی نیست، پس وقتی شریک منزل خود را از میان همه منازل رجال و دوستان در منزل هانی قرار دهد، می تواند مسلم علیه السلام را با اسهل مناسبات ببیند و از مجاری اقدامات او آگاه شود و خود نقشه بدهد، می تواند هانی را به اقدام جدی تری وا دارد و مسلم علیه السلام را تا اندازه ای که ممکن است مستولی بر قدرتی و نیرویی بنماید.

به هر حال در خانه «هانی» نیرویی علاوه شد و مسلم علیه السلام از اثر مقدرت تازه با مقدرت نفسی بی اندازه خود، تصمیمی مفید و کاری گرفت؛ ولی گاهی همراهان، اسلحه تصمیم را از برندگی می اندازند.

طبری می گوید: پس شیعه بنای آمد و رفت نزد مسلم علیه السلام را در خانه هانی نهادند. روی پایه تستر و پوشیده و پنهان از عیدالله و به کتمان امر به یکدیگر توصیه و سفارش کردند و مردم همی با مسلم علیه السلام بیعت می کردند تا بیست و پنج هزار مرد با او بیعت کرد. (۱)

ص: ۶۰۱

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۱/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۵۸/۴-۲۵۹.

مسلم علیه السلام از افزونی قوای خود خشنود هست یا نه؟!

از برندگی و تندى حریف غافل نیست و خوف غافلگیری با تسّتر قوا و پوشیده و پنهان داشتن یاران بیشتر می رود؛ ولی در اقدام به خروج و پرده برداشتن از روی کار با وجود هانی و استظهار به او و پشت گرمی به حق (جلّ و علاء) بهتر از خطر غافلگیری می رهند، سنگربندی آشکار هیجانی می دمد، استقامت و پایداری بهتری می دهد، غبار کسالت و رُعب را می برد، مردم وقتی برجی مقابل بارو دیدند، اراده خود را تقویت می کنند، اساساً هویت همم و اراده ها با ابراز حماسه جلوه گر می شود؛ پس چرا مسلم هشیار این کار را نکند، هر چند این خروج داخل در حدود مأموریت مسلم علیه السلام نبوده، ولی انتخاب بطل هوشمند کار آزموده برای همین است که تکلیف خود را از وحی مکان و زمان و موقعیت، نیکو دریابد و محتاج به نبی مبعوث در هر قضیه ای نباشد. بنابراین مقدمات متین مسلم علیه السلام تصمیم خود را گرفت.

تاریخ می گوید: مسلم علیه السلام تصمیم بر خروج گرفت ولکن «هانی» گفت: شتاب مکن.

آوخ، از مبادله این دو رأی، یکی رشید و دیگری علیل، چقدر کار را مشکل کرده بود، معلوم می شود مسلم علیه السلام به قدری در حفظ موقعیت نظامی خود روشن بوده که بهتر از آن تصور نمی شود؛ زیرا طبق این نصوص تاریخی تصمیم بر خروج گرفت، از کلمه تصمیم فهمیده می شود که تکلیف را روشن می دیده امر را محتاج به مشاوره هم نمی دیده و حقا با ملاحظه مشکلات تخفی و ایصال غذا به نیروی متخفی و سایر ملاحظات که گفته شد؛ نیکو تشخیص داده بود. یکی از شرائط

زامدار کافی تشخیص به موقع و نیکو است. ولی چه باید کرد، عدم موافقت «هانی» کار را فلیج کرد، موافقت و عدم موافقت هانی که صاحب سنگر است، بسیار برای این اقدام و روشن کردن و تاریک کردن این نقشه مؤثر است، عدم موافقت او کار را خراب می کند چنان که موافقت او کار را تسهیل می نماید.

گاهی راننده را همشینان از نقشه صحیح آزموده اش منحرف نموده، کار را بر او مشوش می کنند، اینک که: به منع هانی (زام) از دست راند و راننده گرفته شد، این کشتی می افتد در ورطه گرداب تا خدا چه بخواهد و ناخدا چه بکند، الآن از این موقعیت صحیح گذشته جاده دیگر در سنگلاخ می افتد برای تلافی و علاج سنگلاخ گاهی رأی سقیم و گاهی کج و منحرف رخ می نماید.

ص: ۶۰۳



خود هانی که از این کار رشید جلوگیری کرد، به کار نارشیدی (ترور کردن عیدالله) دعوت شد و کم کم دامنه این فکر بد، مسلم علیه السلام را هم دعوت کرد، هر چند هیچ کدام اقدام نکردند، ولی این سخن در دست و دهن ها افتاد، تا به گوش دشمن رسید، آن را با آب و تاب دستک داد می گفت: مرده هایی را باید از قبر درآورد و آتش زد. آری، حقا کار بدی پیشنهاد شد - ترور - اسلحه ناجوانمردانه است. عملی که کار عجزه مردم و مردم ضعیف است، کاری که فعل مردم ناجوانمرد است، کاری که در عرب رشید سابقه به نیکی ندارد و در آیین اسلام هم جرم بزرگ شمرده می شود. خواستند برای تلافی ضعف خود به دست سروران ما، این اسلحه ناجوانمردانه را بدهند که تا ابد قوت رشد دعوت شیعه خلل بیابد. آری، شیعه شکست خورده که مدتی به ضعف و عجز خود را دیده، نقشه ترور عیدالله را پیشنهاد دادند.

آری، ترور این اسلحه عجزه ضعیف درمانده پیشنهاد شد؛ هانی و مسلم علیه السلام



قبول نکردند، ضعیف نبودند، هانی ضعیف نبود، مسلم علیه السلام هم ضعیف نبود، جوانمرد عرب تا دستش به قبضه شمشیر است تن در نمی دهد که اقدام به کار ناجوانمردانه بکند، قائمه شمشیر که در دست اوست مانع است از مبادرت به اقدام کارهای ذلیلانه، قبضه شمشیر نیروی غیر محدودی به همت او می دهد.

غرور نظامی را به شمشیر خود در شعری گفته اند:

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو به نگاه خرد خطا است

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترك سبب ز روی شریعت کجا رواست (۱)

خندید و دست خود به قبضه شمشیر برد و گفت: هر ملک، ملک ماست که ملک خدای ما است.

این شعر را اقبال هند، شاعر حماسه، درباره فتح اندلس گفته که طارق بن زیاد بربر فرمانده سپاه اسلام، لشگر اسلام را از دریا از تنگه جبل الطارق به خاک اروپا پیاده کرد، سپس به واسطه تکیه به غرور نظامی دستور داد کشتی های حامل سپاه خود را آتش زدند که دیگر لشگر چشم طمع به فرار نداشته باشد. و در پی آن و خطبه غزائی در جبهه جنگ به نظامیان اسلام گوشزد کرد، در آن خطبه گفت:

ای سپاه! دریا در عقب سر، و دشمن در پیش رو است و شما در این سرزمین

ص: ۶۰۶

---

۱- (۱) اقبال لاهوری.

مانند یتیم بر سر سفرهٔ لثیم از نان و آب هم به شما دریغ می کنند؛ مگر آن چه به شمشیر به دست آورید، اینک به شمشیر خود بنگرید، ببینید چه کارها باید بکند.

«البحر من ورائکم والعدو امامکم» و أنتم فی هذه الارض کیتیم علی مأدبه لثیم [فلیس ثم والله الا الصدق و الصبر فانهما لایغلبان و هما جندان منصوران و لاتضر معهما قلّه و لا تنفع مع الخور و الکسل و الفشل و الاختلاف و العجب کثره]» (۱)

از اثر این خطبهٔ آتشین و حماسه خیز لشکر دوازده هزار نفری او حمله به لشکر دشمن کرد، در صورتی که دشمن صد و هشتاد هزار نفر بود، دشمن را در هم شکست و اندلس را فتح کرد.

اقبال، شاعر هندی این غرور نظامی را نظر دارد، می خواهد بگوید: این غرور نظامی برای هر ملت همان اقبال اوست. و راست می گوید: چنان که سر پرشور خود اقبال، از همین غرور نظامی، کشور پاکستانی ساخت.

ولی مسلم علیه السلام همراهانش به آن کار رشید با او همراهی نکردند تا از خطّ شوسه پرت شده اند و اکنون هم باز به پای رشیدی او نمی آیند که باز دست به قائمه شمشیر بردند، با فکر نارشید شکست خوردهٔ مرعوب، از جاده های پر دست انداز و پر پرتگاه، می خواهند مسلم علیه السلام را ببرند.

ص: ۶۰۷

در پیشگاه انقلابند. چرخ های فکر و تدبیر تند می چرخد تا به اندازه ای که گاهی سر از بیراهه به در می کند.

فکر ترور که حرام ترین فکرها است، بسان جاسوس نهانی و به منزله راهزن حرامی، رخنه در فکرهای آنها می کند؛ گویی مثل جاسوسی مأمور تفتیش درون ایمان است، به ظاهر اینان در اندیشه قصد دشمن دارند و این اندیشه از اینان است؛ ولی به حقیقت، خود دشمنی است، قصد ایمان را دارد؛ چنان که دشمن بیرونی قصد جان دارد، از یک سو مهاجمه دشمن خطرناک دم به دم حیات همه را تهدید می کند؛ از دیگر سو رخنه این فکر و اندیشه ایمان آنان را تباه می نماید، جاسوسی است از کارگاه امتحان خدائی به تفتیش ایمان درون پیراهن می آید تا از یک طرف مقدار عظمت ایمان را که در مسلم علیه السلام و هانی نیکو متمثل است بنماید و از طرفی بفهماند در موقع های بغرنج که مهره انسان در ششدر می افتد، همان جا گرفتار جاسوس ایمان و فتنه گر فتنان می شود.

«ترور» دلربا به نظر می آید؛ ولی می دانید که نیرویی است که عاجز از آن استفاده می کند، عاجز محیل خواهد شد، یک قسمت از تدبیر و حيله است که از عجز برمی خیزد، ترور از همان قسم است.

قمقام می گوید: (۱) هانی در آن هنگام مریض شد، ابن زیاد به عیادت او آمد عماره بن عبید سلولی به هانی پیشنهاد داد و گفت: تدبیر آن که این ابن طاغی ملعون را بکشیم و فرصت از دست ندهیم.

ص: ۶۰۸

هانی گفت: کشتن او را در خانه خود روا ندارم.

اینجا مردانگی و فرزاندگی «هانی» این سردار رشید اسلامی را، از اقدام زشت به این کار زشت مهمان کشی و ترور نسبت به مهمان آگاه کرد؛ ولی از جای دیگر دریچه ای برای این فکر غلط باز شد، از رأی سقیم شریک بن اعور همین فکر حرام باز با مسلم علیه السلام به میان نهاده شد.

شریک بن اعور مریض بود و رأی علیل، علیل است، دور ندانید علیل یک نوع ناتوانی دارد، همیشه روی آن حالت ناتوانی که رأی می دهد اعتبار به آن نیست، گاهی به واسطه ضعف اعصاب خود، دشمن حمله ور را بیشتر از حد و اندازه مستوحش می بیند تا به اندازه ای که اقدام شدیدی بیش از حد وظیفه را به نظر روا می بیند.

تاریخ می گوید: از این رو شریک بن اعور پیشنهاد «ترور» را داد، طرح پیشنهاد را من مستبعد نمی دانم، ولی تأثیر آن را در افکار مسلم علیه السلام که او را متوجه این کار کرده باشد مستبعد می دانم و چون رأی علیل اینجا چیزهایی تصور می کند و رأی قوی چیزهایی دیگر می گوید، ما هر دو رأی را مطرح می کنیم تا توانا، و ناتوان در این دار الشورا آرای خود را بروز بدهند.

رأی ضعیف عاجز تصور می کند که: اگر دست به ترور زده شود راه به مقصود یعنی به دست آوردن قصر دارالاماره سهل است و در ترک آن خطر بزرگ روبرو است؛ در ترک آن نه تنها سهل به مقصود نمی رسند، بلکه به طرف محو دولت پرتاب می شوند، بلکه اضمحلال دولت برای همیشه خواهد پیش آمد و باید خود در پیشقدم ذبح شد، بنابراین دو طرف قضیه مهم است، یک طرف خطیر و

دیگری خطر است، پس اقدام به کار ناروا برای امر خطیر شده است، مقدمات و طریق اگر غلط باشد باکی نیست، هر گاه هدف صحیح تضمین شده باشد. رأی ضعیف با منطق عاجزانه اش این بود.

اما رأی قوی رشید می گوید: این حساب درست نیست، دولتی که به منظور هدایت تشکیل می یابد، نباید تنها و تنها نظرش به وصول دولت باشد، باید دید با منظور اعلی که هدایت است کار او نزدیک است یا نه؟

سرّ هدایت نفوس مرموز و نهفته است (رازى است با خدا) در ترور کردن کافر کیش و غافل گیر کشتن کافر، این در به روی وی بسته می شود؛ اما کشتن او با سابقه آگهی و با اعلان جنگ، تضييع راه هدایت را نمی کند؛ اگر اعلان جنگ به کافر داده شد و او تا پای موت و حیات هم رسیده، عمداً شقاوت را اختیار کرد خونش را خودش هدر کرده؛ معلوم می شود: زمینه هدایتی در کار او نیست و این اکتشافات با اعلان جنگ به دست می آید؛ زیرا در اقدام کافر به مبارزه، کشف آخرین اراده حتمی و آخرین نیت ضمیر او به طور جدی خواهد شد، مگر نه آن که شمشیری که کافر در مبارزه کشیده اقدامی است که حریف را بکشد یا خود کشته شود.

بنابراین حیات را محاکمه کرده در لبه فنا و بقا ایستاده، کفر را انتخاب می دارد، اما در غافلگیر کشتن این راز کشف نگشته است؛ شاید اگر به او اعلان جنگ داده می شد برق هدایت در موقع سخت می زد، حاضر نبود که اصرار به کفر را حتی در موقع تهدید جان هم داشته باشد و بنابراین حساب دقیق، کافر قبل از اعلان دریافت جنگ، در زمره رعایائی است که حراست جان او را قانون آیین

تضمین می کند و قانون را نمی توان شکست، به خصوص این کار از پاسبان جان ها روا نیست، او قانون محکم حراست جان ها را که بیش از همه چیز به عهده دارد نمی تواند درهم بشکند تا راه نجات و کامیابی از طریق دیگر هرچند با تحمل مشکلات زیاد نیز باز است، چرا قتل نفس بکند بدون اذن خدا، چون هر جانی را خدا آفریده، بی اذن نمی توان کشت.

نقش حق را تو به امر حق شکن

گذشته از این که با وجود نیروی (بیست و پنج هزار شمشیرزن) کارهای رشیدی در مبارزه می توان کرد که لذت فتح در آن صورت بیش از هر کامیابی است و نیز بازوان مساعد هنوز بر قبضه شمشیر است، فتح شرافتمندانه ای که خود میدان بازی برای حریف بدهد بهتر است، فاتحان جهان که نامشان جهانی را پر کرده است کمتر موقعیتی بهتر از این به دستشان آمده که شهری مانند کوفه شاهد و تماشاگر مبارزاتشان باشد، با نیروی اراده با عدد غیر متساوی، حمله به عدد بیشتر از خود کرده باشند، بلکه شجاعان مقتدر حریف خود را عمداً مقتدر و بزرگ انتخاب می کنند که ارزش قدرتشان بهتر به دست بیاید، سپاه اسلام به این مردانگی ها قیام کرد، آنان به جهان حمله کرده جهان را گرفتند و جهان به آنها حمله کرد و نتوانست آنها را از بین ببرد.

«صلاح الدین ایوبی» پادشاه اسلام، که برابر با همه توده مسیحیت اروپا شد و جنگ های صلیبی را پیش برد، شاهکارهایی از فرزاندگی به یادگار گذارده که از آن به دست می آید در آن روزگار فرزاندگی تا چه اندازه مورد اهتمام نام آوران بوده.

ص: ۶۱۱

در بحبوحه جنگ چشمش افتاد به پادشاه انگلستان ریشارد «قلب الاسد» که پیاده جنگ می کند از ملتزمین رکاب خود سبب را پرسید؟ گفتند: چون اسب او در جنگ کشته شده. فوری دستور داد، اسبی عربی زین کرده مکمل برای او ببرند و گفت: دشمن سوار شود؛ به این فرزانیگی بروز داد که ما شهسواران اسلام آن قدر به نیروی خود مطمئن هستیم که دشمن ما هر چند مقتدر باشد ما از او نمی هراسیم.

اتفاقاً اسب به هوای سراپرده صاحب خود او را به لشکرگاه «صلاح الدین» باز آورد، لشکر «صلاح الدین» او را احاطه کرده اسیر گرفته آوردند، خبر به صلاح الدین ابلاغ شد، گفت: خلاف مرّوت است، این کار شبیه به اغفال است. با احترامات زیاد او را به اردوگاه خود بازگرداند.

این فرزانیگی «صلاح الدین» بهتر و بیش ز پیش به اروپائی ها فهمانید که ما مردانه با دشمن رزم می دهیم، به حيله استفاده از ضعف طرف نمی کنیم، او هر چند قوی باشد ما از او قوی تریم، مهاجمان جنگ های صلیبی خیلی مقتدر بودند، در این هشت جنگ صلیبی تمام توده اروپا شرکت کرده بودند عده شورشی های صلیب در حمله اول سه میلیون نفر بودند، در یکی از جنگ های هشت گانه پادشاه ها همه شرکت کرده بودند، از جمله شاه آلمان و شاه فرانسه و شاه انگلیس.

فرنگی ها شهسواری و فروسیت و فتوت را از مسلمین پیش از جنگ های صلیبی آموخته بودند، بدین قرار که: از حمله سپاه عرب به اسپانیا و بعد از اسپانیا به فرانس و مملکت گل و سپس جنگ «پواتیه» تعلیمات شوالیه های فرانسه

شروع شد. یعنی اروپا از عرب این معانی مردانگی و فرزاندگی را یاد گرفته از نیروی اسلام به اروپا رسید.

«لوبون» که یکی از نویسندگان بیگانه است در باب امپراطوری اسلام از کتاب تمدن عرب و اسلام گوید: احکام و قوانین اجتماعی و مملکتی در تمدن اسلامی «اسپانیا و غیر آن» از قرآن و تفاسیر قرآن مأخوذ بوده تا گوید: اعراب از نظر علمی در درجه اول قرار گرفته، مسلمین اندلس را از نظر علمی و مالی به کلی منقلب کرده، تاج سر اروپایش ساخته بود، این تغییر و انقلاب نه تنها در مسائل علمی و مالی بود، بلکه در اخلاق نیز بود آنها یکی از خصائل ذی قیمت و عالی شأن انسانی را به دنیا آموختند یا کوشش داشتند بیاموزند که مروّت و انصاف باشد، حتی با دشمنان مذهبی خود نسبت به ادیان مخالف تساهل و مدارا داشتند، سلوک آنان با اقوام مغلوبه آن قدر نرم و ملایم بود که کلیسا و اسقف ها زیر سایه آنها محترم می زیستند، تا گوید:

علاوه بر تساهل مذهبی سلوک بهادرانه و جوانمردی آنان هم به درجه کمال بوده و اصول سپاهی گری «شوالیه ها» از قبیل نظر داشتن به عاجز و ضعیف و شفقت و مهربانی به اطراف مغلوب، ثبات و پایداری در عهد و پیمان که ملل نصاری بعداً آموخت و در دماغ آنان رنگ مذهبی به خود گرفت و کاملاً به آن علاقمند بودند، این صفات عالیقدر به وسیله اعراب اسلام در اروپا شایع گردید. لقب فتی «و جوانمرد» را به یک نفر سپاهی نمی دادند تا وقتی که «ده» صفت ممتاز را دارا و جامع باشد.

نیکی، شجاعت، خوش اخلاقی، سخنوری، فصاحت، قوّت جسمانی شهسواری،



نیزه بازی، شمشیرزنی، تیراندازی، تا این صفات برجسته را جمع نداشت، حق نداشت خود را جوانمرد بنامد، تاریخ اندلس پر است از قصص و حکایاتی که از مطالعه آنها می توان فهمید این خصائص و صفات در عرب ساکن آنجا تا چه درجه اشاعت داشته است.

مثلاً: والی اسلامی در قرطبه طلیطله را به سال (۱۱۳۹) محاصره کرد، سلطان آنجا زنی بود از شاهزادگان نصاری به نام «برنژر» گرفتار محاصره و مضیقه شد، پیک زد والی مزبور فرستاده پیغام داد که حمله بردن به زنی خلاف آیین جوانمردی است.

سپهسالار اسلام فوراً دست از محاصره کشید، لشگرش را مرخص کرد یعنی از فتح کشوری گذشت و از آیین جوانمردی و فتوت نگذشت.

حمله بردن به غافل و ترور هم برای کسی که ایمان به بازوی قوی خود و نیز به حول و قوه خدای خود و نیروی مبارزه خود دارد همچنین نارواست. اگر ملک و کشوری به دست بیاید ولی جوانمردی و فتوت و قدرت و ایمان رفته باشد، آن تاج و تخت را شهسوار عرب نمی خواهد. این معانی از عرب به شوالیه های فرنگ سرایت کرده بود.

لوبون گوید: بالاخره این اصول سپاهی گری پیش نصارای اندلس هم رواج یافت، ولی خیلی به تدریج.

دیگری از بیگانگان «فیلیب فان نس امیر آمریکایی» در کتاب تاریخ عمومی خود، نظام فروسیت و شهسواری را در شوالیه های فرانسه و نبلاء ستوده سپس گوید: اروپا آن را از مردم جنوبی فرانسه و آنها از عرب (مور) یعنی مغرب زمین

فرا گرفتند. گوید: فروسیت یعنی (شهبواری) نظامی بوده عسکری، اعضا و نفرات آن را فرسان (شهبواران) لقب می دادند. آنان قسم می خوردند و متعهد می شدند که کار خود را حمایت از مقدسات قرار دهند و یکسره در دفاع از ضعیف و مظلوم باشند.

گوید: هسته و جرثومه این نظام فروسیت در اروپا، ظاهراً همان فرسانی بودند که شارل «مارتل» برای جلوگیری از غزوات مسلمین در اکباتانیا بعد از معركة «توروس» تنظیم کرد.

در این جنگ ها، فرنگ از عرب مغرب آموخته به شهبواری و شرائط اخلاقی آن و به عمل جنگ بر بالای اسب شدیداً اعتناء کردند، این نظام عسکری برای اروپا جدید بوده، تازگی داشت از عرب آمده بود، سواران زره پوش در پشت سر پیاده نظام واقع می شد، تعمیر یافت، تمام اروپا را فرا گرفت، منشأ آن جنوب فرانسه بود، که اتصال به اندلس داشت و در اندلس از عرب مغرب آمده بود. در آغاز اتصال زیادی به نبلاء، صاحبان اقطاع داشت؛ کم کم از آن جدا شده محضاً جنبه قدس به خود گرفت.

اقطاع ایالات که طیول اشراف بود، آنها را وظیفه دار می کرد که بر پشت اسب این خدمت عسکری را انجام دهند و از این رو اندک اندک جنگ بر پشت است، قاعده اصلی شد و تا قرونی دوام یافت و سپس این نظام حربی متحول شده، به تدریج از صورتی به صورت دیگر درآمد و حق این خدمت برای هر نجیب مهذب ثابت گشت، از نظام اقطاعی نبلاء و اشراف جدا شد و از وابستگی به اراضی تفکیک گردید.

بسیاری از فرسان متأخرین بودند که ابنا و اولاد «نبلاء» نبودند، در این اثنا، روح دینی در این طبقه دمیده شد و فروسیت یک نوع اخاء و برادری دینی شده، تا اندازه ای مشابَهت با نظام کهنوتی داشت، یعنی تمحض در خدمت به مقدسات که روح قدس است؛ آمیخته با لباس نظام و اسلحه شد.

تهذیب فروسیت را در اولاد از سن «هفت» شروع می کردند، آن نوباوه را «غلام» می نامیدند و به سن چهارده او را «تابع» می نامیدند.

در تربیت غلام ها نبیل خود و فرسان وی، آنها را برای جنگ و بهادری تمرین می دادند و سیدات واجبات دینی و آداب فروسیت را تعلیم می دادند و تا به درجه «تابع» ترفیع نمی یافت، فرائض خود را در داخل قلعه می آموخت و همین که تابع می شد، باید به همراه فارس خود قدم بیرون بگذارد و در میدان جنگ اسلحه (فارس) خود را حمل کند و در موقع ضرورت، نورد کند و همین که به سن بیست و یک می رسید فارس می شد، او را با تشریفات مخصوص و شعائر و آداب مؤثری در رتبه فروسیت داخل می کردند.

ابتدا شخص نامزد شده، روزه کاملی طولانی می گرفت و شبانگاهی به نماز بیداری می کشید؛ سپس برای گوش دادن به موعظه ای که متضمن واجبات فروسیتش بود حاضر در (مشهد مباحه - انجمن بیعت ستانی) می شد؛ زانو برابر «نبیل» به زمین می زد و عهد می کرد که از مقدسات دین واز بانوان حرم حمایت کند و هر کس را در تنگنا است فریاد رسی نماید و همواره امین بوده به همقطاران فرسان نیک خواه باشد.

پس از ادای سوگند اسلحه به او عطا شده، شمشیر به او حمایل می شد و نبیل با

شمشیر شانه او را مصافحه می کرد و به او چند کلمه را تلقین می کرد و می گفت:

به نام خدا. و قدیس... و قدیس.... تو را لقب بطل و بهادر دادم، برو شجاع و پیشرو و امین باش.

این نظام و این معنی که از اعراب به اروپا و به قرون وسطی رسیده بود، از بطن حجاز به سایر عرب رسیده و منشأ اول این امتیاز بشری، همانا همان اسلام و مؤسسان اول اسلام بودند.

مسلم علیه السلام از هفت سالگی بلکه از شیرخوارگی در دامن تربیتی بود که با شیر پستان مادر در گوش و هوش و رگ و ریشه او فرو رفته بود. امین باش، تو فارس و شهسوار عربی.

تمام معانی کمال که پرتو نبوت است با تمام بهادری و شهسواری و بطولت و مهربانی در او سرشته بود، همه مکرّمات سپاه عرب در میدان های پرافتخار یاد او است، بلکه از آثار او و خاندان او است، قوه هزاران برابر آن؛ چه در سران فاتح اسلام و سروران عرب متفرق بوده در وی تجمع داشت، خود رسالتی به جهان از جانب این نظامات محبوب به عهده دارد، نظاماتی که در قرون وسطی و تاریکنای آن مانند چراغی بوده، نظاماتی که باید زبان عرب و سردار عرب گویای آن باشد تا رسالت محمد صلی الله علیه و آله را ترجمه و تبلیغ نماید، دلاوری و حماسه پای آن مأموریت مردانگی است و ابراز این مردانگی وابسته به کلاه سر مسلم علیه السلام است، او چطور از افتخار جنگ تن به تن و میدان مبارزه که طنین و غلغله آن شهری را تکان می دهد بگذرد و کافر کیش را با ارتکاب جرم «ترور» از بین بردارد، این کافر چه اهمیت دارد که از مبارزه آشکارای با او بگذرد؛ یعنی بگریزد به کوچه گناه.

اگر ملک و شاهی خطیر است، ابراز رشادت و نلرزیدن در برابر گردش اختر دولت با حفظ امانت در خون‌ها و صیانت و حراست جان‌ها نیز خطیر است، نامزدی ملک بی زوال است، ملک ملوک فردوس است که پس از رفتن از این جهان برای خود پادشاهی بر مینوی بهشت است و برای آیندگان در عقب وی هنگام عبور از کوچه تنگ این دنیا از آثار قدم آن رهگذر، عطرها است بر مشام راهروانی می رسد که گذری از این کوچه می کنند، گرسنگان ملک و شاهی و ترفیع رتبه می بینند. سروری در زاویه ای دسترسی به تاج شاهی دارد، اگر محرمانه دستی به دکمه گناه ببرد، معهذاً نمی کند، و می گوید:

من آن شاهی را می خواهم که در سایه شمشیر باشد و مانند سایه و ظلّ در پی شاخص همم عالی من باشد، تا سایه همّت من بر شاهی افتد و شاهی را عزّت بدهد، نه سایه شاهی بر من افتد و آن مرا عزّت داده و آن دگر شاهی است که به شاهی عزّت داده.

با وجود شمشیر فکر خطیر و خطر، جز اندیشه عاجز ضعیف نیست.

اما خطر جان؟ مگر شمشیری که در خلوت خانه هست در میدان نیست و نمی تواند خطر را رد کند. در خلوت چگونه رد می کند؟ اگر از راه استفاده از بی دفاعی خصم، این جا کاری بشود مگر افشا نمی شود. خود آن شایعه سوء، اسلحه دیگری است علیه مرد کشیده می شود، دفاع از آن به هیچ وجه مقدور نیست، ما را در قبر هم آسوده نمی گذارد. به ذکر سوء ما ریشه ما را از قلوب درمی آورند، اسلحه ای است که ما را ریشه کن می کند، این کار ما اسلحه به دست دشمن می دهد، ملک بنی عباس که از کشور قلوب زوال پذیرفت از شایعه بد شد، چون

معلوم شد که پایه آن بر اساس ترور و ناجوانمردی و کشتار بی دفاع بوده و شاید صحیح نباشد که راه هر چند غلط شد؛ هر گاه هدف صحیح تضمین شده باشد باکی نیست، این صحیح نیست که راه باطل و هدف صحیح باشد، این مثل شاخسار حنظل و میوه شکر است، وقتی راه به خطا ولو اندک باز شد پایه براندازی و رخنه باز کردن به عصمت قانون درزهای زیاده‌تر و زیاده‌تر باز می‌کند، مثل جامه ای که چاک خورده اندک اندک رخنه در آن باز و وسیع و متعدد می‌گردد و ملک ظاهری قصر دارالعماره هم آن قدر شیرینی که به عقیده متعددی دارد به عقیده عادل ندارد؛ زیرا حکومت عادل برای تمتع خود نیست؛ پس جا ندارد برای آن گلاویز با گناه، شده پیراهن چاک کنیم.

عیسی و انبیاء علیهم السلام چنانند که فرار از دنیا می‌کنند تا دنیا از عقب، آنها را تعقیب نموده، پیراهنشان از عقب چاک می‌خورد، دنیای بعد ببینند که پیراهن چاک ما نه از جلو است نه، از آن است که ما را عقب کرده اند. ما رو از دنیا که به آلودگی بود گردانده ایم، از این جهت ما را تعقیب کرده و پیراهن ما را پاره می‌کنند.

حتی تا کودک ها هم گواهی بدهند و بفهمند که کشته شدن ما و گریبان چاک ما، چون از عقب بوده ما گرسنه و تشنه و کشته این شهوت نبوده ایم ما از عقب کردن به گناه کشته می‌شویم، اینک که از ترور می‌گذریم اگر شهادت نیز هم نصیب شده باشد هر کودک هم گواه خواهد بود که ما تشنه زلیخا به حرامی و حتی در خلوت هم نبوده ایم.

اقدام ما فقط برای اصلاح جهان بوده؛ پس باید طبق نقشه اصلاح باشد.

اگر جوانمردی یا جوانی از این پاکدامنی به زندان هم بیفتد، بالاخره یوسف را از چاه زندان هم به در می آورند و تصدیق می کنند که او را باید که امین خزائن زمین می گردید، او که حتی در خلوت هم ملک و شاهی که زلیخای رجال است به او جلوه گر شد و فقط جز دست آختن به طرف گناه، معطلی نداشت دست نیازید و گفت: من با دست آلوده نخواهم دراز کرد؛ حتی به محبوب عموم طبایع بشری.

اگر با سند شمشیر ملک خودم شد، زهی سعادت امت من، به شرف شمشیر آگاه شده و دیده که ملک سایه شمشیر است و فهمیده اداره کشور در سایه نیروی نظام است، آن وقت از کشور شمشیر تمتع می برد که کشور ملک اوست، نه از حیلۀ زنانه و عاجزانه که آن وقت دیگر کشور ملک بالاستحقاق او نیست؛ این منطق اقویاء است.

خندید و دست خود به قبضه شمشیر برد و گفت

هر ملک ملک ما است که ملک خدای ما است

خواننده گرامی: در فکر تو خواهد آمد که عبیدالله نه مثل یک نفر کافر عادی بود، یک تن یهودی بی آزار یا ارمنی بی آزار که میان کوچه سر به زیر و دنبال کار خود می رود تا قانون، حراست خون او را نموده، بی اعلان جنگ نتوان او را کشت و باز امید به هدایت او داشت، عبیدالله کافر کیشی بود که هر چند کارهای آتیه اش مکشوف نگشته بود، اما آن قدر که مکشوف گشته بود قتل او را ایجاب می کرد و هیچ جنبه ای در عبیدالله نبود که به او و به خون او ارزشی بدهد، حتی به قدر بال مگسی؛ تا قانون آسمانی پاسبانی او را بکند یا قانون

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان(۱)

جواب می دهند که: محکوم به اعدام را باید علل حکم اعدام را بر او خواند و او را معدوم کرد و گرنه قتل بی دفاع و بدون استنطاق و بی استماع علل، حکم اعدام ممنوع است. مقام اثبات هم اهمیتش کمتر از مقام ثبوت نیست. اقدام به این گونه کارها به نظر، مستبدانه می آید؛ برای مصالح سایر خلق باید جلوگیری شود، قانون الهی باید راه به آن ندهد، برای آن که مقتدر همیشه مسلم علیه السلام نیست، به این تشبّث مقتدران راه، برای ریختن خون مردم باز می کنند، گذشته از آن که قانون حفظ خون ها و حرمت «ترور» هم مثل هر قانونی در وضع آن، ملاحظه ارزش و بی ارزشی یک فرد را نمی کند.

قانون کم فروشی، قانون سرقت، قانون بیرون کردن طلا به وسیله قاچاق از مرز، به جنبه مصالح عمومی حدّی را می نهد؛ اندکی پیش و پس شدن از آن حد به نظر می آید که تفاوتی با خود آن حد ندارد، مثلاً دو نفر سرمایه طلا را قاچاقی از مرز بیرون می برند، آن یکصد تومان می برد و آن یک ریال کمتر؛ در قانون آن حدّ است که او را محکوم به اعدام می کند و این یک را نه، دست آن یک را باید برید یا او را اعدام کرد و این یک را نه، با آن که فاصله کم است، سنگینی هر قانون به شمول دایره آن و جمعیتی است که در چنبر آن اداره می شوند نه به اهمیت یک یک از افراد و یک یک از حدود بالا و زیر.

ص: ۶۲۱



بی وزنی و سبک وزنی عیب‌الله کافر کیش، منافاتی ندارد با سنگینی وزن «قانون حراست جان‌ها»؛ بگذار در پرتو قانون عدالت، خون یک بعوضه هم محفوظ بماند هر چند آن خود ارزش ندارد؛ اما ارزش عدالت به دست می‌آید و معلوم می‌شود چقدر سنگین وزن است که حتی «بَرّ و فاجر» از توسعه آن در امان اند.

«کن کالشمس تطلع علی البرّ و الفاجر»<sup>(۱)</sup>

کن کالصّندل یتعطر منه حتی الفاس

بگذار مسلم علیه السلام مانند صندل باشد که همه از آن متعطر می‌شوند، حتی تیشه‌ای که ریشه او را در می‌آورد.

بگذار مسلم علیه السلام به خصم بفهماند که تو زنده کرده عدل منی؛ پس (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۲ پس بگذارید پادشاه من باشم که تو را نیز صیانت می‌کنم، با سنگینی دو وزنه معادله، راز این مجلس بالاخره افشا خواهد شد، خواهند دید که کمینگاه عدالت نمی‌گذارد دستی به خونی ناروا آلوده گردد، باید برابر بی‌ارزشی طرف، اهمیت و ارزش عدالت دیده شود و دیده شود که با تردّد بین یک جهان خطیر و خطر باز از خون کافر کیش تا مختصر پرده نازکی از «صیانت قانون» حاجز است، دست بالا نمی‌رود؛ دیده‌اید در قلعه محکم «تخم مرغ» جز پرده نازکی در بین سفیده و زرده نیست، ولی به نظام نامه کون بنگرید؛ مانند دو دریای متلاطمند، ولی به واسطه این برزخ و واسطه به یکدیگر هجوم و

ص: ۶۲۲

ریزش نمی نمایند.

مسلم پرده دار این نظام است، مانند من و تو نیست، مسلم علیه السلام تشنه بی تاب اشتهای به تاج و تخت نیست که همه را بگذارد و آن را بگیرد.

باید مجری نظام الهی باشد، فکر او و روح او و روحیه او همان نظام الهی است، از تار و پود رقیق قرآن بافته شده و پشت پرده رقیق آن علمی ازلی و زنده و متوجه در کار است و پرده داری ما و رأی آن به دست ذات اقدس ذوالجلال ثابت است، پس خدا خود دیده بان قانون است، خدا همان ذات ثابت واجب اقدس، نقشه علم و قانون را چنین نهاده، این قانون تنزل او است.

(إِنَّ وِلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ) ۱

مسلم علیه السلام معادل با این نظر «جهان نما و خدانما» آن اراده را داشت که با وجود شمشیر از هیچ خطری نمی لرزید. به بیمار می گفت: چرا می لرزی؟ من این شمشیر را پیش روی تو می افکنم که دل قوی کنی.

مسلم علیه السلام این خدا را می بیند، تا هر جا این پرده صیانت، صیانت و پرده داری می کند ولو تا حواشی آن هم در نظر می گیرد که آن همان خدا است، نباید زیر پا گذاشت، «اللَّهُ اللَّهُ - ان لا تعلقوا علی الله فی بلاده و عبادته» (۱)

راستی، اگر مسلم علیه السلام این کار را کرده بود مگر ما دلسوزی زیادی داشتیم که

ص: ۶۲۳

---

۱- (۲) الامالی، شیخ طوسی: ۲۰۷، حدیث ۳۵۴؛ بحار الأنوار: ۴۵۵/۲۲، باب ۱، حدیث ۱؛ شرح نهج البلاغه: ۳۰/۱۳.

برای فاصله هزاران سال، قدم به قدم در بدرقه او و در پی اقدام او برویم و هم آهنگی ابراز کنیم، پادشاهان گمنام زیادند، ما کاری به فتح و شکست آنها نداریم؛ نه از شکست آنها در رنج و از فتح آنها در مسرت هستیم، او هم یکی از آنها می بود که ترور می کرد و شاهی به دست می آورد، اما این جا چون ما، یا به جان های خلق و خود دلبستگی غریزی داریم، یا کسی که بفهمیم در فکر صیانت جان ها بوده و جدی می کوشیده است او را فرستاده صمیمی خدا می دانیم؛ لذا دل به او می دهیم و گرنه، نه.

ص: ۶۲۴

شریک بن اعور همدانی که «هانی» را بر تقویت امر مسلم علیه السلام و تمشیت و راه بردن وی و می داشت سخت مریض شد، خاطر او نزد ابن زیاد و دیگر امرا بسی گرامی بود. (۱)

عبدالله نزد وی فرستاد که من شامگاهان به عیادت تو می آیم. شریک به مسلم علیه السلام گفت: این فاجر بزه کار شامگاهی مرا عیادت می کند. همین که نشست بیرون بیا بر او بتاز، او را بکش، سپس در قصر دارالاماره بنشین، احدی حائل بین تو و بین آن نخواهد بود.

چون در آمدن عبدالله، نعمان به شام برگشته بود گفت: بعد از عبدالله دیگر مانعی نیست. همین اشتباه بود حزب اموی قوی، و باهلی مبعوض از شام آمده بود.

گفت: و اگر من از این «درد» رهایی یافته، برخیزم به بصره رهسپار شده تا

ص: ۶۲۵

امر بصره را برای تو کفایت کنم.

آیا این پیشنهاد دلفریب چنگی به دل مسلم علیه السلام زد؟! آیا به قدری که به دل انتقامجوی ما زیاد چنگ می زند چون از جریان بعدی تاریخ آگاه شده ایم؛ با حریت ضمیر و وجدان آزاد مسلم علیه السلام هم همین طور چنگ می زد، با آن که هنوز جریان بعدی تاریخ رخ نداده، حس انتقام در مسلم علیه السلام بیدار نشده، هنوز تلخی قتل هانی و سایرین را نچشیده و شمشیر را هم از دست مسلم علیه السلام نگرفته اند که ضعف در خود ببینند، به هر حال قیافه قبول از مسلم علیه السلام نه.

همین که شام شد. ابن زیاد برای عیادت شریک آمد.

شریک به مسلم سفارش کرد که مبادا از دست برود. این مردك همین که نشست، لیکن «هانی» از جا برخاسته، خود را به مسلم علیه السلام رسانیده و گفت: من دوست نمی دارم که وی در خانه من کشته شود. تو گفتی این را زشت می دانست. (۱)

آری، همین سجیه عربی «حرمت حریم» فشار داد که هانی مسلم علیه السلام را پناه داد و بدان سبب خود را در معرض خطر بزرگ آورده، به معارضه با حکومت به استقامت واداشت، پس چگونه این سجیه «هانی» را در مهمان کشی آسوده بگذارد، کسی که به محض ورود مهمان در منزل وی ذمه دار پذیرایی است، مگر حاضر می شود به مهمان کشی معرفی شود؛ بلکه همین سجیه طبعاً مسلم علیه السلام را به احترام خاطر چنین میزبان و حفظ حیثیت او وادار می کند، مگر در شرع مقدس حتی روزه گرفتن مهمان بی اجازه میزبان محل مناقشه نیست؟

ص: ۶۲۶

---

۱- (۱) قمقام زخار: ۳۳۸.

از این عبارت به دست می آید که «هانی» برخاسته و جداً قدغن کرده و از عبارت «دینوری» برمی آید که از پیش هم در موسم پیشنهاد نیز «هانی» رأی منفی داده بود.

دینوری گوید: (۱) هانی گفت: دوست ندارم، در خانه من کشته شود.

شریک به او گفت: برای چه؟ «والله» کشتن او نیکوکاری است، قرب جویی به خدا است، سپس شریک مسلم علیه السلام رو کرده گفت: در این کار تقصیر مکن؛ در این گفتگو بودند که خبر ورود عیدالله رسید، گفته شد: امیر بر در سرای است. پس مسلم بن عقیل علیه السلام داخل خزانه (پستو) شد و عیدالله وارد بر شریک شد.

از این عبارت به دست می آید که: رأی خفی هنوز بین این سه نفر به یک طرف سوق نشده بود و ورود موبک عیدالله فرصت نداد که از قیافه مسلم علیه السلام آثار قبول یا ناقبول ابراز شود، در اثنای مشاوره و نفی و اثبات آنها عیدالله وارد شده، یاران متفرق شده اند.

مسلم علیه السلام به خلوت خانه رفت و هانی به پذیرایی عیدالله پرداخت و مریض سخت در تب و تاب با خاطر تبادار خود ناراحت و غلق بود که مبادا کار از دست برود، و به قرار عبارت (کامل) میزبان هم با دل اندیشناک که مبادا مسلم علیه السلام اقدام بنماید؛ لذا برخاست و رفت مسلم علیه السلام را دیدار کرد و نابرازندگی این کار را برای خود، به مسلم علیه السلام وانمود کرد.

هر یک از بیمار و صاحب خانه بسیار ناراحت بودند، آن در تب بود که مبادا

ص: ۶۲۷

نشود و این در تاب بود که مبادا بشود، اما مسلم علیه السلام به چه حال بود، به نظر ما مسلم علیه السلام با اعتماد به نیروی شمشیر خود و با اطمینان به موثقی مؤکده هم بیعتان که روزافزون بودند، با دل آرام ناظر اوضاع بود؛ بلکه مانند خلوت خانه زلیخا و یوسف هم نبود که یوسف غلق و ناراحت باشد تا برهان آیات پروردگار را بنگرد و از دیدار آن دل آرام آرام به یک طرف سوق شود، و گذشته از آن که «هانی» برخاسته و آمده، او را جداً نهی کرد. خود مسلم علیه السلام می دید که این کار زنانه است، هنوز اقدام ناکرده، زنان را دید بر این کار شیون می کنند.

عبدالله آمد، نشست، از شریک احوالپرسی کرد، گفت: در خود چه می بینی؟ و از کی بیمار شده می نالی؟

همین که احوالپرسی طول کشید و شریک دید کسی بیرون نیامد ترسید؛ مبادا از دست در برود، بنا کرد شعری را خواند.

ما الانتظار لسلمی؟ ان تحیوها حیوا سلیمیا و حیوا من یحییها

کاس المنیه بالتعجیل اسقوها(۱)

دینوری شعر را چنین گوید:

ما تنظرون بسلمی عند فرصتها

فقد وفي وُدّها و استوسق الصّرم(۲)

قمقام گوید: مغره(۳) خورده بود و همی خون در منظر قی می کرد.

ص: ۶۲۸

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۱/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۴۴، باب ۳۷.

۲- (۲) الأخبار الطوال: ۲۳۴؛ کتاب الفتوح: ۴۲/۵.

۳- (۳) مغره: گوشت گوسفند که با آتش پخته شده باشد.

می گفت: آب به من برسانید اگر چه در آن هلاک من باشد.

دو مرتبه و سه مرتبه آن را گفت؛ عیدالله بدون آن که متفطن و هشیار باشد گفت: نظرش به چیست؟ آیا به نظر شما هذیان می گوید؟

«هانی» گفت: بلی (اصحک الله) همواره پیش از غروب تا این ساعت این چنین است؛ سپس عیدالله برخاست و برگشت.

طبری گوید: عیدالله به همراه مولای خود «مهران» آمد، مهران به منزله «آجودان مخصوص» او بوده، شریک به مسلم علیه السلام گفته بود هر وقت شنیدی من می گویم به من آبی بیاشامانید؛ تو بیرون بیا، بر او بتاز و او را بکش.

پس عیدالله بر بستر شریک نشست و مهران بالای سرش ایستاد، بیمار گفت: آبی به کام من بریزید، دخترکی یا کنیزکی با قدحی بیرون آمد، چشمش به مسلم علیه السلام افتاد، رفت دیگر نیامد.

شریک باز گفت: مرا آب بدهید، سپس نوبه سوم گفت: ای وای از آب مرا پرهیز می دهید؟ آبی به گلوی من برسانید اگر چه بالای آن جان من برود - مهران هشیار شد عیدالله را به غمز فشار داد تا از جا جست.

شریک گفت: ایها الامیر می خواهم وصیت خود را با تو بگویم.

گفت: باز پیش تو برمی گردم.

مهران همی او را می راند و گفت: والله کشتن تو را قصد داشت.

گفت: چسان می شود؟ با اکرام من از شریک؟! آن هم در خانه «هانی» با سابقه



نیکی پدرم نسبت به هانی؟

کامل گوید: مهران گفت: همان بود که من به تو گفتم. سپس عیدالله برخاسته به کار خود رفت. مسلم علیه السلام بیرون آمد.

البته اینجا اول اعتراض است، مسؤولیت ها متوجه مسلم علیه السلام خواهد شد.

مسلم علیه السلام متوجه هست که بیمار تا حال چقدر جوش خورده و از بی حوصلگی نزدیک است از هم بپاشد، باید با او مدارا کند؛ زیرا جوش او از فرط مهر است، برای بیمار هم هیجان مفرط مضر است، فوت شدن این فرصت مردمان عصبی را متلاشی می کند، خصوص اگر در نیرو ضعیف بوده، عجز خود را در آینده بنگرند. مگر شیعیان امروز، آنان که در وجودشان رشته و تار آن نغمه هست از این تکاهل تا امروز نمی نالند، هر ضعیفی به ضعف خود همین که تصور می کند؛ سررشته ازدست در رفت و بعد سر کلافه گم می شود، ناله اعتراض و پرخاش او بلند می شود ولیکن مسلم علیه السلام تا شمشیر به دست دارد جلوی میدان خود را باز می بیند و مانند دلیران قضاوت فردا را به گرز و میدان و افراسیاب حواله می دهد...

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب(۱)

به هر حال از عذرها دو جمله را به گوش غمخوار دلسوز خود گفت. در آن دو جمله دو خصلت را باز گفت که در مزاج عرب مؤمن مؤثر بود و موجب تخفیف هیجان او شد.

ص: ۶۳۰

این دو خصلت مؤثر، بیمار را از جوش و هیجان می انداخت و مسلم علیه السلام هم، درس خود را برای ابد به تاریخ سپرد که به گوش همه بگوید. مسلم علیه السلام سرورش آل علی علیه السلام است.

شریک به مسلم علیه السلام گفت: (البته با پرخاش) چه از کشتن او تو را باز داشت؟!!

فرمود: دو خصلت (البته با لبخند مقتدر) یکی: کراهیت سخت «هانی» که وی در خانه او کشته شود؛ دیگر: حدیثی که مردم گوشزد من کرده اند. از پیغمبر صلی الله علیه و آله که: ایمان کند و بندی است برای (ترور) قید و بند دست و پا است، پس مؤمن (ترور) نمی کند. (۱) گفت: فاجر فاسقی را کشته بودی.

در تعبیر مسلم علیه السلام از عذر خود بنگرید: کلمه خصلت را گفت. و غالباً خصلت تعبیر از کار نیکو و روش نیکو است. نهایت آن نیکویی که از سجیه برخاسته باشد و از شیمه مرضیه باشد، گویی فرمود: سجیه و خوی ما است و قابل اعتراض و پرخاش نیست، سجیه را نمی توان عوض کرد و اتفاقاً کار بدی نشده، مراعات میل «هانی» و حفظ حیثیت «هانی» میزبان محترم ما کار بی موقعی نیست، هانی از سرفرازان جهان است، نباید به کار ما سرافکنده گردد. این خصلت مهمان نوازی امتیاز ملل شرقی است و افتخار عرب است. دیگر ایمان؛

ص: ۶۳۱

---

۱- (۱) قال: خصلتان: أمّا احدهما فکراهیه هانی ان یقتل فی داره و اما الأخری فحدیث حدثنیه الناس عن النبی الله قال: أن الایمان قید الفتک. فلا یفتک مؤمن. «بحار الأنوار: ۳۴۴/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۷۱/۴»

گوشزد عامه هم شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

قید و بندی است به دست و پا، این نشان ایمان ما است که همه منظور ما است. ما از خود مطمئن شدیم که به هر ترازو بسنجند، ما مرد ایمان بوده، آری، قدرت ایمان است که در خلوت هم کار اداره آگاهی خدائی را می کند؛ این پلیس مخفی «نماینده خدائی» در دل می آید؛ زنجیر و کند و بند به نهفت و نهاد انسان می زند؛ تا ما را نماینده خدائی فرمان پس و پیش می دهد و دست می بندد و باز می کند، ما شادیم هر چند تاج و تخت برود، بلکه اگر چه جان برود.

افسری کونه دین نهد بر سر خواه افسر شمار و خواه افسار

بر خود آن کس که پادشاه نبود برد گر کس تو پادشاه مشمار

با خنده رویی خود، بیمار خود را شفا داد و به گوش او کشید که ای بیمار من، دلدار من نگذاشت.

خوانندگان گرامی! در پیشگاه خاطر، من این اعتذار مسلم علیه السلام را مانند دلداری دادن یک تن رشید خنده رو به بیماری می نگرم که از سوز حمی در تاب و تب است و پرخاش مزاج او را ملتهب تر می کند و آن یار غمگسارش می خواهد از دل او غم را بزداید.

اول اندکی به خنده رخ نشان می دهد که او ملول و عصبانی نشود، بعد طبق شرایط بیمار داری، درس خود را پس می دهد که به ما از اول چنین آموخته اند، از عقل فعالی چراغ ما را برافروخته اند. در دل، این نور ایمان ما نور شجره طور جلوه گر است. خدا اینجاست، هر جا ایمان است، همانجا خدا است، چرا وحشت داری، معراج همانجا است که برای خاطر خدا از خود گذشتی، افسوس نباید

خورد و باید خورد، تو افسوس می خوری که چسان دشمن بسان شکار تیررس از دست در رفت، ولی افسوس نباید خورد از آن که چون ایمان باقی ماند، خدا شکار ما شد با قوت تاراجگران اراده ایمان ما باقی ماند، خدا این گونه ایمان را می پسندد، آری، ایمان! ایمان!

نه دعوی ایمان که در وقت محک امتحان انضباط از دست می رود، همت ایمان شفای هر مریضی است که به واسطه حبّ به شاه و سلطان در دربار سلطان، کارشکنی از هر غالب می کند، آن هم یک نوع تروری است.

ایمان هر چند کند و بند دست و پا است؛ اما از کار ناروا چه بهتر آن که دست و پای انسان کند و بند داشته باشد.

اگر جهانیان این قدر ارزش برای ایمان امروز قائل نیستند که دشمن را در این گونه فرصت ها رها کرده بگذرند، تفاوت در طرز تشخیص است، باشد تا روزی که معلوم شود تشخیص کدام صحیح است.

به هر کس اینجا اعتراض و پرخاش را صحیح می داند بگویید: عمل نیک مثل عطر معطر است، تو خود را در مقام دشمن فرض کن؛ جانی به در برده ای و رهیده ای، آیا تا چه اندازه این احساسات ایمان تو را اسیر خود می کند و به مسلم علیه السلام و هانی، دو بطل حمایت و حراست آفرین می گفتی: آن بطل از حمایت حریم و این بطل از حراست جان های رعیت زبردست؛ در بحبوحه برد و باخت شدید پافشاری به وظیفه می کنند، آیا دشمن سنگدل را هم به آفرین و انمی دارند، این پرونده گواهی می دهد که کی باید عهده دار صیانت جان ها باشد، آن کسی پاسبان و چوپان رعیت است که حتی خود در معرض خطر می آید و به جان آنها

به ناروا دست درازی نمی کند.

هر کس خود را عبیدالله فرض کند و در این مرحله خوفناک گیر کند و محضاً به ایمان دشمن از خطر برهد و جان سالم از خطر به در برد، دست مسلم علیه السلام را می بوسد، در زد و خورد ایام و اصطکاک به این مراحل طشت انسان از بام می افتد تا چگونه صدا کند؟! دو تن را نیکو رخ به رخ یکدیگر جلوه می دهد «عادل و متعدی» طبل هر دو صدا می کند.

از عادل چنان صدا می کند که به متعدی می گوید: حتی تو زنده کرده عدل من هستی.

تاریخ قضیه خانه «هانی» را پیش می آورد که نمونه نمایندگان صلاح و اصلاح در مفصل حساس دیده شوند و صدای بانگ آن، جهان را فرا گیرد از جایی که محسوس است که جز قید کند و بند ایمان چیزی مانع غلبه نبود، ولی غلبه ایمان در وقتی که ملاحظه مصالح دیگر طغیان کرده فشار می آورد، در پیشگاه اندیشه اینجا مشکل تر از گرفتاری یوسف است، در خلوت زلیخا؛ زیرا فرار از فنا غریزه ای است پر بُرنده تر و کار گزار تر از غریزه شهوت، اراده آدم ابوالبشر علیه السلام از این غریزه شکست خورد، مسلم علیه السلام در ستون انبیاء علیهم السلام نیست، ولی از پدر انبیاء علیهم السلام پایدار تر است.

در قائمه و ستون عدالت امتحانی نهاده شده برای حاجیان که هوای خانه خدا در سر دارند، شکاری در تیررس و در دسترس قرار گیرد و جز ترس از غیب هیچ مانعی نباشد، این آزمایش را قرآن در سر راه همه قرار داده اما شکاری که در رها کردن آن، بیم فنا بر خود انسان می رود، امتحان انبیا است...

ص: ۶۳۴

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است (۱)

(لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ) ۲

اگر چه آن امتحان برای موسم حج است، ولی خود حج هم برای مشق سایر ایام عمر است تا طبق آن اجرا شود، مسلم علیه السلام در قائمه عدل نه تنها موسم حج او را از شکار حرام باز می گیرد، بلکه همه عمر موسم حج اوست و هر هنگام و همه جا کعبه حضور اوست، از صید و شکاری که دسترس است خودداری می کند با آن که وقت می گذرد، آیا در آن وقت در خلوت خانه جز حضور خدا «سبحانه» را دید؟ یکی از بهترین حسن سابقه ها در دولت آل علی علیه السلام و دولت رجال الهی است که وضعیت او بیش از همه دیده می شود و به قدری درخشنده دیده می شود که از نظر رشد و صلاح و تقوا و سداد و اصلاح، باید مثل اوئی در میان حکام مدینه فاضله نمونه اول و نماینده کامل اشخاص ممتاز الهی واقع گردد، چون سایر شهدا را زمانه روبرو با این پیش آمدهای بغرنج و امتحان های (مرد آزما) نمی کرد، نمونه اول آنها را روبرو کرد و در خلوت فرصت به دست و به نمایش داد؛ زیرا آن چه در همه درخت است در هسته او هم هست: تا نشان داد که....

ما در خلوت به روی خلق بیستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم (۲)

ص: ۶۳۵

۱- (۱) نظامی گنجوی.

۲- (۳) سعدی شیرازی.

و اتفاقاً همین جا که خدا هست، ملاحظهٔ خلق و صلاح خلق هم هست آنجا که خدا نیست ملاحظهٔ خلق هم نیست.

قائم به نهضت با قائم به شورش و ثوره و انقلاب خاصهٔ های ممتازی دارند، قائم به انقلاب اشخاص آشوب طلبند ولی قائم به نهضت عمومند، یا یک تن که فکر عموم را عملی کند فکر عموم متوجه حراست جان و مال و حقوق خویشتن است، عملیات مسلم علیه السلام نمایندگی وی را از فکر عموم و مصالح عموم نشان داد و دنیا به دست تاریخ سپرد تا فراموش نشود، عبیدالله افسوس می خورد که چرا زندانی ها را نکشته، چهارهزار زندانی را در بصره گردن نزده، مانند گرگی که چشم به دنبال گوسفند دارد، گوش ها به سمت آنها تیز کرده از چشم او رنگ خون نمایان است، غبطه می خورد که چرا محبوسان را در زندان نکشتم و گریختم، و مسلم علیه السلام او را نکشت، چون شبیه به محبوس بی دفاع است.

او می گوید: زندانیان بصره را چرا به گناه بی وفایی مردم بصره نکشتم، ولی مسلم بن عقیل علیه السلام دشمن خود را می توانست غافلگیر بکشد، اگر قید ایمان را می زد، کشتن عبیدالله کار سهلی بود و چون عدالت، پاسبان کافرکیش هم هست، به رفتن تاج و تخت و دیهیم باکی نمی داشت، آیا از دریچهٔ دیدهٔ ضعفای رعایا مگر نه لازم داریم که آن گرگ را باید گرفت و این امین را به جای وی گذاشت و از دریچهٔ دیدهٔ خدا بر بندگانش که جان آنها را آفریده است نیز.

دنیا که صحنهٔ نبرد است، روش آنها را روشن نگه داشت که اهل دنیا ببینند این جا کشتن شکار تیررس اگر قید ایمان نبود، مشکل نبود با اجازهٔ ایمان بر قهرمانان هیچ کار مشکلی نیست، از محکمهٔ زمان به دست آمد که مسلم علیه السلام از

نظر تقوای اجتماعی، افسار به سر هر افسار گسیخته می زند و عمل معدلتش قول او را بیشتر و بهتر تسجیل کرد و در موقع اقدام به جنگ و نبرد و کارزار، بدون ترس و لرز قدم پیش می گذارد.

به روایتی حتی همین جا هم تا اندازه ای از شمشیر خود نیز خجالت کشیده، شمشیر را انداخت؛ زیرا زبان شمشیر این است که: شمشیر برای کار مردانه است، زنان خشنود از این گونه کارها می شوند نه مردان و عجباً که گویند: در اینجا زنی دید که بر این اقدام مویه می کند، شمشیر را فوری زمین انداخت و نشست و بعد از رفتن عبیدالله به دست گرفت و بیرون آمد یعنی تا به بیمار گفته باشد: تا این شمشیر هست چرا جوش می خوری؟

«ابن نما» می گوید: همین که ابن زیاد بیرون رفت، مسلم علیه السلام داخل شد. به حالی که شمشیر در کف داشت.

من می گویم تا جواب باشد از هر اعتراض و پرخاش، گویی می گوید: از این شمشیر پیرس که چرا من به او مغرورم.

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرائی (۱)

آزادگی به قبضه شمشیر بسته است

مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند (۲)

ص: ۶۳۷

---

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) نیمتاج سلماسی.



یعنی به این کار زنانه چه احتیاج؟!!

گوید: شریک به او گفت: (یعنی پرخاش کرد) چه مانعت شد از اقدام؟ مسلم علیه السلام گفت: من اندیشه بیرون آمدن کردم، زنی به دامنم آویخت و گفت: تو را به خدا سوگند می دهم مبادا «ابن زیاد» را در خانه ما بکشی، او بر رخ من بگریست و من شمشیر را افکندم و نشستم.

من این روایت را تصدیق نمی کنم که مسلم علیه السلام دست به اقدام زده باشد، مگر به معنی فرض یعنی بگوید؛ بر فرض که من دست به شمشیر می کردم زن ها باید بر این کار من بگریند و اینک با شمشیر بیرون آمده ام تا به شما بگویم: هر وقت کار مردانه پیش آمد، نک من و شمشیر.

ابن نما گوید: هانی فرمود: ای وای بر آن زن! مرا به کشتن داد، خود را نیز و از آنچه فرار می کرد در آن واقع شد. (۱)

این قطعه قابل تصدیق نیست؛ زیرا «هانی» طبق نصوص تاریخی همواره رأی منفی می داد.

بلکه در روضه الصفا می گوید: وقتی که ابن زیاد برای عیادت «شریک» آمد، هانی مسلم علیه السلام را دید که شمشیر کشیده و اندیشه دارد که بر ابن زیاد داخل شود و او را بکشد.

«هانی» او را منع کرد و سوگند داد که «ابن زیاد» را در خانه وی نکشد و گفت: در این خانه زنان و کودکان بسیاری هستند، من خوف آن دارم که اگر در

ص: ۶۳۸

این جا کشته شود، قلوب آنها از هراس پاره پاره شود و سگته ای رخ دهد.

این داستان آن قطعه را تکذیب می کند که «هانی» کار آن زن را نکوهید، ولی این داستان هم خالی از خلل نیست؛ زیرا از مسلم علیه السلام دست به اقدام زدن عمل «ترور» قبول نیست، حتی اراده آن را هم نخواهد کرد، چیزی که هست ممکن است هانی از وحشت حادثه که مبادا کاری انجام بگیرد، در خاطرش مسلم علیه السلام را مرد این کار دیده، از جهت جرأت و قدرت مستبعد ندیده که دست به شمشیر کرده الآن حمله کند و لفظ «رأی» در زبان عربی که همه مجاز و کنایه است، به این معنی استعمال می شود.

به هر حال کامل گوید: شریک بعد از این بیش از سه روز درنگی نکرد، از دنیا رفت، عیدالله بر او نماز گزارد و همین که بعد عیدالله آگاه شد که شریک مسلم علیه السلام را بر کشتن وی وادار می کرده گفت:

والله دیگر بر جنازه هیچ عراقی نماز نمی گزارم و اگر نبود که قبر «زیاد - پدرم» در میان است، قبر شریک را نبش می کردم. یعنی مبادا قبر زیاد به تلافی نبش شود.

از این که در زبان عیدالله سکوت از مداخله «هانی و مسلم علیه السلام» است روشن می شود که: حتی پیش دشمن و جاسوس او هم، براءت دامن هانی و مسلم علیه السلام به طور وضوح آشکار بوده، قابل تردید نبوده و گرنه دشمن زیادتر آب و تاب به قضیه می داد، آن را جزء مدارک مؤاخذه گرفته، بسان یک اسلحه برّانی بر مسلم علیه السلام مأخذ مؤاخذه می گرفت و از آن که راجع به شریک آن کلمه غلیظ را گفته، معلوم می شود حقایق بر او واضح شده بود، حتی خود را که از چنگال

مرگ در جسته بود؛ زنده کرده معدلت مسلم علیه السلام فهمیده بود، تا کار مسلم علیه السلام چقدر اثر نیک در آن نفس نابرازنده بگذارد؟!

و آیا بر عبدالله کشف این قضیه از کجا شد؟ از طریق جاسوسی که مأمور کشف مکان مسلم علیه السلام کرد و مو به مو از جریان قضا یا بعد از موت شریک اطلاع یافت. این جاسوس از پیش، مأمور کشف این امر بود و کوی به کوی در عقب این امر می گشت تا کشف کرد: چنانچه به حقیقت فکر ترور هم یک نوع جاسوسی بود، نهایت نسبت به کشف ذخایل ایمان؛ و چیز بدی کشف نکرد. ولی جاسوس بیرونی خطرناک تر شد. آری، هر دو خللی در ایمان کشف نکردند.

مامنه الخطب الامس مختبر فما رأی منه الا اشرف الخیر(۱)

چیزی که باید هشیار آن بود آن که: هر دو گونه جاسوس که یکی از بیرون برای تفتیش ظواهر امور و دیگری برای کشف بواطن قلوب مأموریت یافته، مسلط شده بودند. هر دو به لباس دوست وارد شدند، همواره مغلطه خطرناک ترین و قوی ترین اسلحه در کشتن حق بوده است.

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج

شاخه را مرغ ندانست قفس خواهد شد(۲)

ص: ۶۴۰

---

۱- (۱) دیوان الازری الکبیر، شیخ کاظم.

۲- (۲) صائب تبریزی.

دشمن در لباس دوست

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج

شاخه را مرغ ندانست قفس خواهد شد

فکر «ترور» که جاسوس ایمان بود، مواجه با شکست شد، رانده شده عقب کشید، اکنون جاسوس دیگری:

ابن زیاد پیش از واقعه عیادت، مأموری برای جاسوسی و تفحص حال مسلم علیه السلام گمارده بود، چند روزی پس از ورود مسلم علیه السلام به خانه هانی، عبیدالله غلام خود «معقل» را طلبید و گفت:

این مال را بگیر - سه هزار درهم به او داد - و در تفحص از مسلم علیه السلام و اصحاب او پی جویی کن و وانمود کن که تو از خود آنهایی و این مال را تقدیم کن به عنوان آن که وجه محقری است تا برای جنگ با دشمن کمکی باشد. گفت: چون چنین کنی هیچ مطلبی را از تو پوشیده نمی دارند و تو شبانه روز می کوش تا

اطلاعی از منزل مسلم علیه السلام و منازل اصحاب وی به دست آری و از خیرهای آنها آگاهی کامل بگیری و بگو از اهل «حمص» هستم.

معقل به مسجد آمد، مسلم بن عوسجه را دید مشغول نماز است، نزد او نشست و می شنید که مردم کوفه می گفتند: این مرد برای حضرت اباعبدالله حسین علیه السلام بیعت می ستاند، چون مسلم از نماز فارغ شد؛ معقل به او گفت: من مردی از اهل شام و از موالی ذوالکلاح حمیری هستم و خدا به من منت نهاده به محبت این اهل بیت، و آن چه عبیدالله به او تلقین کرده بود باز گفت، نقد زر را ارائه داده گفت: مردی غریبم و می خواهم بدین وسیله مردی از آنان دیدار کنم که خبر شده ام به کوفه آمده و برای امام علیه السلام بیعت می ستاند، از مردم شنیدم که تو را با او آشنائی و معرفت است. اکنون اگر می خواهی خود این مال را بردار و از من بیعت بگیری و اگر نه مرا به خدمت او ببر و شروع کرد به گریه کردن.

مسلم بن عوسجه گفت: خدا را به ملاقات تو شکر می کنم و از آن که به مطلوب خود می رسی مسرورم، ولی بدم آمد از این که هنوز این کار نضج نگرفته، من مشهور به این امر باشم. از ترس سطوت این جبار، و امیدوارم خداوند اهل بیت پیغمبر خود را، به تو نصرت دهد.

معقل او را مطمئن ساخت، مسلم بن عوسجه هم در آن مسجد از او بیعت گرفت و به کتمان امر و اخلاص و صمیمیت او را امر فرمود و گفت:

چند روزی نزد من آمد و رفت کن تا از آن حضرت اذن دخول برای تو بخواهم، معقل سوگندهای مغلظه بر کتمان سر خورده و روزها همه روزه به خانه مسلم بن عوسجه می رفت تا پس از فوت شریک بن اعور او را به خدمت

مسلم بن عقیل علیه السلام برد و دیگر باره بیعت را تجدید کرد، آن مال که همواره داشت پیشکش کرد. مسلم بن عقیل علیه السلام امر کرد وجه را به ابو ثمامه صائدی تسلیم نماید. ابو ثمامه از عقلا و شجاعان عرب و از وجوه شیعه و در ابزار جنگ بصیرت کامل داشت. اموال نزد او جمع می شد و او اسلحه کارزار می خرید.

معقل چنان شد که هر روز از همه زودتر می آمد و از دیگران دیرتر می رفت تا کاملاً از اسرار و اخبار آگاه شده، به اطلاع ابن زیاد می رسانید.

البته از این منبع همه گونه اطلاعات به دست عبیدالله افتاده، از جمله فرزانیگی «هانی» در جلوگیری از ترور و قدرت ایمان و اراده مسلم بن عقیل علیه السلام در سر پیچیدن از این گونه اندیشه های مخطور و اصرار شریک به ترور و آن که عدالت و ایمان، کافر کیش را در هنگام غفلت صیانت می کند.

از طرف دیگر جاسوس ها و دیده بان های دیگر برای عبیدالله کسب اخبار می کرده، مراقبت از اوضاع می نمودند و پیش آمدها خطر را به مسلم علیه السلام جدی و نزدیک نشان می داد.

نامه ای که مسلم بن عقیل علیه السلام برای گزارش اوضاع روز مجدداً نزد امام علیه السلام به مکه فرستاده بود، در خط زنجیر استحکامات کوفه گیر افتاده و نماینده مسلم علیه السلام و پیک او نتوانست از کوفه به در رود، او را نزد عبیدالله آوردند.

عبدالله یقظر که ولده حسین علیه السلام یعنی همزاد امام علیه السلام و برادر رضاعی او بوده، چون برادر و همزاد امام علیه السلام است، صحابی است.

در کوفه بود، یا به همراه مسلم علیه السلام آمده بوده است.

از جانب مسلم علیه السلام مأمور ایصال نامه و گزارش اوضاع است. مالک بن یربوع

تمیمی مأمور پاس شهر و خط زنجیر استحکامات، همان وقتی که عیدالله از دیدار شریک بن اعور و عیادت او به قصر برگشت، شبانگاه آمد و نامه مسلم بن عقیل علیه السلام را با حامل نامه که در استحکامات خارج کوفه گیر افتاده بود آورد.

نامه این بود: از مسلم بن عقیل به پیشگاه حسین بن علی علیه السلام:

اما بعد: من گزارش می دهم اهل کوفه چنان.... با تو بیعت کرده اند همین که نامه من به تو رسید بشتاب، بشتاب. که مردم کوفه همه با تو هستند و نسبت به یزید رأیی ندارند.

عیدالله گفت: این نامه را کی به تو داد؟

گفت: پیرزنی.

گفت: نامش را بگو؟

گفت: نمی دانم.

ابن زیاد گفت: اگر نام این کس را نگفتی البته خواهمت کشت.

عیدالله یقظر گفت: نام کسی را نمی گویم و کشته شدن کار سهلی است.

عیدالله امر به قتل او داد. یا گفت: او را گردن زدند.

محمد سماوی گوید: او را از طمار قصر دارالعماره به زیر افکندند تا استخوان های او درهم شکسته شد، نیم رمقی در او ماند، فقیه کوفه عبدالملک بن عمیر لخمی که قاضی نیز بود بالای تن نیم جان او آمد، سر او را با «مدیه کاردی»<sup>(۱)</sup> برید، بعدها که از او مؤاخذه می شد می گفت: می خواستم او را راحت کنم.

ص: ۶۴۴

---

۱- (۱) مدیه کارد: کارد بزرگ.

سیاست به نظر ما، آن فقیه قاضی را استخدام کرده بوده.

این گونه اقدامات شدید مُرعب که رُعب و هراس در دل می افکند، شراره هائی بود که به جانب جمعیت مسلم علیه السلام پرتاب می شد، آنها را خبردار می کرد که باید آماده کارزار شوند، کارزار هم سخت خواهد بود. عیدالله هم از این نامه و ارسال نماینده از جانب مسلم علیه السلام حساب هائی در دل برداشته بود که اگر از طریقی دیگر، نامه را به حسین علیه السلام برسانند و حسین علیه السلام زود به این دیار بیاید کار بر او مشکل می شود، باید برای آن فرض تدارک مبارزه به افزون تر از بیست هزار نفر را ببیند؛ اما اکنون از طریق جاسوسی معقل می داند فقط چهار هزار یا کمتر و بیشتر در ترکش مسلم علیه السلام نیست و از قرار اکتشافات، میعاد مقزری در کار دارند که اگر سر موعد مقزّر برسد همه قوای ذخیره و احتیاط جمعیت مسلم علیه السلام به هم می پیوندد و آب از سر می گذرد.

اکنون که محل مجمع را خبردار شده، تدابیری برای حمله به جمعیت اتخاذ می کند، ولی اگر «هانی» در محل خود باشد و عیدالله در صدد حمله به جمعیت بر آید، جمعیت سنگر محکمی خواهد داشت و محکم تر هم خواهد شد و اگر «هانی» را با تدابیر و شیطنت جلب کند، سنگ زیر پای جمعیت را برداشته دیگر موج متلاطم آنها را می شوراند، و سنگر دیگر برای ادامه از کار افتاده خواهد بود.

و باز تا «هانی» اعلان خصومت را به وی نداده به صرفه اوست که وی را دشمن ندیده انگارد، از در دوستی جلب او سهل تر است. ولی از طرفی، از آن روزی که مسلم علیه السلام در خانه «هانی» آمده، پای هانی از آمد و شد با عیدالله



بریده شده است، و اعزام قلاور(۱) و مأموران برای جلب هانی سبب آغاز شورش و سرپاز زدن «هانی» می شود و کار بالا می گیرد پس اگر دوستانه او را بخواهد و او بیاید (فبها) و گرنه باید تدبیر دیگری از این قبیل اتخاذ کند.

سران کوفه و کدخدایان، مردها را باید استخدام برای این کار بنمایند و کرد. به هانی بگو:

«إِنَّ الَّذِي تَحذَرِينَ قَدْ وَقَعَا»(۲)

ص: ۶۴۶

---

۱- (۱) قلاور: جاسوس و خبرگیر، مأمور مخفی.

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: ۵۸/۱۷؛ اعیان الشیعه: ۵۴۳/۲.

پس از پذیرفتن مسلم علیه السلام هانی از آمد و شد نزد ابن زیاد پا کشیده، به تمارض تعلل کرده، عیدالله برای به دام آوردن «هانی» روزی زمزمه آغاز کرد که هانی از ما پا کشیده است و نزد ما نمی آید.

گفتند: مرض، او را از آمدن بازداشته است.

گفت: اگر مرض او می دانستم پرسش و عیادت می کردم.

آن گاه از سران قبایل کوفه محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را به قولی با عمرو بن حجاج زبیدی، که به قولی روعه خواهر حجاج و به روایتی رویحه دختر او زوجه «هانی» و مادر یحیی بن هانی بود، فرا خواند و گفت:

از چیست که هانی نزد ما نمی آید؟!

گفتند: او ناخوش است، گفت: نی، چنین شنیده ام که هر روز بر در سرای خویش می نشیند بهبودی یافته، البته او را نزد من بیاورید بگویند تا عهد مودّت فراموش نکند، من دوست ندارم محبت من نسبت به وی که از اشراف عرب است

کاسته شود، پس به او امر کنید که آن چه به عهده او است فروگذار نکند.

به روایتی آنان گفتند: تا هانی را امان ندهی، نمی آید.

گفت: امان برای چه؟ او که گناهی نکرده است.

گفتند: سخن این است که شنیدی.

گفت: امانش بدهید و بیاورید.

فرستادگان شبانگاه به خانه «هانی» رفتند، او را بر در خانه خود نشسته دیدند، پیغام ابن زیاد را رسانیده گفتند: امیر از تو پرسیده، گفته: اگر بدانم که او دردی دارد او را عیادت خواهم کرد، به امیر خبر تحقیقی رسیده است که تو بر در سرای خویش می نشینی، دیر آمدن تو نگرانی آورده است، سلاطین و امرا، جفا و دیر آمدن را تحمل نمی کنند، خصوص از تو که از زعمای این بلدی، افسون زبان سحر است، کارها می کند به دیباچه جلد اول مراجعه نمائید.

«هانی» در حال لباس خود را خواسته پوشیده، موی شان زرد، قاطر سواری خود را خواست و با آنها به جانب ابن زیاد روانه شد.

چرا هانی این حسن مطاوعه را از خود نشان داد و بدون مراجعه به مسلم علیه السلام و مطالعه کافی اقدام کرده، قدم به راه نهاده؟!

«هانی» رفت، شما اندکی توقف کنید.

در نفس شناسی معلوم شده، همه این اطوار و حرکات بی رویه عللی دارد، جواب این که چرا رفت، دو تصور می رود: یکی خاصیت سابقه مستسبع بودن رجال کوفه از درندگی این جناب که (من غیر استشعار) نفوذ در اطاعت می کند.

دیگر: غرور به قدرت قبیلگی و خوی بی باکی عربی که حاضر است خود را

بی گناه معرفی کند و نشانی آن به نظر خودشان سرعت اجابت است و همین هم باعث بود که به مسلم علیه السلام رجوع نکرد.

علت اول: به نظر صاحب نظران بی تأثیر نبوده، خواری نفوس کوفیان و ذلت هایی که نشان دادند از آثار جلادی هائی بوده که هانی و اهل کوفه مکرر دیده بوده اند، به عکس مسلم علیه السلام که دور از کوفه و محیط ارباب بوده، مقتدر است تسلیم و اطاعت بی رویه نمی دارد. (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى) ۱ برای آن است که دوری از محیط ذلت خیز، خود وسیله حفظ قدرت نفسی است. راز آن که موسی علیه السلام بعد از قتل قبطی گریخت، دور از دربار فرعون شد، به مدین رفت، همان بود که: مدین حوزه ای بود دور از نفوذ دربار فرعون، خوف و رعب و نفوذ مکرر اندک اندک اقتدار نفسی را از درباریان می گیرد؛ لذا باید مصلحان از مردمانی باشند که از کناره آمده باشند، مسلم بن عقیل علیه السلام به این معنی امتیاز بزرگی از سران عرب داشت، مکانت و مکان او از محیط سفله پروری دور بود، اما «هانی» هر چه باشد کم یا زیاد تحت تأثیر تهدید و تطمیع بود.

یوسف صدیق در زندان از دو تن زندانی «صاحبی السیجن» این آثار ذلت را معاینه کرد. (شرح آن و تأثیر سابقه ارباب را در جلد سوم، در ترجمه حرّ ریاحی بخوانید).

اما علت دوم: به نظر من مداخلیت در تظاهر به قدرت، یعنی در روی و ریا

داشته، خواسته برابر نظر محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و پسرش حسان، جلادت نشان دهد.

بنابراین تقریر هر دو علت مؤثر بوده اند، و فوق ذلک از امان دادن عبیدالله غافل نباید بود، هر چند ذکری از امان در این گفتگوی بین بین نشده است.

اما شاید مذاکره امان عبیدالله را نیز کرده بوده اند و هانی به این سادگی نرفته، چنانچه از طبری به دست می آید، به هر حال محققان به این گونه موضوعات که می رسند سخن از سرنوشت قضا و قدر و زمامداری تقدیر به میان می آورند؛ ولی با وجود تصدیق به زمامداری «قدر» باید دانست که رخنه ای (هر چند نهفته و ریز) در کار هست و بوده که نخ «قدر و قضا» از آن سررشته بیرون کرده، همیشه عنایات لاهوت تابع رغبات ناسوت است.

بنابراین، اهمیت آن را در تربیت باید در نظر داشت که همان رشته «قدر» از آن رخنه باریک گذر می کند؛ این پیش آمد به ما می گوید:

رفیقی که نسبتاً مرعوبیت و خود باختگی نسبت به جای دیگر دارد، تکیه گاه خود قرار مدهید.

به هر حال از نزدیک شدن به شکوه دارالاماره و ضعیف شدن آثار دیار خود که منبع غرور ملی است، اندک اندک بواعث هشیاری و تنبیه در خاطر «هانی» زنده شد و از هانی جلوگیری خواست - ولی اینک دیگر جلوگیری مشکل است، سرعت سیر مکتسبه هم بر محرک های اولیه افزوده شده، نمی تواند برگردد هر چند زمزمه ای با دیگران می کند، ولی این زمزمه دست و پا زدن است، جلوی قوه سیر را نمی گیرد.

چون به حوالی قصر «دارالاماره» نزدیک شد، حالی احساس شَرّ نموده استنباط غدر کرد.

شاید قیافه قراول ها و اقتدار کاخ و عبوسی اوضاع، موجب هشیاری نفس شد، حسان بن اسماء بن خارجه را همراز خود تشخیص می داد به او راز را گفت.

به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: ای پسر برادرم! من از این مرد جداً خائفم، علاج کار را چه می بینی؟

او گفت: من هیچ هراسی بر تو ندارم، خودت بر خودت راه حرف باز مکن.

اتفاقاً اسماء که این سخن را گفت، از آن چه شده بود، هیچ آگاهی نداشت.

ارشاد گوید: «و حسان به هیچ وجه هشیار نبود که عیدالله برای چه نزد «هانی» کس روانه کرده؛ و این اصح است که حسان طرف گفتگو بوده، اما محمد بن اشعث، او به طور کامل آگاه شده بود.»<sup>(۱)</sup>

طبری گوید: «همین که عیدالله زیاد اسماء بن خارجه را با محمد بن اشعث روانه کرد که هانی را بیاورند، آنان به عیدالله گفتند: هانی نمی آید، مگر با امان گفت: برای چه وی امان بخواهد، مگر اقدام به حادثه ای نموده؟ بروید اگر جز به امان نیامد او را امان بدهید.

آنان نزد «هانی» آمدند و او را دعوت کردند.

هانی گفت: اگر وی مرا بگیرد می کشد، آنان دست از وی برنداشته به او ور رفتند تا او را آوردند؛ عیدالله روز جمعه در مسجد خطبه می خواند، و هانی دو

ص: ۶۵۱

طره گیسوان خود را فرو هشته بود؛ وقتی که عیدالله نماز را تمام کرد، گفت: ای هانی! «هانی» به دنبال او رفت و داخل قصر دارالاماره شد و سلام کرد عیدالله گفت: ای هانی! آیا مگر نمی دانی پدر من به این شهر که آمد احدی را از شیعه فروگذار نکرد که نکشت غیر از پدر تو و غیر از «حُجر از حُجر»؟ آن پیش آمد شد که خود آگاهی و نسبت به تو همواره آن حسن مصاحبت را انجام می داد، حتی به امیر کوفه نوشت که: حاجت من نزد تو «هانی» است.

گفت: آری! گفت: پس جزای من این بود در خانه خود، مردی را پنهان نموده ای که مرا بکشد؟ گفت: نکرده ام.

ابن زیاد آن مرد تمیمی را که جاسوس بر آنها بود بیرون آورد، همین که هانی او را دید دانست؛ وی او را خبردار کرده. پس گفت:

ایها الامیر؛ آن چه به تو رسیده است شده و من هرگز سابقه احسان تو را ضایع نخواهم گذاشت. در برابر؛ تو امان داری با اهل و کسان خود سر خود گیر و هر جا خواهی برو، یعنی با محافظت و تأمین.»<sup>(۱)</sup>

مسعودی می گوید:<sup>(۲)</sup> هانی به او گفت: راست است «زیاد پدرت» نزد من به نیکی آزمایش نیکی داد، من اکنون مکافات او را بدان دوست دارم. آیا تو به خیری که من پیشنهاد می دهم اقدام داری؟ ابن زیاد گفت: آن خیر چیست؟

گفت: آن که بُنه کنان حرکت نموده، خود و اهل بیتت به سوی اهل شام که

ص: ۶۵۲

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۸/۴-۲۷۰.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳/۳.

مرکز شما است به سلامت بروید با اموالتان، چه آن که پای کسی در بین آمده که ذی حق تر است از حق تو و صاحب تو.

آمدن مسلم علیه السلام به کوفه همچون همانی که بر فراز خانه ای سایه بیفکند در همت و رشادت نفرات تأثیر شایانی داشته است، این قدرت سخن اثر شعاع یک همت والا است، از سجایای عربی هم این گونه صراحت و قدرت بعید نیست.

طبری گوید: «سخن که به اینجا رسید، عیدالله سر به زیر انداخت به فکر فرو رفت، حالی که مهران بالای سر او ایستاده و در دست او عصای (معکزه) بود، (۱) مهران گفت: - وأذّلاه - این جولاهک (۲) بنده، به تو امان می دهد در عین سلطنت تو.

عیدالله گفت: پس بگیرش.

مهران (معکزه) را افکند و پریده دو گیسوی هانی را گرفت، چنان فشار از عقب داد که رخسار «هانی» بر هوا شد؛ عیدالله معکزه را گرفت و سخت به صورت هانی کوفت که پیکانش پرید و بر دیوار فرو رفت؛ بعد بر چهره «هانی» آن قدر زد تا دماغ و پیشانی او را شکست. (۳)

جزری گوید: هانی دست برای قائمه شمشیر یک پلیس «شرطی» برده، تکان داد که بکشد، لیکن جلوی دستش گرفته شد.

عیدالله گفت: هان ای حروری! جان خود را سر این کار دادی، دیگر کشتن تو

ص: ۶۵۳

---

۱- (۱) معکزه عصائی است که سنان دارد.

۲- (۲) نسبت جولائی به اعتبار این است که «هانی» از عرب یمن است و در یمن جولائی زیاد است.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۱؛ تاریخ الطبری: ۲۶۹/۴-۲۷۰.



بر ما حلال شد. و فرمان حبس هانی را داد.

(ارشاد) مذاکرات عبیدالله را با «هانی» در آغاز ورود با تفصیل بیشتری ذکر کرده.

گوید: «همین که مأموران «هانی» با هانی بر عبیدالله وارد شدند و ابن زیاد هانی را دید - گفت: «أَتَتَكَ بِحَافِنِ رِجَالَهُ» یعنی اجل رسیده را پاهای خودش به کشتارگاه آورد.

این جمله مثلی است در عربی؛ عبیدالله در خواندن این مثل، منویات خود را در لفافه باز گو کرد.

و همین که نزدیک به ابن زیاد شد؛ التفاتی و نگاهی به جانب او کرد؛ حالیا که شریح نزد ابن زیاد بود و کلمه دیگری گفت: شعری خواند که آن نیز مثل شده، از ذکر این دو مثل «هانی» مجبور شد به سخن آمده، استیضاح خواست. (۱)

شما شرح مثل را؛ آن مثل که اجل رسیده را گفت بخوانید تا عبرت بگیرید، این مثل از یک داستان هولناک و کشتارگاه سهمگین به یادگار مانده که کاملاً تطبیق با حال عبیدالله و قصر دارالاماره می کند.

سخن یکی از کشتگان بی گناه «برج خون» است، یاد از داستانی می کند که یاد آن پشت انسان را می لرزاند. خبر از ظلمت های دوره های هولناک قبل از اسلام و صحنه های وحشتناک و جنایتکاری های زمان قبل از فجر اسلام می دهد و از ذکر «مثل» معلوم می شود عبیدالله از قصه کشته این «مثل» آگاهی داشته؛ بی گناهی

ص: ۶۵۴

است که از جهت نمایش شوکت پادشاه دیکتاتور عرب قبل از اسلام «منذر بن امرء القیس بن ماء السماء ملک حیره» کشته شده و خون او در «برج خون» برای جلب حیثیت شوکت سلطنتی مالیده شد؛ آن روزگار از نظر جلب شوکت سلطنت به وسیله منظره سهمگین دو برج خون که در روز مقرر خون از آن می چکید به مردم نمایش داده می شد که حیات و موت مردم بدیخت بسته به نگاه شاه است.

کشته شدن این بی گناه به وسیله این «مثل» به یادگار تاریخ ماند؛ تا سخن بی گناه در پای «برج خون» ما را بیدار آن عهد بیدادگر بکند. عبید بن ابرص اسدی همین بی گناه است، از دوستان همین ملک حیره «منذر بن امرء القیس بن ماء السماء» بود، قصیده ای در مدح شاه گفته بود، به دربار می آمد که قصیده خود را بخواند؛ اتفاقاً روزی آمد که روز (بؤس منذر) بود، آن روز هر کس برابر دیده شاه می آمد، باید کشته شود، بلکه هر زنده ای حتی هر پرنده و هر چرنده و هر درنده ای نیز. اگر پرنده به دیده پدید می آمد؛ مرغان شکاری را به تعقیب می فرستادند و اگر چرنده بود، با اسبان عربی او را تعقیب می نمودند. خورش ریخته می شد و در برج خون مالیده می شد، سالی یک نوبت این روز منحوس تکرار می شد و در برابر آن، روز دیگر در سال بود به نام روز «نعیم» که هر کس برابر دیده شاه می آمد مورد انعام و نوازش و خلعت می شد.

اجرای این مقررات منحوس نه از نظر آن بود که کشتگان روز بؤس گناهی مرتکب شده؛ یا نوازش دیدگان روز «نعیم» هنری کرده و خدمتی انجام داده باشند.

بلکه محضاً برای نمایش قدرت دربار بود تا بفهماند حیات و موت رعیت، فقط و فقط بسته به نگاه شاه است.

شاعر نمی دانست که روز بؤس است و هر کس روز بؤس چشم شاه به او بیفتد از نعمت حیات محروم باید، همین که جلب شد و مقررات آن روز شوم بر او املا شد، دود از سرش در رفت که ابلاغ حکمی و قانونی ابداً نشده تا خلاف کرده باشد و مستحق مجازات باشد، بلکه خیرخواه است و مدّاح و به قصد مدیحه سرایی آمده، اینک گرفتار این مخمصه سرسام آور شده که بی گناهان باید از نقطه نظر جلب حیثیت شوکت و رعب شاهان خونشان ریخته و در برج بمالند تا محو نشود، اصول طبقاتی تا این اندازه محکم باشد که طبقه ای حتی خونشان پیشیزی هم ارزشی نداشته باشد و حتی محاکمه هم مستحق نبوده و تنظیم ادعانامه خلاف هم نخواهد، حتی صورت سازی خلاف و عصیان هم در کار نباشد، بشر چه فجایعی دارد همین که اندک قدرتی در خود ببیند یک طبقه دیگر که ملوکند برای اعمال شوکت و نشان دادن جبروت خود، افتادن نگاهشان به منزله حکم قاضی به کسان حیات بدهد، یا حیات خداداد را سلب بنماید. گویی حیات در دیگران طعمی دیگر دارد غیر از آن چه طعم حیات در خود ستمگر است، تا انبیا علیهم السلام آمدند و گفتند:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است (۱)

ص: ۶۵۶

به هر حال شاعر خیرخواه را برای کشتارگاه جلب و حاضر کردند.

شاه گفت: چرا تو آمدی؟ چرا این ذبح و کشتار برای غیر تو نبود؟!

عبید گفت: اجل رسیده ای؛ پاهای خویش او را به این کشتارگاه آورد، تعریضی داشت که دربارها (این گونه دربارها) کشتارگاه است نه دربار، آن کس که به قصد اینجا بیاید حتی اگر نیکخواه و مدّاح باشد روی خوشی نمی بیند، پس روی امید خلق باید از اینجا برگردد.

گفت: قصیده خود را بخوان.

گفت: حال الجریض دون العریض: یعنی غصه مرگ راه گلو را گرفته از غلغل آن، قیافه بند آمد.

یکی از ندمای شاه شفاعت کرد که تا عصر آن روز او را به وی بیخشد، وی از او پذیرایی کند، تا شاید قصیده را بخواند، از او مدحی دریافت کرده بر شوکت خود بیافزایند و بعد او را بکشند. او را ضیافت کرد و عصر برای کشتن او را به حضور آوردند، چندین اصرار کردند که قصیده را بخواند شاید کشته نشود، او در هر نوبه جمله ای گفت که مثل شد، تا خود «منذر» گفت: شعری بخوان پیش از آن که ذبح شوی، شعری خواند.

سعدی آن را فارسی کرده:

گرگ اگر در لباس چوپان شد وای بر حال گوسفندان است

\*\*\*

ص: ۶۵۷

آری، شراب را به هزل، گاهی رویه کش گویند که آبرو می دهد با آن که آبرو را می برد، چنان که گرگ را به هزل دلبر طناز نامند - یعنی شاه نیست - گرگ و جلاّد جانها است. شاعر را کشتند و خون او را بر آن دو برج خون مالیدند، این دو «برج خون» در محلّ نجف کنونی بود که برای «حیره» به منزله دروازهٔ برّ و بیابان عربستان است، این دو برج به نام غزّین سر بر آسمان افراشته بود، در دهکده ها، دهقان ها برج های کبوتر خانه می سازند. دیکتاتورها برج خون می ساختند و برابر آنها انبیا علیهم السلام برج های نور چونان که آسمان هم برج های نور دارد، این دو برج خون را «غزّین» می گفتند، چون دو تن خادم و ندیم شاه برای نوبهٔ اول قربانی این مذبح شدند و فدایی دیکتاتوری «منذر» گشته، نیکرو بودند (غزّی یعنی نیکرو) تن آنها را زیر «برج ها» نهفته و برجی بر زیر هر یک ساختند.

نام آن دو: یکی خالد بن نضله اسدی و دیگری عمرو بن مسعود اسدی بود. شبی پادشاه سرمست شده به شاه جواب داده بودند به این کیفر رسیدند، و بعد برای این که یاغیان عرب، حساب کار خود را بکنند و تسمه از گردهٔ مردم کشیده باشند، این خونریزی را می کردند، دورنمای این برج نشانهٔ شکوه و شوکت شاه بود، می فهمانید که مقتدری بر سر کار است، بی چون و چرا مردم را می کشتند.

این دیکتاتوری ها در روم، در مصر، در ایران، ایوان مدائن هر کدام به شکلی بود، در روم امپراطورها و کنسول ها زندانی ها را در دخمه ها به جنگ با درنده ها

ص: ۶۵۸

می انداختند؛ (نرن) امپراطور روم نمونه بارز آن بود.

بعد: «ژوستینیان» این عمل را با متدینان مسیحی می کرد، در مصر نیز به نام طربال دو برج خون بوده، و قرآن کتاب آسمان در سوره «البروج» ناله از این برج ها و دخمه ها دارد، برج های نور آسمان را به رخ می کشد که با آن همه شکوه کاخ و کاخ نشین هیچ گونه تعدی ندارند، بلکه نورپاشی می کنند، می گوید: برابر آن روزهای تماشایی آنها، روز جمعه و عید فطر واضحی که مجمع وحدت شاه و گدا است، روز تماشایی ما است.

به هر حال امپراطوران روم هم می خواستند تسمه را از گرده مردم کشیده باشند تا مردم معتقد باشند که موت و حیات آنها از نگاه شاه است؛ تا دین مسیح آمد و رحمت آورد، و این غریب را بعد از چند نفر کشته دیگر که خون نمای آنها شد، «منذر» به دست خود اساسش را برداشت.

چون آن نفر آخر که سال آخر باید کشته شود برابر «منذر» نمایش داد که دین بهتر می تواند «امنیت» را تأمین کند از این گونه ارباب ها؛ عمل او در گوش شاه سخت صدا کرد تا گفت: به جای آن برج خون، کلیسا در کشور بسازند که «برج نور» است.

عربی بود متصیر به نام (حنظله از طائفه طی) سالی نوبت به او افتاد، مسافر بود، وقتی که او را برای کشتن بردند برای امانت ها و ودایعی که در وطن به عهده داشت، مهلت خواست برود امانت های مرد را بدهد و برگردد به قید کفالت یک تن از امرا یا ملوک بنی شیبان (شریک بن عمرو بن شراحیل شیبانی) بدین شرط که: اگر سر موعد مقرر برنگشت، ملک بنی شیبان به جای او کشته شود، شیبانی

ص: ۶۵۹

کفالت را متعهد شده گفت: دست من به دست او و خون من به خون او باشد.

آن عرب آزاد شد و رفت، ولی سر میعاد مقرّر هنگام غروب آن روز در صورتی که از آمدن او مأیوس شده بودند و تصمیم به کشتن شیبانی گرفته بودند آمد، تنگ غروب دیدند شتر سواری از برّ بیابان می آید، از کشتن شیبانی دست نگه داشتند سوار طلوع کرد، دیدند «حنظله» است کفن پوشیده، کافور حنوط کرده و ناده اش به همراهش آمده، او را ندبه می کند.

همین که «منذر» این منظره عجیب را دید تعجب از وفای او کرد و گفت: چه شد باز آمدی؟! و خود را به کشتن سپردی؟

گفت: ای پادشاه! من دینی دارم مرا از عهدشکنی جلوگیری می کند.

گفت: دین تو چیست؟

گفت: نصرانیت.

شاه دید قدرت و نفوذ دین در تأمین هر گونه امنیت، بیش از رعب سلاطین است، پلیس مخفی از اداره پلیس پرطول و عرض مؤثرتر و کم خرج تر است، مستحسن شمرده، دستور داد هر دو را آزاد کردند، غزّین را از بین برداشت و امر داد به جای آنها در سراسر کشور کلیساها ساختند که در مهد آنها پلیس مخفی تربیت کرده بسازد.

پلیس مخفی همان بود که مسلم علیه السلام و هانی را در خلوت خانه از کشتن عبیدالله باز گرفته، به حراست خون کافر کیش و صیانت جان او واداشت، حتی خود عبیدالله به معاینه دید که خود زنده شده امانت مسلم علیه السلام و عدالت والی است.

عبداللہ سخن برج خون را به میان آورد، گویی این قصر دارالاماره برج خون است که پیشرو در محل غزین بود و امروز در کاخ کوفه است، پیشتر در زمان جاهلیت بود و امروز در لباس اسلام است.

آن روز به عهده (منذر بن ماء السماء) بود و امروز به عهده سلاطین بنی امیه است، این قصر وقتی به زبان بیاید، همان سخن را اعاده می کند؛ غافل از آن که از کشته شدن هانی و مسلم علیه السلام در پای این «برج خون» و دفن آنها در جوار آن «دو برج نوری به جهان» برمی آید که اشعه آن از فداکاری و امانت و پاسبانی جان ها به جهان می تابد، همچنان که بزرگتر از مسلم علیه السلام در محل غزین «نجف اشرف» دفن شد و تا ابد اعلان شد که: برج خون تبدیل به برج نور شد.

علی علیه السلام در جای آن دو کاخ ستمگری آرمید؛ تا اشعار باشد که شب جاهلیت دیجور رفت و به نور علی علیه السلام سپیده صبح عدل دمید.

و قباب نجف که دومین مسجد قبای اسلام است برای همیشه نورپاشی می کند و اشعه آن حتی بر ایوان مدائن و کاخ امپراطوری ایران نیز می تابد، آن ایوان مدائن هم نعمان بن منذر را با همه شوکت، زیر پای پیل ها انداخت، در حقیقت برج خونی بود نهایت بزرگتر؛ ولی هر چه بزرگ باشد قبه نجف در برابر آن اشعه اش زنده تر و دیوارش پاینده تر و زوارش بیشتر است.

ایوان مدائن می ماند، قبه نجف هم می ماند، آن تا نمونه همه قصر امپراطوری ها باشد و این تا نمونه همه مساجد انبیاء باشد، هود و صالح ضجیع او هستند تا رمز از همه باشد و خود در چشم خانه آدم ابوالبشر علیه السلام جای دارد، چون چشم آدم به اولاد خود است، آدم علیه السلام او را در دیده خود جای می دهد؛ چه که به خاندان



پدر، هیچ پسری چنین نیکی نکرده است.

پدر به جای پسر هرگز این کرم نکند

که دست جود تو با خاندان آدم کرد(۱)

به هر حال عیب‌الله سخن «برج خون» را بازگو کرد، گویا متوجه نبود وقتی باید این مثل خوانده شود که دیدار شاه و امیر در کاخ اساساً شوم و خطری باشد، حتی برای دوستان خیرخواه و مداح نیز بوی مرگ بدهد و شاعر هم همین را می‌خواست بگوید: درباری که حتی برای مداحان خود، بوی مرگ می‌دهد، مذبوح و قتلگاه حیات است، کشتارگاه است، نه پاسبان حیات، مرگ رسیده کسی است که رو به آن طرف بکند، کاروان حیات باید بدانجا که می‌رسد چشم از حیات ببوشد و حیات خود را نادیده انگارد، آنجا کاخ «بیضا» سلطنت نیست، گودال تاریک ژرف موت کشتارگاه جهنم است، آنجا جهنم این جهان است مانند کوه آتشفشان که در بیرون قلعه آسا است، ولی درون آن همه آتش و دود و لجن سوزان است.

خاصیت جهنم این است که: ساکنان آنجا نه زنده اند و نه مرده.

مرگ از هر سو می‌بارد ولی راحتی‌های بعد از مرگ را ندارد، حیات رعیت در این گونه دوران و دولت دیکتاتور تیزبین بود و نبود است.

اگر پرسند از شما بین موت و حیات فاصله و واسطه ای هست؟

جواب بگو: آری، همین دولت دیکتاتور در دنیا و طبیعت جهنم در آخرت و

ص: ۶۶۲

اگر بپرسند جائی هست که خلائق آن نه زنده اند و نه مرده؟

جواب: آری، تولستوی حکیم روسیه می گوید: رعایا در کشور دوزخ و دیکتاتور چنین اند؛ نه زنده اند و نه مرده.

حیاتی که وابسته به نگاه سلطان بوده و به روز (بؤس و نعیم) دیکتاتورهای کمونیسیم و خوش و ناخوش بلهوسان اصول طبقاتی وابسته باشد، بین بود و نبود است، اگر از طرفی خدا می دهد، از این طرف جبار می گیرد، بین خدا و جبار که در مبارزه اند حیات رعایا و احیا، یا زیر پا لگد کوب و یا نخ طناب و رشته آن همی لرزد.

خدای حیات (حی لا یموت) مسلم علیه السلام را در امتحان ملک زلیخاوش در معرض امتحان در آورد و ملک و دولت چهره خود را بهتر از زلیخا بدو نمایانید و برای آن که بفهماند حراست جان ها تا چه اندازه مورد نظر خدا و دست بینای خدا است، دست خود را در آستین مسلم علیه السلام نهفته داشت؛ تا نشان داده باشد که: حتی جان کافر کیش در مواقعی که غافل است و ضعیف است نباید هدر برود یا ترور بشود، همان کافر هم با ضعف، منظور نظر قوه والا و ید علیا است که دست خدا است، آن دستی که قدرت کور نیست، چشمی در کف دارد.

ولی به عکس قصر دارالاماره کوفه، آن کاخ استبداد ستمگری خود به زبان آورد که: این دولت و این کاخ همان معمای برج خون است، تکرار شده اعاده جبروتی است که به دست قصابی موت در این کشتارگاه حاصل می شود تا مگر قوه و نیروی معدلتی «برج نوری» بسازد و کاخ را ویران کند یا سپهر بگردد و آن را در هم بکوبد.

ص: ۶۶۳

پیرمردی، عرب، نادره، و هوشمند، دربان همین قصر دارالاماره وقتی که عبدالملک در همین جا سر مصعب را پیش رو نهاده بود، به او گفت:

پندی است من بر زبَر این مسند و زیر همین گنبد و بارگاه چیزها دیده ام. نخست دیدم سری نورانی مانند قرص قمر روی سپر عبیدالله بود، چشمم دیگر آن روز را نبیند، سپس نوبه دیگر سر عبیدالله را روی سپر مختار دیدم و سپس سر مختار را نزد مصعب دیدم و اکنون سر مصعب را نزد تو می بینم تا چه کند با سر تو روزگار.

نی فلک از گردش خود سیر شد نی خم این طاق سرازیر شد

تجاذب ملک و جبروت که برج خون می سازد در آخر کاری می کند که حتی حیات خود ستمگر را هم زیر می گیرد، این است وبال برج خون - همین تحوّل خوفناک همان منطق برج خون است؛ لیکن هوشی می خواهد که نعمان پسر همان منذر، آن که حیات و موت خلق وابسته به نگاه او بود، خود زیر پای پیل خسروان عجم افتاد.

در بارگاه تیسفون و ایوان مدائن جلوس می کردند، در همان جایگاه جلوس شاهنشاهی زیر پی پیلش بین شه مات شده، نعمان پس همان بارگاه عظیم مدائن هم برج خون بود برابر برج نور یعنی: قبه و بارگاه نجف آن را نیز بنگر که نو و تازه نمانده، حمله گرد و غبار و باران و بارش و حمله عرب به ویرایش رسانید.

به گفته شاعر عرب: در زیر طاق آن که تاجوران آمد و رفت می کردند اکنون باها می وزد، گویی میعاد در کار بوده که آنان بگذرند تا باد به جای آنان بیاید و بگذرد.

روایت شده از عمار ساباطی که: امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر خود به طرف صفین به مدائن آمد؛ در ایوان کسری نزول اجلال کرد. و «دُلف بن بحیر» با او و به همراه او بود، امام علیه السلام در آنجا نماز خواند و بعد از آن، از جا برخاست و به دلف فرمود: با من برخیز و جماعتی از اهل ساباط هم ملازم حضور بودند، در منازل کسری گردش کرده، به دلف معرفی منازل را می کرد، می فرمود:

کسری در اینجا برای خود چنین و چنان داشت و دلف می گفت: به خدا قسم چنین است که می فرمایی.

پس با آن جماعت در تمام آن مواضع سرکشی کرد و دلف می گفت:

ای سالار ما! شما چنان به اینجا مطلعید که گویا شما خود ساختمان آنها را نموده و آنها را در اینجا نهاده اید.

و روایت شده: در آن وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدائن گردش می کرد و آثار کسری و خرابی آن را مشاهده می فرمود، یک تن از اشخاصی که در خدمت حضرت او بودند، از روی عبرت این شعر را خواند.

جَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلٰی رَسْمِ دِیَارِهِمْ

فَكَانَهُمْ كَانُوا عَلٰی مِيعَادٍ (۱)

یعنی: بادهای بر محل دیار آنان می وزد و سخت می تازد، مثل آن که گویی میعاد با یکدیگر داشته اند.

امام علیه السلام فرمود: چرا نخواندی؟

ص: ۶۶۵

(كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ \* وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ \* وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ \* كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ \* فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ) ۱

این آیه که امام علیه السلام خواند راجع به قصر سلطنتی فرعون است، ولی همه از یک قماشند.

آیه می گوید: با همه برج خون که برپا می کردند و اطفال بی گناه را سر می بریدند، گذاشتند و گذشتند و به میراث خود در کشور دنیا، چند در چند باغستان ها و چشمه سارها و مزرعه ها و ویلاهای ارجمند آبرومند و نعمت ها که در آن خوش می خرامیدند رها کردند و رفتند و به دیگران میراث نهادند و گریه ای از آسمان و زمین بر فقد آنها نشد و مهلت هم داده نشدند.

بعد امام علیه السلام کلمه دیگری علاوه فرمود: اینان سلاطین عجم اند، از دست دیگران مواریث تاج و تخت و کمر را گرفتند و سپس خود همانند که از دستشان گرفته شده، شکر نعمت را ننمودند و دنیاشان به تاراج معصیت رفت، شما هم که عرب امروزید، پرچم فتح به دست دارید؛ زنهار! از کفران نعمت پرهیزید تا کلنگ هدام انتقام بر بنیان شما فرود نیاید.

خاقانی حکیم از زیارت مکه و عتبات به ایوان مدائن گذر کرد و از زبان همان بارگاه انوشیروان، رازهای برج خون را شنید، همان وحی مکان را باز گو کرد. گفت:

این است همان درگه کو را ز شهان بودی

دیلیم ملک بابل هندو شه ترکستان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

تا خود چه رسد خذلان بر قصر ستمکاران(۱)

آیا عیب‌الله آن مثل را از زبان کشته‌برج خون منذر بن ماء السماء گفت: سخن برج خون را فهمید و گفت یا نفهمیده گفت؛ اگر نفهمیده بود، دست کم مانند منذر دیکتاتور عرب تغییر رویه می‌داد و بها و قیمت دین و کیش را اعلام می‌داد و از قهرمان امانت و امین دماء و دولت مسلم علیه السلام و از قهرمان حمایت «هانی» قدردانی می‌کرد، آنها را به حرمت شرف این کار درخشنده آزاد می‌کرد، یا با چند نفر سوار رو به مدینه می‌فرستاد که هم از غائله کوفه آسوده باشد و هم قدردانی از سجنه حفظ حمی و پاسبانی امین جان‌ها به یادگار در جهان بماند.

و اعلام می‌داد که: تبعید کردم برای حفظ حکومت و زنده رها کردم برای ارزش دادن به شرف امانت؛ تا این دو تن آزاد شده (بدون قید کفیل یا با قید کفیل) نمونه باشند، هر جا بروند به منزله برج نوری باشند، سیار؛ هم مبلغ دولت و هم برج نور دیانت باشند.

ولی عیب‌الله وقتی آنها را کشت که از خطر شورش و غوغا دیگر ایمن شده بود و به وسیله تبعید آنها به مکه، اگر می‌کرد می‌توانست از غائله‌های بعدی هم آسوده گردد؛ از جنون جنایت و اشتباه خود دو تن را کشت که برج نور بودند و

ص: ۶۶۷

در پای برج خون دفن کرد، غافل از آن که کاخ و برج خون ویران می شود و از بُن آن برج نوری به نام قُبه و بارگاه بر سر مزار این دو تن می روید که تا به آسمان نورش می رود و سوره قرآن «بروج» را که سهم قرآنی مسلم علیه السلام و هانی است برای همیشه در زمین زنده می کند تا یک جزء زمین را آسمان کند؛ یا آسمان را در این جزء زمین نمایان کند.

سوره بروج قرآن، درندگی امپراطورهای روم (ژوستینیان و نرن) و دیگران را نسبت به بی گناهان می گوید:

برج خون آنها به نحوی دیگر بود؛ در تماشاگاه ها، بر لب گودال های آتش می نشستند و در آتش سوزی خود مؤمنان را در آتش تماشا می کردند و لذت می بردند؛ یا بر زیر برج های قصرهای امپراطوری صندلی ها می نهادند و در گودال ها مؤمنان را، از زندان از زیر زنجیر می آوردند؛ خود از این منظره تفریح می کردند و گاهی زندانیان را روی صندلی های آهنین داغ سوزنده می نشانند و از بوی کباب شدن آنها لذت می بردند، از مشاهده این منظره های خونبار قرآن می نالد و تهدید می کند که کاخ آسمان ما هم برج ها دارد و دیده بانان این برج ها نظری به اوضاع جهان دارند؛ نظرشان کاملاً مانند منظرشان، مرده را از خاک برمی دارد و زندگی می دهد.

از ما «بروج نور» است و کاخ نشینان آن، هر مملکت را جهان اندر جهان اداره می کنند؛ بی آنکه خونی از کس بریزند؛ و دشمنند با کسی که برج های دیگر برابر آنها می سازد، سوگند به این «سماذات بروج» و سوگند به روز موعودی که داریم و رستاخیز روزها است و سوگند به مجمع های تماشایی هر هفته و هر ساله

که در کعبه و در مسجد داریم که هر کس به تماشا بیاید، شاه و گدا را پهلوی یکدیگر می نگرد و به الفت، طبقات را در یک خط زنجیر می بیند و از قباب مسجد برج های نور را می نگرد، هر چه خبر کاخ ها بر طبق این مبتداها نباشد، خبر را عوض می کنیم و کاخ را بر سر کاخ نشینان ویران، نظر ما از کشته های برج خون غافل نیست، خدای ودود دوست باز فعال ما یشاء، ناظر حال دوستان خود هست.

عبداللہ گویی تفرس (۱) کرد که «مثل اول» مطابق میل نیست؛ زیرا آن اجل رسیده نیک خواه و مداح شاه بود و با قصد نیک آمده بود، شاه بی جهت او را کشت و برج خون از خونریزی شاه بود نه از گناه کشتگان، مثل را عوض کرده به شعری که امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر ابن ملجم می خواند، تمثیل نمود که بلکه شعر امیر علیه السلام تا اندازه ای او را حق به جانب معرفی کند، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام همی می فرمود: «من نیکی او را می خواهم و بخشش او را می افزایشیم و او قتل مرا در نظر دارد، کیست که جزا و حق او را به دامنش بنهد؟!» (۲)

کامل گوید: «چون ابن زیاد همواره «هانی» را گرامی می داشت.

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (۳)

«هانی» از این تعریض ها خصوص دومی به سخن آمد؛ زیرا اگر هانی اراده قتل

ص: ۶۶۹

---

۱- (۱) تفرس: به کسی نظر دوختن تا احوال باطن او را به فراست دریابند.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۶۱/۴۲، باب ۱۲۷؛ دیوان امام علی علیه السلام: ۱۷۴.

۳- (۳) دیوان امام علی علیه السلام: ۱۷۰.



او را می داشت در خانه خود او را کشته بود.

هانی پرسید: مگر چه شده؟!

گفت: ایه - یا هانی! این فتنه چیست؟ که در خانه تو کمین کرده برای امیرالمؤمنین و مسلمین، مسلم علیه السلام را آورده ای و داخل خانه خود نموده و برای او اسلحه و رجال جمع کرده ای و گمان کرده ای این بر من مخفی می ماند؟!

«هانی» فرمود: من نکرده ام - گفت: بلی کرده ای، و نزاع بین آن دو طول کشید.

هانی راست می گفت که می گفت: من نکرده ام، چون او نکرده بود؛ ولی به این توریه می خواست از اصل قضیه پرده پوشی کرده باشد. ولیکن عبیدالله کاری به توریه او، و تشخیص مسبب اصلی نداشت، می خواست تصدیق بگیرد راجع به اصل قضیه، مسبب آن هر کس بوده.

پس همین که مشاجره به طول کشید. ابن زیاد مولای خود، همان جاسوس را خواند؛ او آمد تا در برابرش ایستاد.

عبیدالله به هانی گفت: آیا این مرد را می شناسی؟

هانی فرمود: بلی، و هشیار شد که او جاسوسی بوده بر آنان، مشت او باز شد، ساعتی سر به فکر برد، سپس به خود آمد و گفت:

از من بشنو و باور کن، حرف همان بود که گفتم؛ من نکردم باز من نکردم، من دروغ به تو نمی گویم (والله) من او را دعوت نکردم و نه به چیزی از امر او آگاه نبودم، تا او را دیدم که بر در سرای من نشسته است، از من تقاضای پذیرایی می کند، من شرمم آمد که او را رد کنم و از این امر ذمه من عهده دار شد، پس او را داخل خانه ام کردم و ضیافت نمودم یعنی: آن چه به تو رسیده از او بوده، من

ص: ۶۷۰

نکردم.

پس اینک اگر بخواهی الآن پیمان مؤکد که تو اطمینان بکنی به تو می دهم، و گروگانی در دست تو می گذارم تا بروم و او را بگویم از خانه من به جای دیگر نقل فرماید؛ تا در زینهار من نباشد و ننگی مرا نگیرد؛ و خودم نزد تو برگردم.»<sup>(۱)</sup>

پایه اصرار عرب به صدق گفتار عجیب است، بین صراحت لهجه مرد تا چند بوده؟ از اول که تکذیب کرد تا آخر که تصدیق کرد، دروغ نگفت: دیگر آن که صرامت<sup>(۲)</sup> داشت که تا در خانه من است، من ذمه دارم.

عبیدالله گفت: نه (والله) از من جدا نخواهی شد هرگز؛ تا او را نزد من بیاوری، باید او را همین جا حاضر کنی.

«هانی» فرمود: هرگز من مهمان خود را نمی آورم؛ تا تو او را بکشی.

عبیدالله گفت: «أبدي الصّريح من الرّغوه» اکنون حقیقت امر آشکار شد - مسلم را در حال باید حاضر ساخت. فرمود: نمی کنم.

عبیدالله گفت: والله! باید او را بیاوری؛ فرمود: نه والله نمی آورم.

و در روایت ابن نما گوید: فرمود: والله! اگر او الآن زیر پای من باشد استقامت می کنم و پاهای خود را از سر او بلند نمی کنم.

یعنی اگر چه پای من بیفتد؛ تا چه رسد به این که او را از بست خانه ام بیاورم نه؛ نمی آورم.

ص: ۶۷۱

---

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۸/۴-۲۹؛ تاریخ الطبری: ۲۷۲/۴.

۲- (۲) صرامت: تیز و برنده شدن، دلیر و بی باک شدن، شجاعت، دلیری، چالاکی.

ارباب حدیث گویند: گفت: اگر پاهای من بر بالای کودکی از کودکان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد، من پا را بر نمی دارم تا پای من بیفتد و قطعه قطعه شود.

یعنی تا چه رسد به آن که مسلم علیه السلام از اکابر رجال آل محمد صلی الله علیه و آله است و حفظ او هم به واسطه حمی وابسته به کلاه مردانگی من و شرف من و قول من شده است. به این عبارت معلوم کرد که: بعلاوه از ذمه داری مهمان و حمیت عربی که به جهت تعهد و قول مردانگی به عهده گرفته بود؛ نیز از جنبه صحت عقیده نسبت به خاندان آل محمد صلی الله علیه و آله سخت بر رخ عیدالله ایستاده است.

قدرت بطل و اراده قهرمانی است؟ عوامل مهیب وحشت خیز، او را از سو احاطه کرده است، با آنها کشتی می گیرد تا پای خونریزی و تهدید فنا می رود و اراده را از دست نمی دهد، نهیب کاخ ظلم و عربده برج خون، دل شیر را آب می کند، ولی اندکی از اراده هانی نمی کاهد.

کامل جزری گوید: (۱) همین که گفتگو به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست (در کوفه از رجال شام یا بصره غیر از او نبود، به عیدالله گفت: هانی را به من واگذار تا من با او گفتگو کنم - چون لجاج و پافشاری «هانی» را دید؛ هانی را برگرفت و با او در ناحیه ای کنار از عیدالله خلوت کرد، به طوری که عیدالله هر دو را می دید و آوازشان را می شنید به سخن پرداخت. باهلی گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا خویشان را به کشتن بدهی و بر قبیلۀ خود بلا را جلب کنی، این مرد پسر عم این قوم است. آنان نه کشنده او خواهند

ص: ۶۷۲

بود و نه چیزی را از او کم می کنند، بنابراین وی را به آنان رد کن و بر تو هیچ گونه رسوایی و منقصتی نیست، تو او را به سلطان تحویل داده ای.

خطر مسلم بن عمرو باهلی را در این سخنان دیدید. تهدیدها و ایعادهای (۱) مسلم بن عمرو همه تلقین بود. عیب‌الله ذاتاً گستاخ بود؛ ولی این سخنان بیش از پیش عیب‌الله را جرأت می داد و به او القا می کرد که باید این گونه اقدام های صارم (۲) دیوانه و ش کرد. باهلی از شنوندن رنه این کلمه ها با لحن مخصوص بادی در آستین عیب‌الله می کرد، به اندازه ای که این صداها را از شام می شنید، لحن مسلم باهلی را اراده دربار شام تلقی می کرد و القانات شیطنت آمیز مسلم باهلی عیب‌الله را پر کرد و گستاخ را باد در آستین انداخت، برای جستن از جا تحریک کرد.

او را پرتاب نمود برای هر اقدام هولناک از سخنان باهلی مرموز، عیب‌الله به فهم خودش راز تقرب به دربار شام را یکی به یکی درمی نیوشید، اشارات او را کلید رمز دربار شام می دانست و گرفتن «هانی» را به کنار خود هر چند به صورت خیرخواهی می نمود، اما شری بود متضمن کوچک کردن «هانی» در نظر عیب‌الله بود باری.

هانی به جواب باهلی فرمود: بلی (والله) بر من ننگ و عار است در این کار، من مهمانم را تحویل نخواهم داد، مادامی که هنوز تندرستم و بازوانم هر دو نیرومند و قوی است و یار و یاور زیادی دارم (والله) اگر من یک تن تنها بودم و

ص: ۶۷۳

---

۱- (۱) ایعاد: بیم دادن و به بدنی ترساندن.

۲- (۲) صارم: شمشیر برنده، شیر درنده، مرد دلاور، شجاع.

ناصر و یاری برایم نبود، او را تحویل نمی دادم تا پیش پای او بمیرم.

ابن زیاد این را شنید؛ بادی که مسلم باهلی در آستین او کرد، اثرش ظاهر شد او را دیوانه و ش به گستاخی وا داشت.

گفت: او را نزدیک من آرید، هانی را به او نزدیک کردند.

گفت: والله باید او را بیاوری و گرنه گردنت را می زنم.

«هانی» فرمود: از آن پس برق شمشیر پیرامون خانه ات (والله) زیاد خواهد شد. هانی می دید که عشیره اش او را نگهداری خواهند کرد.

عبیدالله گفت: وا لهفاه علیک! مرا به برق شمشیر تهدید می کنی؟

سپس گفت: او را نزدیک به من آرید؛ او را نزدیک آوردند، با قضیب بر صفحه رخسار «هانی» نواخت و همواره بر بینی و پیشانی و گونه او می نواخت تا بینی او را در هم شکست، خون بر جامه «هانی» روان شد. گوشت های گونه و پیشانی او بر موی محاسنش پاشید و قضیب شکست و گفت: او را به زندان بکشید، کشیدند تا در غرفه ای از غرفه های دارالاماره حبس کردند و در را بر روی او قفل زدند.

عبیدالله گفت: پاسبان ها برای مستحفظ، پیرامون او بنهید. پاسبان ها نهادند.

جزری گوید: اسماء بن خارجه برخاست، به روایتی حسان بن اسماء؛ و به نهیب گفت: تو او را رها کن ای غادر حيله گر! مگر ما رسل غدر و حيله بودیم؟! ما را گفتی که مرد را نزد تو بیاوریم، همین که آوردیم سر و صورت او را در هم شکستی و خون او را به دامنش سیل آسا روان نمودی و حالیا اراده قتل او را داری.

عبداللہ نسبت به او نہیب زد کہ تو نیز اینجا سخن می گویی، امر داده او را به باد لگد گرفته، مشت بر سینه و پهلوی زدند و از این طرف به آن طرف کشیدند، بعد به حال خود رہا نمودند تا نشست.

اما محمد اشعث گفت: ما راضیم به آن چه امیر رأی بدهد، چه بر «لہ» و چه بر «علیہ» ما باشد. (۱)

ص: ۶۷۵

---

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۸/۴-۲۹؛ تاری الطبری: ۲۷۴/۴-۲۷۳.

**به قبیله هانی بگوئید:**

**در دامن «برج خون»**

**«هانی» حبس است.**

کوفه در دامن انقلاب افتاد، دو انقلاب رخ داد، یکی: قبیله‌گی که زود خاموش شد و دوم: انقلاب مسلم بن عقیل علیه السلام که اساسی بود.

به عمرو بن حجاج زبیدی خبر رسید که هانی کشته شد؛ قبیله مذحج؛ به همراه او روانه شده آمدند تا پیرامون قصر را احاطه کردند، و بانگ در داد که من عمرو بن حجاج و اینان سواران مذحج و وجوه آن قبیله اند، نه طاعتی را فرو هشته ایم و نه از جماعت برکنار شده ایم. عربده و غوغا اکنون اطراف قصر را فرا گرفته بود، عیدالله به شریح قاضی گفت. وی حاضر بود - برو تو خود به هانی «صاحب و سالارشان» سر بکش، نگاهی به او بکن و سپس بیرون آی، بر مذحج سر برآر و آنان را آگهی بده که «هانی» زنده است.

شریح این کار را کرد، همین که بر هانی داخل شد؛ هانی گفت:

یا للمسلمین؟ کجایند مسلمین؟ مگر عشیره من مرده اند؟ اهل دین کجایند؟ اهل این شهر کجا؟ مردم یاری و مددکار چه شدند؟ آیا درباره من حذر از دشمنشان و دشمن زاده شان می دارند؟

این استغاثه ها باید سهمی در مسمع شریح داشته باشد.

در اثنای این مذاکره «هانی» صدای ضجه ای از در قصر شنید.

گفت: ای شریح! من این ضجه را گمان می دارم، اصوات مذحج و شیعیان من از مسلمین باشند، هرگاه ده نفرشان خود را به من برسانند مرا بیرون می کشند.

ص: ۶۷۶

یعنی ای قاضی! کاری بکن که بفهمند من در خطرم، تو قاضی هستی، قول تو مسموع است، موقعی رسیده که اندک سخن قاضی در نجات هانی و سکوت او در محو یک قبیله و یک شهر و یک جهان مؤثر است.

شریح بعد از استماع سخنان «هانی» به همراه مفتشی که عبیدالله با او فرستاده بود، بیرن آمد.

اکنون «هانی» در محبس همی گوش به زنگ است که صدای ضجه و عریده شورشی‌ها بلندتر و نزدیک‌تر گشته، پشت در زندان را بکوبند یا تا او را نینند آرام نگیرند؛ اگر قاضی گوش‌ی به تظلم «هانی» متظلم دادخواه بدهد باید این طور بشود.

ولی کم کم صداها دورتر شد تا به گوش هانی نمی‌رسد؛ قاضی باید هادی صوت متظلم و مکبر آن باشد، شریح آیا به مردم چه گفت که صداها قطع شد؟ آیا قاضی دین ندارد یا دل ندارد و دلیر نیست؟! یا چندی است طرف مرحمت حکومت شده، سلسله دیگری به گردن دارد؟

شریح گوید: اگر مفتشی به همراهم نبود البته گفتار «هانی» را به آنها ابلاغ می‌کردم. وقتی که شریح از قصر «دارالاماره» نزد شورشی‌ها بیرون آمد با آنها گفت: من سرکشی به صاحب و سالار شما کردم، دیدم زنده است، کشته نشده است.

عمرو بن حجاج و اصحاب او گفتند: اینک که کشته نشده است؛ پس الحمدلله - و منصرف شدند.

طبری گوید: همین که شریح وارد بر «هانی» شد - هانی فرمود:



ای شریح! درست می بینی که چه بر سر من آمده؟

شریح گفت: می بینم زنده ای.

فرمود: باز هم من زنده ام با این وضع که می بینی؟ قوم مرا خبر ده که اگر آنها برگردند مرا می کشد. این را می گفت و خون از او روان بود.

شریح بیرون آمد نزد عبیدالله و گفت: من او را زنده دیدم، ولی اثر بسیار بدی دیدم، آثار نیکی پدیدار نیست.

عبیدالله گفت: آیا بی جا می بینی که والی، رعیت خود را عقوبت کند؟! بیرون برو نزد این مردم، آنها را خبر ده از حیات هانی، شریح بیرون آمد عبیدالله آن مرد (مهران) را امر داده با او بیرون آمد. (۱)

قمقام گوید: حمید بن بکر احمری را همراه او کرد. شریح بیرون آمد به شورش‌ها گفت: این جنجال زشت بد چیست؟ مرد زنده است، سلطان او به او عتاب کرده، او را زده، ولی به جان نرسیده، بنابراین منصرف شوید؛ نزول بلا را به جان خویشتن و صاحب خویشتن نخواهید. مردم منصرف شدند.

در زمان مختار بر شریح چند جرمی بشمرد و او را از قضاوت معزول کرد؛ یکی از آنها این بود که پیغام هانی را به مدحجیان ابلاغ ننمود. (۲)

خلاصه آن که: شریح ثوره را خوابانید. خائن کاری بیش از حدود مأموریت انجام داد؛ گویی برای متلاشی کردن ثوره تلاش می کرد، راستی قانون سرکشی و

ص: ۶۷۸

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۳۰.

۲- (۲) قمقام زخار: ۳۴۴.

رسیدگی دادگستری و مدعی العموم به حال زندانیان که جزء قوانین کشوری است نیکو قانونی است؛ اگر قاضی تحت تأثیر نباشد بسی مفید است.

به هر حال ثوره اول خوابید، نوبت ثوره مقدس رسید که اغفال نمی شود جمعیت مسلم بن عقیل علیه السلام باید برای استخلاص هانی و حفظ خود، اینک آشکارا شود، باید قبل از این که لشگر دشمن به سنگر او حمله آرد، روی اصل پیشدستی او، دارالاماره را به محاصره بگیرد، اگر بگیرد تفوقی است باید کار را زود فیصل دهد، تا رعب او صدا می کند کاری بکند، بطوء (۱) کار، نیروی قلیل را مشرف به تلاشی می نماید؛ پیش بردن قوا تا حد محاصره دارالاماره از سرداری مثل مسلم علیه السلام ممکن است که سابقه مرعوبیت از قصر دارالاماره ندارد؛ ولی باز اگر مسلم علیه السلام خود شخصاً در جبهه پیش نرود و بخواهد خود و ارکان حرب خود در سنگر (خانه هانی) بمانند، نیروی او جرأت پیشروی را تا این حد ندارد که محضاً به فرمان پیش برود؛ بنابراین اصول حربی مسلم علیه السلام خود، در جبهه و در پیشرفت قوا قدم به قدم همراه است.

آمدن مسلم علیه السلام در جبهه انقلاب، کوفه را یکسره در دامن انقلاب انداخت؛ کوفه مانند تخته پاره ای در جلوی موج به تلاطم است یا مانند گهواره می جنبد، مقدار نیروی مسلم علیه السلام بیش از چهار هزار نفر نیست؛ ولی گهواره را می جنباند، صدای آن بیش از بیست هزار نفر است، نفوس توده هم نفس است، کوفه به دو نیم تجزیه شد، نفوس رنجیده توده به همراه ثوره مقدس است؛ ولی اشراف، رشته

ص: ۶۷۹

خود را از مسلم عليه السلام بریده و به قوی تر پیوسته است و البته وقتی کار بالا گرفت، به معارضه رخ نشان داده، کار خود را جدی می گیرد.

ثوره مقدس مسلم عليه السلام در شروع است، سررشته را کی جنبانید؟ و قلعه ارتفاع آن به کجا رسید. و در پایان که فرو خوابید؟ پیغام مقدس خود را چه سان رسانید؟ اینها مباحثی است که بیت القصید کتاب است.

ص: ۶۸۰

عبدالله بن حازم (۱) گوید: «من (به خدا) فرستاده ابن عقیل علیه السلام بودم که به قصر دارالاماره بروم و بنگرم به هانی چه شده و بر سر او چه آمده است؟ همین که «هانی» مضروب و محبوس شد، بر اسب خویش سوار شده به شتاب باز آمدم؛ اولین کسی بودم از اهل خانه که با خبر بر مسلم بن عقیل علیه السلام وارد شدم؛ وقتی که آمدم دیدم زنان بنی مراد جوخه جوخه جمع شده گرد هم آمده داد می کشند. یا عبرتاه؟! یا شکلاه!!

بر مسلم علیه السلام داخل شدم، خبر را نخست گزارش دادم، مسلم علیه السلام به من امر

ص: ۶۸۱

---

۱- (۱) نام عبدالله بن حازم در خونخواهان امام علیه السلام (تواین) هست، در عین الوردی به همراه سلیمان بن صرد کشته شده، در ثوره تواین همین که صوت خون امام علیه السلام را شنید، از جا جست لباس جنگ پوشید گفت: خون این مظلوم را خواهم خواست. زن، دختر بچه اش را پیش رویش آورد که این را به کی می سپاری؟ گفت: به خدا!!

داد در میان اصحاب او ندا در دهم، گوید: و به منادی خویش نیز فرمود: شعار خویش آشکار کن.

منادی بانگ (یا منصور امت!) برداشت؛ خانه های، مجاور همه پر بود از اصحاب و یاران مسلم علیه السلام، در درون خانه ها چهارهزار مرد بودند، من ندا در دادم (یا منصور امت!).

این کلمه شعارشان بود؛ شعار آن کلمه ای است که صوت آن جنگ را اعلام می دارد و در بحبوحه جنگ، یاران همقطاران خود را بدان می شناسند.

صدا در کوفه پیچید؛ اهل کوفه نیز اجتماع کردند، چنان که مسجد و خانه ها و بازار پرجمعیت شد، مسلم علیه السلام برای ارباع کوفه که زیر فرمان او بودند فرمانده معین کرده و پرچم داد.

پرچم ربع کننده را به عبیدالله بن عزیز کندی (۱) داد و فرمان داد که با سواران در مقدمه باش و پرچم ربع مذحج و اسد را به مسلم بن عوسجه (۲) داد، فرماندهی پیادگان را به او محول کرد و پرچم ربع تمیم و همدان را به ابو ثمامه صایدی (۳) داد و پرچم ربع مدینه را به عباس بن جعدہ جدلی (۴) داده، به جانب دارالاماره توجه فرمود و سپاه را فرمان حرکت داد. (۵)

ص: ۶۸۲

- 
- ۱- (۱) از کشتگان همین جبهه است.
  - ۲- (۲) جزو شهدای کربلا است.
  - ۳- (۳) از شهدای کربلا است.
  - ۴- (۴) از کشتگاه همین معرکه است.
  - ۵- (۵) تاریخ الطبری: ۲۷۵/۴.

عبدالله نیز پس از حبس هانی و مشاهده آثار انقلاب از ثوره دیگر که اساسی و جدی می دانست و انتظار می رفت ترسید، با اشراف کوفه و شرطیان و اطرافیان خود به مسجد آمده به منبر رفته بود، این خطبه را خواند.

می گفت: اما بعد: ای مردم! به طاعت خدا و طاعت اولیای امور خود اعتصام بجویند؛ اختلاف نورزید و گرد تفرقه مگردید که هلاک شوید، و خوار شوید، و کشته شوید، و جفا بینید و محروم گردید. برادر تو کسی است که صدق را بگوید، و آن که از عاقبت بد آگهی دهد، پیشاپیش عذر خود را گفته است.<sup>(۱)</sup>

هنوز بر منبر این سخنان می گفت؛ که دیده بانان و تماشاگران به مسجد اندر آمده؛ بانگ همی زدند: قد جاء ابن عقیل، قد جاء ابن عقیل، پسر عقیل آمد، پسر عقیل آمد.

عبدالله به شتاب داخل قصر شد و درهای دارالاماره را به سرعت بست؛ از آن طرف تا شام پیوسته بر جمعیت می افزود، تا مسلم علیه السلام خود قصر را در محاصره گرفت.

کار بر عبدالله تنگ شد، همگی همت او مصروف بستن ابواب قصر بود؛ زیرا در قصر به همراه او زیاده از سی نفر از شرطی ها (مأموران نظمیه از سرهنگ و شحنه و اعوان) و بیست مرد از اشراف کوفه و اهل بیت او و موالی او کسی نبود؛

ص: ۶۸۳

---

۱- (۱) اما بعد: ایها الناس، فاعتصموا بطاعه الله و طاعه ائمتکم ولا تختلفوا و لا تفرقوا، فتهلکوا، و تذلوا، و تقتلوا و تجفوا، و تحرموا، ان اخاک من صدقک و قد اعذر من انذر. «تاریخ الطبری: ۲۷۵/۴؛ الإرشاد: ۵۱/۲»

ولی این نهضت توده‌ستمدیده بود، واضح است به سود اشراف عرب نبود، اشراف به تلاش افتادند، روانه دارالاماره گشته، از طرف دری که به سمت دار رومین بود، پیرامون ابن زیاد می آمدند، از کنگره های قصر به نهضت کوفیان می نگریستند. و مردم ابن زیاد و پدرش را به باد فحش گرفته ناسزا می گفتند.

البته شهر پر است از غوغا، آنگاه ابن زیاد برای اسکات قبایل، رؤسای آنها را اعزام کرد، کثیر بن شهاب حارثی را که از اشراف عرب مذحج است خواسته، امر داد با مذحجیانی که او را اطاعت می کنند، بیرون آمده و در میان شهر بگردد و مردم را از یاری مسلم علیه السلام بازداشته، به عاقبت وخیم جنگ، آنها را تهدید کند، به محمد بن اشعث نیز امر داد با کندی ها و حضرموتیانی که وی را اطاعت می کنند بیرون آمده، بیرق امان از جانب عبیدالله برپا کند تا هر کس از مردم بخواهد بتواند زیر بیرق بیاید و خود را تأمین نماید.

مثل این مأموریت را نیز به قعقاع بن شور ذهلی - و به شبت بن ربیع تمیمی - و حجار بن ابجر عجلی - و شمر بن ذی الجوشن ضبابی هم داد.

حال هر کدام را و شخصیت او را در جبهه مقابل دولت آل علی علیه السلام، در این کتاب خوانده اید و نامه دعوت بعضی را به امام علیه السلام دیده اید.

قعقاع بن شور، فراری بود از دست علی علیه السلام و شبت امیر قتال خوارج بود؛ شمر بن ذی الجوشن از خوارج بود زیر بیرق امان ابوایوب انصاری آمد.

باقی اعیان مردم را برای استیناس و رفع وحشت خود نزد خود نگه داشت، چون کسانی که همراه او بودند بسی اندک بودند؛ کثیر بن شهاب مردم را به نقض بیعت مسلم علیه السلام می خواند. محمد بن اشعث نیز در خارج دارالاماره نزدیک

به خانه های بنی عماره ایستاد، از این چند نفری که بیرون آمدند، جبههٔ ثالثی پرطول و عرض از هر کدام از ناحیه ای تشکیل شد، بیرق ها برابر بیرق های مسلم علیه السلام بلند شد، دیدار این بیرق ها دل تودهٔ یاران مسلم علیه السلام را می رمانید، چه آن که اینها خود از رؤساء و نیز سابقهٔ بیعت با مسلم علیه السلام داشته اند. ارتجاع آنها در دل مردم رعب می انداخت و شک می افزود، گذشته از آن که به فعالیت افزوده؛ مردم را به خذلان مسلم علیه السلام می خواندند.

کار از دو طرف بالا گرفت. هر چه روز رو به شام می رود اوضاع تیره تر می شود و در خلال این احوال، کثیر بن شهاب یک تن از یاران مسلم علیه السلام را گرفته، نزد ابن زیاد آورد. عبدالاعلی بن یزید کلبی؛ اسلحه پوشیده، ارادهٔ خدمت مسلم علیه السلام داشت؛ غافلگیر کثیر بن شهاب شد.

به عبیدالله گفت: اسلحه پوشیده بودم نزد تو می آمدم.

ابن زیاد گفت: مگر قول نصرت به من داده بودی. او را به زندان افکندند.

محمد بن اشعث نیز عمارهٔ بن صلح بن ازدی را غافلگیر کرد، تازه آلات رزم بر گرفته به معاونت و یاری مسلم علیه السلام می رفت. وی را نزد عبیدالله فرستاد؛ او را نیز حبس کرد.

مسلم علیه السلام عبدالرحمن بن شریح شبامی را (شیبانی - خ ل -) از مسجد به مقابله با محمد بن اشعث فرستاد. محمد بن اشعث چون کثرت ازدحام مردم را دید عقب نشینی کرد، ولی پشت کار را رها نکرده، همواره کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شور، و شیب کوفیان را تهدید نموده، بیم می دادند و از یاری مسلم علیه السلام باز می گرفتند تا جمعی گرد آنها فراهم آمد.



کثیر بن شهاب و یاران نزد عیدالله رفته گفتند: اکنون از اشراف کوفه و شرطه ها و موالی و قبایل گروهی حاضرند، پیشنهاد دادند که: باید اینک به دفع آنان پرداخت، ابن زیاد خود از اقدام امتناع ورزید، و شبث را برای فرماندهی جبهه بیرون فرستاده و نیز گفت: تا اشراف کوفه بروند از کنگره های دارالاماره بر مردم مشرف شده، مردم را به مال و جاه وعده داده و تطمیع نمایند و مخالفان حکومت را تهدید نمایند.

کثیر بن شهاب به مردم گفت: امیر سوگند یاد کرده که اگر بر مخالفت اصرار نمائید و هم امروز دست از جنگ نکشید، دیگر شما را بلکه اعقاب شما را از دفتر عطا سقط کند، نزدیکان را به گناه دوران و بی گناهان را به جرم آلودگان مؤاخذه نماید و هر کس خلاف ورزد مجازات کند، پس بهتر آن که تا شام نشده به خانه های خویش بروید و به هلاکت خویش کمک نکنید که لشکر شام عنقریب می رسد.

تبلیغات سهمگین کثیر بن شهاب به کوفیان که سابقه مستسبع بودن روحیه آنها را از بین برده بود، مؤثر افتاد. کثیر بن شهاب را بشناسید.

کثیر (۱) در تبلیغات مانند «گوبلز» وزیر تبلیغات آلمان بود و در خیانت، مالیه

ص: ۶۸۶

---

۱- (۱) مبرد در کامل ذکر کرده که در زمان معاویه وقتی کثیر بن شهاب مذحجی مالیه خراسان را به خیانت برد و از خراسان گریخت، به هانی پناهنده شد؛ معاویه او را طلب نمود تعقیب کرد، نزد هانی پنهان شد. «الکامل، مبرد: ۱۶۰/۱؛ قاموس الرجال: ۴۹۵/۱۰، ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۰» معاویه خون «هانی» را هدر کرد، هانی در محضر معاویه حضور به هم رسانید، معاویه او را

یک کشور را اختلاس می کرده، از جیب مثل معاویه می برید تا معاویه هم عاجز شد. دزدی که نسیم را بدزدد دزد است.

تو گفتی گوبلزهای بسیاری در پیراهن کثیر و نسیم های عیاری در آستین او بود.

در این گیر و دار پرچم هائی از سپاه مسلم علیه السلام متوجه همین جبههٔ ثالث شده و آیا از حلقهٔ محاصرهٔ دارالاماره جدا شده، به مبارزهٔ این جبهه های تازه آمده اند یا ابتدا آمده اند؛ معلوم نیست.

ص: ۶۸۷

«طبری» از هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید بازگو کرده گوید: «مختار بن ابو عبید و عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب هر دو به همراه مسلم علیه السلام و به نصرت او خروج کردند، مختار پرچم سبزی برافراشته و عبدالله بن حارث پرچم گلگونی برداشته و خود لباس خون «گلگون سرخ» پوشیده بود، مختار پرچم خود را آورده، بر در سرای عمرو بن حرث بر زمین کوبید. گوید: بعدها در اعتذار می گفت: من بیرون شده بودم که از عمرو بن حرث دفاع کنم.»<sup>(۱)</sup>

آیا کار در این گیرودارها از حدود برابری و مقابله با پرچم ها به زد و خورد هم رسید یا نه؟!

طبری گوید: «اشعث و قعقاع بن شور ذُهلّی و شبت بن ربیع که هر کدام در سمتی عهده دار این جبهه ثالث بوده اند به وسیله نیروئی که همراه داشتند همان روز که مسلم علیه السلام متوجه محاصره دارالاماره بود؛ قریب شام نبرد سختی با مسلم علیه السلام و نهضت خواهان مسلم علیه السلام کردند.»<sup>(۲)</sup>

بدین قرار در هر سوی شهر گیرودار برپا بوده است. شهر کوفه باروت انفجار است، شهر زدو خورد و شهر سپاهی و نظامی و سلحشوری است؛ از هر ناحیه در اصطکاک و زدو خورد قوا است، البته اصطکاک قوا به سادگی نمی گذرد، خود مسلم علیه السلام در سنگر مسجد که سنگر دارالاماره است متوجه محاصره بوده و انبوه

ص: ۶۸۸

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۸۶/۴.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۰۰/۴.

جمعیتش در همین جبهه و به همراه خود او بوده اند و غلغله فحش مانند اسلحه تبلیغاتی از این سو به طرف قصر دارالاماره تنوره وار بالا می رفته و از طرفی در برابری با جبهه ثالث دشمن، نیروی اعزامی متفرق در بیرون داشته است؛ ولی فرماندهان دشمن متوجه بودند که استفاده از قطع ارتباط مهاجمان نمایند؛ گویا قوای مسلم علیه السلام که پیرامون مسجد بوده اند نمی توانسته اند رابطه خود را با منزلگاه اردوی خود خانه «هانی بن عروه» حفظ نمایند؛ چون عده مسلم علیه السلام اندک بوده، کافی نبود که هم حومه محاصره را اداره کند و هم برای برابری با جبهه ثالث به حد کافی نیرو بفرستد؛ خصوص که جبهه ثالث دارای شعبات متعدد بود، مسلم علیه السلام هم بیشتر لازم داشت که هر چه نیرو دارد یا عمده نیروی خود را صرف جبهه محاصره بنماید تا بلکه زودتر کارگشایی کند. و دارالاماره را که سنگر اصلی دشمن است از حیثیت اتکا بیاندازد و برای این کار احتیاج به سرعت عمل داشت.

قوة قلیل در برابر دشمن کثیر، مگر به چابکی کار را از پیش ببرد.

بنابراین نقشه مسلم علیه السلام بسیار صحیح بوده، ولی نیروی کافی به همراه نداشته، مسلم علیه السلام در این واقعه غافلگیر شد، جلب «هانی» او را مجبور کرد که در غیر موعد مقرّر جنبش کند، در این نابهنگام قسمتی که پا در رکاب حاضر بود کمتر از ربع سپاه اصلیش بود؛ در این موقع بی موقع و نابهنگام خروج از (سی هزار) بیش از چهارهزاری حضور نداشت و این قدر را تنها، برای محاصره لازم داشت تا بخواهد سنگر اصلی دشمن را بگیرد؛ دیگر نمی رسید که هم برابر جبهه ثالث پرطول و عرض وشعبه دار پخش شود و هم از عهده برآید که خط ارتباط را

محفوظ نگاه دارد و بتواند به جمعیت حومه محاصره، خواربار و مدد و آذوقه برای همیشه برساند و اتفاقاً جمعیت محاصره، هم نمی توانست پیرامون مسجد را که سنگر کرده، برای تا بیشتر از ساعت آخر روز اشغال داشته باشد؛ زیرا اینجا مسجد است، پیرامون آن فقط صحنه بازار است که عرصه ای بیش نیست.

بازار آن روز مثل بازار امروز مسقف نه و راسته بازاری در کار نبوده، فقط عرصه ای باز و میدان وسیعی بازار بود که جنبه سنگری نداشته، احتلال آنجا چیزی را به دست نمی آورد، محل پنخس امتعه بود، روزها کاسب ها آنجا را بازار کرده متاع می گسترانیدند و شب تخلیه می کردند.

بنابراین: نه خواربار کافی برای «اردو» در آنجا هست و نه وسایل آسایشگاه شبانه، مردم هم شب به خانه خود می روند، چون شهر خودشان آشیانه خودشان نزدیک است. شب هنگام که برسد کوفیان باید به سراغ مأوی و مسکن خود و به خانه های خود برگردند، نگه داشتن قوا در اینجا و محافظت از این سپاه وقتی بر مسلم علیه السلام آسان بود که جبهه ثالث دشمن تشکیل نیابد و خط ارتباط قطع نشود؛ ولی خط ارتباط قطع شد. سپاه مسلم علیه السلام را از قطع شدن خط رابطه هراس گرفت، به فکر وحشت آلود نزدیک شب دچار اضطراب شدند، مسلم علیه السلام نه آن که خط رابطه خود را برای برگشت نپائیده باشد، به سپاه خود که در خط مسیر بین خانه «هانی» و مسجد زنجیروار امتداد داده بود، اکتفا داشت.

و حضور خود را در جبهه محاصره لازم می دید، جمعیت مستسبع (۱) کوفه را

ص: ۶۹۰

---

۱- (۱) مستسبع: وحشت زده، از دیدن آن منظره وحشت کردن و خود را باختن.

بدون اقدام خود در پیشرفت دارای جرأت نمی دید، اساساً پیشرفت را موقوف به قدم خود می دید و روی این نظر از سنگر اصلی خود تا پیرامون قصر، قدم به پیش آمد و به هیچ مانعی برنخورد.

ولی از طرفی دارالاماره مقاومت کرد و از طرفی جبهه سوم تشکیل شد با مقاومت شدید، و همین که نیروی اکثریت کوفه مقاومت شدید نشان داد و معلوم شد که عبیدالله نه همان است که در محاصره است. اشراف شهر همه عبیدالله دیگری اند و مقاومت آنها مهیب تر از بنگاه حکومت است، بنابراین مقدمات امید فتح دارالاماره تبدیل به یأس شد، کوبیدن آهن سرد به نظر آمد، اقامت در محل بازار و داخل مسجد هم با قطع شدن خط رابطه، مردم را به تلاش برگشت می انداخت و در برگشت هم برخورد به جبهه سوم و مقاومت آن می نمود.

«طبری» در این روایت گوید: شبث همی گفت: بگذارید شب برسد، این جمعیت پراکنده می شود. قعقاع به او گفت: تو راه را بر مردم بسته ای، راه را بر مردم باز بگذار تا مردم راه خودگیرند و بروند و هم در این روایت گوید: عبیدالله امر داد که مختار و عبدالله بن حارث تعقیب شوند، و درباره آن دو تن جُعلی قرار داد تا هر دو را آوردند و به حبس افتادند. (۱)

طبری باز گوید: روایت دیگری باز گو کرده گوید: مسلم علیه السلام خود از کثرت رزم، جراحت سنگینی برداشت و مردمانی از اصحاب او کشته شدند تا شکست خوردند. تا در آخر، کار مسلم علیه السلام به آنجا کشید که از سنگر مسجد خارج شد

ص: ۶۹۱

و داخل خانه ای از کنده شد. (۱)

البته نبرد شدید «طبق روایت طبری» جراحات وارد می کند و تلفات وارد می آورد، ولی چیزی که لطمه به روحیه نفرات می زند و بیش از صدمه اجسام در شکست جبهه موافق کارگر بود، این چند چیز بود:

۱ - بطوء در عمل محاصره، امید یاران را در فتح قلعه دارالاماره که سنگر اصلی دشمن بود تبدیل به یأس کرد.

۲ - اشرافی که بیعت را نقض کرده بودند و حضور آنها در جبهه مخالف دیده می شد بیشتر دل را می رماند.

۳ - صدای عربده بگیر بگیر، آنها را گرفتار نشان داد، گرفتار شدن دو تن از پرچمداران مسلم علیه السلام که (عباس بن جعدہ جدلی) باشد (با عبدالله بن عزیز کندی) و سپس گرفتاری مختار و عبدالله بن حارث، دل را تهی می کرد.

۴ - شدت مقاومت جبهه ثالث دشمن و مشکل کردن ارتباط قوا، مردم را بیچاره نشان می داد.

۵ - سابقه فکرها در پیشرفت دولت آل امیه در مبارزات متعدد از زمان عثمان تا کنون آنها را مستسبح نموده بود، اینها عواملی بود که قدرت روحیه یاران را گرفت.

از میان این عوامل که سبب تضعیف روحیه یاران بود، عامل دوم مؤثرتر از همه بود، اشراف که هر یک تن آنان به جای صدها، بلکه هزارها هستند از اول

ص: ۶۹۲

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۴/۴.

پشت یاران را خالی کرده، بیعت را شکستند و جزء کارکنان و آتش بیاران لشکر مخالف شدند، منظره حضور آنان در جبهه دشمن، سبب شکوه دشمن و تضعیف روحیه یاران بیشتر از هر چیز می شد، مسلم علیه السلام هم قبل از خروج همین معنی را آگاه بود و با وجود احساس به ضعف جنبه یاران، خروج کرد؛ چون به حسب وقت و به حسب موقعیت هر چند موعد مقرر نرسیده بود چاره ای جز این نداشت. تکیه گاه یاران در این جبهه به یک تن مسلم علیه السلام شاخص بود، ولی در جبهه دشمن به جای عیدالله چندین عیدالله دیده می شد.

مسلم علیه السلام مع الوصف طبق اصل (کمترین ماده و بیشترین استفاده) استفاده کاملی با ضعف وضعیت حوزه خود و نفرات خود فرموده خروج نمود، رشادت او بود که با نهیب ایمان، نیرو به نفرات ضعیف چهارهزار نفری داده، دشمن را مجبور به تحصن کرد؛ عرشی را که هشتاد هزار از زمره اشراف و شیاطین آن را محکم نگهداری می کرد با بازوی چهار هزار نفری که زنده اراده او بودند، یعنی در حقیقت با بازوی یک نفری خود می لرزاند.

خبر این جنگ و مقاتله را در زبان ابن نما، شیخ بارع، فاضل استاد، محقق حلی نیز می بینید.

«ابن نما» شیخ بارع فاضل گوید: وقتی خبر گرفتاری «هانی» و دستگیری او به مسلم علیه السلام رسید، خود با جمعی از یاران خود که با وی بیعت کرده بودند برای جنگ با عیدالله بیرون آمدند، با آن که بیشتر اشراف کوفه که با او بیعت کرده



بودند بیعت خود را نقض کرده و همه به عبدالله پیوسته اند. (۱)

یعنی با آن که ضعف قوای او در برابر قوای دشمن برای او محرز بود و می دید که: اگر خود قدم در عرصه بیرون نهد و در جبهه حضور نداشته باشد، رعب بر روحیه لشکرش مستولی است، قدرت اقدام او جرأت پیشروی نداشته و حمله به دارالاماره را از قدرت خود خارج می دیدند؛ ولی اقدام مسلم علیه السلام روح مقتدری در آنها دمیده که بی پروا قدم به پیش، پیش رفتند.

تا «ابن زیاد» را با اکثریت نفرات و قدرت تشکیلات، ملزم به تحصن نمودند به طوری که همه هم عبدالله صرف بستن درهای دارالاماره می بود و آیا از اضطراب عبدالله چه لرزشی و دهشت و وحشتی در فکر او ساری بوده؟! معلوم است.

گوید: جنگ در گرفت، نبرد شدیدی کردند، از اثر این مقاومت شدید اشراف و تبلیغات پرهیاهو، دشمن دل مردم ضعیف را تهی کرد، افکار جمعیت مسلم علیه السلام را متزلزل کرده شب فرا رسید، مردم از پیرامون مسلم علیه السلام متفرق شدند. (۲)

نبرد شدیدی که در عبارت «ابن نما» است معلوم نیست زیر کدام پرچم ها بوده، ظاهر این است که: هر دو سپاه (دشمن و دوست) در همه جبهه ها جنگیده باشند و در عبارت «طبری» دیدید که خود مسلم علیه السلام زخم کاری سختی برداشته بود و همین هم شاهد است که همه قوای مسلم علیه السلام مشغول زد و خورد بوده اند.

ص: ۶۹۴

---

۱- (۱) مشیر الاحزان: ۲۳.

۲- (۲) مشیر الاحزان: ۲۳.

پاره ای از کتب سیر؛ سیر جنگ را در این روز «مسکوت عنه» گذاشته فقط در علت متلاشی شدن جمعیت نهضت در پایان روز گفته اند: همین که مردم سخنان اشراف خود را شنیدند، چه از رجالی که بالای کنگره های قصر سخن می گفتند و چه از زبان کثیر بن شهاب و امثال وی که در میان میدان تبلیغات سهمگین می کردند، اندک اندک شروع به تفرقه کرده، آغاز بی وفائی نمودند.

من می گویم: نی نی آغاز را دیگران کرده بودند؛ اینجا انجام بی وفائی به حد نهایی رسیده، به آنها ختم شد.

مردکی می آمد پسر خویش یا پدر خویش را می کشید! می گفت: فردا است که سپاه شام می آیند، تو را که تاب مقاومت نباشد با حرب چه کار؟! حتی زن دست شوهر یا برادر خود را می گرفت که تو در میان پیدا نیستی؛ تکلیف آن که در خانه بیاسایی.

دیگری می گفت: ما را چه افتاده است؟! بهتر این که این ها را به خود وابگذاریم تا مال کار به کجا می انجامد و آن یک دوست خود را پند می داد که این همه مردم کفایت می کنند، تو خود را در مخاطره میانداز.

طمع دنیا، هراس از اولاد زنا، دواعی تن آسائی و راحت، و بواعث جبن و بد دلی، همه به هم دست داده، کار خود را کرد.

تا عهد را چسان شکستند؟! لایزال، متفرق و پراکنده می شدند تا وقتی مسلم علیه السلام فریضة مغرب را ادا فرمود؛ زیاده از «سی نفر» در خدمت نبودند که با وی نماز گزارند، عهدشکنی و بی وفایی شیوه قدیم و شیمه ذمیم اخلاق کوفیان است. گفته اند: الکوفی لایوفی.

قدرت اخلاقی «هانی» اینجا معلوم شد، بطل آن است که سرپنجه قهر، بازوی او را خم نکند.

ولی مسلم علیه السلام آن شهسوار فرد تا کنون باز در سنگر پیرامون مسجد و در جبهه است، از هیمنه او و سواران او قصر از محاصره درنیامده و عیدالله باز در تحصن است، شاید ادامه محاصره حتی با عده اندک هم برای آن بوده که عقب نشینی مسلم علیه السلام در روز روشن، شکست حتمی بود، اما بگذارند شب تاریک شود آن وقت سنگر را خالی کنند از تعقیب دشمن ایمنند، با سواران اندک، خود را تا به جایی می برند، به هر جبهه ای حمله کنند می شکافند و پیش می روند، ولی چه سود؟ اوضاع رو به تاریکی رفته و می رود؟ امشب هر چه در دل شب می روند اوضاع تاریک تر و تاریک تر می شود.

در این شب سیاه سه وضع متقابل در پیش است.

نخست: وضع مسلم علیه السلام، دیگر: وضع عیدالله، سوم: دیگر وضع شهر، هر کدام در وضعی است متقابل.

اما وضع مسلم علیه السلام: مسلم علیه السلام از مسجد بیرون می آید، به عکس انتظار، سواران او همراه او نیستند؛ بدون هدف گیری تا خانه «طوعه» می رود.

اما عیدالله: از محاصره بیرون می آید و شهر را در تصرف می گیرد.

و اما شهر: یک نوع انقلاب دیگر به خود می گیرد که اگر از بیرون کس به تماشا بیاید مدهوش می شود.

اما مسلم علیه السلام: چون حال را بدین منوال دید با شهری چنین پر آشوب و خصمی چنین قوی، بایدش از مسجد بیرون آید؛ ادامه وقت در این سنگر با عده

اندک (سی نفر) دیگر کاری از پیش نمی برد جز گریبانگیری دشمن و اقتراب خطر، ولی در بیرون شاید بتوان (با سی نفر راه) به کوئی برد؛ اگر چه اوضاع بیرون هم تاریک است، از غیاب پرچم های سپاه خود و متلاشی شدن قوا و خاموش شدن صدای عربده گیرودار بیرون، آشکار است که کار در بیرون هم از همه سو، رو به تاریکی است.

اوضاع مطلقاً تاریک است و هر چند قدم که پیش می روند بر حسرت او افزوده می شود.

از مسجد به سمت درهای قبایل کنده روانه شدند. هنوز به آنجا نرسیده، فقط (ده تن) از آن جمعیت باقی بود، و وقتی مسلم علیه السلام از مسجد بیرون آمد آنها نیز رفته بودند، دیگر انسانی با او نبود.

نگاهی کرد دید اثری از احدی حس نمی کند؛ نه آشنائی، نه یاری، نه دوستی، نه غمخواری، نه کسی که او را به خانه دلالت کند، نه یآوری که اگر به دشمن بر بخورد با او به جان برابری کند.

حتی صدای پائی از آمد و رفتی، نه صدای هممه ای از نفس زدن رهگذری نیست و دورنمای شبح راهروی نمی بیند، جز صدای سم اسبش و هممه تنفس مرکب، چیزی گوش را خبردار نمی کند؛ عناصر طبیعت همه در سکوت فرو رفته اند، پس از آن غوغای روز، خاموشی عجیبی دیده می شود؛ اسب بوی دشمن را ممکن است خبر بگیرد، ولی خودش پیاده شود و دهنه اسب را در دست بگیرد و آرام آرام برود بهتر است، اسب خطری از جوی و جر دیگر نمی بیند، گاهی گوش تیز می کند مبادا از سیاهی یا گودالی رم کند.

مسعودی گوید: «پس از اسب فرود آمده پیاده روانه شد.

آیا دهنه اسب را در دست دارد و قدم می زند؟ یا اسب را در خیابان ها سرداده و خود تنها می رود؛ معلوم ما نیست. ولی ساروی و دیگران نامی از اسب او در بامداد فردا نیز می برند. البته برای نظامی اسب و اسلحه قیمت جان دارد.

بالاخره به همان راهی که در خیابان در پیش رو داشت، غریب و بی کس، حیران و سرگردان رهسپار شد تا از شاهراه خیابان ها به کوچه ها و پس کوچه ها گرفتار سرگردانی شد.

«و مشی متلّداً (۱) فِي اَرْقَةِ الكَوْفَةِ» در سر هر چهار راهی نگران شده سر پا می ایستاد و کاملاً متوجه یک طرف شده روانه می شد، چیزی نگذشته برمی گشت سر همان چهارراه، بازچندی متحیر و سرگردان می ماند و سمتی را به تمام توجه در نظر می گرفت و می رفت، چیزی نگذشته دیگر باز برمی گشت، نمی دانست به کجا می رود تا در آخر (۲) در محله «بنی بجیله از کنده» سردرآورد و در آن دیار همچنان پیش می رفت تا به در خانه ای ایستاد.

این خانه را همه می شناسند خانه طوعه است.

از مسجد تا درب این خانه بسی پر پیچ و خم گذشته، از دریای فکر و وادی وحشت و امواج ظلمت تو گفتمی گذشته است، از مسجد رو به سواد شهر رفته،

ص: ۶۹۸

---

۱- (۱) در تلفظ (تلّدد) همه اینها هست: نگریستن سرگشته و متحیر شدن، درنگ کردن، چهار دست برگشته و باز نگریستن.

منتهی الارب -

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳-۶۴.

سواد در دل شب سیاه تر به نظر می آید و برای مسلم علیه السلام نه آن قدر سیاه است که بشود شمایل مهری ببیند، یا توجه او را چیزی جلب کند، این شهر امشب برای مسلم دو نوع تاریکی دارد؛ تاریکی فضا و تاریکی سرمنزل و مأوا، الآن که به جای همه چیز فقط خدا دارد و بس.

در آنجا دید زنی ایستاده است، این زن «طوعه» است، در آغاز کنیزی بوده اما در این پیش آمد از سرآمد بانوان نامی جهان شد. امّ ولد اشعث بن قیس بود، (کنیزی که فرزندی از مولا بیاورد آزاد می شود) آزاد شده بود.

اسید حضرمی او را به زنی گرفته، از اسید پسری آورده بود بلال نام، بلال در آن هنگامه کوفه بیرون رفته و هنوز نیامده بود، طوعه مادرش به انتظار پسرش بر در سرای بود، مسلم علیه السلام بر طوعه سلام داد، جرعه آبی طلبید فرمود: یا امه الله! آبی به من بیاشامان؛ زن آب آورد، مسلم علیه السلام نوشید و نشست.

گویا حالا سخت احساس خستگی کرد، شب و روزی رنج کشیده با تنی زخم دیده، بدنی کوبیده، خاطری جریحه دار، دیدار بانو؟!؟! پس از طی مراحل کزّ و فزّ دو سپاه و تنهایی موحش، دیدار انسانی مهر خو «بانو» که خاصیت صنف او انس است نه درندگی، مثل دیدار فرشته ای است، فرشته مهر در این موجود طیب زن همیشه بال و پر دارد، در موقع بینوائی مهر طبیعی قدرش معلوم می شود؛ همدمی او (ولو یکدم) در این شهر پر وحشت شاید برای انتقال از این وضع به وضع دیگر راهی باز کند، بال همت با وضع دربدری، با وجود خستگی روز تا حال، شهسوار جوانمرد ما را راه می برده، ولی به محض احساس به مهر و صنف موجود طیب خوش نیت، اثر خستگی روز و بی خوابی و تلاش محسوس شد. برای رفع خستگی

نشست، در حقیقت خستگی او را نشانید.

خدا کشتی آنجا که خواهد، برد

زن به خانه داخل شد ظرف آب را گذاشت و برگشت، مسلم علیه السلام را باز دید در آنجا است.

گفت: مگر آب نخوردی؟

فرمود: بلی.

گفت: پس برو به خانه خود نزد اهل و کسان خود. مسلم علیه السلام ساکت ماند. زن همان سخن را اعاده کرد. باز ساکت ماند، در نوبه سوم گفت: سبحان الله، ای بنده خدا برخیز. (خدا تو را به سلامت بدارد) به سوی اهل و عیال خود برو، نشستن تو بر در سرای من شایستگی و برازندگی برای تو ندارد و من حلال نمی کنم.

پس از این حرف مسلم علیه السلام از جا بلند شد و فرمود: یا امه الله! من در این شهر بزرگ منزل و خانه و عشیرتی ندارم، آیا تو راهی داری به نیکی و اجر و شاید بعد از این من در برابر به تو تلافی کنم.

طوعه کیفیت حال را پرسید؛ گفت: ای بنده خدا، مطلب چیست؟

فرمود: من مسلم بن عقیلم علیه السلام، این مردم به من وعده دروغ داده بوده و مرا گول زدند و به نهضت وادار کردند.

طوعه گفت: تو مسلم هستی؟ فرمود: بلی، گفت: داخل شو.

آن نیک زن، منزلی مهیا کرد در غرفه ای غیر از غرفه ای که منزل خودش بود مسلم علیه السلام داخل شد. فرش گسترانید، غذای شبانه آورد، برابرش نهاد، میل فرمود.

ص: ۷۰۰

غذای شام نخورد. مسلم علیه السلام در این خلوتگاه با افکارش بدنش کوبیده و فرسوده، اعصابش از صدمه روز خسته و وامانده.

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كَبَارًا تَعْبَتُ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامِ (۱)

در اجرای آن همت بزرگ بدن خیلی خسته است. ولی حوادث کبار موقظ (۲) همم است، تازیانه هشیاری است. تازیانه حوادث بزرگ مرغ فکر را از قید «کند و بند» هر سابقه، هر عادت، هر رویه پیشین، آزاد می کند.

بگذارید یک شب را در نهان خانه این شهر پرغوغا کناره بگیرد.

این حادثه بزرگ و موحش هر بیگانه را با خدا آشنا می کند، تا با آشنا چه کند؟ بگذار از بیرون پر وحشت رهیده با خدا انس بگیرد، حساب راهی که آمده و راهی که در پیش دارد بکند، او یک روزه بیش از هزار منزل اهل سلوک را تمام کرده.

از سر منزل نخست «قیام الله» سفرش شروع شده تا سر منزل «توحید و تجرید» رسیده که خودش فرد یگانه، برازنده آن است. (۳)

مسلم علیه السلام بایدش امشب فقط خود باشد و خدا، بگذار خود باشد و خدا؛ بلکه فقط خدا باشد، و خودی در کار نباشد.

ص: ۷۰۱

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۹۲/۳؛ یتیمه الدهر: ۲۵۳/۱.

۲- (۲) موقظ: بیدار کننده.

۳- (۳) کتاب منازل السائرين «خواجه عبدالله انصاری» هزار منزل اهل سلوک است، بین قومه الله که اول است و بین توحید که منزل آخر است.



امشب صحبتش با ملجأ و پناه هر درمانده ای است، مناجات امشبش فکر است که اعظم عبادات است و حلقه پیوستگی فانی به باقی است.

«ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم» (۱)

مسلم علیه السلام در تاریکناهی شهر پنهان شد، خلوتخانه او از غوغا آرام است، اما از غوغای اجتماع آرام است، ولی آیا از غوغای درون هم آرام است؟ نه، غوغایی دیگر لیکن پرفشار ولی نهان از چشم عیان در سر و در دل دارد؛ غوغایی که وجودش را مشتعل داشته، غوغایی که خاطرش را فشار می دهد، فشار افکار امشب او را به عوالمی لایری بدون اختیار می برد، اگر ما می توانیم به آن عوالم پی ببریم، افکار مسلم علیه السلام را هم می توانیم بخوانیم.

آن جا افکار مسلم علیه السلام را باید دید و لذا قرائت افکار مسلم علیه السلام امشب آسان نیست، مثل شب های عادیش نیست، البته به موحشاتی که در پیش دارد و موحشاتی که گذرانده، بیش از آن که ما فکر می کنیم هشیار است؛ مگر نه بدنش از صدمه روز کوبیده و خسته است و خاطرش از همراهان سست عنصر جریحه دار است، پس چگونه هوشش بیدار نباشد، تازیانه موحشات هوش را بیشتر برافروخته می کند، هوش این گونه رجال بزرگ به منزله مکبر است، دقائق اوضاع را با سلسله اسباب و موالیدشان می نگرد، امواج انقلاب که بر شهر و بر سر او امروز گذشته پیاپی از نظرش سان می دهند.

رعب موحشات به قدری بزرگ و جسیم بوده که «چهار هزار» نفر را «سی

ص: ۷۰۲

نفر» کرده و سی نفر را «ده» نفر و ده نفر را بالاخره اسقاط کرد. تنها در میانه قیافه «هانی» هر آن در خیال درخشنده تر می شود همی او بزرگ تر و دیگران کوچک تر می گردند.

مسلم علیه السلام از امشب این شهر ساکت، انبوه صدای عربده فردای آن را می شنود، هشیاری که جنبش بال مگس در پرده گوش او صدای «خبردار» می دهد، از صداهای شهر در امشب و فردا بی خبر نیست؛ ولی آیا موحشات چندان که به ما فشار می دهند، به خاطر این مردان بلند هم فشار می دهند؟

ابداً؛ اینان پست و بلند جهان را زیاد دیده اند، بلکه ماورای گردنه جهان را نیز دیده اند.

این مردان خدا چنان که هوش بزرگ دارند، خدای بزرگی در خاطر دارند و اراده ای بزرگ داشته، عوالم ماوراء را بهتر مشاهده می کنند، بنابراین، قرائت ضمیر این مردان بزرگ که از شهری بزرگ ترند آسان نیست. ولی نوع افکار مسلم علیه السلام به ناچار یک لمحّه اش راجع به اوضاع گذشته است و لمحّه دیگر به فکر آینده، و لمحّه بیشتری را به مقایسه اقدامات و مقدمات با وصول مقصد الهی است تا در آخر از فشار فکر از همه سو، در فلق صبح نوری منفجر می شود.

لمحّه اول: چطور روز به تاریکی که رفت به تمام معنی روز سیاه شد؟! این حد بی وفائی را کوفیان با من و با مقصدشان چسان کردند؟! همین که مواجه با خطر شدند به قدر یک نفر هم نبودند، «هانی» یک تنه افزون از چهار هزار نفر است، آن چه جبهه او را شکست، و جبهه هزار نفری را نیز شکست، اراده والای او را در هم نشکست این دو امر در تاریخ هر دو قابل ثبتند؛ ما نکو شد که اقدام

به ترور نکردیم، ولی آن که ما می گفتیم. ما و شمشیر آن چنان نبود، شمشیر انسان مردان نترس اند

«السيفُ في يدِ الجبانِ عَصَا.»

این شهر امشب نمایش ظلمات را داد، هوا تاریک، اخلاق تاریک، قیافه ها تاریک، ظلمات است که از مسجد تا این خانه این همه سرگردانی داشت؛ ولی آن آب حیاتی که در ظلمات است کو؟ در پرده اول شب باز «سی» نفر دیده می شد یک پرده دیگر از تاریکی آمد، از سی نفر تنها ده نفر دیده شد و در مرحله سوم هیچ دیده نشد و چنان که نفرات رفتند و در تاریکی پنهان شدند. رشته دل بستگی نیز با آنها قهراً بریده شد، رو به تجرید سیر کرده، رشته اضافه و نسبت به هر کس و دل بستگی به هر آشنا و بیگانه منقطع شد. فقط از یک کسی رشته دل انقطاع نمی یابد، او در غوغا و در خلوت با ما است، او راز دار دل ما است، گاهی از عوالم وحشت می زاید، دل از عوالم می برد و به او می پیوندد.

جایی که دل از موحشات می گریزد، به سوی او می رود، اینجا نماز و خدا، کشتی بی لنگر فکر متلاطم را آرامش می دهد، لنگر هر وحشت زده ای است.

«اللهم انی اشکو الیک ضعفی و قله حیلتی و هوانی علی الناس - اللهم انت ارحم الراحمین و رب المستضعفین. إلی من تکلنی؟ الی بعید یتجهمنی ام الی صدیق یمنعنی؟ فان لم تکن غضبان علی فلا أبالی غیر ان عافیتک اوسع لی، اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الاولین والآخرین، ان یحل بی غضبک او ان ینزل بی سخطک و لک

ص: ۷۰۴

ظلماتی پیاپی در برابر دیده آمد، موحشاتی هر یک از دیگری مخوف تر هجوم آورد و این موحشات همی ادامه دارد و نسبت به فردا شدیدتر می شود، جان مسلم علیه السلام را تهدید می کند، آینده حیات در خطر است، حتی معلوم نیست امشب ما چسان به فردا می رسد؟ فکر اینجا برق آسا از گذشته به آینده منتقل شده، به اندازه ای تاریکی آینده مخوف است که از تصور آن گریزان است، آیا منزل اقامتگاه ما امشب یا فردا کشف نمی شود؟ آیا کارها به مواجهه هم می رسد و آیا مواجهه و روبرو شدن با این دشمن جانی و گستاخ چسان خواهد بود؟ و سپس آیا با این شکست ها، راه مقصد عالی برای همیشه، دیگر مسدود است؟ و آیا طبق دعوتی که از سالار مکه و مدینه کرده ام، اگر او بیاید و مواجهه با این وضعیت شوم شود، چه می شود؟

اینجا «فکر حسین» سالار مکه علیه السلام می آمد؛ دچار فشار فکری زیاد و ناراحتی شدیدی می شد، می خواست از جا برخیزد برمی خاست و می نشست. انسداد راه مقصد و پرتاب شدن از قلعه زمامداری خیر برای همیشه با قطع شدن طناب عمر و انقطاع امید نجات از این چاه ژرف، هر کدام جدا جدا فشاری به قلب می دهد، اما گزند خاطر از ناحیه فکر آمدن سالار مکه علیه السلام که به اطمینان وی حرکت

ص: ۷۰۵

---

۱- (۱) دعای طائف است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت سنگباران شدن خواند. معروف است به دعای جعفر طیار علیه السلام.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۲۵/۹۱، باب ۳۹؛ شرح نهج البلاغه: ۹۷/۱۴ (با کمی اختلاف).

کرده یا خواهد کرد، بیشتر از همه چیز دل او را درد می آورد، فکر در این نواحی هر چه می رفت روزنه روشنایی نمی دید، فقط از یک گوشه نوری می تابد که در پرتوی آن صفحه ای می بیند که نوشته شده:

به مقصد بررسی یا نرسی اجر تو تفاوت نمی کند؛ بر خدا است.

(مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ) ۱

کسی که یکسره دل از خانه و خانمان برگردد و رو به سوی خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله از وطن بگذرد، مرگ او را در بین راه فراگیرد، اجر او بر خدا خواهد بود؛ یعنی به مقصد برسد یا نرسد، هر جا مرگ به او برسد او به خدا رسیده، به اجر خود رسیده، خدا در قبولی او ملاحظه پیشرفت و موفقیت در امور غیر اختیاری را نمی کند؛ تا به حد اختیار توقع دارد که پای اراده او بکوشی.

خروج ما برای معدلت بود؛ از قدم اول همین هدف مقدس ما را بیرون آورد، این نیت والا به حد شدت قرب با خدا دارد آمال و اعمال بد اگر آمیخته نشود که آن را فاصله با خدا دهد هر چند قدم در تعقیب آن پیش برود در مدار حق مطلق بوده و هر جا سیر مدار قطع شود، قرب و یا فاصله با مرکز همان است که بوده، اگر مسلم علیه السلام بیشتر از این عمر می کرد و فرضاً دولت عدل را تشکیل می داد و بساطی مبسوط می ساخت، برای بهره مندی آمال خودش نبود؛ فقط برای عدل بود؛ برای حق بود؛ قطع شدن خط عمل، قرب او را به خدا لطمه نمی زند،

مجاهدی و سربازی که نظر او به عدل باشد که نزدیک ترین دایره ها به مرکز است هر چند قدم در مدار جلوتر برود و باز هم جلوتر در همین مدار است، در هر نقطه از این محیط اگر بمیرد و یا اگر پیش برود؛ همان جا از جهت قرب به مرکز، فاصله همین شعاع است.

دوری شعاع از هر نقطه واقع در مدار با مرکز دایره همیشه مساوی است و به یک حد است، مدار دایره در پیرامون مرکز چنان است که در هر نقطه ای از حرکت ایستاده شود و وقفه رخ دهد، همان جا فاصله نقطه سیار با مرکز چنان است که چند قدم دیگر بچرخد.

مقصد عالی «عدل» مانند هر غایتی مقدم در تصور و مؤخر در وجود است یعنی: مداری است برای نفس متحرک و سرباز مجاهد، حرکت اول و تلاش وسط و وصول نهایی، اول این دایره را به آخر اتصال می دهد.

مسلم علیه السلام سردار مجاهدی است، به فکر تأمین عدل در جامعه آمده تا به امانت «والی» جان مردم پاسبانی شده و مال مردم تأدیه شود، پای این نیت مقدس و مقصد عالی الهی با نیت صمیمی از خانه بیرون آمده، قیام کرده، تلاش زده، اینک چه اینجا بمیرد، چه در کوی کعبه، چه در پهلوی امام علیه السلام چه امسال و چه سال دیگر، چه بساط عدل بسط شود، تا جهان و دیگران هم بهره مند شوند و چه نشوند، و فقط همین جا رشته عمر قطع شود مدار او دور حق است نه دور از حق، عدل با خدا دور نیست، از شئون خدا یا فعال است، اسرار عدل سر خدا

است یک ساعت عدل والی برابر است با هفتاد سال عبادت دیگر. (۱)

کشتگان خانواده اش حمزه سید الشهداء علیه السلام در جبهه احد شهید شد که غزوه بود، یعنی قبل از وصول به مقصد غزوه زد و خوردی بیش نیست، غیر از فتح است، جعفر طیار (ره) در غزوه مته و جنگ با روم شهید شد. در آن غزوه سپاه اسلام دچار شکست شد، عمش امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از آن که فتح کند در راه مبارزه برای عدالت شهید شد، فقط یک نکته در کار است که مبارزه عمش توأم بود با بیان و منطق توانا، که توانست پیغام خود را به جهان رسانید، همان موجب فتح مرامی شد و همان جبران شکست نظامی را می کرد.

مسلم علیه السلام اعمالش تا کنون زبان دار نبوده که پیغام خود را به جهان رسانیده سپس تسلیم مرگ شود، اینجا که می رسید به نظر می آید به کوچۀ بن بستی رسیده، بی خبر از آن که فردائی در عقب دارد که قضا و قدر او را به محکمه و محاکمه می کشاند، در آنجا خواهی نخواهی اعمال او به نطق می آیند و آنچه باید انبیا رائد و رسل الهی به جهان بگویند، او با زبان عمل که گویاتر از هر زبانی است خواهد گفت و بعد از ادای پیغام حیات، او میوه خود را داده و خاتمه می یابد.

اگر دار زده شود یا در برج خون بالا- برود یا سم به او بخوراند، مجلس محاکمه اش زبان دارتر است؛ ناطقه آن گویاتر از کتاب سقراط است برای عدالت، در چند موازنه مختصر «فرمول» صحت کتاب عدالت را به جهان می گوید و

ص: ۷۰۸

پس در حقیقت مسلم علیه السلام مثل عم گرامیش، میدان مبارزه عمر را با منطق گویا خواهد داشت. یعنی بالاتر از حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار علیه السلام است؛ زیرا مسلم علیه السلام کتاب عمل یوم و لیله اش در اثر جلسه محاکمه فردا به طور «فیلم ناطق» به جهان می ماند و برای همیشه زباندار است که من طرفدار عدالت و شهید راه عدالت شدم.

این آتیۀ مبهم مرموز را سحری به او نشان دادند؛ در سحرگاهان فشار متراکم و تراکم فشار نوری را منفجر کرد که عم گرامیش مظهر «عدل گویا» به خوابش آمد که تو میهمان منی؛ یعنی: ملحق به منی، از زمرة شهدای گویائی؛ ولو خود امشب نه آگاهی، آن چنان که از موسی علیه السلام کتابی در این عشر ذی حج و از یوسف علیه السلام کتابی در عدل گسترانی و هدایت افکار به جهان مانده، و از من مانده از تو هم می ماند، کوفه پایتخت من و دولت من و نورافشانی آن بر زیر این شهر و دنیا به وجود تو از همه جهت تکرار می شود، برج نوری از منطق گویا و زبان عمل تو همیشه به جهان می ماند، کتاب سقراط را منسوخ می کند، کتاب خزانه داری یوسف امین را تکرار می کند و کتاب عشر ذیحجه موسی علیه السلام را به خط روشن تر می نویسد.

خلاصه آن که: حیات عدالت که به نسخه حق است اگر بر چند برگ «سبز و زرد و سفید» بنویسند فرقی نمی کند؛ بر موسی علیه السلام و بر یوسف علیه السلام و بر سقراط و بر من بنویسند عین همان است که از لوح ضمیر تو تراوش کند. کتاب تو کتاب معاونان حکام است، معاونان دولت ما کمتر از انبیای پیشین و حکمای



امم نیستند.

این خواب پرتعبیر باید چون غنچه که از عقده گلبن پیراهن پاره پاره می کند تا گلی می شکفت؛ فردا بشکفتد و جهان را معطر کند.

مسلم علیه السلام از دیدن روی علی علیه السلام سرور اولیا، عم گرامیش، از عقده دل اندوهگین به در آمد.

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ما است

اینک هر چه مطالب در بوتۀ اجمال باقی مانده بماند، دیگر باکی نیست، بهترین عید قربان است رخ داده، باید قربانی این طلعت شد که قربانی معدلت است، شنیده اید مؤمن گلی در دم آخر احتضار می بوید و شادمان می رود؛ چه گلی خوشبوتر از دیدار طلعت امیرالمؤمنین علیه السلام دیگران بعد از وفات و دیدار هول مرگ دیده بر رخسار علی علیه السلام می گشایند و مسلم علیه السلام قبل از وفات، شب آخر، دلدار به استقبالش آمد، معمای قیام مسلم علیه السلام حل شد، رجال الهی حامل سفارتی هستند از ریختن خونشان نطقی نورافشانی می کند و راه را همی نشان می دهد، این نسیم نشاط بخش سحری بود که نیروی مجددی به تن مسلم علیه السلام داد.

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری، بود چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

ص: ۷۱۰

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند(۱)

محدث معاصر گوید: «همین که فجر طالع شد، طوعه برای مسلم علیه السلام آبی آورد که وضو بگیرد، و گفت: ای مولای من، ندیدم حتی اندکی امشب چشم تو به خواب رود. فرمود: چرا؛ بدان و آگاه باش بی اختیار چشمم به هم آمد، در خواب عمّ گرامیم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که می فرمود:

فالعجل، العجل، فالوحا، الوحا، بنابراین من جز این گمان نمی کنم که این آخرین ایام عمر دنیای من باشد.»(۲)

کامل بهائی گوید: همین که مسلم علیه السلام شیئه اسب، شنید در دعای خود که مشغول بدان بود تعجیل کرد، سپس اسلحه جنگ را بر تن آراست از طوعه تشکر کرده، فرمود:

تو آن چه از برّ و احسان به عهده داشتی انجام دادی و بهره خود را از شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله، سید انس و جان برگرفتی.

سپس فرمود: من دوش عمّ امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم به من فرمود: تو با منی فردا.(۳)

دیدار روی علی علیه السلام در پایان سیر امشب نه امر مختصری است، سیری ملکوتی

ص: ۷۱۱

---

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) کتاب الفتوح: ۳۶/۵.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، مقرر: ۱۵۸.

است دیدار علی علیه السلام، در مکانت والای او فرح بخش است، طرب روحانی می دهد، مسلم علیه السلام را از اندوه بیرون می آورد - خبر از آخرین مقام انسان و بالاترین افق آسمان می دهد، این گونه دیدار علی علیه السلام دیدار شخص به مکان نیست، به مکانت است، اتصال با مکانت علی علیه السلام بالاترین معراج و عالی ترین نقطه و ذروه و قوس صعود انسان است که فوق آسمان و عالی تر و والاتر از هر کون و مکان است، بلکه در پردهٔ آخرین نمایش شب معراج که ذات اقدس بی شبیه پروردگاری سخن با پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: از زبان علی علیه السلام سخن گفت؛ شاید رمز اتصال با مقال روحانی علی علیه السلام و مقام والای انسانی او است که آخرین حد صعود انسانی است.

در معراج، خدا به زبان علی علیه السلام گاهی سخن گفت و دیگر باره دستی بر پشت شانهٔ پیغمبرش صلی الله علیه و آله نهاد که قلب او را آرامش داده خنکی بخشید؛ بعد که علی علیه السلام پا در دوش پیغمبر نهاده تا بت ها را از کعبه افکند، همان اثر دست را دید، و نوبه ای تمثال روحانی علی علیه السلام را در شب معراج ارائه داد که بر تخت نشسته مطاف ملائکه بود، همهٔ اینها نشانی از انسان کامل و حدّ نهایی کمال بود، مگر مسلم علیه السلام املی و آرزویی جز مقام انسان کامل برای خود داشت؟ نه.

بنابراین از مسجد کوفه تا خانهٔ طوعه، گوئیا مسجد الحرام تا مسجد الاقصی است و امشب شب معراج مصطفی صلی الله علیه و آله است و مسلم علیه السلام از نردبان وحشت و ظلمت و خلوت امشب و ممر گذرگاه دنیا بر براق آسمان پیما است و در اتصال به خدا و ملکوت اعلی است.

مگر چه استبعاد است؟ آیا از کلمهٔ معراج استیحا می کنید، جایی که

اضافات همه تاریک شده و در چشم انسان جز خدا نیاید معراج انسان است؛ جایی که انسان تنها با خدا است همان جا آستان مسجد الاقصی است اگر چه وحشت خانه باشد، یا خلوت خانه باشد، یا خانه طوعه باشد، اینجا امشب مسجد الاقصی اوست و طوعه دربان مسجد الاقصی است.

آنجا که توجه انسان را هیچ چیز جز خدا نگیرد، همان جا مسجد الاقصای انسان است؛ این وحشت خانه شهر و خلوت خانه طوعه، سرّ الاسرار هر مسجدی را در بر دارد؛ سرّ الاسرار مسجد، عطف توجه انسان به خدا است و جایی که توجه جز خدا نبیند همان جا مسجد انسان است، بلکه مسجد الاقصی انسان است.

همان جا آخرین سرحد تجرید است؛ همان جا سرّ الاسرار هر مسجد، همان جا آستان مسجد الاقصی است. اگر چه در درون ظلمات باشد، یا قعر دریا باشد.

گفت پیغمبر که معراج مرا...

نیست بر معراج یونس اجتبا

آن من بر چرخ و آن او به شیب

ز آن که قرب حق برون است از حسیب

قرب نه بالا نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است (۱)

از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی جز نردبانی برای این مرحله تجرید نبوده و نیست که همه چیز رخ نهفته از نظر برود و خدا و آیات خدا به جای همه پدید آید.

ص: ۷۱۳

تازیانۀ موحشات که یک شهری موحش شده، از بی وفائی هر آشنا وحشتی می دید، دل را بیگانه دنیا و آشنا با خدا کرد، این شهر امشب برای مسلم علیه السلام به جای همه چیز خدا دارد و بس این گونه محو آثار و دیدار یار از سواد وحشت و سواد شب و سواد شهر به دست آمد.

مگر نه آب حیات در درون ظلمات است، آن وحشت ها و نامهربانی شهر؟ مگر نه سواد وجه ممکن و ممکنات است؛ به نظر مسلم علیه السلام یک دنیا انقطاع از دنیا و اتصال به خدا است، سیاهی روی امکان، سیاهی شب و سیاهی ظلمات و وحشت، قوه فشاری دارد که هر پرده ای را می شکافد؛ نور خدا را بهتر نشان می دهد.

سیاهی را چه بینی نور ذات است.

تاریکی فشار زمانه نور استعداد انسان را بهتر بیرون می دهد، امشب کوفه برای مسلم علیه السلام فشاری دارد که اگر بر همه طبقات اولیای آن را تقسیم کنی همه کمر خم می کنند، معادل با این فشار مقامی از مقامات ولایت خدا به او داد که معادل همه اولیا است، ترقی لازم نیست همه از اختیار باشد، فشارهای غیر اختیاری عهده دار یک قسمتی است؛ فشارهای شهر را بنگر. اکنون باید به سراغ غوغای شهر رفت.

بلال، پسر آن زن ناگاه به سریع ترین وجه آمد. اندکی آرمید، مادر را دید که در آن غرفه زیاد آمد و رفت دارد، به مادر گفت: تو کار پر اهمیتی در آن خانه داری؟ از مادر پرسید: چندین آمد و شد در آن خانه، چرا؟

مادر وی از گفتن خبر دریغ نمود. به مادر الحاح کرد. بر اثر اصرار او را از

واقعه خبردار نمود و به کتمان سرّ امر کرده و برای پوشیدن سرّ از او پیمان و سوگند گرفت. پسر خاموش شد و خوابید، ولی از دگرگونی شهر آگاه بود، اعلان عیدالله را دائر به تسلیم مسلم علیه السلام و دریافت رشوه به قدر خون بهای مسلم علیه السلام شنیده بود، رشوه عیدالله در دل او غوغائی کرده بود.

اما عیدالله چون پاسی از شب گذشت، دید نعره اصحاب مسلم علیه السلام و آواز آنها که از صبح تا حال می آمد، دیگر قطع شده به گوش نمی آید، به یاران خود گفت: واقعه را معلوم کنید، شاید در صفّه های مسجد کمین کرده باشند. بنگرید آیا احدی از آنان را می بینید؟ مسجد جنب دارالاماره بود، نظر افکنند کسی ندیدند. پوشش مسجد را برداشتند و آتش در پشته های «نی» زده فرو آویختند، در پرتو روشنائی آن با احتیاط بسیار نگریستند، چون هیچ کس را ندیدند و مطمئن شدند که سنگر خالی شده، به ابن زیاد اطلاع دادند. حس کرد که از دورش پاشیده شده اند.

در حال گفت: درهای قصر را گشودند، از محاصره بیرون شد به مسجد آمد، اندکی پیش از نماز عتمه «شام» یاران خود را پیرامون منبر نشانید خود به منبر بالارفت، و به جارچی خود (عمرو بن نافع) گفت:

منادی در شهر ندا در دهد: به هر نوع سلب مصونیت از هر مردی از شرطی ها،<sup>(۱)</sup> از عریفها، از مناكب، از مقاتله و جنگجویان (خلاصه اعم از لشگری

ص: ۷۱۵

---

۱- (۱) شرطه: مأموران پلیس است و عریف به وزن امیر کدخدا است که نفرات قبیلۀ خود را می شناسد و کارگزار قوم است. منكب به وزن مجلس، نقیب قوم و بازرس است.

و کشوری کوفه) هر که باشد، اگر نماز عتمه را جز در مسجد بگزارد خون و مال او هدر است.

ساعتی نگذشت که مسجد از جمعیت پر شد، چون نماز را خواست بر مردم بخواند، حصین بن نمیر (تمیم) «خ - ل» تمیمی گفت:

بهرتر آن که نماز را به عهده دیگری بگذاری و تو خود نماز را در قصر بگذاری، از دشمن اطمینان نیست. گفت: حال که اظهار ترس کردی باید نماز را در همین مسجد بخوانم.

خوانندگان می دانید که: تا سی نفر از سواران مسلم علیه السلام در محاصره قصر وجود داشت هر چه پیشنهاد به عبیدالله می دادند که با نیروی کامل برای دفاع از دارالاماره بیرون آید نیامد، بلکه بعد از خالی شدن سنگر محاصره، باز برای اطمینان با روشنائی آتش «نی» تفتیش از صُفَه مسجد کردند و دیدند کسی نیست تا بیرون آمد، این بهادری را حالا می کند که میدان خالی از پهلوان است. و پاسبان از هر پهلو از پس و پشت او، او را نگهداری می کنند.

(مثلی است: سگ در خانه صاحبش شیر است)

واقعاً قلدری در مواقعی که حریف مقتدر نیست و عجز در مواقعی که حریف در کار است، مبحثی از علم النفس را حل می کند که هر ظالم عاجز و هر عاجز ظالم است و هر چه انفعال نفس بیشتر باشد، تلبس به ظلم بیشتر است. بالاخره بعد از نماز، عبیدالله برپا ایستاد؛ بعد از حمد خدا گفت:

پسر عقیل سفیه جاهل این اقدامی را کرد که دیدید از ستیزه و اقدام به خلاف، اینک هر نوع مصونیت از هر شخصی سلب است که مسلم علیه السلام را در

خانه او بیابیم و هر کس مسلم علیه السلام را بیاورد، خون بهای وی به او داده می شود.

سپس نعره زد که ای حصین بن تمیم! مادر بر تو بگرید اگر مسلم علیه السلام از کوفه بیرون برود.

امشب تمام کوی ها و برزن های شهر را پاس دار و فردا صبحگاهان خانه ها را یک به یک تفتیش کن تا مسلم علیه السلام را بیابی و بیاوری.

بعد از اعلام این گرفت و گیر عمومی به وسیله قوای شرطه، خود به قصر دارالاماره رفت و حکومت کل قوا را با لواء به عمرو بن حرث واگذار کرد. اینک عمرو بن حرث لوای حکومت را در مسجد به جای سپاه محاصره مسلم علیه السلام بر پا می دارد، آمد و رفت همه با آنجا است و قبض و بسط شهر از آنجا است، مردم از مسجد با این خبرهای موحش پخش شدند. شهر پر از خبر شد، این اعلامیه که جارچی حکومت سواره است شهر را بیدار می کند. خیابان ها زیر سم اسب و آمد و رفت سواره و پیاده می لرزد و تسلیم قوای تهدید و ارباب است.

اینک اعلامیه تهدید آمیز عبیدالله و صدای سم اسب و منادیان و مأموران حکومت، سواره کوفه را دگرگون ساخته؛ مختار با موالی خود اکنون از بیرون به یاری مسلم علیه السلام می رسد و از اوضاع واژگون کوفه دهشت زده است.

طبری از نضر بن صالح بازگو کرده، «شیعه مختار را از قضایایی سرزنش و نکوهش می کردند، تا زمان حسین بن علی علیه السلام شد و حسین علیه السلام مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاد؛ مسلم علیه السلام در خانه مختار پیاده شده فرود آمد (آن خانه امروز خانه سلم بن مسیب است؛ یعنی در زمان مورخ - کلبی).



مختار بن ابو عیید با مسلم علیه السلام بیعت کرد. صمیمانه در جزء مردمان صمیمی صمیمیت نمود؛ هر که از او شنوایی داشت وادار به بیعت کرد تا وقتی که پسر عقیل علیه السلام خروج کرد. مختار در قریه خود «لقفا» که واقع در «خُطْرُنْیه» است (۱) رفته، منتظر میعاد بود که مسلم علیه السلام دعوت خود را آشکار کند.

هنگام ظهر برای وی خبر آمد که مسلم علیه السلام خروج کرده؛ اتفاقاً پیش از موعد بود، آن روزی نبود که با اصحاب مقزّر شده بود؛ همین که شنید «هانی» گرفتار

ص: ۷۱۸

---

۱- (۱) خطرنيه: بهقباذات سه تا است. بهقباذ اعلى شش طسوج است. طسوج بابل و خطرنيه، فلوجه عليا، فلوجه سفلى، و نهريں و عين التمر و بهقباذ اوسط چهار طسوج است: طسوج جيه، و بداوہ و سورا بريسما و نهر ملك و بارسوما. و بهقباذ اسفل پنج طسوج است. فرات، بارقلى، طسوج، سيلحين، که خورنق و سدیر در آن واقع است (ابن ادريس در سرائر از ابن خرداد به در ممالک و مسالک گرديد) نیز از مصعب بن يزيد انصاری گوید: که مرا امیرالمؤمنین علیه السلام بر چهار رساتيق مدائن، عامل قرار داد. بهقباذات، و نهر شرباء و نهر جویر و نهر ملک، و امر داد بر جریب زراعت غلیظ یک درهم و نصف و بر هر جریب وسط یک درهم و بر هر جریب زرع رقیق دو ثلث درهم و بر هر جریب تاک «مو» ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب بستان مشتمل بر نخل و شجره ده درهم بنهم و امر داد که: هر نخل دور از قریه را برای (ماره) رهگذر و ابن سیبل بگذارم و از آن چیزی نگیرم و امر داد: از دهقان هایی که سوار «یابو» می شوند و انگشتر طلا به دست می کنند، بر هر سر مردی مردانه از آنان چهل و هشت درهم و بر اوساط و تجار آنان بر هر مردی از آنان بیست و چهار درهم و بر سفله و فقرايشان دوازده درهم، بر هر انسانی از آنان بنهم. گوید: من جبايه را جمع آوری کردم. هیجده هزار هزار درهم در سال شد.

ضرب و حبس شده با موالی و غلامان خود شتابان رهسپار کوفه شد. می تاخت تا پاسی از شب گذشته به «باب الفیل» رسید، از «باب الفیل» به مسجد آمد، برخورد به لوای حکومت سواره؛ دید برای رتق و فتق جمیع امور، لوا، به عمرو بن حریث داده شده و به او امر داده اند که در مسجد زیر لواء برای قبض و بسط امور حتی شب جلوس کند. (۱)

لابد قراول ها پاس می دهند، البته از آمد و رفت انبوهی از جنگجویان منظره مدهشی به دیده می آید، مختار قدری در باب الفیل توقف کرد، متحیر شد نمی دانست چه کند؟!

در این اثنا «هانی بن ابی حیه وادعی» به او گزارش افتاد گفت: مختار توقف تو اینجا چه معنی دارد؟! تو نه با مردمی و نه در رحل و خرگاه خود هستی.

مختار گفت: چون هوش از بزرگی خطیئه شما از سر من پریده است، از خطای بزرگ شما رأی من مضطرب است.

هانی گفت: من گمان می کنم خود را به کشتن می دهی. هانی این را گفت و خود وارد بر عمرو بن حریث شد و گفتگویی که با مختار کرده و جوابی که مختار به او رد کرده بود، گزارش داد. (۲)

پسر ابو عمیر ثقفی «عبدالرحمن» گوید: وقتی که هانی بن ابوحیه وادعی گفت و شنود مختار را با عمرو بن حریث بازگو می کرد، من نزد عمرو بن حریث

ص: ۷۱۹

---

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۴۴۰/۴-۴۴۱.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴۴۱/۴.

نشسته بودم، ابن حریث به من گفت: برخیز به سراغ پسر عمت؛ آگاهی به او بده که صاحب و ارباب نمی داند تو کجایی، پس راه مؤاخذه برای خود باز مکن.

من برخاستم که نزد مختار بیایم «زائده بن قدامه بن مسعود ثقفی» از جا برخاست و گفت: مختار می آید به شرط آن که در امان باشد.

عمرو بن حریث گفت: اما از من امان است و اما اگر به امیر عییدالله بن زیاد از اقدامات او گزارش داده شود، من به محضر او برای وی اقامه شهادت می کنم و به وجه احسن شفاعت می کنم.

زائده بن قدامه گفت: «ان شاء الله» با این جز خیر نخواهد شد و نخواهد بود، عبدالرحمن گوید: من بیرون رفتم و زائده هم به همراه من بود، هر دو نزد مختار رفتیم و او را به مقاله «هانی بن ابی حیه و به مقاله عمرو بن حریث در جواب وی خبر دادیم و با او به قسم مؤکد تأکید کردیم که راه مؤاخذه برای خود باز نکند.

مختار پیاده شد؛ نزد ابن حریث فرود آمد و بر او سلام کرد و زیر لواء او نشست تا صبح، مردم امر مختار و فعال او را مذاکره می کردند.<sup>(۱)</sup>

آری، دولت اشرا و عموماً هر دولت و دربار در محیط خود (جواذبی) دارد که مزاج افکار دیگر را زود در خود مستحیل می کنند، باید کس در میدان مغناطیس آن واقع نگردد و گرنه او را می رباید.

عمار بن عقبه بن ابی معیط برای گزارش نزد عییدالله رفت و گزارش داد.

ص: ۷۲۰

همین که روز بالا- آمد درب ورودی دارالاماره را گشوده، اذن ورود برای مردم صادر شد، مختار هم جزء کسانی که داخل شدند، داخل شد. عیدالله او را پیش خواند و گفت:

تویی که در جموع به کوفه می آمدی که ابن عقیل علیه السلام را یاری دهی.

گفت: نکردم ولیکن آمدم زیر لواء عمرو بن حریث وارد شده، شب را در آنجا به سر بردم تا روز شد. عمرو بن حریث هم بدین امر شهادت داد.

عیدالله قضیب خود را بلند کرد و به سر و صورت مختار فرو کوفت. چوب به چشم مختار اصابت کرد، چشم او را شکاف داد اشتر شد؛<sup>(۱)</sup> و گفت:

این برای تو سزاوارتر بود و بدان که: اگر شهادت عمرو بن حریث نبود گردنت را می زدم؛ ببرید او را به زندان، او را به زندان بردند.

اکنون از چیرگی اشرار همه شهر خود عیدالله شده و گرنه در زندان افتاده اند؛ اینک همه درنده شده و در پی مسلم علیه السلام هستند، روز خونینی به دنبال است.<sup>(۲)</sup>

ص: ۷۲۱

---

۱- (۱) اشتر: کسی که پلک چشمش کوفته باشد، دریده چشم.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴/۴۴۱-۴۴۲.



وَ فَدَيْنَاهُ بِدَبْحٍ عَظِيمٍ) ۱ شب سهمگین به پایان رسید. نهم ذی الحجه الحرام است. از انقلاب حج رمزی بر سر دارد، عید خون در آن است. مکه می خواهد خلق از شهر خود بلکه از پیراهن خود به در آیند و حتی به ریختن خون خود برای اجرای معدلت حاضر شوند تا کتاب خدا برنامه اجرا، واقع گردد.

ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام که خانه خداپرستی را هسته و مرکزی آن را بنا نهادند، در این عید خون به ریختن خود در راه رضای خدا کوشش کردند.

عشر ذی حجه است، موسی بن عمران علیه السلام برای گرفتن «تورات» به شوق لقای پروردگار این دهه را بر روزه یک ماهه خود افزود و میقات «اربعین» تمام شد تا تورات فرود آمد و با کتاب نور و هدایت چراغ ها روشن شد.

در وقت رفتن خود به کوه طور و انقطاع از خلق به خلیفه خود هارون

سفارش کرد که در راه صلاح و اصلاح بکوش و قدم در تعقیب مفسدین برممدار ولی قوم گوساله پرست هارون نایب خاص را یک تن گیر آوردند و قصد کردند او را بکشند.

هشتم ذی الحجه بود که مسلم علیه السلام نهضت کرد، هم آن روز حسین بن علی علیه السلام از مکه برای کوفه حرکت می کند، در این روزهای پرغله و هیجان عالم. غلغله ای در کوفه برای کشتن مسلم علیه السلام برپاست؛ امروز مسلم علیه السلام شهید راه عدل می شود، در آغاز به مبارزه بازو و شمشیر در غلغله شهر از خود دفاع می کند تا از بازو می افتد و باید به زبان دفاع کند.

در ثانی برای قیام به حمایت کتاب خدا در محاکمه محکمه پرشوکتی مُرعب از حقوق امت دفاع می کند و تذکری باقی می گذارد که این قصر دارالاماره، مسند ولایت، باید آشیانه قرآن باشد نه برج خون.

بروز نبوّت (۱) در جهان برای برانداختن این برج خونها است.

در کوفه امروز یک منظره مبارزه و خون برپا است که دیدنی است و یک محکمه دفاع متین خیرخواهانه ای از یک تن مظلوم امت، نسبت به حقوق امت، دفاع خیرخواهانه و بلیغ او شنیدنی است و بالاخره مدافع ضحیه و قربانی عدل شده، خونش در برج خون مالیده می شود.

مقدّر و قضا پیش از صعود او به برج خون از این شهید، عهد وصیتی به دست می دهد و پرونده او را حکمت نامه ای تنظیم می کند، در پایان کتاب حیات مقدس

ص: ۷۲۴

او را با زبان تسییح گوی در مرأی و مسمع عموم نهاده، از مرتفع ترین نقطه دارالاماره که چشم انداز شهر است خاتمه به آن می بخشد. گویی فرشته ای بر سر کنگره قصر نشسته بال زده رفت و دشمن حیات سایر شهدای خونین کوفه را در بازارهای کوفه خاتمه می بخشد؛ در حقیقت کوفه امروز کربلایی در درون خود دارد یا جنگ و خون و حکمت آمیخته با یکدیگر، از خود دفاع می کنند.

شب دیجور گذشته، چراغ ها دچار طوفان چهار موجه هولناک مهیب شد و خاموش شد؛ فوج بدخواهان و بداندیشان سراسر آفاق را گرفت، دشمن مهیب و گستاخ مخوف سرکار آمد و برای آن که تاج بر سر نهد و صولجان به دست گیرد، همه صنف قوا را از حوزه داخل می راند و از سهم میراث حیات محروم می دارد، با حدت و شدت به گرفتن هر سنگر خیر می پردازد و خدایی و تاله را می خواهد تا حدی از بازار خودفروشی خریده به او پیشکش نمود، عناصر فاسدی که پنهان شده و در کمین نهفته بودند به در آمدند، اکنون بیشتر هجوم برای ابعاد کردن فرشته خیر است از کشور؛ و رم دادن مرغ «هما» است از کوفه که سایه بر سر این شهر افکنده بود؛ مرغ ناطقه از آشیانه پرید.

بعد از پریدن از «وکر» او را دیگر نتوانیم باز آورد، ولی خونی از او به برج شهر برای نشان دادن نرخ شهر و سری از او رو به شام؛ برای پیغام و تنی از او گاهی در بی احترامی و گاهی با احترامات نظامی دفن می شود.

علی الصّباح از عبیدالله بارعام داده شد، چون محمد بن اشعث بر او داخل شد، نزدیک خود نشانید و او را بر خدمات مخلصانه اش و صمیمیت و پایداری بر طاعتش بسیار ستود، بامدادان بلال پسر طوعه نزد عبدالرحمن پسر محمد اشعث



آمده و از حادثه شبانه خبر داد، او هم آمد پیش پدرش و در مجلس در گوش او گفت، ابن زیاد تفرّس (۱) کرد، گفت: چه می گویند؟ گفت: خبر می دهد که مسلم علیه السلام در خانه ای از خانه های ما است.

ابن زیاد با سرچوبی که در دست داشت به پهلوی محمد زد که هم اکنون خود برخیز و مسلم علیه السلام را نزد من بیاور. گویند: کسی به آتش عیدالله گرم نمی شد.

اهل سیر گویند: محمد اشعث خود گفت: ایها الامیر بشارتی است.

ابن زیاد گفت: آن مژده چیست که پیوسته از زبان تو بشارت می شنوم، محمد اشعث گفت: به من خبر آورده که ابن عقیل علیه السلام در خانه ای از خانه های ما است.

انحطاط اخلاقی بنگر، خود پناهنده خانه خود را با افتخار به لوث داد، با آن که شیوه عرب مجیر الجراد بود.

سپس از نظر آن که اعزام قبایل دیگر بر سر خانه های کنده و کشتن مسلم علیه السلام که مستجیر به آنها است، کاری است که قبایل کوفه ناخوش دارند. عیدالله خود ابن اشعث را با گروهی از قبیلۀ خود او اعزام کرد و نیز (عمرو) بن عیدالله بن عباس سلمی را به فرماندهی هفتاد نفر از قیس روانه نمود، این عباس بن مرادس سلمی یکی از مؤلفه قلوب بوده است.

ابو مخنف از قدامه بن سعد بن زائده بن ثقفی گوید: ابن زیاد به همراه ابن اشعث شصت یا هفتاد مرد را برانگیخت که همه آنها از قیس بودند؛ فرماندهی

ص: ۷۲۶

---

۱- (۱) تفرّس: به کسی نظر دوختن تا احوال باطن او را به فراست دریابند.

آنها را عیدالله بن عباس سلمی داشت، تا به خانه ای رسیدند که مسلم بن عقیل علیه السلام در آن بود.

مسلم علیه السلام از آوازه سَم ستوران و همهمه رجال تفرّس کرد.

نیرو را ببین؛ هجوم فوج مرگ او را تهدید می کند. از آن وقت که شیهه اسب از دور شنید، دعای خود را به تعجیل خواند، تشکر خود را از طوعه کرد، زره خود را پوشید مهیای حمله مرگ شد؛ چوب مرگ به زانوی دیگران می خورد آنها را زمین گیر می کند ولیکن اینجا می گوید: بهتر آن که مرگ ما با غوغا شد و در کشتی گرفتن با یک شهر شد.

از آن وقتی که صدای شیهه اسب شنید تا این وقت که صدای سم ستوران شنید، فاصله بسیار داشت؟ نه.

سید و ابن نما گویند: مسلم علیه السلام اسلحه و زره خود را پوشید و سوار اسب خود شد و آنها را به دم شمشیر داد تا از خانه بیرون کرد. (۱)

کامل بهائی گوید: پس در این وقت لشکر دشمن به در خانه طوعه رسید، مسلم علیه السلام به ملاحظه این که مبادا خانه او را آتش بزنند خود زودتر از خانه بیرون آمد.

ابوالفرج گوید: همین که صدای سم اسب (ستوران) و عربده پهلوانان را شنید، فهمید که بر سرش آمده اند، با شمشیر کشیده برای آنها بیرون آمد. آنها زور آورده به خانه ریختند. مسلم علیه السلام به آنها حمله کرد تا آنها را از خانه بیرون

ص: ۷۲۷

دوانید، وقتی دید در و بام را گرفته اند و از پشت بام ها و فوق سطح، همه گونه وسایل آتش همراه آورده اند و از پیش تهیه سنگباران و آتش افروزی در دسته های «نی» آماده کرده اند.<sup>(۱)</sup>

گفت: <sup>(۲)</sup> اینهمه لشگر کشی و چندین اجتماع و غوغا برای ریختن خون یک تن پسر عقیل است؟! چه بهتر؟! ای نفس! به روی مرگ بخند، قدم بردار، باکی نیست، مرگ که چاره ندارد؛ چرا پس ما به این رنگ او را نگیریم، نگذاریم او داخل بر ما شود، ما خارج رو به او بشویم.

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

آن مرگ که به هر کس به هر حال رسیدنی است، پس بهتر آن که ما به او حمله کنیم.

مبادرت به استقبال او اولی است!

عجبا! اینجا آستان مرگ است، همه کس اینجا ذلیل است.

هر که باشی و زهر جا برسی چون بدین خانه رسد مسکین است

ناپلئون و جعفر برمکی و ویلهلم که سرداران جهانند، اینجا نرم و رام و آرامند، مگر سرداران ایمان که اینجا هم سرفرازند؛ بازاری اند نه خانه نشین.

با شمشیر کشیده به کوچه بیرون آمد، آنها هجوم کردند، با آنها به کارزار

ص: ۷۲۸

---

۱- (۱) مقاتل الطالین: ۶۹.

۲- (۲) أكلما اری من الاجلاب لقتیل ابن عقیل؟! یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص.

پرداخت، نبرد سختی کرد و آنها را باز برای دفعه دوم دوانید و تار و مار کرد.

مسعودی و دیگران گویند:

در این نبرد مسلم علیه السلام و بکر بن حمران احمری دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند. بکیر بن حمران شمشیری به مسلم علیه السلام زد که لب بالا را انداخت و به لب پائین فرو نشست و دو دندان را انداخت، مسلم علیه السلام هم به گرمی ضربت سختی بر سر «بکیر» زد و باز شمشیری بر شانه او فرود آورد که نزدیک بود تا سینه او را بشکافت؛ کوفیان و مأموران جلب، وقتی این ضربت و شجاعت را دیدند خائف شدند بر بام ها برآمده آتش بر «نی» زده، از پشت بام ها بر سرش می ریختند و سنگباران می نمودند، مسلم علیه السلام مردانه با شمشیر آتشبار از همه دفاع می کرد و رجز می خواند. (۱)

اقسمت لا اقتل الا حراً و ان رأيت الموت شيئاً نكراً

و اخلط البارد سخناً مرا رد شعاع النفس فاستقرا

كل امرؤ يوماً ملاق شراً أخاف أن أكذب أو أعزأ (۲)

۱ - من قسم خورده ام که کشته نشوم مگر آزاد - هر چند مرگ چیز ناگوار و تلخی است.

۲ - هر مردی بالاخره روزی با این شر، دست به گریبان است و بالاخره این آب خنک گوارا با آب داغ دریای تلخ آمیخته می شود.

ص: ۷۲۹

۱- (۱) مروج الذهب: ۶۴.

۲- (۲) روضه الواعظین: ۱/۱۷۶؛ اللهوف: ۵۵.

۳- پراکنندگی خاطر زائل شد اکنون با تمرکز قوا یک دل و یک جهت شدم بر جنگ و مرگ، مگر روز پایانی بهتر از این می شود، بیم دارم که دروغ بشنوم یا گول و فریب بخورم؛ یعنی امروز فهمیده ام که برای روز سختی، خودم تنها راست می گویم، چرا اعتماد به غیر کنم که دروغ بشنوم.

گویی کربلایی در درون کوفه است.

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست

پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست

شد تنم فرسوده زیر سنگ بی داد بتان

کشته عشقم من و این سنگها خاک منست (۱)

همین که مأموران جلب این را دیدند، محمد بن اشعث پیش آمد و به او گفت: دروغ نمی شنوی و گول و فریب نیست که تو اغفال شوی - امان به او داد - در اثر: مسلم علیه السلام خود را تسلیم کرد، او را بر قاطری برنشانده و نزد ابن زیاد آوردند. ابن اشعث همان وقت که امان به او داد، او را خلع سلاح کرد؛ شمشیر و اسلحه او را گرفت و ننگ ابن اشعث در قصیده هجویه ای از شاعر اسدی عبدالله بن زبیر به جهان ماند!

و ترک عمک لا تقاتل دونه فشلاو لو لا انت کان منیعاً

و قتلت وافد آل بیت محمد و سلبت اسیافاً له و دروعاً

ص: ۷۳۰

لو كنت من اسد لعرفت مكانه و رجوت احمد في الميعاد شفيعاً(١)

ساروی می گوید: عبیدالله عمرو بن حرث مخزومی را با محمد اشعث به فرماندهی هفتاد نفر اعزام کرد تا پیرامون خانه را از هر سو فرا گرفتند، مسلم علیه السلام به آنها حمله کرد، رجز می خواند می گفت:

هُوَ الْمَوْتُ فَاصْنَعْ وَ يَكُ مَا أَنْتَ صَانِعٌ

فَأَنْتَ بِكَأْسِ الْمَوْتِ لِأَشْكَ جَارِعٌ

فَصَبِرٌ لِأَمْرِ اللَّهِ جَلْ جَلَالَهُ....

فحکم قضاء الله في الخلق ذائع(٢)

ترجمه:

۱ - این مرگ است، برو هوشمند هر چه می خواهی بساز که باید جام مرگ را به سر بکشی. هر که باشی و هر چه باشی.

۲ - پس چه بهتر از آن که در راه امر خدا (جل جلاله) باشد و با صبر و تحمل آن را انجام داده باشی؛ چه که حکم خدا حتماً در خلق واقع شدنی است.

ص: ۷۳۱

- 
- ۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۱۲/۴؛ اعیان الشیعه: ۵۸۶/۴، با اختلاف در بعضی ابیات، که بدین صورت آمده است: أسلمت عملت لم تقاتل دونه فرقا و لو لا أنت کان منیعاً لو كنت من أسد عرفت کرامتو رأیت لی بیت الحباب شفیعاً
- ۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۴/۳؛ العوالم، عبدالله بحرانی: ۲۰۳؛ حیاة الامام الحسین علیه السلام، باقر قریشی: ۳۹۴/۲.

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار(۱)

این صوت جنگ خیلی مقتدرانه است.

گوید: پس چهل و یک مرد از آنان کشت.

به نظر می آید که: فرستادن عمرو بن حرث مخزومی از اعزامی های مجدد باشد و از «عمرو» بن عبیدالله بن عباس سلمی از اعزامی های اول است.

قمقام گوید: محمد بن اشعث از عبیدالله زیاد مدد طلبید، ابن زیاد جمعی دیگر روانه داشت. و کس فرستاده گفت: ما تو را برای جلب یک مرد روانه کردیم که وی را نزد ما جلب کنی، اگر از مسلم علیه السلام که یک تن است این طور عاجز آیی، پس وقتی تو را به جنگ دیگری بفرستم چه خواهی کرد؟ اشاره به امام علیه السلام است.(۲)

محمد بن ابوطالب گوید: همین که مسلم علیه السلام از آنها جماعت کثیری را کشت و به ابن زیاد رسید، نزد محمد اشعث فرستاد که تو را برای آوردن یک مرد مبعوث کردیم، او در سپاه تو رخنه عمده انداخته، پس چه خواهد شد که اگر تو را به سوی غیر او ارسال داریم.

ابن اشعث جواب فرستاد که: ایها الامیر! مگر پنداشته ای که مرا به سوی بقالی از بقال های کوفه یا جرمقانی(۳) از جرمقان های «حیره» فرستاده ای. مگر ای امیر

ص: ۷۳۲

---

۱- (۱) فردوسی.

۲- (۲) قمقام زخار: ۳۵۰.

۳- (۳) «جرامقه» گروهی اند از عجم که در اوائل اسلام در موصل سکونت گرفتند. مفرد آن جرمقانی است.

نمی دانی؟! مرا به سوی شیر شَرزه ای و شمشیر بَرّانی، در کف یک تن قهرمان همام از آل خیر انام مبعوث نموده ای.

ابن زیاد نزد او فرستاد که: امان به او ببخش، جز به این، او را دستگیر نخواهی کرد. اصرار عبیدالله بوده که زنده دستگیر شود.

حسن تقدیر و جریان قضا و قدر هم این شد که: هر چند مسلم علیه السلام از دستگیر شدن گریزان است و برای این که مواجه با دشمن در حال اسیری نگردد مرگ را استقبال می کرد و تلاش می کرد که در رزم کشته شود، ولی دشمن عنایت داشت که مسلم علیه السلام را دستگیر کند تا از او مؤاخذه ها بکند و بعد از محاکمه چنان که می خواهد بکشد و اتفاقاً راز «قدر» است که از مجلس محاکمه پیغام مسلم علیه السلام به جهان برسد و پخش شود و جز در اثر آن انجمن محاکمه، پیغام مسلم علیه السلام ابراز نمی شد و شاید فکر مسلم علیه السلام کم کم معطوف به آن گردید که از تسلیم شدن به امان ممکن است راهی برای برگرداندن حسین علیه السلام به دست آید و با کشته شدن در رزم هیچ راهی نیست.

از بعض مناقب نقل شده که: «مسلم بن عقیل علیه السلام مانند شیری بود قوت و نیروی او بدان پایه بود که مرد را می گرفت به دست پرتاب به پشت بام می کرد.»<sup>(۱)</sup>

منظور این ناقل نه در این پیکار است که کار در دست شمشیر است و فرصتی جز برای دفاع نیست، بلکه در موقع های آزاد است که از قدرت بازو چنین

ص: ۷۳۳

---

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۴/۳.



هنرور بوده، چنین نمایش‌ها می‌داده و گرنه پیداست که در این غوغا و گیرودار، نوبه به این گونه کارها نمی‌رسد، باز از قدرت او بوده که هفتاد نفر را می‌تارانده است.

سید در ملهوف گوید: (۱) مسلم علیه السلام وقتی صدای سم ستوران شنید، زره خود را پوشیده، اسب خود را سوار شد و شروع کرده با اصحاب عبیدالله می‌جنگید تا جماعتی را از آنها کشت، محمد اشعث صدا زد و گفت: ای مسلم علیه السلام! تو امان داری. فرمود:

چه امانی از مردمان عهدشکن و حيله گر و فاجر خواهد بود؟ سپس کارزار با آنها می‌کرد و آیات حمran بن مالک خثعمی را در «یوم القرن» به رجز می‌خواند...

«اقسمت لا أقتل الأحراراً»

از هر سو داد زدند به او که تو دروغ نخواهی دید و فریب به تو نمی‌دهند، مسلم علیه السلام التفاتی به این حرف‌ها نکرد و بعد از آن که غرق جراحات شد جمعیت بر سر او ریختند زور آور شدند، مردی با سرنیزه از پشت سرش نیزه ای به کارش کرد که به رو به زمین خورده اسیر شد.

ساروی می‌گوید: «تیرباران و سنگباران شد؛ طبعاً وقتی شمشیرداری بی‌باک حمله و تعقیب می‌کند، او را تیرباران می‌کنند که برگردد؛ از بس تیر به سمت او آمده به بدنش نشست و سنگ به بدنش زدند، از کار مانده شد تکیه به دیواری

ص: ۷۳۴

فرمود: شما را چه شده؟! که مرا سنگباران می کنید؛ چنان که کفار را سنگ می زنند با آن که من از خاندان انبیای ابرارم. رعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمی کنید در حق خاندانش.

ابن اشعث گفت: مسلم علیه السلام خود را به کشتن مده، تو در ذمه منی.

فرمود: آیا اسیر شوم با آن که در بدنم تاب و توان هست والله این هرگز نخواهد شد، این را گفت و حمله به ابن اشعث کرد، او گریخت.

پس از آن مسلم علیه السلام از عطش نالید و گفت: بار خدایا! سوز عطش مرا به جان رسیده؟! ریزش خون از بدن عطش می آورد.

پس از هر سو حمله به او کردند و بکیر بن حمران احمری شمشیری بر لب بالایش زد و مسلم علیه السلام ضربتی به جوف او فرود آورد که بالاخره او را کشت و مسلم علیه السلام از عقب سر، نیزه ای خورد از اسب افتاد و اسیر شد.»<sup>(۱)</sup>

شیخ مفید و کامل جزری و ابوالفرج گویند: «تنش غرق جراح شد و تکیه خود را به دیوار خانه ای جنب آن خانه بود داد، محمد اشعث با تقدیم امان به او نزدیک آمد و گفت: تو امان داری.

مسلم علیه السلام فرمود: آیا امان دارم؟!!

گفت: بلی، تو امان داری. دیگر رؤساء نیز به این قول هم داستان شدند تا همه آن قوم گفتند: آری. غیر از عبیدالله بن عباس سلمی که کنار رفت و گفت:

لا نأقّه

ص: ۷۳۵

لی فی هذا و لا جمل» (۱)

مرا برای این بار شتری (ماده یا نر) نیست که زیر این بار بروم.

این را گفت و کناره گرفت.

مسلم علیه السلام فرمود: «من والله اگر امان شما نبود دستم را در دست شما نمی گذاشتم. استری آوردند تا بر استر سوار شده به گرد او جمع شده، شمشیرش را از گردنش کشیدند. اینجا آثار مکر و خدعه مشهودش شد، نسبت به آن آرزو که در تسلیم خود زنده باشد تا بتواند حسین علیه السلام را از آمدن برگرداند، دور افتاد.

گوئیا، این هنگام از خود مأیوس شد، اشک به چشم او آمد، دانست که این قوم، او را خواهند کشت. فرمود: این اول غدر است.

محمد اشعث گفت: امیدوارم که بر تو ییمی نباشد.

فرمود: غیر از رجاء و امیدواری در بین نیست؟! پس کجا رفت امان شما.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) این را گفت و گریه سر داد.

(بعد کلمه ای شنید که خود را جمع آوری کرد، به فکر تلافی کارهای لازم افتاد.)

ص: ۷۳۶

---

۱- (۱) اصل مثل از حرث بن عباد مانده، وقتی حسان بن مره، کلب را کشت و آتش جنگ بین دو قبیله در گرفت و حرث کناره از هر دو گرفته بود، راعی گفت: و ما هجرتک حتی قلت معلنه لا- ناقتی لی فی هذا و لا جملی «الإرشاد، شیخ مفید: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷؛ مقاتل الطالبین: ۶۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۳/۴»

عبيدالله بن عباس سلمی به او سرزنش کرده گفت: مثل توئی و هر کس به این گونه کار بزرگ اقدام می کند که تو کردی، در وقت این گونه گرفتاری که برای تو رخ داده، نمی گرید.

مسلم علیه السلام خود را جمع آوری کرد و آن خاطره ای که برای آن فشار به خود داده و راه آن را بسته می دید، ابراز کرده، فرمود:

من والله! برای جان خودم نمی گریم و نه برای نفس خود از کشته شدن شیون می کنم، هر چند یک طرفه العین هم تلف برای جان خود دوست نمی دارم؛ ولیکن می گریم برای خاندانم برای حسین علیه السلام و آل حسین علیهم السلام که رو به من می آیند. منظره زیباترین صورت اخلاص و صمیمت را ببین. (۱)

بعد از تذکر به نام حسین علیه السلام و چاره جویی؛ دید باید برای این کار دست و پای بکند، منتظر فرصت نماند اینک: از تمام اقتدارها تنها پیامی مقدور است و پس از این مرحله به بعد تا لب پرتگاه فنا یا قتل و احیا؛ تنها چیزی که جا دارد که از آن غفلت نکند این موضوع است و ذکر خدا، اگر این وظیفه حتمیه فوتی حیاتی را در حال فوت خود هم شده؛ انجام دهد فایده ای از وجود خود در این

ص: ۷۳۷

---

۱- (۱) قال: - هذا أول الغدر - فقال له ابن اشعث: ارجو ان لا يكون عليك باس، قال: و ما هو إلا الرجاء فأين امانكم؟ انا لله و انا اليه راجعون، و بکی... قال والله انی ما لفسی بکیت و لا- لها من القتل ارثی و ان کنت لم احب لها طرفه عین تلفاً و لکن ابکی لاهلی المقبلین الی، ابکی للحسین علیه السلام و آل الحسین علیه السلام. «الإرشاد، شیخ مفید: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷»

مرحله برگرفته، البته مسلم علیه السلام از وظیفه و نه از ذکر خدا غافل نخواهد شد، بلکه اینک که همه گونه قدرت از او سلب شده، جز زبان و هوش و آن هم هراس آل حسین علیه السلام تمام هوشش را فرا گرفته، باید گرما گرم همین جا به جا تا ابن اشعث هنوز از گرمی وعده و امان خود آزر می دارد و یادش نرفته و به واسطه برخورد به وضع دیگری ناهنجارتر از این، رویه خود را از دست نداده، باید به خود او بسپرد و گرنه اگر انتقال به دارالاماره داده شد وضع تازه این وضع را پس می زند. اما اینک: اگر پیغام را به ابن اشعث بسپرد معنای کار این است که: من خودم را در دامن تو افکنم، من همین پیغامم، همه من و من همه همینم و بس؛ من برای این هوا به دام افتادم، اگر مرا از این جهت مطمئن کنی مرا آزاد کرده ای، مرا به آرمان رسانده ای و پس از وصول و حصول، آرمان دیگرم هر چه بشود بشود.

آن گاه رو به محمد اشعث کرده و فرمود: «من چنین می پندارم که تو از عهده این امان نمی توانی برآمد، از او مسئلت کرد که فرستاده ای به سوی حسین بن علی علیه السلام بفرست که او را به خبر آگهی بدهد و از او بخواهد که مراجعت نماید.

شیخ مفید باز گو کرده که: مسلم علیه السلام به محمد اشعث فرمود: بنده خدا والله! من روشن می بینم که تو حتماً عاجز از امان من خواهی شد. پس آیا هیچ خیری در گریبان تو و پیش تو هست؟ استطاعت داری؟! مردی را از پیش خود از زبان من روانه کنی که به حسین علیه السلام پیام مرا برساند، برای آن که امروز از مکه رو به دیار شما بیرون آمده یا فردا بیرون می آید با اهل بیتش، به او بگوید: پسر

عقیل علیه السلام مرا وقتی به سوی تو روانه کرده که خود اسیر دست قوم بود و به خود نمی دید زندگی امروزش به شام می رسد یا کشته می شود و او می گوید: برگرد؛ ای به فدای تو پدر و مادرم. با اهل بیت خود، اغفال اهل کوفه مشو، تو را نفریند برای این که آنها همان اصحاب پدرت هستند که همواره تمنای جدائی از آنها را داشت به مرگ یا به کشته شدن.

اهل کوفه تو را دروغ دادند و مرا دروغ دادند و آن که دروغ به او بزنند رأیی ندارد؛ نباید بگیرد، روی دروغ کس نمی تواند رأی بگیرد.<sup>(۱)</sup>

چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم...

چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبادا کاندر آن حالت بمیرد

همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر

ص: ۷۳۹

---

۱- (۱) فقال: انی والله اظنک ستعجز عن امانی و سئله ان یبعث رسولا الی الحسین بن علی علیه السلام یعلمه الخبر ویسئله الرجوع. قال: یا عبدالله انی اراک والله ستعجز عن امانی، فهل عندک خیر تستطيع ان تبعث من عندک رجلاً علی لسانی ان یبلغ حسیناً علیه السلام فانی لا اراه الا قد خرج الیکم الیوم مقبلاً او هو خارج غداً و اهل بیته. و یقول له: ان ابن عقیل بعثنی الیک و هو اسیر فی ایدی القوم لا یری انه یمسی حتی یقتل و هو یقول ارجع «فداک ابی و امی» بأهل بیتک و لا یغترک اهل الکوفه فانهم اصحاب ابیک الذی کان یتمنی فراقهم بالموت او القتل، ان اهل الکوفه قد کذبوک (و کذبونی) ولیس لمکذوب رأی. فقال ابن اشعث. والله لافعلن. «الإرشاد، شیخ مفید: ۵۹/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۰/۴؛ مقاتل الطالبین:

در این گفتن جهان بر وی برآشفت شنیدندش که جان می داد و می گفت

حدیث عشق از آن بطلال مینوش که در سختی کند یاری فراموش

چنین کردند یاران مهربانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی

که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی

دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نوشتی (۱)

ابن اشعث گفت: والله! البته می کنم. و این کار را کرد.

مسلم علیه السلام کار مهم خود را کرد، اینک به هر جا می خواهند او را ببرند اگر به مجلس محاکمه اش نیز او را ببرند فکر او حاضر است.

مسلم علیه السلام را به دارالاماره بردند، محمد اشعث خود پیشاپیش رفت نزد عبیدالله؛ خبر را به او داده و از امان دادن خودش به مسلم علیه السلام گزارش داد.

عبیدالله گفت: تو را چه به امان؟! ما تو را نفرستادیم که او را امان بدهی، فرستادیم که او را بیاوری. محمد ساکت شد. و همین که مسلم علیه السلام را بر در دارالاماره آوردند جمعی به انتظار اذن می بردند، از جمله عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حریث، مسلم بن باهلی، کثیر بن شهاب بود.

مسلم علیه السلام سبوی آبی دید نهاده اند، آب خنکی داشت. تشنگی بی تابش کرده بود، ریزش خون زیاد این خاصیت را دارد که طبیعت آب زیاد می طلبد خصوص با حرکات عنیف جنگی.

ص: ۷۴۰

گویی باور نمی داشت که این شهر آبش نمی دهند، ولی آتش بر سرش می ریزند. فرمود: شربتی از این آب به من بیاشامانید.

مسلم بن عمرو باهلی نزدیک آمد و گفت: آیا می بینیش که چقدر خنک است؟! والله قطره ای از آن نمی چشی تا حمیم را در آتش جهنم بچشی!

این زبری فوق العاده و خشونت بی حد و ناکسی بی نهایت خبر می دهد که: آل باهله تا چه اندازه به آل علی علیه السلام و حکومت آل علی علیه السلام کینه داشته اند.

مسلم بن عقیل علیه السلام فرمود: تو کیستی؟ گفت من آنم که حق را شناخت آن وقت که تو ترک کردی، با امت و امامت و امام به نصح و صمیمیت قدم زدم، گاهی که تو غش کردی و شنیدم و اطاعت کردم، زمانی که تو معصیت کردی من مسلم بن عمرو باهلی.

مسلم بن عقیل علیه السلام فرمود: برای مادرت شیون، ای پسر «باهله»! چقدر جفا خوئی؟! سخت دلی؟! زبر زبانی؟! غلیظی؟! تو اولی از من هستی به حمیم و خلود در جحیم، بعد تکیه به دیوار داد و نشست.

گوید: عماره بن عقبه، غلام خود قیس را فرستاد، آبی خنک طلبید.

کامل و ارشاد گویند:

«عمرو بن حرث نیز غلام خود سلیمان را فرستاد، کوزه آبی و قدحی آورد، کوزه به مندیله پوشیده بود، آب در قدح ریخت و به مسلم علیه السلام گفت: بنوش. تا رفت بنوشد قدح پر از خون شد، نتوانست بنوشد. هر بار که قدح را نزدیک دهان می آورد پر خون می شد تا نوبه سوم، در سومین بار همین که رفت بیاشامد دندان های ثنایایش در قدح فرو ریخت، تشنه کام کاسه را گذاشت و فرمود:



الحمد لله، اگر رزق مقسوم بود آشامیده بودم.

اکنون وقت ورود رسیده در مجلس حکومت و محضر محاکمه اش می برند، در کاخی که الآن هر چه بخواهد آن کاخ به خود می بالد و عبیدالله هر چه بخواهد سخن خود را بی جواب می بیند، قصر دارالاماره از مسلم علیه السلام، مطالبه سلام می کند مسلم علیه السلام از سلام سر باز می زند، می گوید: کاخی که سلامت در آن نیست سلامی ندارد، برج خون است. تهدید و نهیب خون، مسلم علیه السلام را وادار کرده، به تنظیم وصیت خود پرداخت، در این مجلس دو گونه مذاکره رخ داد، یکی مخفیانه که وصیت را در برداشت و دیگر آشکارا که محاکمه مسلم علیه السلام بود و چون صحت محاکمه قدری وابسته به مندرجات وصیت بود «قضا و قدر» کاری کرد که وصیت هم افشا شد. اکنون یک شهر چشم به کاخ و مبادلات طرفین و پایان کار دارد.

سخن آب و تشکر و حمد هنوز به لب و زبان او علیه السلام بود که به درون قصر بایدش برود، بر این زیاد واردش کردند به نام «امیری» سلام نداد.

این منشأ گفتگو شد، گفتگوهای این مجلس عجیب یکی در همین خصوص بود، رئیس پاسبان قصر مؤاخذه کرد که مگر به امیر سلام نمی دهی؟ مسلم علیه السلام باز اباء کرد. که این قصر چون نه به صدد سلامت و برای سلامت است پس ما چه سلامی به آن داریم، اگر برای سلامت بود هزاران سلام به او می کردیم، کاخ خون است قبل از تفتیش از جرم اراده ها و تصمیم های خود را به کشتن همواره از پیش گرفته و می گیرد، بعد تفتیش از جرم می کند.

ابن زیاد به پاسبان گفت: وا بگذارش؛ به حیات من سوگند باید کشته شوی.

مسلم علیه السلام فرمود: مطلب این طور است گفت: بلی.

فرمود: پس مرا بگذار تا وصیت خود را با بعضی از خویشاوندانم بکنم.

گفت: بکن. (۱)

توجه و اهتمام به وصیت در این موقع حسّاس که قصر و قصرنشینان بلکه همه شهر متوجه مسلم علیه السلام هستند و فکرها همه در پیرامون کشتن و نکشتن او دور می زند کاری است عجیب؟! کاری می کند که ذهن ها در پی جوئی وصایای وی خواهند برآمد، همه در تفتیش خواهند برآمد که وصیت یک مرد و قهرمان انقلاب چه خواهد بود؟! اتفاقاً در تشریفات واگذاری وصیت و تعیین طرف وصایت، قضایایی پیش آمد که کسب اهمیت کرد، عمر سعد را انتخاب کرد و او قبول نکرد تا عیدالله او را مجدداً به قبول واداشت و وقتی نفوس برای کشف امری مجهول حریص باشد به اصرار آن را به دست می آورد و متن آن در خاطرها نیکو جایگزین می گردد.

متن وصیت یک قسمت؛ کاری بود پیمبرانه در پیرامون حساب و اعتقاد به معاد دور می زد و خبر از ایمان فوق العاده قوی رشید می داد.

و یک قسمت؛ در پیرامون عزت نعلش او بود و خبر از حسّ احترام نفس بی حد در مسلم علیه السلام می داد و احترام نفس رکن رجولیت است.

و سومین قسمت؛ در اتخاذ تدبیر لازم برای ابلاغ پیغام به امام علیه السلام خبر از حسن هشیاری در این موقع می داد که مرگ را حتمی می بیند.

ص: ۷۴۳

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۰/۲-۶۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۵/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۱/۴-۲۸۲.

این هر سه در عالم خود اهمیت دارند؛ ولی از این که یک تن را برای وصایت انتخاب کرد و او سر باز زد و سپس به اشاره عیدالله مجدداً مأمور پذیرفتن وصیت شد، مطلب کسب اهمیت بیشتری کرد و از این که او افشا کرد، مطلب بیشتر به دست و دهان ها افتاد.

مسلم علیه السلام از تمام جلسای از قریش، عمر بن سعد بن ابی وقاص را دید که نشسته است رو به او کرده فرمود: بین ما و تو قرابت و خویشاوندی است و من در این موقع حاجتی به تو دارم و سزای است.

ابن سعد از شنیدن سر باز زده به مسلم علیه السلام راه نداد و رو نداد که با او مذاکره کند، تا ابن زیاد گفت: بین تا چه می گوید: از حاجت پسر عم خود دریغ مکن.

ابن سعد به همراه مسلم علیه السلام برخاست و جایی نشست که ابن زیاد هر دو را نظر می کرد، مسلم علیه السلام...

اولاً- فرمود: در کوفه به گردن من دینی است، این دین را قرض گرفته و خرج کرده ام، هفتصد درهم است، آن را بپرداز به عهده مالم در حجاز «مدینه» یا گفت: زرّه من و شمشیر مرا بفروش دین مرا اداء کن.

ثانیاً- فرمود: جثه ام را در نظر گیر یعنی بعد از کشته شدن من، از ابن زیاد خواهش کن به تو ببخشد و به خاک بسپار.

ثالثاً- فرمود: می باید کس برانگیزی نزد حسین علیه السلام که او را برگرداند، چون از قراری که من به او از بیعت و طاعت کوفیان نوشته ام، باید بدین صوب نهضت فرموده باشد.

وصیت امین تمام شد، اگر افشا شود باید فکرها را منفجر کند و بمب آسا

اساس قصر دارالاماره را از هم بپاشد؛ کار امانت و دینداری راستی به این پایه است؛ اعتقاد به حساب و مسؤولیت از مال مردم و حقوق مردم در معاد به این درجه است؟! در لَجَّهٔ موت دست و پا می زند تا نفسی به دست آورد و هفتصد درهم مال مردم را تأمین نموده، از محلّ مال خود در مدینه تأمین کند و تا از دغدغهٔ حقوق مردم راحت نشود به راحتی تسلیم مرگ نمی شود، رنجش از مردم کوفه و عهدشکنی آنها، اهمیت مال مردم را از خاطر او نمی زداید.

نمی گوید: گور پدر این مردم و هفتصد درهمشان، مردمی که آن آغاز و این انجام و این حق کشتی را کردند، باید نسبت به این مردم بگوید: چه شایسته اهتمامند؟! بگذار مالشان پایمال شود، چون پایمال جباران ناکس می شود، بگذار این مقدارش هم در راه پذیرایی ما تلف بشود بلکه چه تلفی است؛ چه اهمیتی دارد؟! آیا آن ذی حق واقعاً در مثل این روز از مثل مسلم علیه السلام و این موقع جانفشانی باز طلبکاری داشته یا توقع داشته؟! مگر هفتصد درهم چقدر است؟ سی تومان است؛ آیا توقع داشته که مسلم علیه السلام در یک همچون موقعی هم به فکر تأدیه مالش باشد.

اینجا این سؤال می آید که: در ظرف «دو ماه» (۵ شوال الی ۸ ذیحجه) ریاست بر حزب بیست هزار نفری شیعه واقعاً چطور بوده که مسلم علیه السلام برای مخارج خود محتاج به قرض بوده؟! شیعه ای که نتوانسته اند یکی دو ماه رهبر حزب خود و نایب امام خود را اداره کنند تا کار او به قرض رسیده؛ چگونه پشتیبانی از مسلم علیه السلام یا دیگری می کرده اند. این گونه امور در حواشی این وصیت به نظر می آید، ولی در نظر مردمان حساسی اینها را در حساب دین مردم نمی شود گذاشت.

اما دو چیز قابل حساب است.

یکی آن که: آیا منت کشیدن حتی از مثل عمر سعدی نیز در همچو مجلسی برای رساندن این مقدار دین مردم لازم است؟! و دیگر آن که حرج موقف مرگ که مشکل تر و حرجی تر از هر امری حرجی است؛ با وجود وحشت مرگ که غریزی است، موجب سقوط تکلیف نیست؟!

جواب از منت عمر سعد را من نمی دانم؟ اما جواب از سقوط تکلیف به واسطه وحشت مرگ، این است که وحشت مرگ باید مؤکد ادای دین مردم باشد نه مسقط آن، مگر آن قدر خودباختگی از وحشت بیاید که انسان در پیراهن خود نباشد، ولی در مسلم علیه السلام و در اولیای ایمان گویی وحشت غریزی از مرگ نبوده و نیست و غریزه در آنان مغلوب اختیار و هوش و عقل است، مقدرت و توانایی نفس به اندازه ای است که حتی در دم مرگ هم با تلاطم امواج هول و هراس متوجه همه تکالیف و همه دقائق امور قبل از موت و بعد از موت بوده و هستند، این قدرت نفس و غلبه بر غرایز عجیب است، والله اقتدار عجیبی است که نقشه خود را مطلقاً کم نمی کند از قهرمانی او علیه السلام، در غلبه بر غریزه جمعی باید به تماشای او بیایند و از قدرت تقوا و غلبه تجرد و علم و تقدس دیگران. آن قدر تقدس در این پیراهن هست که گویی مالک ملک تعالی و تقدس است، این اندازه قدس و تجرد از آلودگی های بشریت و طبیعت و هرگاه توأم شود با آن قدرت اراده و جرأت عجیب، مردی می سازد که:

(يَكَادُ يَكُونُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ اَوْ مِنْ شُرَطِ الْخَمِيْسِ اِلَّا اِنَّهٗ لَا نَبِيٌّ)

ص: ۷۴۶

این واحد (خلفاء الله فی ارضه) با آن که سنگبارانش نمودند و آتش بر سرش ریختند و آب از او دریغ داشتند، باز گویی پاسبان مال مردم است، یک رکن بطولت خود را صرف تأمین آن می کند، یک سهم از قدرت بر مبارزه را در این مجلس صرف ادای این دین و به حقیقت صرف فتوت و جوانمردی می نماید، با رنج بردن و درد فراوان در سخن گفتن با آن لب و دندان شکسته می خواهد، اینک که خودش تلف می شود مال رعیت تلف نشود ولو اندک.

اینانند: که یک تن آنان را می توان مانند انبیاء مبعوث به شهری کرد، آن هم عاصمه ای مثل کوفه که «۱۶ میل» زیر عمارت داشت و صدها مشرب مختلف. عیسائی است از تقدس آسمانی و در عین حال گویی نبی است به پاسبانی. مأمور آسمان و نماینده معدلت آسمان است.

حواریون عیسی و شهدای کلیسا کجا همچو معجزه ای از قدس و پاکی دامن و عظمت همت و قدرت موازنه نشان داده اند، با سفارش عیسی علیه السلام که گرد را از دامن بتکانید و سپس از جلگه ای به جلگه دیگر بروید. این کار، کار نبوت است که در حفظ مال مردم حتی سر سوزن هم به غرور مقام خود تعدی نمی کند و اهمال روا نمی دارد، تنها از انبیای عظام علیهم السلام این گونه خبرهای خوش با مسمع آشنا است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اعظم رسل است در گرانی مرض این گونه معجزه قدس و روحانیت می بینید، در هنگام وفات در بحبوحه غش و بی هوشی. شش یا هفت دینار و گرنه هشت یا نه دینار پیش به عایشه سپرده بود که به محل فقرا باید داده شود، وقتی که سرش به سینه عایشه بود از آن نقد پرسید؟ عایشه گفت: هنوز

هست، یعنی مشاغل بیماری‌داری ما را از پرداخت آن وا داشته بوده؛ فرمود: بدهید و به فقرا پخش کنید. و باز از هوش رفت. وقتی مجدداً به هوش آمد دید اهل منزل در بی‌هوشی وی به کلی دست و پای خود را گم کرده‌اند و در تلاطم بوده‌اند پرسید: آیا نقد را پخش کرده‌اید؟ گفتند: باز هست. فرمود: بیاوریدش و به منش بدهید، آوردند و به دست او دادند، شماره کرد؛ علی علیه السلام را طلبید و برای ایصال به فقراء فرستاد و فرمود: چه گمان می‌بردید که پیغمبرتان در وقت ارتحال و دیدار خدا این قدر از مال فقرا با او بود و همین که علی علیه السلام برگشت و مأموریت خود را انجام داده بود فرمود: «الان طابَ لی الموتُ» (۱) راستی از احتشام این تقوا من چندین مرتبه در خود احساس می‌کردم که باید برخاست و نشست.

مسلم بن عقیل علیه السلام این قدّیس در سه مرحله این اعتنای شدید به روحانیت را در سه مظهر نشان داد؛ یکی همین که در دم مرگ در این پله آخر که رسیده بود می‌گفت: قرضم را بدهید هفتصد درهم. «ان علی بالکونه دیناً استندته منذ قدمت الکوفه سبعمائه درهم» (۲) و نگفت: به عهده حسین علیه السلام است یا به عهده بیت المال، راستی برای احترام این تقوا چندین مرتبه باید برخاست و نشست.

مسلم بن عقیل علیه السلام اگر جمله دفتر حیات و زندگانش به اینجا و به این سطر ختم می‌شد که قدّیسی باش، آمده به عالم فهمانده باشد باید دین مردم را داد و طمع به مال مردم نداشت و چشم طمع از مال مردم برگرفت، از ابلاغ هدف هیچ

ص: ۷۴۸

---

۱- (۱) اطيّب اليان: ۲۱۳/۱۴، سورة القارعه.

۲- (۲) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۵۳؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۸۴.

گونه کسری نداشت و بهتر از این نمی شد که در آن مجلس رسمی یا غیر رسمی زمزمه آخر حیات او از تأدیه هفتصد درهم باشد، اگر این وصیت افشا نشود، فرض ذمه خود را اداء کرده؛ و اگر بدون میل مسلم علیه السلام سخن افشا شود، مقصد رسالت خود و رسل اصلاح را اداء کرده و رفته است، پس کمال مطلوب وجود یک قَدیس حاصل شده، خدای او حیات هر زنده ای را برای انجام کمال مطلوب آن می خواهد و بس؛ و با این کلمه که نظیر آن در طومار حیات حواریون و شهدای کلیسا نخواهید یافت اگر تمام کمال مطلوب عمر رسولی حاصل نشده باشد، مقداری که حاصل شده است می تواند همان بلکه کمتر از آن مقصود و غایت مبعث شریف ترین قَدیسین و رسل و حواریون باشد.

حبیب نجار قَدیس امت عیسی علیه السلام و مؤمن آل یاسین نیز چنین مردی بود؛ از اقصای شهر مدینه «انطاکیه» آمده بود به حمایت رسل، از بیرون شهر می دوید و می گفت:

(یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ \* اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ) ۱

همین حرفش بود؛ روی همین پیغام کشته شد که متابعت از رسل بنمائید آنها که اجر و مزدی تمنا ندارند و راه را هم می دانند؛ همین که به دار زده شد می گفت: مشمول مغفرت پروردگار شده ام، مردم بیایید و بنگرید.

(يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ \* بما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) ۲



این قضیه پاکدامنی مسلم علیه السلام به عالم سرمایه داری و کارگری می گوید بیائید و بنگرید؛ باید به خون دست و پا زد و مال مردم را داد.

در قطعه دوم وصایت، دو امر متناقض با یکدیگر هست، جُثّه اش را از طرفی سفارش دفن می کند، نشانی آن که نزد وی محترم است. ولی از طرفی پای اراده خود آن را پامال می کند و به کشتن می دهد.

احترام ذات که رکن رجولیت است و می دارد: وصیت به دفن جثّه اش می دارد حتی با تمنای تقاضا و بخشش از خصم. و از طرفی دیگر: احترام مبدأ و اراده وادارش نموده تا پای کشته شدن تن ایستادگی می نماید، گویی بدن در جنب مبدأ او چیزی نیست و پیشیزی نمی ارزد، راستی مرکوبی چون تن که پای آن مقصد والا- تا آن حد مساعد آمده و همراهی نموده است محترم است.

شدت احترام مبدأ، این هر دو امر را ایجاب می کند؛ اولاً ایجاب می کند که: بدن در جنب اراده ملاحظه نشود تا تو گفתי پامال شود و ثانیاً: احترام شود و در جزیره ابرار دفن شود. چون نیکو هم آهنگی نموده است، وه از این قدرت نفسانی! خود راجع به تن خود هر گونه تصویری از ناحیه دشمن الآن می کند و برای تأمین از توهین و اهانت به جثّه خود قدمی برمی دارد و راهی می رود، و وحشت این تصوّرات پای او را نمی لرزاند، زبان او را به لکنت نمی آورد، مشاعر او را از کار نمی اندازد.

اما راجع به قطعه سوم: وقتی هوشش متوجه آن می شد زنده تر می شد. می خواست در این گرفتاری مرغی در اختیار او باشد تا به جانب حسین علیه السلام طیران دهد، از سفارش به ابن اشعث در آنجا و سفارش به عمر سعد در اینجا

معلوم می شود: هیچ قدمی از این فکر غافل نبوده، قدم به قدم به فکر تلافی بوده و تا اندازه ای که میسور بوده اقدامات مقدوره را کرده، اینک تسلیم مرگ است، ولی دشمن نمی گذارد؛ تا محاکمه نکند و مسؤولیت و مؤاخذه در کار نیاید این مجلس خاتمه یابد و از قضا زمامداری «قضا و قدر» هم نمی گذارد کشته شدن مسلم علیه السلام با سکوت بگذرد، انقلابی است چگونه ممکن است با حضور متخاصمان خاموش شده ساکت باشد، و همه هم دوست دارند و ما هم دوست داریم که نایب این طرف که نایب عدالت است با نایب آن طرف که متعدی است در مجلس رخ به رخ شوند و گفتگوها را حضوراً بکنند تا جنگ و لشگرکشی ها گنگ و لال نماند. در قضیه کربلا این پیش نیامد؛ زیرا جنگ و کارزار عمل است و زباندار نیست؛ ولی اینجا که حضوراً رخ به رخ هستند به طور زباندار محاکمه کردند.

این محاکمه قضیه کربلا را هم زباندار کرد؛ زیرا مسلم علیه السلام شعبه ای از جمع شهدای کربلا است، از قضا به او تکلیف بزرگ تری محول شد، شهدا در حاشیه کوفه شهید شدند و مواجهه ای با رئیس دولت خصم برای آنان رخ نداد و کارشان با جنگ و کارزار که زباندار نیست گذشت و اگر سخنی رد و بدل شد، بیش از پیغامی نبود، تنها با لشگر عبیدالله زد و خورد آنها شد؛ یعنی مبارزه با قدرت لال و کور بود، ولی برای مسلم علیه السلام رئیس خصم انجمن محاکمه ای ساخت، پس محاکمه مسلم علیه السلام که در متن کوفه رخ داده در مواجهه با خود خصم انجام گرفت و در محاکمه با شکوهی مملو از رجال دولتنخواه طرف به وقوع یافت، سند گویا و زبان دار وقایع کربلا نیز هست. و تند نویسی آن روز لازم نبود،

اهمیت دو طرف همان ضبّاط خاطرها است، شهری بلکه کشوری به سخن آنها و قیام آنها می لرزد. اما وقتی محاکمه و صدق دعاوی طرفین روشن می شود که مضمون این وصیت آخرین افشا شود و در پرده مستور نماند، تا این اسرار بر ملا نشود، نمی توان روی آن محاکمه کرد.

کی آن راز را افشا کند خود مؤتمن خیانتکار کافی است.

مسلم علیه السلام از وصیت فارغ شد.

عمر سعد نزد عیدالله آمد، وصیت ها را یکان یکان باز گو کرد.

ابن زیاد گفت: اسرار وصیت را پنهان بدار. امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن خائن را گاهی امین می شمارند.

و به قولی گفت: قداةتمن الخائن. خائن را امین شمرد.

مسلم علیه السلام از این خیانت در امانتش حضوراً پری درد و الم کشید.

زخم این خیانت از زخم های تنش سوزنده تر بود.

عقدالفرید(۱) گوید: «چون مسلم علیه السلام این وصیت ها را به ابن سعد سپرد، عمرو بن سعید خواست تا آشکارا به ابن زیاد بگوید.

ابن زیاد گفت: اسرار عموزاده خود را پنهان بدار.

گفت: امیر! بزرگ تر از این است که بتوان پنهان داشت.

ص: ۷۵۲

---

۱- (۱) عمرو بن سعید که در کتاب عقد الفرید و کتاب الامامه و السیاسه ابن قتیبه و در کتاب فصول المهمه ابن صباغ مالکی است، اشتباه کتابتی است؛ زیرا عمرو بن سعید در این وقت از حکومت مکه معزول و به حکومت مدینه به جای ولید منصوب بود.

گفت: چیست؟

گفت: به من گفت، حسین علیه السلام رو به جانب کوفه می آید، با نود نفر انسان بین زن و مرد، آنها را برگردان و به امام بنویس؛ چه بر سر من آمده.

ابن زیاد گفت: هان! به خدا چون این خبر را فاش کردی غیر خودت کسی آماده جنگ او نباید.

ابن زیاد مستشعر شد که ابن سعد استجازه ضمنی می کند، اجازه می خواهد که این وصایا را بکنم یا نه؟

گفت: اما مال تو مال خود تو است، در مال خودت هر چه می خواهی بساز. یعنی تأدیة دین او را بکنی یا نکنی به مال خودت و به اعتبار او کرده ای، به ما کاری ندارد.

از این جواب اجازه فهمید؛ و اما اگر حسین علیه السلام قصد ما نکند، ما قصد او را نمی کنیم. و اگر اراده ما را کرد ما از او دست بر نمی داریم.

عمر سعد از این جواب منع فهمید.

و اما جثه او، ما هرگز شفاعت تو را نمی پذیریم.

و در روایتی گفت: ما همین که او را کشتیم باکی نداریم که با آن چه عملی صورت بگیرد.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۷۵۳

---

۱- (۱) العقد الفرید: ۴۸۲/۴؛ الإرشاد: ۶۱/۲؛ تاریخ الکوفه: ۳۳۰-۳۳۱.



### ساعات و دقائق پر افتخار

نوبت محاكمه رسيد، در محبوسان و متهمان و زندانی ها امروز، محاكمه را بعد از معالجه و بهبود مريض زخمي می کنند، جراحت زخم را می بندند و اجازه استراحت و بستری شدن در بیمارستان ها را می دهند که تا محاكمه را در حال بیماری نکرده باشند.

مسلم عليه السلام در همان حال که لبش غرق خون بود و از قطع لب و افتادن دندان چه ها می کشيد به صدای عبيدالله «ايه يابن عقيل» متوجه دفاع شد و ساعات آخر عمر را در بهترين موضوعات گذارند، دفاع از ولايت و بحث از طرز حکومت مهمترين موضوعات و شريف ترين موضوعات است، آخر عمر مسلم عليه السلام همين بحث مهم شد.

چهار سؤال و جواب در کار آمد پهلوی هر سؤالی مسلم عليه السلام جوابی صحيح، اسكات کننده داد، تا عبيدالله از عجز به نطق عصبانی شده و دست به اسلحه «فحاشی» برد؛ زیرا مهابت او درهم شکسته می شد و به سؤال او و مسؤولیتی که

متوجه می‌کرد نیکو پاسخ حکیمانه می‌داد، از شکستن مهابتش با سابقه‌ی تصوّراتی که از مقدرت بی‌حدّ خود در دل می‌داشت، در غضب می‌شد.

می‌شنید مسلم علیه السلام با استدلال متین می‌گوید:

تو مجرمی، و قیام من در برابر از قبیل نهضت انبیاء علیهم السلام در برابر مردم خدا نشناس است؛ و هیچ کلمه «عفو» یا کلمه اعتراف به اشتباه یا کلمه انکار در زبان او نبوده؛ همه اش کلمات آمریت در زبان او است.

دشمن محاکمه را از اینجا آغاز کرد؛ تو آمدی که شهر را شورانده به هم بزنی. مسلم علیه السلام مدلل کرد که مردم شهر از کارهای پدرت به ستوه و به جان آمده بودند، بعد کارهای پدرش را در سه قسمت به رخ او کشید که جنایت بودن آن هویدا بود و مدلل بود که: قوای ملت باید بشورد و خیانتکار را از کار برکنار کند و زنبور نیش دار درشت را از کندو براند؛ تا نسل نابود نشود. کشتن اختیار «زنبور عامل» و ریختن خون ملت که سرمایه وجود و هستی او است و تبدیل نظم و مصالح عمومی و فدا کردن آن را برای تجدید امپراطوری های قیصر و کسری و خفه کردن احساسات ایمانی در هر زنده ای از ارائه دادن برجهای خون، از کارهای تو و پدر تو بود، مردم به جان آمدند، ما را دعوت کردند که بیاییم، نه برای خود حکومت کنیم، بلکه حکم کتاب خدا را با اجرای عدل او، برنامه اجرا قرار دهیم؛ ما حکومت خود را نمی‌خواهیم جز از این جهت که متن قانون است و عمل ما گواه.

و قیام از روی آرای عموم بوده و مستند به شکوه مردم از بی‌معدلتی انجام شده و آرای عموم، روش پدر تو را محکوم می‌دانند.

چون سخن از عدل آمد که آرمان نفوس است و کلمه هوس انگیزی است و عیدالله نمی خواست بشنود که حکومت او به نقص لکه دار است، این سخن او را آتش زد؛ زیرا مراجعه به آرای عمومی برای کشف این مطلب کار آسانی نبود، کار تحقیق را به درازا می کشید و گذشته از آن بی رضایتی هایی از زیر پرده بسی به در می آورد.

عیدالله دژم شد و سنگی از تهمت به طرف مسلم علیه السلام پرانید که تو را چه به اجرای عدل مگر آن وقت که تو در کشور دوردست حجاز شراب می خوردی، حکومت وظیفه عدل خود را انجام نمی داد.

مسلم علیه السلام دفاع از آبروی شخصی خود به دو چیز کرد که دوش عیدالله را آتش زد؛ در زیر پرده نزاکت فرمود:

اگر من شراب می خوردم، پس چرا تو بدمستی آن را می کنی، مسلم علیه السلام در تعقیب این مدعا اشعاری به بدمستی های عیدالله کرد؛ از قبیل قتل نفس محترمه، قتل بدون قصاص، قتل برای اعمال غضب و عداوت، قتل بر گمان و تهمت، خلاصه کارهایی که از قبیل رقص بر بالای نعش کشتگان است و جز از مست نمی آید، سندی هم در اینجا برای دعاوی اول تنظیم شد و مدعای اول را مستند کرد.

عیدالله از تعقیب این دعاوی، منظره های اشمئزاز آوری دید، روی سخن را گرداند؛ از اهلیت سخن گفت و دلیل آن را پیش نرفتن کار قرار داد. اینجا که سخن از اهلیت و برازندگی به کار آمد، عاقلانه شد؛ به مذاکره اهلیت سند و اسناد مسلم علیه السلام گویاتر شد و مدلل نمود که اگر با این درجه محافظت از جان و مال مردم ما اهلیت نداشته باشیم، ما که خود پاسبان حتی جان کافر کیش بوده و



از ترور آن مانع بوده ایم و از شفقت مال رعیت را از تلف حتی با جان خود حفظ کرده ایم، پس که اهلیت دارد؟! پس در جهان هیچ کس اهلیت ندارد، نه یوسف علیه السلام برای خزانه داری خرمن های مصر در سال های قحطی و نه موسی علیه السلام برای رهانیدن نفوس بنی اسرائیل از چنگال فرعون درنده غژمان.

معیار اهلیت «والی» این دو سجیه است:

اول: سجیه پاسبانی جان ها و پاسبانی اموال رعایا، دیگر قدرت بر مقاومت. برای آزمایش این دو، دو کار از مسلم علیه السلام به تاریخ سپرده شده است که قرآن تا ابد از آن سرافراز است.

مسلم علیه السلام کسی بود که (به ترور) سر فرود نیورد و اگر چه زمامداری کشورش از دست می رفت و برای تلف شدن مال رعیت، منت از عمر سعدی می کشید و نشان این که مقتدر بود! همان،

قدرت مقاومتش در این مجلس پرشکوه دشمن، در این ساعات آخر عمر و در رزم آغاز این روز، یک تنه برابر یک شهر با بیداری و بی خوابی شب و قطع نکردن دعا و ابراز عطف با رعیت «طوعه» و در جنگ عصر دیروز و محاصره کاخ با سی نفر سوار و در اقدام به آمدن کوفه که هر یک نمایش بطل مقتدری می داد.

عبیدالله در این نوبه به خشم شد؛ تهدید به اسلحه قدرت خود نمود، به قتل فجیع و مثله کردن و به کشتاری که سابقه ندارد بالید.

مسلم علیه السلام فرمود: البته تو نباید این کارهای بد را به دیگری و ابگذاری، کشتار بد، مثله و درندگی، خبث ضمیر، نانجیبی روز غلبه، به آن طور که تو نظر داری

برای احدی از مردم جز تو برانزنده نیست، ولی این سخنی است که جدا از بحث «اهل و ناهلی» والی است بلکه بهتر دلیل ناهلی تو است.

عبیدالله از این پرده برداری مسلم علیه السلام از آلودگی این قدرت کثیفش به قدری برآشفته که فحش به مقدسات داد و ارزش سخنان تهمت انگیزش را معلوم کرد.

مسلم علیه السلام اینجا از معارضه به فحش خودداری فرمود، بلکه زبان به تسیح گشود و در حقیقت این تسیح از مسلم علیه السلام و آن فحش از عبیدالله در پایان محاکمه (مثل امضای نام) تسجیل خصال و فعال هر یکی را کرد و محاکمه ختم شد و نمی دانیم از کجای این خاتمه حکم قتل درمی آید؟

یوسف صدیق علیه السلام وقتی در زنان مبرهن کرد که من امین بر شهواتم و آفتابی شد که در پرده هم از شهوات می گذرد پیشنهاد داد که مرا امین مالیه کنید که امینم، کلیه مالیه کشور را به دست من بسپارید.

(قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۱

مسلم علیه السلام قوت و امانت و ضبط شهوات را بهتر نشان داد، شهوت ملک و شاهی قوی تر از شهوت جنسی است، برای خاطر آن حتی در خلوت دست به کار حرام «ترور» نزد و چون مال، جماع شهوات است و همه شهوات در حلقه نگین مال است، پس محب همه شهوات کفایت می کند که مال را دوست داشته باشد و به دست بیاورد.

مسلم بن عقیل، عزیز مصر کوفه را بنگرید که در وصیتش می گوید: باید به

خون دست و پا زد و مال مردم را داد و در فکر بود و امروز پرده بیرون افتاد که امین مالیه ملت اوست، اینک که اینها آفتابی شد دیگر باکی نیست، اگر بایش او را کشت، سر این راه کشته شده، دور از هدف کشته نگشته، اثبات کرده که من و اولیای من اهلیت «ولایت» داریم، ما به حقیقت طرفدار عدالت هستیم و دیگران با دعا.

قومی زبان به دعوی عشقش گشوده اند ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست (۱)

اینک هر چه به سختی کشته شود و بیشتر خاطرها را آشفته کند، بهتر صدای این محاکمه در شهر می پیچد، بلکه اگر طرفدار عدالت به «دار» برود صرفه اوست و اگر به برج خون برود بهتر مثل بمب در شهر صدا می کند و مسلم علیه السلام در پایان در پای مقصد مبارکی که می نمود در تلاش است و انجام نشده است، به حقیقت نیمانیم انجام شده و از این مجلس علم «علم به اهم موضوعات» پیغام آن را رسانیده و می رود.

اگر وصیت به مال از پرده بیرون نیافتاده بود و قضیه «ترور» پیش نیامده بود، هیچ معنوی جلال و شکوه عیدالله را در قلب ها شکست نمی داد؛ عید خون، اسلام را درخشان نمی کرد، این کشته های راه عدالت معلوم کردند که شالوده تربیت اسلام در عید اضحی و حج و منی در تحوّل و تحویل اخلاق خلق تا چند متین است، مدرسه حج و مکتب تربیتی که چنین کشتگانی در راه عدالت بدهد،

ص: ۷۶۰

خود بگوید: رکن پنجم اسلام و مسلمانی «الولایه»<sup>(۱)</sup> است و مسلم علیه السلام که در طلیعه عید خون، آن قربانی شود از شروط ایمان است و اگر مصوری می خواست طرفدار عدالت و طرفدار تعدی را به تصویری بهتر از قلم «افلاطون» به نیکو ترین وجه جلوه دهد، همانا بهتر از این نمی شد که مسلم علیه السلام در کنگره ای که فصل قضا درباره موت و حیات است و حکم بدون استیناف می دهد با حضور همه خصوم آن نمایش معدلت پروری را داد؛ به همین که راجع به قرض خود آن اعتناء را ابراز داشت، امین را معلوم کرد، رقم ریز او برابر رقم درشت دزدی عیب‌الله «۱۹ میلیون لیره» که پنجاه برابر سرمایه بانک کشوری است. دوسیه<sup>(۲)</sup> را به نفع عادل بست، در مجلس مبارزه (حیات و ممات) خود متعدی را در افکار مغلوب کرد.

اگر بگویید: مگر حیات مسلم علیه السلام با آن مدعای بزرگ برای همین مقصد کوچک بود می گویم: بزرگ کوچک نما داریم و کوچک بزرگ نما، زیرا نمونه نماینده معدلت پروری، والی است؛ همین معلوم می کرد انتخاب امام علیه السلام از روی سادگی نبوده، اگر سوره «یوسف» برای انتخاب مأموران مالیه بوده گوید: باید

ص: ۷۶۱

---

۱- (۱) قال ابو جعفر علیه السلام بُنی الاسلام علی الخمس: الصلوه، و الزکاه، و الصوم و الحج و الولایه! و لم یناد بشیء ما نودی بالولایه یوم الغدیر. «الکافی»: ۲/۲۱، باب دعائم الاسلام، حدیث ۸؛ بحار الأنوار: ۳۳۲/۶۵، باب ۲۷، حدیث ۸؛ المعجم الکبیر: ۳۲۶/۲-۳۲۷ حدیث تا قدری مجمع علیه فریقین است.

۲- (۲) دوسیه: پرونده، اسناد پوشه ای؛ کلمه ای فرانسوی است.

عقیف از شهوات باشند تا سپس بر «خزائن ارض» گماشته شوند و یوسف علیه السلام و برای حفظ مصر در موقع قحطی گفت:  
(قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۱ چون قبلاً فهمانیده بود که از شهوت، چشم دل سیر است.

یوسف مصر کوفه هم مدلل کرد که چشم دل ما از مال مردم بسته است و دل ما سیر است.

تمام حرف «در باب حکومت» همین است.

مفکران نقشه های مختلف ناقص و تمام، به نام های مختلف برای حکومت نوشته اند: از قبیل نام فریبنده مشروطه یا سوسیالیسم یا کمونیسم یا جمهوریت و از این قبیل. ولی هیچکدام جز قرآن مرد تمام، به جهان نداده است.

ص: ۷۶۲

عبداللہ رو بہ مسلم علیہ السلام کردہ البتہ با تجبر و نخوت گفت: ایہ یابن عقیل! ای پسر عقیل علیہ السلام آمدہ ای بہ سر مردم با آن کہ جماعت امرشان بر جمعیت بودہ، کلمہ شان یکی بود تا بہ ہمزدگی ایجاد کنی و تفرقہ کلمہ بیاندازی.

بہ عقیدہ خود بزرگترین مسؤولیت را متوجہ مسلم علیہ السلام کرد.

مسلم علیہ السلام فرمود: ہرگز من برای این کار نیامدہ ام، ولی اہل این (مصر، پایتخت بزرگ) دیدند و فہمیدند کہ پدر تو نیکان و گزیدگان آنها را کشت. و خون آنان را ریخت و اعمال کسری و قیصر را با مسلمانان در پیش گرفت، ما آمدیم کہ فرمانروائی بر عدل کنیم و مردم را بہ حکم کتاب و سنت بخوانیم.

باید من و ہر حکومت ترازدار کتاب آسمان و بنایی برای نقشہ مہندسی سرور پیامبران علیہم السلام باشیم و من در این جہت کوتاہ نیستم، بہ دلیل آن کہ حتی تو خود زندہ شدہ عدل منی. این شاہد عدل من، اما پایہ حکومت تو کہ پدرت بود «زیاد» سیزدہ ہزار را کشت تا برج خون کسری و قیصر را و ارعاب و ارہاب

امپراطوری ها را اعاده داد، حتی ایمان نهان و عقیده ضمیمه مورد مؤاخذه می شد، شهری گواهند قرآن از آسمان آمد که قانونی بین ضعیف و قوی باشد و برنامه اجراهای سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد که ترازوی معادله و عدل است و ماها ترازو دار اقویا و رعایا باشیم و البته عدلی که آسمان می نهد غیر از معادله ای است که اقویا می نهند.

اقویا خود را (صد) و رعایا را (ده)، بلکه خود را (هزار) و دیگران را هیچ (صفر) حساب می کنند، معادله حسابی آنها را ناراضی می دارد، ولی خلق در مطالبه سهم خود آزادند، آرای عمومی خلق که ما را آورده؛ در حقیقت برای همین مطالبه است، اجابت آنها است و تا کنون وحدت، وحدت کلمه نبوده، وحدت کلمه حزب زورگو بوده، نفسی برای کسی نمانده بود که سخن خود را بگوید و آنها که جان به در برده بودند همه مختنق و خفه بودند، سکوت توده مردگان غیر از وحدت کلمه و رضایت زندگان است.

پدر تو سرزنده ای نگذاشته بود، ما به تجدید (عدل قرآن) جبران خرابی های شما را می خواستیم، به دلیل آن که حتی تو خود زنده شده منی؟ و وصیت من به مال مردم دلیل عدل من است.

اگر لب و دهان مسلم علیه السلام را خون نگرفته و راه سخن را بند نمی آورد این مبحث را بهتر می شکافت؛ ولی همین مختصر هم به قدری جامع و مفید بود که خطبای خوش لب و دهان هم نمی توانند بهتر از آن بگویند.

عبیدالله از ذکر سوء سوابق پدرش و پایه حکومتش خشم کرده ولیکن خودداری می کند که مجلس را محاکمه جلوه دهد و با همه خویشتن داری باز

هم عجز از منطق، او را وادار به سخنان یاوه کرد؛ شراره ای پراند.

گفت: و تو را چه کار به این کار؟! مگر عمل به عدل در مردم نمی شد همان وقت که تو در مدینه شراب می خوردی.

مسلم علیه السلام از سنگ تهمت متانت را از دست نداد، تهمت را با استدلال رد کرد؛ دفاع عجیبی فرمود:

فرمود: آیا من شراب می خوردم؟ والله! خدا می داند که البته تو صادق نیستی و گفته بدون علم می گویی و من چنان نیستم، شایسته ترین و برازنده ترین مردم برای این عمل «شرب خمر» کسی است که در خون مسلمین ولوغ می کند، با نوک زبان خون مسلمین را می لیسد، تو گویی تشنه خون مسلمانان است. بدین قرار که قتل نفسی می کند که خدا قتل آن را حرام کرده دیگر؛ قتل نفس می کند نه در برابر قصاص دیگر؛ خون مردم را به حرام می ریزد، دیگر بر پایه غضب و عداوت و بدگمانی می کشد، و بر تهمت عقوبت می کند و باز خوش می خورد و می چرخد و به سرگرمی و سرمستی چنان می خرامد که تو گویی خلافی نکرده است.

اینها تذکر سیئات خود عبیدالله بود که روی دائره ریخته شد و گواه آن، افعال همین چند روز او است، به تهمت کشت، به بدگمانی شکنجه کرد، خون ها را ریخت و شادمان خرامید و چمید؛ چنان که گویی روی نعش کشتگان می رقصید و اینها بهترین نشانه مستی و بدترین نمایش بدمستی است.

مفاد این جمله ها این شد که: شرابخوردگی آثاری دارد: خاصیت شراب از شراب جدا نمی شود، اظهر خاصیت های شراب مستی است و چه نمونه ای برای مستی بهتر از این بدمستی ها است، اینها کاشف پرده اسرار تو است یا من؟ تهمت



دورادور به همه کس می توان زد، اما مرد سرمست بدمست با این ظواهر قیافه اش، دفاع از خود نمی تواند بکند؛ مگر تو نه این هستی؟! و مگر نه این مردم همه گواهند؟!!

اگر لب و دهان مساعد بود بهتر از این اسرار پرده برداشته می شد.

عبیدالله سخن را از عدل و تعدی حکومت خود گردانید، سخن از اهل و نااهلی به میان آورد و دلیل آن را پیش نرفتن کار مسلم علیه السلام شمرد.

گفت: ای..... تمنای نفس تو، تو را آرزومند چیزی کرد که خدا حائل شده، جلو آن را گرفت و تو را برازنده آن ندید. مقصود حکومت و خلافت است. مسلم علیه السلام فرمود: پس کی برازنده آن است.

به لحن انکار فرمود: یعنی اگر ما برازنده آن نباشیم پس در جهان کس برازنده آن نیست، کی برازنده آن است؟

عبیدالله گفت: امیرالمؤمنین یزید.

مسلم علیه السلام فرمود: الحمدلله ما بدان رضا می دهیم که خدا بین ما و بین شما حکم باشد. عبیدالله گفت: مثل این که گمان می بری برای شما بهره ای در این امر هست. مسلم علیه السلام فرمود: نه گمان است، یقین است.

خون لب اگر بند آمده شرح یقین را نیکو می داد، بهره ای بود فلسفی، در معارف اسلام بسی پر بها، آری گرانبهاتر از یقین مگر خود یقین، هر مبحثی، هر کتابی، هر درسی، هر لحظه فکری که یقین بیشتر بدهد، جان نوین به او داده و او را راحتی ابدی بخشیده در طرز حکومت کتاب ها؛ نقشه ها به نام های مختلف نوشته اند، ولی کتاب عظمت مسلم علیه السلام می گوید:

امین بر جان و بر مال رعیت، حق ولایت دارد؛ هر اسمی می خواهی بر او بنه، نقص قوانین کم است یا زود آشکار می شود.

شما نقص مجریان را جبران کنید همه جبران خواهد شد؛ اگر پیام مسلم علیه السلام را بخوانید شما هم یقین می کنید و گرانبها ترین گوهرهای شب چراغ را همراه دارید، اینجا ساعات آخر عمر مسلم علیه السلام می گذرد و برازندگی و اهلیت برای ولایت مطرح شده است، عالی ترین مبحث و بزرگ ترین موضوعی است که وقت بهتر و عمر بیشتر می خواهد و برای مسلم علیه السلام هم در آخرین ساعات و دقائق عمر، بهترین عبادت و ذکر خدا است، خصوص معیار یقین را هم به دست می دهد وقتی می گوید:

ما به یقین حق «ولایت» داریم، یعنی ما و هر کس در مقایسه از قماش ما باشد. کسی می تواند یقین به خویشتن داشته باشد که سه امتحان از خود ببیند:

۱ - ملک و شاهی را برای خود متزلزل ببیند و برای استحکام آن دست به حرام «ترور» نزند.

۲ - مرگ او را احاطه کرده باشد و در همان حال تلاطم در فکر ایصال مال مردم باشد.

۳ - غرق باشد و در همان حال بگوید دست یار من گیر، که ایمان و اطمینان به سردارش از اینجا معلوم می شود؛ جدی است و حقیقی. و سردار او نه از جهت تطمیع مورد علاقه اوست و مگر آسان است که کس در مفصل حساس لغزنده مرگ، نلغزد.

آدم ابوالبشر علیه السلام و سایر انبیاء هم پناه به خدا می برده اند از مواقع لغزنده،

شواهد یقین را باید در دست مسلم علیه السلام دید و سایر اولیا علیهم السلام هم اگر به روحیه او باشند.

به قدری این شواهد درخشان و نورانی است که شواهد موسی علیه السلام از ید و بیضا و شواهد برادرش هارون «و یوسف صدیق» عزیز مصر با همه روشنائی تحت الشعاع آن واقع می شوند، مگر کار یقین آسان است. آری، تلفظ آن آسان و ادعای آن درباره هر نفس هم آسان به نظر می رسد، ولی انسان خودش نه آن چنان است که خود باور دارد.

اینجا مقایسه نایب ما مسلم بن عقیل علیه السلام با عبیدالله نایب و نماینده تعدی و جور صحیح نیست، مقایسه و سنجیدن با خلفاء الله مثل هارون و موسی علیهما السلام و یوسف امین بر خزائن غلات کشور مصر لازم است و تطبیق با هدف عالی حج و عید قربان مناسب است و اما عبیدالله را مقایسه با شریرترین اشرار باید کرد، شراره شرارت او در تمام سخنانش، خصوص آخرین فصل آن به طور اشد بروز کرد.

گفت: ای مسلم! خدا مرا بکشد اگر تو را به بدترین وضع نکشم که کسی تا کنون در اسلام کس را به آن طور نکشته است.

عجز از منطقی به ابراز این جنبه اش واداشت، جنبه سبعیت و تهدید به خود گرفت.

مسلم علیه السلام فرمود: و بیدار باش که البته تو برای احداث چیزهای نوظهوری که در اسلام سابقه ندارد برازنده تر از هر کس و ناکس هستی؟!

و به هوش باش: که البته تو طرز کشتار سوء، مثله کردن بدقواره، پاره پاره

نمودن کشته، خبث نیت و نانجیبی روز غلبه را فروگذار نمی کنی، این کارها را برای دیگری از مردم واگذار نخواهی کرد، کسی نخواهی یافت که برای این کارها شایسته تر از تو باشد.

اینجا دیوانگی گستاخ بالا گرفت، مسلم علیه السلام را به باد فحش گرفت و به حسین علیه السلام و علی علیه السلام و به عقیل ناسزا گفت.

مسلم علیه السلام در جواب سکوت کرد، شروع به تسمیح کرد؛ به فکر ساعت آخر خود رفت و در گفتار را بست.

اکنون مسلم علیه السلام رو به مرگ پرافتخار و پیشگاه پروردگار دارد تا سخن علمی بود و برای روشن کردن امر عدالت برای جهانیان لازم بود؛ گفت. با زخم لب و دهان پر خون بیش از یک مدرّس سخن گفت؛ ولی اینک که در پرونده خود از «عدالت والی» نکته ای نمانده که ناگفته باشد و برای جهان بهترین کتاب «عدل» را گشاد و مجلس را از علم و معارف پر نور کرد. دیگر سخنی با محکمه ظالمانه و اراذل ندارد.

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم

سرّ حق با ورق شعبده ملحق نکنیم (۱)

این سکوت در آخر بیشتر بر افتخارش افزود، آمال شهید توحید مسیحا علیه السلام و

ص: ۷۶۹

سقراط را در محکمه «آتن» زنده کرد.

منسوخ کرد درس اوائل حدیث تو.

در برابر این درنده مهیب هر کس باید بر خود بلرزد و صدای او آهسته تر گردد، خود از قدرت بیفتد؛ مهار سخن از دستش برود بلکه به کلی از زبان بیفتد، خصوصاً با قیافه درندگی و رو به رو شدن با خطر مرگ چنین که به مسلم علیه السلام اعلام شد خطری که به هر پهلوان متوجه شود او را از زبان می اندازد، ولی این طور نوابغ افرادی هستند که هر چه زندگیشان رو به تاریکی برود درخشنده تر می شود.

مسعودی می گوید: «همین که گفتار عیب‌الله رو به پایان رفت و مسلم علیه السلام همی جواب را با شدت و غلظت می داد، امر کرد مسلم علیه السلام را بر فراز قصر در مرتفع ترین نقطه آن بالا ببرند، سپس همان مرد احمری (بکیر بن حمران) را احضار کرد که مسلم علیه السلام او را ضربتی زده بود، به او گفت: تو باش آن کس که گردن او را می زنی؟ خون خود را در برابر ضربتی که به تو زده از او بگیر و تنش را به دنبال سرش به زیر بینداز.»<sup>(۱)</sup>

جزری گوید: «مسلم علیه السلام بانگ به ابن اشعث زد که: والله اگر امان تو نبود من تسلیم نمی شدم، برخیز با شمشیر خود برای دفاع از من، ذمه تو در هم شکسته شد.

ابن اشعث به روی خود نیاورد، مسلم علیه السلام را به فراز قصر بردند در «طمار

ص: ۷۷۰

قصر است» در چشم انداز مردم است، مردم در خیابان و بازار ناظرند.»(۱)

از آن وقت که رشته سخش قطع شد تا حال که بر لب بام قصر است، در این دقائق پرافتخار همه علوی بر علو افزوده است، پله ها را به بالا پیموده، گودال مرگش مرتفع ترین کنگره شهر است.

علو فی الحیاة و فی المماہ لحق تلک احدی المعجزات(۲)

با زبان لایق این حال، رو به پیشگاه والا در پله های بالا متوجه بود، به آداب دقائق آخر پرداخته؛ و خدا را تقدیس و تسبیح می کرد؛ تکبیر می گفت: و از خدا استغفار می خواست و صلوات بر پیغمبر خدا و ملائکه او می فرستاد و می گفت: بارخدا یا! حکم کن بین ما و قوم ما که ما را غزه کردند، دروغ به ما گفتند، تا ما را ذلیل و دستخوش بیگانه کردند. ما را بیامرز خدمتی که باید، نکرده ایم.

جزری گوید: در فراز قصر او را به نقطه ای مشرف بر بازار کفشگران (حدائین) و طبری گوید: مشرف بر بازار جزّارین کشتارگاه شتران؛ بر مردم مشرف کردند گردن او زده شد. از این عبارت به دست می آید که: مردم در پای قصر دیده به بالا داشته اند و شاید با دست ها اشاره به بالا می نموده اند، فرود آمدن تن مسلم علیه السلام بر موج جنبش مردم افزود. و تنش را در پی سر مبارکش از بالا به زیر انداختند.

همین که «بکیر» فرود آمد، عیدالله از او پرسید: مسلم علیه السلام در آن وقت که از

ص: ۷۷۱

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۱/۴-۳۵.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹۰/۸، یتیمه الدّهر: ۴۳۹/۲؛ اعیان الشیعه: ۵۴۲/۳.

پله های قصر بالایش می بردید چه می گفت؟

گفت: همی خدا را تسبیح می کرد و استغفار می نمود و وقتی او را پیش کشیدم که گردن بزنم گفتم: نزدیک بیا شکر خدا را که مرا به تو مسلط کرد، خون مرا به تقاص از تو واپس داد، پس ضربتی به او زدم، کاری از پیش نبرد. مسلم علیه السلام فرمود: ایها العبد! مگر در خراشی که به تن من وارد کنی تلافی خون تو نیست؟

عبدالله گفت: عجب! در هنگام مرگ هم باز فخر؟!!

سپس گفت: ایه؛ گفت: ضربت دوم را زدم و او را کشتم. (۱)

البته جای فخر است، فخر در آستان مرگ، اختصاص به او دارد.

طبری گوید: «از پله های قصر او را بر فراز قصر برده پس گردن او را زده و جثه مبارکش را برای مردم انداختند.» (۲)

از این عبارت استفاده می شود که: مردم در پای قصر دیده ها به بالا داشته اند و شاید با دست ها همی اشاره به بالا می نموده اند، فرود آمدن تن مسلم علیه السلام بر جنبش مردم افزود و امر دادند آن جثه مطهر را تا کناسه به زمین کشیدند و آنجا به دار آویختند.

ولی بعد خواهید شنید که به ساعت نکشیده، سواران مذبح رسیدند. هم امروز با احترامات نظامی نعش را گرفته دفن کردند، ولی این را هم در نظر داشته باشید که جسد عیدالله را در پایان سوزانیدند و کسی چیزی نگفت، همه تماشای

ص: ۷۷۲

---

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۵/۴-۳۶.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۸۳/۴.

شعله های آتش را کردند تا دود و خاکستر شد.

قمقام گوید: بکیر گوید: پس از ضربت اول ناگاه شخصی مهیب بد منظر در جلوی نظرم دیدم که انگشت به دندان گرفته در من می نگریست، از مشاهده او سخت ترسیدم، ضربت دیگر زدم او را کشتم. (۱)

عبداللہ گفت: دهشت بر تو زور آور شده بوده.

مسعودی گوید: «پس بکیر احمری مسلم علیه السلام را گردن زده سر مبارکش از بالا به زیر افتاد و پس از آن تن پاکش را از پی آن به زمین افکندند؛ ولی شنیدید که به ساعت نکشیده، از بالای دار روی دست نظامیان غیور مذحج به طرف آرامگاه رفت.» (۲)

در عقب کشتن مسلم علیه السلام در کوفه، شهدای راه خدا که به همراه مسلم علیه السلام بودند همه را امروز شهید کردند، هانی بن عروه مرادی، عباس بن جعدہ جدلی، عبیداللہ بن عزیز کندی، عبدالاعلی بن یزید کلبی، عماره بن صلح بن ازدی همه از شهدای امروزند، امروز کربلای کوچکی بود در درون کوفه و عاشورایی بود در نهم ذیحجه.

اما «هانی» مسعودی گوید: «سپس امر داد هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده، به بازار بردند و او را دست بسته و بی دفاع «قتل صبر» گردن زدند، در حالی که داد می زد، یا آل مراد! با وصفی که خود شیخ مراد و زعیم آنان بود، هر

ص: ۷۷۳

---

۱- (۱) قمقام زخار: ۳۵۰.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۵/۳.



هنگام سوار می شد چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده هواخواه داشت، پس چه شد که هر چه زعیم آنها را صدا زد احدی ندید؟!»<sup>(۱)</sup>

شیخ مفید گوید: «محمد بن اشعث برای شفاعت «هانی» برخاست به عبیدالله گفت: تو خود منزلت «هانی» را در این شهر پایتخت بزرگ و اهمیت خاندان او را در عشیره می دانی و قوم او آگاهند که من و یارانم او را به زور پیش تو کشانیم، تو را سوگند می دهم که او را برای من ببخشی؛ زیرا من عداوت این شهر و اهل این شهر را خوش ندارم، به او وعده داد که بکند، ولی سپس رأی او گشت و فی الحال امر داد «هانی» را از زندان بیرون کرده به بازار ببرند و گردن بزنند. هانی را بیرون برده تا در بازاری که محل فروش گوسفندان بود رساندند، در حالی که کتف او را از پشت بسته بودند، هانی فریاد می کشید: وا مذحجاه؟ و امروز مذحجی برای من نیست، یا مذحجاه؟ و مذحج من کجایند؟ که مرا به دشمن سپرده اند، همین که دید احدی او را نصرت نمی کند دست خود را به قوت کشید از بند «دست بند» بیرون کشیده گفت: آیا عصائی یا کاردی یا خنجری یا سنگی یا استخوانی نیست که مرد به وسیله آن دشمن را از خود دور کند.

جهیدند و باز دست او را محکم از عقب بستند. سپس گفتند: گردنت را بکش. فرمود: جای جوانمردی و سخاوت و بخشش نیست و من خود معین شما بر کشتن خود نخواهم بود. غلام ترک عبیدالله رشید نام،<sup>(۲)</sup> او را به شمشیر زد کارگر نشد،

ص: ۷۷۴

---

۱- (۱) مروج الذهب: ۶۵/۳.

۲- (۲) این رشید را به تلافی خون «هانی» یکی از سرداران آل مراد «عبدالرحمن ابن حصین مرادی»

هانی فرمود: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» بار دیگر رشید ضربتی زد که هانی شهید شد.<sup>(۱)</sup>

## طرز دفن مسلم علیه السلام و هانی

مقتل «شیخ فخر الدین» خواری این ساعت و احترامات ساعت دفن را بازگو کرده گوید:

سپس مردم ارادل کوفه تن «مسلم علیه السلام و هانی» را هر کدام به حبلی «طنابی» بسته، سر طناب را می کشیدند. تا خبر مسلم علیه السلام و هانی پخش شد.

ابو مخنف گوید: «به بنی مذحج رسید. سوار بر اسب های خود شده، فوج سواران آنها حرکت کرده، اقدام به جنگ با این مردم کردند تا مسلم علیه السلام و هانی را پس گرفتند و غسل داده، نماز گزارده، به خاک سپردند با حضور سواران که یک نوع احترام نظامی است هر دو را دفن نمودند.»<sup>(۲)</sup>

من می گویم: فراموش ننمائید که جثه عبیدالله را سوزاندند و کسی نگفت چرا.

گل چو ز عدل زاید میرد حنوط بر تن

تابوت دست عاشق گور آستین دلبر

آتش که ظلم دارد می میرد و کفن نی

دود سیه حنوطش خاک کبود بستر

ص: ۷۷۵

---

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۳/۲-۶۴؛ بحار الأنوار: ۳۵۸/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۴/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۵۷-۵۸.

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله برآید و صورت شود مجدر

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش به طاعون صورت شود مبر

نه ماه خون حیضی گر آبله برآرد

سی سال خون خلقی آخر چه آورد بر(۱)

سماوی گوید: «مردم شفاعت جثه ها را کرده خواستار دفن شدند آنها را نزدیک قصر همین جا که امروز زیارت می شوند دفن کردند و قبر مسلم علیه السلام و «هانی» را هر کدام علیحده قرار دادند.»(۲)

معلوم می شود: جثه های شهدای امروز، همگی را به احترام مسلم علیه السلام پهلوی مسلم علیه السلام دفن کرده اند.

مسلم علیه السلام سرداری بود و آنان افسران وی هم امروز که عیدالله امر کرد جمله ای از آنان را که به حبس انداخته بودند بکشند، هر کدام در ناحیه ای شهید شدند، باید وقتی اقدام به دفن مسلم علیه السلام می گردد آنها هم دفن شوند، نهایت آن که: از مسلم و هانی به شورش سواران مذحج و از دیگران به شفاعت مردم.

گفت: از زندان عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی را آوردند، وی از بنی علیم بود، شهسوار، شجاع، قاری، از شیعیان و کوفی بود به همراه حبیب بن مظاهر اسدی از

ص: ۷۷۶

---

۱- (۱) خاقانی شروانی.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۸۷.

اهل کوفه برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت، سپس به همراه مسلم علیه السلام خروج کرد، همین که مردم مسلم علیه السلام را مخدول داشتند، کثیر بن شهاب او را مقبوض داشت و به عبدالله زیاد تسلیم کرد، او هم وی را با دیگران حبس کرد، همین که مسلم و هانی کشته شدند، ابن زیاد او را پیش خواند، از مقصد او پرسید که چه کار داشتی؟

فرمود: اصلحك الله، من بیرون آمدم تا بینم مردم چه کار می کنند؟ کثیر بن شهاب مرا مقبوض داشت.

عبدالله گفت: پس باید به طلاق و عتاق قسم بخوری که به این قصد بیرون آمده و جز این نظری نداشته ای؟ وی از قسم اباء و امتناع کرد.

ابن زیاد گفت: او را به جَبَّانه سبیع ببرند و گردن بزنند. او را بردند و گردن زدند.

گفت: عماره بن صلخب ازدی را نیز از زندان آوردند، وی یکه سوار و شجاع و از شیعه علی علیه السلام بود، با مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت کرد و همی از اهل کوفه برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت، با مسلم علیه السلام و به همراه او برای نصرت بیرون آمد، همین که مردم مسلم علیه السلام را دست تنها گذاشتند و محمد بن اشعث با جمعیت تحت السلاح بیرون آمد، وی مقبوض او شد، او را نزد ابن زیاد فرستادند؛ وی را حبس کرد؛ تا همین که مسلم علیه السلام شهید شد. ابن زیاد احضارش کرده پرسید از کدام قبیله ای؟ گفت از «ازدم» گفت: او را به قبیله اش ببرید و گردن بزنید.

او را به قبیله «ازد» برده و بین اجتماع قبیله گردن زدند.

گفت: عباس بن جعهه جدلی را آوردند، وی پرچمدار مسلم علیه السلام بود، همین که مردم، مسلم علیه السلام را وا گذاشتند، عباس بن جعهه را محمد بن اشعث دستگیر کرده به ابن زیاد تسلیم کرد؛ او هم وی را حبس کرد، همین که مسلم علیه السلام کشته شد، ابن زیاد او را احضار کرد گفت: تو عباس بن جعهه هستی که ابن عقیل پرچمی برای تو به سرکردگی ربع مدینه داده بود.

گفت: آری.

گفت: ببریدش، گردن او را بزنید؛ بردند و گردن زدند.

گفت: عبیدالله بن عزیز کندی را آوردند. یکه سواری بود و از شیعیان کوفه بود، با امیرالمؤمنین علیه السلام تمام مشاهدش را حاضر بود، وی از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده و به همراه مسلم بن عوسجه دو نفری برای حسین علیه السلام بیعت می گرفتند.

مسلم علیه السلام پرچمی برای سواران به او داد و فرمود:

تو در پیش باش، همین که مردم، مسلم علیه السلام را واگذار کردند، حصین بن نمیر تمیمی او را دستگیر کرد و به عبیدالله زیاد وی را تسلیم نمود، او را حبس کرد، همین که مسلم علیه السلام شهید شد، او را احضار کرد و پرسید تو کیستی؟

فرمود: از کنده ام.

گفت: تو صاحب پرچم کنده و ربیعه هستی؟ فرمود: بلی.

گفت: ببرید و گردنش را بزنید. بردند و گردن زدند.

مختار بن ابوعبید ثقفی و عبدالله بن حارث بن نوفل را خواست بکشد، به شفاعت «عمرو بن حریث» از قتل آنها گذشت و به زندان کرد.

ص: ۷۷۸

گویی از کشتگان نهم ذی حجه عید قربان است «هانی» در محل فروش گوسفندان، عبدالاعلی در جَبَّانَه سُبَیْع، عماره در قبیله «ازد»، عباس بن جعد و عبدالله بن عزیز کندی، افسران مسلم علیه السلام همه کشته های برج خوند، هر چند مسلم علیه السلام سردار آنها تنها بر زیر قصر خونس روان شد؛ اما پیغام همه از زبان او است که تنش بر بالای دار و سرش با سر «هانی» رو به شام و خود با نطقه اش بر لب بام قصر، از زبان خود با خدا و از منظره دیدارش در مرتفع ترین نقطه های شهر رو به ما بود؛ پیغام فداکاری خود را و همقطاران خود را به هر سو می داد، خبر مرگش در بین راه به استقبال مقدم حسین علیه السلام می رود، در میان راه قافله امام را می آگاهانند. سرش به شام می رود و مرکز حکومت اموی جور را به جنب و جوی دیگر می اندازد، نطقه اش در قصر دارالاماره و بر لب کنگره قصر فرشته آسا هنوز صفیر طیران به مرغان می زند، به هر کس از هر سو می رود، حدیث فداکاران راه حق را می آموزد.

### خبرش به امام علیه السلام کجا رسید؟

ابو مخنف - از جعفر بن حدیفه طائی بازگو کرده گوید:

«محمد اشعث طبق تعهدی که برای مسلم علیه السلام ذمه دار شده بود، مهمان خود «ایاس بن عثل طائی» را (از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه است) که شاعری است و به دیدار محمد آمده بود، و بسیار می آمد پیش خواند، برای این ابلاغ روانه نمود، زاد و توشه داد، تجهیز سفر کرد، برای عیال او خرجی داد، او را به استقبال امام حسین علیه السلام فرستاد، به او گفت: برو، به حسین علیه السلام برس، بعد این نامه را به او بده.

در آن نامه آن چه مسلم علیه السلام امر داده پیغام کرده بود نوشته بود، به او گفت: این زاد سفر، این تجهیزات راه، این خرجی برای عیالات. وی گفت: از کجا شتر سواری «راحله» بیاورم؛ زیرا شترسواری خود را، من از لاغری از پای درآورده ام.

گفت: این «راحله شترسواری» آن را با همین رحلی که دارد سوار شو، ایاس از کوفه خارج شد، ولی خط زنجیر استحکامات فرصتی به او نداده (حدود دو هزار سوار مسلح زیر نظر، رئیس شرطه حصین تمیمی، پخش در استحکامات و خط زنجیر طف شده در یک خط واحد هر داخل و خارج را مانع بودند) تا در «زباله» چهار شب به آخر ماه مانده، به کاروان امام رسید، خبر به امام داد و پیغام و رسالت را رسانید.

امام علیه السلام کلمه «گذشت از جان» را در جواب او گفت. فرمود: هر چه سرنوشت به امر خدا است نازل خواهد شد و ما به فداکاری خودمان و همچنین به فساد امتان، نزد خدا احتساب می کنیم.» (۱)

اهل سیر گویند: وقتی که کاروان امام علیه السلام به زباله رسید، امام علیه السلام نوشته ای بیرون آورد؛ به اصحاب خود قرائت فرمود: این نوشته انشای خود امام علیه السلام است غیر از نوشته محمد بن اشعث است، و در آن نوشته بود؛ اما بعد: خبری بسیار جان گداز و جان فرسا برای ما رسیده؛ متضمن کشته شدن مسلم و هانی و عبدالله یقطر است و شیعیان ما، ما را بی کس گذاشته اند، بنابراین هر کس از شما بخواهد

ص: ۷۸۰

---

۱- (۱) کل ما حمّ نازل و عندالله نحتسب انفسنا و فساد امتنا. «تاریخ الطبری: ۲۸۱/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۵۱»

(یا دوست داشته باشد) که برگردد، پس برگردد بر عهده او از جانب ما ذمام عهدی نیست، مردم از اثر این مذاکره به یمین و شمال متفرق شدند جز صفوۀ کسان خودش.

اشک امام علیه السلام برای مسلم علیه السلام و مجلس تأیین مسلم علیه السلام در ثعلبیه، بین راه.

بعض مؤرخان روایت کرده اند که: امام علیه السلام وقتی از مجلس خود در ثعلبیه برخاست به جانب سراپردۀ زن ها توجه فرمود و عطف توجهی به دختر کوچک مسلم علیه السلام نمود (اگر از رقیه بنت علی علیه السلام بوده، دختر خواهر امام علیه السلام است) همی دست بر سر او می کشید؛ دخترک گویی احساس کرد. گفت: پدرم چه شده؟ چه بر سرش آمده؟!

حسین علیه السلام فرمود: دخترکم من پدر تو - این را گفت و اشک از چشم امام علیه السلام بی اختیار سرازیر شد. دخترک گریست و بانوان برای واقعه گریستند.

این مجلس تأیین مسافرانۀ مختصر برای مسلم علیه السلام در بین راه گرفته شده است.

این خبر باید وقفه ای در حرکت امام علیه السلام بدهد، خیر انقلاب است، پس چطور شد بدون تردید و مشورت امام علیه السلام تصمیم به رفتن کوفه داشت و از کلمه ای که به «ایاس الطائی» فرمود، از جان گذشتگی را ابراز فرمود؟

جواب این است که: از پیش، خبر غیر مستقیم رسیده و قتل مسلم علیه السلام و هانی را از راهروان راه شنیده بود و در همان بین راه با جوانان اهل بیت علیهم السلام مشاوره انجام یافته، رأی قطعی به رفتن کوفه گرفته بودند، هشتم ذیحجه امام علیه السلام از مکه رو به کوفه حرکت کرد و نهم مسلم علیه السلام شهید شد، جسته گریخته جمعیت از کوفه کشته مسلم علیه السلام را دیدار کرده و مانند انتشار مردم از کعبه پخش شده،



طبری گوید:

«عبدالله بن سلیم اسدی و مذری بن مشمعلّ اسدی گویند: ما همین که از حج فارغ شدیم، به دنبال کاروان حسین علیه السلام می تاختیم؛ جز رسیدن به حسین علیه السلام در بین راه اندیشه ای نداشتیم تا بنگریم کار او و پیش آمد او چه خواهد شد، رو به راه کرده، ناقه های تندرو ما را می بردند تا در «زرود» به او رسیدیم، وقتی که نزدیک رسیدیم دیدیم «شترسواری» از راه کوفه رو به ما می آید؛ همین که کاروان امام علیه السلام را دید راه را کج کرد.

گویند: امام علیه السلام اندکی توقف کرد، گوئیا می خواست او را ببیند، وقتی دید او راه را گردانید، امام علیه السلام او را رها کرده و روانه شد، یکی از ماها به دیگری گفت: بیا، ما به سراغ این راهگذر بتازیم و از خبر کوفه آگاهی بگیریم؛ وقتی به او رسیدیم و سلام کردیم و نسب خود را گفتیم؛ دیدیم «بکیر بن ثعبه اسدی» است، از خبر کوفه پرسیدیم.

گفت: من از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم علیه السلام و هانی هر دو را کشته، با پاهایشان آنها را در بازار کشان کشان می کشیدند.

گویند: او را گذاشته و گذشتیم از عقب به حسین علیه السلام رسیدیم، بر او سلام کردیم و بقیه راه را با او آمدیم تا در ثعلبیه هنگام شامگاهان پیاده شد، ما فردا صبح بر امام علیه السلام داخل شدیم و گفتیم: «یرحمک الله» نزد ما خبری هست اگر بخواهی آشکارا به سمع شما برسانیم و اگر نه در پنهان، امام علیه السلام نگاهی به اصحاب خود کرده و فرمود: ما در پرده از اینان سر نهفته نداریم.

گفتیم: آن سواری که روبروی تو دیروز در تنگنای شام می آمد یاد داری؟!

فرمود: بلی. و می خواستم از او خبر بپرسم. گفتیم: ما بیخ و بن خبر را برای تو آورده ایم، وی مردی است از بنی اسد، از خود ما، دارای خرد و صدق و فضل است. او برای ما چنین و چنان باز گفت. امام علیه السلام فرمود:

«أنا لله و أنا اليه راجعون» و فرمود:

«رحمه الله عليهما.»

و کراراً این را فرمود. بعد ما گفتیم: پیشنهاد می دهیم تو را به حق خدا درباره نفس خود و نفوس خاندان خود که برگردی، برای این که برای تو ناصری نیست، بلکه بیم آن داریم که همه علیه تو باشند. بنوعقیل، جلوی سخن را گرفتند و گفتند: ما خون خود را وانمی گذاریم. امام علیه السلام نگاهی به ما کرد و فرمود: بعد از اینان دیگر خیری در زندگانی نیست، ما فهمیدیم که تصمیم به رفتن دارد.

گفتیم: خدا خیر برای تو پیش آورد. امام علیه السلام به ما دعا کرد و اصحاب امام علیه السلام باز به او گفتند: تو مثل مسلم علیه السلام نیستی، اگر به کوفه وارد شوی مردم سریع تر به سوی تو خواهند آمد.»<sup>(۱)</sup>

### سر مسلم علیه السلام و هانی به راه شام

مناقب گوید: «و سر مبارک مسلم علیه السلام و «هانی» را برای یزید به همراه هانی بن ابی حیه و ادعی (وداعی، خ ل) و زبیر بن اروح تیممی، فرستادند، پس در دروازه ای از دمشق هر دو را نصب کردند.»<sup>(۲)</sup>

ص: ۷۸۳

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۹/۴-۳۰۰.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۴/۴.

مسعودی گوید: «ظهور مسلم علیه السلام در کوفه روز سه شنبه است روز هشتم از ذیحجه سال (۶۰ هجری) و این همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه رو به کوفه کوچ کرد و مسلم علیه السلام روز چهارشنبه روز عرفه، نهمین روز ذیحجه سال شصت کشته شد.

سپس ابن زیاد امر کرد جثّه مسلم علیه السلام به دار آویخته شد و سرش به دمشق حمل شد. و این اولین کشته ای است از بنی هاشم که جثّه او به دار آویخته و اولین سری است از سرهای آنان که به دمشق حمل شد.»<sup>(۱)</sup>

سر مسلم علیه السلام در پایتخت اموی به چه سان رفت؟ عبیدالله به کاتب خود، «عمرو بن نافع» گفت: نامه ای به یزید نگاشته، مراتب را «کما هی» درج کند. عمرو نامه را طول داد، وی اولین کسی بود که در نامه ها و مکاتیب اطناب می کرد؛ ابن زیاد نپسندید گفت: این فضولی و تطویل چیست؟ بدین گونه بنویس:

اما بعد: «الحمد لله الذي اخذ لامير المؤمنين بحقه و كفاه مؤنه عدوه. اخبر امير المؤمنين (اكرمه الله) ان مسلم بن عقيل لجا الى دار هاني بن عروه المرادي و اني جعلت عليهما العين (العيون) و دسست اليهما الرجال و كدتهما حتى استخرجهما و امكن الله منهما فقدّمتهما و ضربت اعناقهما و قد بعث اليك برؤسهما مع هاني ابن ابي حيه الوادعي - الوداعي - و الزبير بن الروح التميمي - و هما من اهل السمع و الطاعه و النصيحه فليسألهما

ص: ۷۸۴

امير المؤمنين عما احب (من امر) فانّ عندهما علما و صدقا و فهما و ورعا والسلام -

فكتب اليه يزيد. اما بعد: فانك لم تعد أن كنت كما احبّ عملت عمل الحازم وصلت صوله الشجاع الرابط الجأش فقد اغنيت و كفيت و صدقت ظني بك و رأيي فيك و قد دعوت رسوليك فسألتهما و ناجيتهما في رأيهما و فضلهما كما ذكرت فاستوص بهما خيرا و إنّه قد بلغني إنّ (الحسين بن علي عليه السلام) قد توجّه نحو العراق فضع المناظر و المسالحو و احترس و احبس على الظنه و اقتل على التهمه و اكتب اليّ في كل يوم ما يحدث من الخبر. و في نسخه: و احترس على الظن و خذ على التهمه غير ان لا تقتل الا من قاتلك.»(١)

و در روایت «ابن نما» است، کتب یزید الی ابن زیاد:

«قد بلغني ان حسينا سار الى الكوفه و قد ابتلى به زمانك من بين الازمان و بلدك من بين البلدان و ابتليت به من بين العمال و عندها تعتق او تعودا عبدا كما تعبّد العبيد.»(٢)

ص: ٧٨٥

---

١- (١) تاريخ الطبرى: ٢٨٥/٤؛ تاريخ مدينه دمشق: ٣٩٥/٦٥-٣٩٦؛ الإرشاد، شيخ مفيد: ٦٥/٢-٦٦؛ بحار الأنوار: ٣٥٩/٤٤-٣٦٠،

باب ٣٧.

٢- (٢) مشير الأحران: ٢٩.



## پیام مسلم علیه السلام به هر مسلم

### لنُسلم کم حقّ علی کلّ مسلم

(وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) ۱

(فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ۲

(فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ \* وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ \* قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا) ۳

پیام مسلم عظیم را از خط مسیر مسلم علیه السلام و هدفی که مسلم علیه السلام فدای آن شد باید خواند. خط سیری که مسلم علیه السلام بر سر آن رفت این بود.

۱ - برای پرخاش و انکار بر حکومت جور به تمام «قوا» برخاست به مبارزه و اقدام و فعال و مقال خود تا نفس آخر اقدام کرد و آنی از آن نایستاد حتی نسبت

ص: ۷۸۷

به ستم خانه ای که مردم وقتی برابر آن می رسیدند به خود می لرزیدند و «برج خون» عرب بود، مانند یل دلاوری پاها پیش گذاشت و تخت و اریکه ستم را لرزانید و در عین حال همین که دید یاران قصد «ترور» دارند از ترور تحاشی کرد، دست جلو آورد که من و ایمان پاسبان جان این غافلیم، اگر چه وی کافر است، اما اکنون غافل است، هر چند خود او بلای جان ما است، اما اینک از رعایای ما و اینجا سپرده ما است؛ اگر چه بیم ها با نسبت به ما است؛ ولی کار ما پاسبانی جان ها است.

۲- با این که این بطل بر هزاران نفر حدود سه ماه حکومت می کرده، نیابت خاصه داشته «هفتصد» درهمی مقروض بود و در دم آخر که جانش در دم مرگ بود منت از عمر سعد ناکسی می کشید که از تشویش مال مردم به در آید و به جای آن که به وحشت مرگ خود بپردازد، خود را تو گفتمی فراموش کرده، پافشاری پای ادای دین می نماید تا چنان که گویی مطلب منحصر به همان است و مقدم بر جان اوست، وصیت به آن کرده، به عهده مال خود در «حجاز» محول می نماید و جان می سپارد.

۳- با آن که خود در میان امواج دریای اعظم غوطه ور بوده، از اخلاص به سالار خود برای خلاصی او از گرداب دست و پا می زد، مبدئی بود، هدف داشت، شوکت و وحشت، فتح و شکست تغییر در ارادت او نمی داد، حتی آن وقت که در بند افتاد فکر آزادی او بود و در محاکمه نیز سمت عالی الهی خود را در مأموریت از جانب عالی به حیثیت خود باقی گذارد، چنانچه خود دیدید، شنیده شده است که: در پشت بام قصر، سلامی به حسین علیه السلام داد رمز از این که:

به جرم عشق توام می کشند و غوغائی است

در مقابل از «بد» و بدگویی برای همه وقت گریزان بود، حتی تا موقعی که کاردش به استخوان رسیده فحاشی نکرد.

۴ - در محاکمه آخرین از حقوق امت دفاع کرد و در آخرین دقائق و ساعات عمر پربرکت نقشه عدالت و رأی «حکومت و قانون» را به منزله کتاب خود در منظر و مرأی نهاد، در کتاب اعمال یوم و لیلۀ خود ترازویی برای انتخاب امنای دولت و حکومت از روی تشخیص امین به یقین، به کار نهاد و آن را امتحان پاسداری از جان و مال رعیت، حتی در هنگام فشار قرار داد.

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد

که هرچه می خورد از جزیۀ مسلمانی است (۱)

۵ - در ساعات مرگ پله های قصر را به همراه جلاد با زبان شکرگزاری و سخنان خداپرستانه و منطق فرشتگان بالا رفت و از روی بال ملک با احترام کامل به مبدأ و ایمان از لجه مرگ آزاد شد، تنش گرچه مختصر اهانتی دید ولی بالاخره سواران مدحج آمده آن را گرفتند، غسل دادند، نماز گزاردند، با احترامات نظامی او را دفن نموده، به خاک سپردند و سرش به شام بر دروازه ای نصب شد، اما خودش که از عالم بالا بود، روی بال ملک به عالم بالا رفت به

ص: ۷۸۹



همان نسبت که از ناپاکان دورافتادگی دید، از خدا نوازش یافت.

درود و سلام از عشاق حقیقت مانند دسته های گل تا روز قیامت به بارگاه او نثار می شود، مانند سردسته های انبیا: ابراهیم علیه السلام موسی علیه السلام الیاس علیه السلام نوح علیه السلام، خدا او را در ردیف امام های بشریت قرار داده که مردم باید به آنان سلام بدهند.

مسلم علیه السلام از این خط سیر، از مبدأ تا منتهی درس مسلمانی به همه داد و پیام او اقدامات و محاکمات و فعال و مقال او بود، می گوید:

«و لا بدّ دون الشهد من ابر التّحل»<sup>(۱)</sup>

گوید: مسلم آن کس است که تسلیم حق باشد، شخصیت خود را قبال حق قرار ندهد، حق را با شکست و فتح آن با شوکت و وحشت خود بخواهد، این موازنه های مختصر فرمول مسلمانی است.

حب به سالار، امام علیه السلام، حب به امت، دفاع از حقوق آن، بیرون رفتن از خانه برای مبارزه با باطل و در محاکمه، زبان شکرگزاری حق، اطاعت از امام علیه السلام تا رفتن به دهان اژدهای مرگ، پرخاش به جور، در عین خویشتن داری از حرام، وصیت به دین، امر به معروف، بذل مال و جان برای تحکیم حکم عدل و روی کار آوردن امام عادل و حکومت عادل و واگذاری امور به او.

اینها پیام یک تن کشته ارجمند و شهید منصوص است به مسلمین که بخواهند مسلم حقیقی باشند، یک خط مشی و پرچم می دهد، میزان اسلام را که مسلم علیه السلام نماینده آن بود به دست می دهد، خطه مسلمانی را تعیین می کند.

ص: ۷۹۰

---

۱- (۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۳/۳۰۱؛ اعیان الشیعه: ۲/۵۵۷.

به شهرهای پر از مسلمانان ادعائی و کشورهای پر از جمعیت و بلاد پر از زورخانه و مجامع پر از عارف و عامی، پیامی از اقدامات و فعال و مقال برجسته نورانی خود داد، به آنان که همه ادعای قبله و حج می کنند، در ارکان عقیده که می شمارند امر به معروف را با نهی از منکر رکنی از این ارکان می شمارند، ادعا می کنند که امام علیه السلام بیاید تا با او برای رفع ظلم هماهنگی و همقدمی نمایند، ناله ها و آه ها نشان می دهند، ابراز حرارت دینی می کنند.

می گوید: شیعیان کوفه از آه و فغان خود سوزها نشان دادند، نامه پرانی ها کردند، شکوه ها نمودند و فداکاری خود را به رخ امام علیه السلام کشیدند، امام علیه السلام یک تن مسلم راست را برای پیشوائی به آنها تقدیم داشت، مسلم علیه السلام این نماینده منصوص مخصوص، کتاب اعمال یوم و ليله اش از بدایت تا نهایت در نظر آنها سطر بندی شد تا همه را به راست و دروغ خود آگاه کند، به تفاوت راست از ادعای راست آگاه نماید، تا هر کسی خودش بفهمد تا چند ادعای خودش راست است، از آغاز آمدنش به کوفه و روبرو شدن با برج خون تا آن گاه که برفراز برج خون زیر تیغ جلاد رفت، همه مبانی اسلام را در این کتاب به صدق نشان داد و در هنگام آخرین لحظات عمر، همان وقت که بر پله مرگ بود که منبر حقایق است، با خیل خود سرفراز رفتند تا میزان مسلمانی به معرض نمایش گذاشته شود.

میزان برای همه چیز نهاده شده، برای راست و کج دیوار و بنا، نخ شاقول، برای ثقال و احجام، ترازو، برای تسویه سطوح، تراز آب، برای سردی و گرمی هوا، میزان الهواء برای رطوبت و خشکی، برای فشار جو، برای فشار خون، برای سرعت سیر و حرکت، برای سقوط اجسام و خلاصه برای همه چیز مقیاس

نهاده اند، مسلم راه را با خط مشی ممتدش روشن داشت، تا برای مسلمانی اشخاص هم میزان نهاده باشد، مسلم علیه السلام نایب خاص امام علیه السلام برای طرازبندی اسلامیت، در حال شوکت و شدت دیده شد، سر خط اولش در کوفه خوانده شد و در مقتل آخرش شهره آفاق گردید تا همه همدیگر را صدا کنند.

از بدایت تا نهایت کتاب عمر او، در معرض قرائت افکار عموم واقع شد؛ از حاصل جمع همه فصول کتابش، کتاب مسلمانی راستی را خواندید. این خط بارز که از قدمش مانده پیام است که:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی (۱)

تا اینجا راه و رسم مسلمانی حقیقی از پیام مسلم علیه السلام دیده شده.

پیام مسلم علیه السلام به اولیای امور خلق درباره هشیاری نسبت به حال رعیت و مال رعیت و مبارزه در راه نجات خلق از چنگال بیگانگان است؛ تا لمحہ ای به حفظ حال و آینده مسلمین پردازند، نسل آینده بیشتر مورد هجوم بیگانگانند و به سرمایه های کشورهای اسلامی و ذخیره های سَرّی زیرزمینی در اراضی و کشورهای وسیع اسلامی نظری کنند که به تاراج بیگانگان می رود، برای کشف این اسرار زیرزمینی قدمی بیرون بگذارند، آنها هم سرّ خدا است و مرگ را در راه نجات امت خود در آغوش بگیرند و به نیکان پیوندند.

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ

ص: ۷۹۲

پیامش به اولیای طریقت ارباب قلوب این است.

و دیگر پیامی به اولیای امور کشور دارد: از خیل سواران و والی فداکاری مثل مسلم علیه السلام کتابی با صحت عمل به جهان ماند که اولیای امور هر کشور از کشورهای اسلامی خصوص رئیس حکومت در هر شهر و هر کشوری، طرز حسن رعایت و ضبط و اخلاص به سالار خود و وطن خود را، دستور عمل قرار دهند، مصالح ما را به بیگانگان نفروشدند، مقاومت با بیگانۀ متجاوز و متجاسر بکنند؛ مسلم علیه السلام از طومار وصیتش و مدافعات مجلس محاکمه اش که در دفتر علم و عملش بود بر ملا کرد که نسبت به ضعیف حق او را پاسبانی می کند، جان غافل را اگر چه کافر باشد از «ترور» نگه می دارد؛ غافل کافر هم حقی دارد. اگر چه ضعیف؛ زیرا او به واسطه غفلت ضعیف است، از جهت ضعف او نباید حق او پایمال شود، جان مردم را این چنین صیانت می کند، در عین حال هم پرخاش به حکومت جورپرور او می کند، کاخ ستمگری می لرزاند و از مبارزه با او نمی ایستد؛ تا او را متحصن به خانه اش می کند؛ نه به واسطه رعب از حق ساکت می ماند و پی به حقوق خود و امت خود نبرده یا به واسطه وحشت از مرگ و حبّ جان و حبّ راحت و رعب از «جابر زورگو» عقب بکشد، نسبت به جان این چنین است: از جان خود ملاحظه ای در برابر زور نمی کند می گوید: من آمده ام تا عدل را اجرا کنم و می کوشم. و سپس راجع به مال مردم در غیاب مردم

از جهت وصیت این چنین در فکر است که گویی مقدم بر جان او است، اگر طومار پرونده محاکمه و وصیتش که در درون قصر است بکشایند؛ همین عدل بر ملا می شود که ما نگهبانان اموال و نفوس خلقیم. ما پاسبان حقیم، رمز قبله مسلمین راز درون ما است.

مسلم علیه السلام قربانی موسم حج شد، پله های قصر را بالا آمد و خونس از بالا به زیر ریخت در برابر چشم مردم، خونی که از دیوار قصر جوشید و از بالا به زیر آمد مَنویات حج و راز قبله و آرمان دل خودش را به مرأی و مسمع مردم نهاد، هر قطره خونس که بر «برج خون» مالیده شد؛ اسرار درون او و آرمان و میول او بود که افشای وصیتش با محاکمه اش را می کرد تا اولیای کشور و اولیای صاحب مسند را از حدود عدل واقعی آگاه کند تا اینان که حاکم بر جمعیتند و از دیدن خود دیگران را نمی بینند و آنان که از فکر «فنا» چنان فانی شده اند که حقوقشان را دیگران می برند؛ به حدود عدل واقعی بایستند.

این پیام را اگر چه همه مسلمین باید در نیوشند، به سران مسلمین و سردسته های آنها بیشتر متوجه است. با آنان که امور اجتماعی مسلمین به آنان واگذار شده است؛ با آنان که در عقیده و روحیات، زمامدار قلوب و امور معنوی خلق اند. به این دو دسته نشان می دهد که: خطّه ای که من رفتم بنگرید، هدف مرا دریابید و هدف خود را گم نکنید، نقشه خود را در همه حال چه در شدت و چه در شوکت، چه در شکست و چه در فتح نبازید، اگر شما نقشه خود را گم نکنید جهان امّ الکتاب است، نمی گذارد هدف شما که قبله شما است محو شود، هدفی که به خون شما تمام شود، خلق در اعماق خون ها می نویسند، رمز عدل که راز

قبله و حج است از خون ما برمی خیزد و لذا خون ما و مدفن و آرامگاه ما مثل کعبه، قبله دوم خلق است. روز کشته شدن ما، عرفه دوم برای حج دوم است، بلکه سرار(۱) عدل که سر کعبه و حج است اینجا بیشتر و بهتر روشن می شود، خون یک تن او و خیل یاران که فارغ التحصیل های مکتب پر بهای اسلام است، عصاره همه اوضاع هیجان آور حج است، جمعیت را در کوی فداکاری وی، مانند جمعیت مطاف کعبه گرد آورده، قصر ظلم دارالاماره با خون پاکش به برج نور تبدیل شده و گویی خون مسلم علیه السلام پرده بر آن دیوار و قبله مسلمین شده، عرفه به کشته نظیر او پدیدار می شود و مردم به حقوق خود پی می برند و به تضحیه و قربانی منی، خود عارف می شوند.

قربانی منی اسماعیل ذبیح الله، در پیرامون قبله مسلمین از آن شد که ابراز فداکاری و از خود گذشتگی، همیشه در جلوی چشم بشر باشد، شبانه روز پنج مرتبه به سوی آن نظر کنند تا بلکه با دیدن آن تضحیه و از خود گذشتگی بشر، ستمگر حدی برای معادله جابرانه خود بنهد. و این قربانی موسم حج مسلم علیه السلام سردار ما و والی ما از فدائی اسماعیل و ابراهیم علیه السلام بالاتر و مقدم تر شد، بلکه آنها نیز اول مسلم شدند و بعد فداکار شدند.

سر شکاف بگویم: مطاف کعبه در مکه بدنی منظور است که توانگرانی که خلق را فدای خود می کنند، خود پاسبان حق مطلق بشوند، فدائی کوی کعبه و مطاف و مذبح اسماعیل و ابراهیم سرسلسله های مسلمانی برای همین رمز است

ص: ۷۹۵

که مسلم ما علیه السلام در عشر ذیحجه شهید آن شد، یعنی برای تأدیه مال مردم و پاسبانی جان مردم است، برای تأدیه رسوم بندگی در ساحت پیشگاه پروردگار است، برای دیدن عرصه قیامت است.

این انقلاب روحیه باید از حج به دست بیاید، راز آن که حاجیان در پیرامون کعبه در طواف هستند و دور خانه خدا می گردند؛ مشق عمل است که برای میدان عمل عمرانه همین گونه حق را نگهداری کنند، تأدیه از مال مردم و پاسبانی از جان مردم بنمایند که مسلم علیه السلام آنرا اعلان داد، آن غلغله حج از آغاز تا انجام از مبادی تا غایات برای یک مغز و معنی است.

تا روحی دیگر در مردم بدهد که هر کدام خود به سجیه، دارای حصه ای از امانت و عدل باشند، نسبت به حوزه خود و قضایای خود حکم به عدل بکنند و اگر سجیه و خوی عدل ایجاد نشد. دست کم تمایلی به جانب حق و عدل به دست بیاید، میل که در دل آید خون دل در غرفه دل به تبع آن است؛ پس اگر میل دل با خدا باشد آن خون هم خون خداست، چه در منی، چه در کوفه، چه کربلا است، اگر فکر و اندیشه ای به منظور عدل خدا است؛ هر جا باشد همانجا عرش خدا است، عدل از خدا دور نیست، یا سرّ خدا در ترکیب ارض و سماء است یا شأن اعظم خدا است، به هر حال پاسبان همه حق ها است و نگهدار کرات ارض و سماء است و سنگین تر از همه وزن ها است.

این راز خدا می باید از انقلاب حج به دست آید.

«در طواف کعبه، پادشاه غسان «جبله بن ایهم غسانی» سیلی به بازاری زد، به قصاص خوانده شد، گفت: من شاهم، آیا یک تن شاهی حق ندارد طپانچه به یک

گفتند: الاسلامُ سَوِيٌّ بينكما» (۱).

در تأسیس حج که رکن چهارم اسلام است، عصارهٔ آن همه غوغاها و نعره ها در آن مجتمع عظمت یافتن، این سرّ خدا است یعنی روح «عدل و حق» همان نقطه ای که سرّ ولایت است، اینجا است که حج و ولایت از یک سرچشمه آب می خورند و مشتقات از یک اصلند.

مسلم علیه السلام اعلان صدقی به صدق قبله و حج داد، بلکه در سرّ سرّ راز قبله و کعبه و حج بود؛ زیرا «ولایت حق» حاصل و محصول همه آنها و محض آنها و مستحصه آنها است، حج از همه مردم برای علاج انحراف معادله غلط است. و مسلم علیه السلام برای ترازوی عدل، زبانه ترازو بود، عدل برای دستگاه حکومت، مغز هسته است چنان که برای نظام آسمان و زمین و ترکیبات عالی و دانی مغز است و جهان قشر و غلاف اوست و خود از خدا دور نیست و بدین جهت که راز خدا است با آن که آهسته گفته شد، از بانگ هر صدا صدای آن عمیق تر بود و بلندتر شد و به همه جا پیچید.

مسلم علیه السلام بانگ ولایت را با صوت آهسته اش گفت: «از همان دهانی که به واسطه ریزش خون از نوشیدن آب لب بر بست، خون جلوی دهان را گرفته بود از عدل لب نبست» (۲) تا از سخن عدل چشمه ای جاری ساخت، مقاومت مستمر و

ص: ۷۹۷

---

۱- (۱) السیره الحلبیه: ۳/۳۰۶.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۲/۶۱.



مبارزه های دراز خستگی ناپذیرش اینجا پایان یافت، ولی این سخن والا است که پایان نخواهد یافت:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت

قصه ما است که بر هر سر بازار بماند(۱)

«بنی الاسلام علی خمس؛ الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و الولایه و لم یناد بشئ کما نودی بالولایه.»(۲)

بنای رفیع اسلام بر پنج پایه است، نماز و روزه و زکات و حج و ولایت و به هیچ چیز مثل «ولایت» ندا، در داده نشده است.

بارگاه مسلم علیه السلام می گوید: «اگر می خواهید کشور اسلام بر پا باشد، باید اهتمام شما به ولایت و دستگاه عادلانه حکومت شدید باشد، مسلم علیه السلام که عهده دار امتثال امر ولایت بود؛ از اول که قدم در راه گذاشت مقاومت نشان داد، با مهیب ترین قلعه مرگبار خطر با سنگر شهری چون کوفه طوفانی به مبارزه رفت.

متشخصان زیادند، ولی آن که در راه پرخاش به دولت جابر و حکومت جورپرور بیابان ها رفت و از مرتفعات نشیب و فراز بالا رفت و پائین آمد تا

ص: ۷۹۸

---

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) الکافی: ۱۸/۲، باب دعائم الاسلام، حدیث ۱ و ۳؛ وسائل الشیعه: ۱۷/۱، باب ۱، حدیث ۱۰.

بالاخره امروز از مرتفع ترین قلّه های شهر سقوط کرد و تن او را میان هر کوی و بازار کشیدند و مع الوصف همان گاه که از مرتفع ترین قلّه شهر «دارالاماره» می خواستند او را پرتاب به زیر نمایند.»(۱) همان جا استقامت کرد تا گویی طمار قصر، منبر شهر است تا این کتاب را که طراز معادله عادلانه است به دست داد، حالی که خلق زیر منبر او و منتظر نعل او بودند که آن را پامال کنند. این، آن شخص است که نایب منصوص امام علیه السلام و مرزدار «ولایت» و حجت بر اولیای کشور و اولیای قلوب است.

چنان که خط و مشی وی میزان سنجش حدود مسلمانی است، همچنین کتابی که به دست اولیای کشورهای اسلامی می دهد؛ امضاء و سند ولایت است و حجت و سنجش اولیای دیگر اسلامی است.

و سرخیل یارانش «هانی» در مقاومت با جبار رخسار و جبهه خود را به دم شمشیر و عصا داد و خیانت به قرآن محمد صلی الله علیه و آله نکرد. رخ به رخ شدن با پلنگ آسان تر است تا دست بسته زیر چنگال درنده آدمی بیفتد که اسلحه بزان دارد و دندان به هم می فشرد که پاره پاره می کنم؛ درندگی می کنم که سابقه ندارد، معهدا مقاومت می کند. می گوید: «هر چند ما دست بسته شما و دندان شکسته و لب خسته هستیم، اراده ما احترام از شما نمی کند. اگر چه بدن ما اسیر دست شما است، قصر باشکوه از او تقاضای سلام می کند، مقاومت منفی می کند، قدرت مقاومت را از دست نمی دهد. می گوید: من سلام نمی دهم چون بنای این قصر برای

ص: ۷۹۹

مسلم مبارز بوده و سیاستمداری است به ظاهر شکست خورده، معذک کمترین تذلی نکرده، مرعوب نشد، نه از رفتار ماند، نه زبان به عجز و لابه باز کرد.

ناپلئون بناپارت وقتی شکست خورد و در کشتی دشمن رفت. آن کلمه التماس آمیز را گفت: من در پناه کشتی کسی می روم که عمری با او مبارزه کرده ام.

این ناپلئون - اما ناکسان دیگر نسبت به بیگانگان بیش از این را می کنند، سر و رو را هر روز شسته، رو به سفارتخانه های بیگانگان روانه هستند!!

مسلم علیه السلام در گفتگو هم مقاومت خود را نشان داد، مقتدارانه عالمانه سخن گفت، نسبت به مقام والای سالار خود حفظ شرف و افتخار او را نمود، در محاکمه اش مراجعه کنید، مو به مو بنگرید، شرط مختصر گویی، حفظ شرف نظامی، ادب زبان، و نزاکت محاوره را مراعات فرمود، بی آنکه فحاشی کند و یا چون دست از جان شسته ناسزا بگوید، ناسزا نگفت ولی ضعف و عجز هم نشان نداد. دشمن خونخوار را با ذکر جنایات زیاد و بدمستی های پدر و پسر عریان نشان داد، شرارت خصم و درندگی او را با حفظ نزاکت و حوصله و ادب چنان مدلل کرد که شکست نظامی خود را به فتح مرامی جبران نمود در برابر جباری که سران عرب پیش نهیب او، خود باخته بودند به مقام عالی فرمانروایی عدل و

ص: ۸۰۰

آمریت خود را چون پرچم برافراشت و از پا نینداخت.

هنگام ورود به مجلس عبیدالله از پا نیفتاد قابل ملاحظه است؛ دیدید که زیر تیغ جلاد؛ یعنی حتی آخرین لحظاتی که با مرگ رخ به رخ بود زبان به حمد خدا داشت و برای نوبه اول که شمشیر خورد چون کارگر نشد با قاتل گفت و شنود داشت و افتخار خود را حتی در هنگام مرگ رهیب (۱) لگه دار نکرد تا دشمن هم تعجب کرد و گفت:

«أَوْ فَخْرًا عِنْدَ الْمَوْتِ» (۲) آیا هنگام مرگ هم در آستانی که همه ذلیلند باز افتخار خود را محفوظ داشت؟!!

(وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) ۳

دلا منال ز شامی که صبح در پی او است

که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز

بلکه همان که از پله های قصر برای تسلیم به مرگ به زانوی خود حرکت کرده از پله ها بالا- رفت و احترام نفس و عظمت نفس را ملحوظ می داشت مقاومتی است که یک جهان سرفرازی بر سران جهان دارد.

شما اهمیت این مقاومت ها را وقتی در می یابید که ببینید دیگران وقتی چوب مرگ به زانویشان می خورد چسان از حرکت می مانند.

ص: ۸۰۱

---

۱- (۱) رهیب: وحشتناک، هراس انگیز.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۵۸/۴۴، باب ۳۷.

زندانیان محکوم به اعدام را من شنیده ام، بعضی از همان شب که صبح رو به اعدام بایدشان رفت و برخی از صبح مشاعر خود را از دست داده، قوای ماسکه شان از کار افتاده، تاب و توان و حرکت از پا رفته، در آن میان فقط شخصی از (الوار) ضبط مشاعر داشت، صبحی که با زندانیان دیگر برای اعدام بیرون می شدند، از خدمتکاران زندان عذرخواهی می کرد، ولی باقی دیگران می لرزید به حدی که نور از دیدگان رفته زبان از گفتار و پا از رفتار افتاده، زانو حرکت نمی کرد.

در قصه باغ وحش و رها شدن «ببر» و مقاومت «پهلوان اکبر» مقدار شجاعت و پایه و مایه قدرت را خواهید فهمید.

«ببر» از قفس رها شد. همه فرار کردند، باغ به هم خورد، باغبانان به هر سو فراری بودند، تماشاچیان رهیده از هر گوشه می دیدند که پهلوان اکبر از جای خود حرکت نکرد، فرار نمود، به عادت معمولی که نان و پنیر و سبزی را لب مرزی نشسته پهن می کرد و به آرام دل صرف می نمود، همچنان به آرام دل نشسته و با سیل های کلفت، ناظر «ببر» است و از اصل نمی جنبد، همه از پردلی «پهلوان» احسنت می گفتند و در فکر بودند تا دیدند «ببر» به سمت او کج کرد، نزدیک تر آمد و وی به حال خود باقی بود. «ببر» را دیدند که خرامان خرامان نزدیک به او شد، برابر روی او رسید و پهلوان همی دو چشمی به او خیره خیره نگاه می کند، مردم تصور می کردند تصمیمی دارد که «ببر» را دست به گریبان بکشد، «ببر» متکبرانانه دو دست سنگین خود را روی شانه های پهلوان نهاد، باز او حرکتی بروز نداد تا «ببر» صورت خود را نزدیک صورت او آورد، رخسار او را لیسید، دیدند

چرم رو با گوشت بلند شد و خون مرده سرازیر شد، معلوم شد پهلوان از همان وقت که چشمش به «بیر» افتاده مرده است و نگاه خیره خیره او نگاه مرده بوده.

دیگر: یک تن از تیمساران ارشد را گویند: برابر نگاه تند شاه و دندان خشم آلود او پس پس رفت و روی زمین نقش بست.

«جعفر برمکی» در دم اخطار مرگ به پاهای مسرور خادم «جلاد» افتاد، می لرزید بعد از عمری «صدارت و عزّت» به او التماس می کرد که نیم دارائی خود را به تو می دهم که تو بروی و به هارون دروغی کشتن مرا بگویی تا اگر قبول کرد؛ مرا مستخفی رها کنی و جلاد قبول کرد و نشد.

اینها کجا تا مسلم علیه السلام که شبی پر وحشت در خانه طوعه گذرانید و صبح همین که شیهه اسب شنید و قال و قیل سواره و پیاده را دید و فهمید که به سرش آمدند؛ حتی دعای خود را قطع نکرد، تعجیل در آن نمود و برابر لشکر بلند شد و قدم برای مبارزه بیرون نهاد.

بلکه اقتدار و فداکاری و شجاعت و بهادری بود که از همان اول؛ قدم از مگه برای مبارزه با کوفه بیرون نهاد، کوفه ای که از کثرت طوفان های سیاسی و حزبی و بهم پیچیدگی اوضاع دیگر چشم دوست را از دشمن تشخیص نمی داد.

کوفه ای که دوازده هزار آن محکمه بوده، تحکیم را بر حکومت علی علیه السلام خورده می گرفتند تا به اندازه ای که آن را کفر می شمردند.

رو به این کوفه مسلم علیه السلام برای ادای نماز و روزه نمی رفت، برای کاری می رفت که بوی مرگ می داد، برای مطلب بزرگی می رفت، برای مبارزه با هیئت حاکمه اموی می رفت. هیئت حاکمه ای که مسلط بر اوضاع است و دیروز هم

مسلط بوده برای برهم زدن آن و بر سر کار آوردن دولت آل علی علیه السلام می رفت که شیعیانش را رعب مقتل حجر بن عدی و یارانش خاک مذلت بر سر ریخته بود و به وسیله دار زدن شیعه و زنده به گور کردن آنان مردم را مرعوب نموده. دشمنی که مانند محمد بن ابی بکری، جگر گوشه علی علیه السلام را آتش زدند و سوختند، دشمنی که کوفه را از جنبه تشیع انداخته هر ناحیه ای از آن شیعه نشین بوده اند، مردم آن ناحیه را متلاشی نموده و به گناه آن که علوی هستند آنها را تار و مار و دریدر و آواره کرده اند.

بقیه السیف آنان زیر فشار کابوس مرگبار اصول طبقاتی و ستم خرد شده و می نالند، کوفه ای که طبقه عالی آن قریش و بکر و ثقیف و دیگران مثال آنانند که همه طرفداران آل امیه اند و دولت آل علی علیه السلام را دشمن مطامع غیر محدود خود تشخیص داده اند، کوفه ای که هر چند اکثریت آن شیعه و مخلص خاندان پیغمبر خویش است؛ ولی از تهدید دهان و لب، بسته و خشمگین است. رو به این کوفه برای مبارزه با دولت حاکمه غاصب برای پس گرفتن پایتخت طوفانی و پرهیجان می رود. مسلم علیه السلام بی سپاه قدم به راه گذاشت.

با آن که می داند تحکیم عدل و روی کار آوردن حاکم عادل مثل اعمال انفرادی نماز و روزه نیست که انسان به تنهایی خود اکتفا کند؛ زیرا زمامداری، اصطکاک زیاد با نفع و ضرر خلق دارد و از پنج رکن اسلام، نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، تنها «ولایت» محتاج به مرد و مدد و یار و یاور است. برای تثبیت زمامداری و تقویت از عادل، نیروی جمعیت لازم است. معلوم است پابرجا کردن یک تن حق پرست برای زمامداری، اصطکاک زیاد با منافع خلق

دارد و مبارزه زیاد لازم است. و روی همین نکته اسلام از مکه به مدینه آشیانه گرفت، انصار را در آنجا یافت. مسلم علیه السلام با آن که می دانست: «اذا عظم المطلوب قلّ المساعد»<sup>(۱)</sup> و بالحقیقه: رو به دهان اژدهای مرگ آمد، قدرت اراده و اطاعت مافوق او را تا هر جا قدم به پیش برد و سپس برابر با هجوم سیاه مرگ خوار و ذلیل نگردید، به عجز و ضعف و انصراف اراده از دعوی سخن نگفت؛ تا آخر با لب خونین خسته چون غنچه خونین دل در دقایق آخر در باب «ولایت» آن رأی متین و منطقی مبین را به انجمن «اسپارتی های کوفه» گفت و این عجب که پردلی و جسوری خود را به غیر اخلاص آلوده نکرد، همه این استقامت را تا دم آخر برای تقویت «تقوا» و همدوشی به اصلاح و اصلاح رعیت و مملکت به پایان آورد. تا از قدرت تقوا تو گفתי یک پیغمبر یا فرشته ای است، هر وقت به عمل و قدرت مقاومتش می نگریستی گویی یک تن روئین تن مترس است و هر وقت به مقدس مرامش نظر می افکندی مقدس تر از حواریین عیسی است، این جنبه اش ما را از آن جنبه غافل می کند و آن جنبه اش از این جنبه؛ عشر ذی حجه که موسی علیه السلام به اشتیاق پروردگار روزه را تمام کرد و به کوه طور رفت و کتاب نور هدی را آورد، مسلم علیه السلام فداکاری کرد و این کتاب را آورد.

دیدید در مورد عیادت عبیدالله از شریک بن اعور می گفت: تاج و تختی که ایمان من برود نمی خواهم. «الایمان قید الفتک»<sup>(۲)</sup>

ص: ۸۰۵

- 
- ۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۸۹/۳.
  - ۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۴۴/۴۴، باب ۳۷؛ اعلام الوری: ۲۲۵، الفصل الرابع.



نیز در شب سیاه عقب نشینی قبل از تخلیه سنگر باز نماز را در مسجد خواند و سپس سنگر را تخلیه کرد. در عین این قدس و وارستگی باز عمل حمله اش به سنگر دشمن شدید بود.

باز مثل هارون خلیفه موسی علیه السلام و برادر او ننالید.

از اعمال اقدام چیزی فروگذار نکرد و در قدم آخر که می خواست از پله این دنیا قدم به مینوی آرامگاه بهشت بردارد.

یک قدم نگهداشت که قرضم؛ قرضم هفتصد درهم است. به همین عمل مدلل می کرد که من آشوب طلب نیستم، مدلل می کرد که مطلب ما بزرگتر از سرمایه داری و جمع آوری مزد کارگر است، ولایت بر امت است، کار چوپانی است، یا بهتر بگوییم: مهر و شفقت پدر مشفق است، پدر مشفق ملت ابوالحسن علیه السلام ما را پروریده و از روح خود بر ما دمیده است و این روح بزرگ را پدر بزرگ بشر پیغمبر صلی الله علیه و آله، در او و در ما دمیده بود، ما شُقه های همان روحیم، اشتقاق روح این سروران شاخه همت ما را بلند کرده، برازنده تر از سایر انبیا علیهم السلام برای سرپرستی کرده، مسلم علیه السلام مبدأ از عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته بود، منت ها هم به او پیوست، خط مسیر و خطه سیر وی همان خطه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر وی رفت، گویی مسلم علیه السلام برای همیشه صدای آواز امیرالمؤمنین علیه السلام را به گوش خود می شنید، قلبش مهبط هجوم علم بود و قدمش در کار؛ و این ثابت است که نفس از هر جا مبدأ گرفت منتهی به همان جا خواهد شد.

می گوید: شما ای اولیای کشور و شما ای اولیای قلوب! هر گاه بخواهید در

پایان به امیرالمؤمنین علیه السلام ببینید و در شب آخر عمر در آغوش امیرالمؤمنین علیه السلام درآئید، به راه من بیائید.

گویید: من کتاب حیات خود و عمل یوم و لیلۀ خود را برای مرزبندان «عدالت و ولایت» بیرون نهادم، تا اولیای کشورها که اولیای امور اجتماعی اند و اولیای قلوب که عهده داران اداره قلوب ارباب دلند؛ به زیارت روح من در این کتاب بیایند و سرّ خدا را در پرده اعمال دیده، اعمال ظاهر را قشری به دور هسته سرّ الهی بنگرند. جمله اقوال من و افعال من که نایب خاص امامم، روی هم رفته موازنه دارد با «والی الهی» این فرمول ولایت است به شما سپردم، من اگر رفتم در چشم انداز قصر، برابر دیده شماها است، نوامیس «ولایت» در مشهد من نهفته است؛ اینجا مشهد بقا است، اینجا هدف نهایی شما است.

پس ما اینجا می ایستیم و مسلم علیه السلام را زیارت می کنیم:

ای مسلم! ای فرشته پاکی و عدالت! که برفراز شهرستان کوفه پر و بال گشودی، ما در زیارت روح تو سرّ عدل خدا را زیارت می کنیم. رضای خدا با ما است اگر کتاب تو را بخوانیم یا به کوی تو بیاییم، ای سروش سرار(۱) عدل خدا! ما دوست داریم راز خدا را از دیدار بارگاه تو بشنویم.

تو به پنجمین رکن اسلام که اصل ولایت است اسلام را نگهداری کردی، ما به سلام خود مدیون شما مستحفظان اسلام هستیم، عرصه فداکاری تو صحنه حق شناسی و وظیفه است. این بارگاه تو و گنبد و صحن تو است که معبد دل ما

ص: ۸۰۷

است و کمک کار به فهم ما است و مسند عرفان ما است، این هیكل بزرگی است که در برابر آن هستیم؛ ولایت بر همه ائمت است، تو هیكل بزرگ ولایتی؛ تو سرآغاز و مبدأ انقلاب اصلاحی اسلام و مبدأ المبادی نهضت خدا جویانه کربلا بودی، در جبهه شهداء و برای نهضت حسین علیه السلام که نهضت عالمی است تو به مانند دیباچه ای بودی.

ما می کوشیم که صدای تو به همه عالم برسد.

صدای دعاة حق بهترین صداها است، تحمیلی نیست، صدای دیگر را حوائج موقت بر انسان تحمیل می کند.

(وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ۱

بنابراین در نوشتن این کتاب و تعمیر گنبد و بارگاه تو، ما به بلند کردن صدای دعوت تو کوشا بوده ایم، خدا می خواست صدای بانگ تو بلند شود؛ دشمن را کر و کور کرد، به هوای خیال خود، به منظور ارباب و ارهاب، تو را بر فراز قصر کشت.

غافل از آن که خدا هم کار خود را می کند، از منظره مرتفع قتلگاه پرافتخار تو چشم ها عکس برداری می نمایند و به دنبال آن عکس جذاب و مرعب، دلکش و دلخراش در پی کشف خبرها می روند تا سخنان شهید و مبارزات او، و بالاخره هدف و مبادی او را به دست آورند.

لهم نفوس على الرمضاء مهملة و انفس في جوار الله يقربها(۱)

شاهد شهر را مشرف بر مردم کردند و گشتند، خدا می خواست خلق بفهمند عدالت بدون فداکاری به دست نمی آید؛ وسایل شهره شدن آن را فراهم نمود. شهری به تماشا بیایند و فرشته عدالت که همائی است بر فراز بام بنگرند، از فراز کشور ما مسلمین و شهر ما تا سایه افکنده می رمد؛ در خیابان های کوفه و بازار که صحنه ای است اطراف مسجد و دارالاماره، خلق برای امر هولناکی گرد آمده اند، جمعی برای کسب اطلاع دیده به قصر دارند، خلقی گوش به زنگند که چه گفت و شنود بوده، و به کجا می انجامد، فرقه ای هم به تماشای روز آمده بودند پاره ای هم مزدور برای اهانت به پیکری که فرود می آید. به آمدن مسلم علیه السلام با جلا در بام قصر و طمار که مرتفع ترین قلعه قصر است، همه از انتظار بیرون آمدند، ریختن خون او و پریدن سرش بین مردم، گویی پیغام های خود را همراه به زیر آورد، پخش کرد، تنش به دنبال آمد، خون از برج خون سرازیر شد، بدین وسیله در آخر نفس مسلم علیه السلام طومار عدالت را گشوده برابر رخ مسلمین نهاد یا «شاهد شهر» در بالای قصر به خون خود می غلتد که مردم ببینند تا فداکاری نکنند، نرخ شهر همین است.

مسلم علیه السلام با خیل یارانش کشته شدند، کربلای خود را در کوفه گذراندند، بعد از جهاد و جنگ و خون خاموش شدند، سرورشان مسلم علیه السلام برفراز قصر

ص: ۸۰۹

شهید شده به منزله منادی آنان شد تا به جهان بانگ دردهد، در بامی که نقاره شهر را می نوازند شهید شد تا برای همیشه ندای او برسد، کشتن او بر فراز قصر مرتفع برای مقاصد عالیّه او سروشی شد و رأی ستمخانه شیپوری بر فراز شهر برای ابد به مسلمین و جداگانه به اولیای اسلام این صور سهمناک نهیب می زند که من رفتم، شما بیدار باشید غفلت مکنید که راه و رسم مسلمانی چیست؟! خطّه ولایت و نقشه ای که والی اسلام باید داشته باشد کدام است؟! و هدف مقصود از این راه و رسم و از این خطّه والای ولایت کجاست؟!

این کاروان باید به کجا برود؟! چون این مطلب بسی عالی و گرانبها بود، از پشت بام قصر صدای آن بلند شد تا در گوش تاریخ صدا بکند. منظره دلخراش و دلکش قصر چشم انداز عموم شد، عموم را خبر کرد، حس کنجکاوی مردم را تحریک نمود، به تفتیش از جریان درون قصر واداشت در اثر آن عهد وصیت و نیز جریان محاکمه به دست مردم پخش شد، گرچه دشمن به منظور ارباب و ارباب این کار را کرده، مسلم علیه السلام را در چشم انداز مردم کشت؛ ولی این منظره دلخراش جانگداز برای تحریک حس کنجکاوی و انتشار سخن کارگر افتاد، در خاطرها دغدغه ایجاد نمود، مردم را تشنه مذاکرات محکمه قتل مسلم علیه السلام شهید کرد.

مردم خیر از مذاکرات ساعت پیش از مرگ و هنگام روبرو شدن با دشمن می گرفتند، طبعاً کشف شد که سخن ها در آن بین از تعیین حکومت و سرنوشت امت بوده، باز اصرار می شد که دیگر چه بوده، مکشوف می شد که وصیتی هم در کار بوده، می پرسیدند وصیت چه بوده، کشف می شد بعد از کشف آن طبعاً به

دنبال خبرهای شب دوشین مسلم علیه السلام می رفتند. از آرامگاه دیشب و خانه «طوعه» برای استکشاف از جریانات شبانه در آن پرده خلوت سؤال ها می شد تا قدم به قدم و مو به مو آثار و مآثر شهید کشف شد. آثار او بسان امام و پیشوایی پیشاپیش فکرها و فکرها همه به دنبال آن می دویدند، در اثر پی جویی، آثار دوش برای مردمانی که دیشب سر بنهفت نهاده و بی خبر از جریان شده بودند، تمام جریان هایی که زیر پرده تاریکی اتفاق افتاده بود از پرده بیرون افتاد؛ حتی بی خوابی و خواب مسلم علیه السلام غذا خوردن و نخوردن شب دوشین او علیه السلام جای پای قهرمان بعد از رفتنش نیز به مردم می گوید: بیاید این شیپور گوش خراش بر فراز قصر دارالاماره باعث شد که مردم وصیت قهرمان نهضت مقدس را به هر جا بخوانند، استنساخ کنند، در مجالس و محافل بازگو نمایند، به هر سو و به هر شهر و دیار ببرند و مذاکرات مهمی را که درباره ولایت و والی و حکومت و تعیین والی شده بود بازگو کنند و در مطرح افکار بنهند تا متفکران روی آن مطالعه کنند، مباحثی مهم تر از این برای مسلمین، الحق نیست و مباحثی مهمتر از این چند مبحث نه.

راه و رسم مسلمانی چیست؟ خطه ولایت و لاه کدام است؟ هدف عالی نهایی چیست؟ قتلگاه بالای قصر این منظره دلخراش در برابر چشم ها چون دارای اطوار قیافه های دلکشی بود به خاصیت طبیعی نفوس عکس برداری می شد، در حس مشترک هر پیر و برنای شهر یک مسلم علیه السلام دیگری عکس می انداخت، عکسی که برای همیشه زنده و از پایگاه بام قصر به زیر نمی آمد؛ مسلم علیه السلام را در جایگاه بلندی نشان می داد. و یکی او را هزار نموده، عکسی که مسلم علیه السلام آن

طومار عمرش با سطرهای نور دیده می شود مسلم علیه السلام ابتدا یک تن بیش نبود، ولی در اثر این عکس برداری از منظره حساس هزار شد، به شماره هوش و خیال هر بیننده و اندیشه هر اندیشنده و به شماره درون و برون هر دل بیدار، مسلم علیه السلام تکرار شده دیگر از سخن خاموش نمی شود، هر صاحب‌دلی در پیشگاه خیال خود شیخ نورانی او را می بیند که سخنی مبهم یا روشن می گوید، در این سخن راه و رسم مسلمانی را می نماید و خطه ولایت را خطکشی می کند، هدف عالی از اسلام و از ولایت را نشان می دهد، اگر شنونده زبان نفهمد باز او را آسوده نمی گذارد دغدغه می کند و به سؤال او می دارد.

این منظره شهر که خاموشی نبض مسلم علیه السلام را در یادداشت خاطرهای می نهاد، زبان آوران را به زبان آورد تا از مقال آنها سروشی حتی به دوران هم رسید، خود غلغله شهر باعث شد که هر مسافری به هر طرف رفت خبر برد، هر شاعری به هر زبان سخن گفت، وسیله نقل امواج شد تا از توده امواج پرصدای آن، هزار هزار صدا بلند شد و پخش شد، آهسته تر از هر صدا بود ولی بلندتر از هر صدا شد.

این کار خداست که از واحد الوف می سازد و از «سکوت مرگ» تصویر ناطق در می آورد و وجودی را به قدری بی شمار مکرر می کند که حد ندارد، گویی سفره همه افکار و رژیم ها و دستورات عمل همه جنبش ها است، پس باید به همه برسد، مثل آفتاب و هوا در خانه همه کس باشد؛ این است که: داستان مسلم علیه السلام در همه جا هست تا بالاخره حکمای امم از این کثرت صوت و صدا به معنی بیاندیشند و عامه مردم از دفتر خون و کتاب حیات مسلم علیه السلام، بلکه راه و رسم

مسلمانی را آموخته و اولیای خطّه ولایت و زمامداری کشور را در اسلام ببینند و بالاخره هدف عالی خیل شهدا را بیابند و معنویت «ولایت» را دریابند و معنی ولایت در نفوس عموم مورد استفهام شود، تعیین رژیم حکومت در افکار همه مردم بیفتد، تعیین حاکم و نماینده پارلمانی و شعبات اقتدار از «غال» درآید که اقتدار باید در دست کی باشد، اگر سالار این خیل را در نهانخانه کشته بودند، یا در قعر سیاه چال های نهفته بودند، یا داخل حمامی رگ حیات او را زده، یا به او سم خورانده بودند، جز قاتل و خلوت خانه کس از او آگاه نمی شد و سخنان حق پرستانه و مدافعات و گفتگوی آنان محو در ضمن جنگ و خون می شد؛ تا در درون قصر و نهفت سینه ها رازی می ماند و می مرد، دواعی انتشارش وسیله انتقال و سرایت نداشت.

خلاصه آن که: سخن دو دولت متخاصم از اینجا سر و صدایش به شهرهای دور دست کشور، بلکه شرق و غرب رفت، مسموع عالم شد، در حکومت جائز از طرف مؤسسان اصلی اسلام راه حرفی برای همیشه باز شد.

و مسلم علیه السلام که پرچمدار بّ حکمت و عدالت و حقیقت اسلام و خطّه ولایت در رعیت دنیا بود شهره شهر شد، خط سیر و خط مسیرش آفتابی شد تا روز پیش در نهانخانه تستر و تحفی جز محرم های شیعیان کسی بیش از اسم او را آگاه نبود، از همه شهر کوفه و عاصمه عراق، خمس شهر با او بیعت نموده بودند و معلوم نیست که بیعت کنندگان هم، همه مسلم علیه السلام را به معاینه دیده بودند، دیروز روز جنگ، هم روز عمل بود نه مقال؛ و اینک اوضاع از نهان به عیان آمد و از کار و کردار به نطق، شعرا به نطق ایستادند، از صوت عمیق که به دل مردم



می نشست سیل افکار را برگردانیدند. افکار عموم از اثر شکست نظامی سیل آسا متوجه به دشمن و دربار او شده، رو به خلاف یورش آورده و می رفت، برگشتند به سراغ مطالعه خط ریز و درشتی که از اثر قدم و قلم خیل یاران به جا مانده تا طنین غلغله آن در شهر پیچید؛ از زبان امرای سخن «شعرا» به جمعیت فرمان ایست داده شد که بر این کشته ها سرسری مگذرید؛ برای احترام آنان توقفی؟؟! فرمان «امرای زبان» افکاری را که به سمت مخالف بی روش آمده، لا یشعر می رفت، متوقف کرد. شاعر شهیر عرب عبدالله بن زبیر اسدی، یا فرزدق اسدی، یا سلیمان حنفی، یا همه به سخن آمدند:

فان كنت ماتدرين مالموت فانظري

الى هانى فى السوق و ابن عقيل

الى بطل قد هشم السيف وجهه

و آخر يهوى من طمار قتيل

أصابهما فرخ البغى فاصبحا

احاديث من يسرى بكل سبيل

ترى جسدا قد غير الموت لونه

و نضح دم قد سال كل مسيل

فتى كان احيا من فتاه حيبه

و اقطع من ذى شفرتين صقيل

ص: ۸۱۴

أیرکب اسماء الهمالیج آمنأ

و قد طلبته مذحج بذحول

یطوف حوالیه مراد و کلهم

علی رقبه من سائل و مسؤل

فإن أنتم لم تتأروا بأخیکم

فکونوا بغایا أرضیت بقلیل (۱)

یعنی این کشته‌ها آیت روح بهادری و شجاعت هستند؛ ای رهگذر! از کشته‌هانی و مسلم علیه السلام سرسری مگذر، بایست و از معانی بطولت خبر بگیر؛ ای رهگذر اینجا بایست، اینجا منظره مرگ بطل و قهرمان است، کشته «هانی» را در بازار و مسلم علیه السلام که از بام قصر می افتد، احترام کن سرسری مگذر.

آن یک بطلی است که شمشیر صفحه رخسارش را در هم خرد کرده پرس چرا؟ تا بفهمی که چهره اش از آن سپر شده که پای خود را از محافظت و دیعه آل محمد صلی الله علیه و آله یک قدم عقب تر نگذاشته، کشته اش همی گوید: ای رهگذر! از ما به محمدی های هم کیش ما بگو: ما در این بازار افتاده ایم تا به خاندان محمد صلی الله علیه و آله و به قرآن وفادار باشیم.

و آن دگری مسلم علیه السلام با آن که کشته است، تنی از او به جا است که آن هم خرد شده، کوبیده و فرسوده شده است، باز به زیر پرتاب می شود گویی از مهابتش

ص: ۸۱۵

باز می ترسند و می خواهند بدین وسیله از قدرش بکاهند، بنازم کشته ای را که از کشته اش نیز می هراسند.

لعظمک فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ و حرّاس ثقات(۱)

هر دو تن کشته امر امیر شده اند و سخنشان در دست و دهانها افتاده و احادیث آنها سر زبان ها افتاده، هر کس به هر سو می رود می برد.

پیکری می بینی رنگ او را مرگ تغییر داده، دیگر رش(۲) خونی که سیل آسا، آن خون از بام به دیوار می ریزد.

جوانمردی که گاه آزرم از دوشیزه شرمگین پر حیاتر و آبرومندتر بود و گاه رزم از تیغ دو دم برنده تر. دیدید که مسلم علیه السلام با انفعال و حیا سخن قرض خود را به تخفی به میان نهاد، با آن که برای والی قرض سبب سرفرازی است، از این دو قسمت در این دو کشته خبر بگیر و با پرسش بگذر.

در صحنه بازاری یار وفاداری بازاری شده و مانند گوسفند قربانی در محل گوسفند فروشان قربانی آل محمد صلی الله علیه و آله شده.

و آن دگر سرداری است که سردار لایق او نبوده، او را بر طمار قصر برده اند که مرتفع ترین طبقات شهر است، مگر هما آسا آشیان گرفته تا سایه همایش بر سر همه شهر بیفتد، شهری به رغبت و بی رغبتی به او متوجه اند.

ای سواران مذحج غیور! آیا باز اسماء بن خارجه و خیانتکاران که هانی را به

ص: ۸۱۶

---

۱- (۱) الوافی بالوفیات: ۹۹/۱؛ الکنی و الالقاب: ۲۲۹/۱.

۲- (۲) رش: پاشیدن، ریزش اندک، چکیدن آب و خون.

نامردی بردند ایمن و آسوده سواره می گردند؛ با آن که سواران مذبح خونداران آنانند، اگر خون برادر خود را نگیرید پس شما نه مردید، زنانی بدکاره اید که به اندک راضی شده اید که شما را...

هر رهگذر را شعرا به این سخنان توقف می دادند، اجتماع سیل آسای جمعیت را رو به خانه های ارباب ها متوقف نمودند.

پایان

ص: ۸۱۷



## اينك زيارت مسلم بن عقيل عليه السلام

نزد قبر مسلم عليه السلام بايست و بگو: (۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ وَالْمُتَصِّبِ اغْرِ لِعَظَمَتِهِ جَبَابِرَهُ الطَّاعِينَ الْمُعْتَرِفِ بِرُبُوبِيَّتِهِ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ الْمُقَرِّ  
بِتَوْحِيدِهِ سَائِرِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنَامِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْكِرَامِ صَلَاةً تَقَرُّ بِهَا أَعْيُنُهُمْ وَ تُرْغَمُ بِهَا أَنْفُ سَائِرِهِمْ مِنَ الْجِنِّ  
وَ الْإِنْسِ أَجْمَعِينَ.

سَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ سَلَامُ مَلَأَيْكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ أئِمَّتِهِ الْمُتَّخِذِينَ وَ عِيَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ  
الصُّدِّيقِينَ وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ  
أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ قُتِلْتَ عَلَى مَنْهَاجِ الْمُجَاهِدِينَ  
فِي سَبِيلِهِ حَتَّى لَقِيتَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ وَ

ص: ۸۱۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۲۶/۹۷-۴۲۷: زيارت مسلم بن عقيل.

أَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَبَدَلْتَ نَفْسِيكَ فِي نُصَيْرِهِ حُجَّتِهِ وَابْنِ حُجَّتِهِ حَيْتَى أَتَاكَ الْيَقِينُ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِيُخَلِّفَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلِ وَالسَّيِّطُ الْمُتَتَجِبِ وَالِدَلِيلِ الْعَالِمِ وَالْوَصِي الْمُبْلَغِ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعَنْتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَمَرَ بِقَتْلِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ افْتَرَى عَلَيْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَيْخَفَ بِحُرْمَتِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ بَايَعَكَ وَغَشَكَ وَخَذَلَكَ وَأَسْلَمَكَ وَمَنْ أَلَبَّ عَلَيْكَ وَلَمْ يُعِنِكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَثْوَاهُمْ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ قُتِلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ جِئْتِكَ زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكُمْ مُسَلِّمًا لَكُمْ تَابِعًا لِسِيَّتِكُمْ وَنُصَيْرَتِي لَكُمْ مُعِدَّةً حَيْتَى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَمَّا مَرَعَ عَيْدُكُمْ صِلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَرْوَاحِكُمْ وَأَجْسَادِكُمْ وَشَاهِدِكُمْ وَغَائِبِكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ قَتَلَ اللَّهُ أُمَّهُ قَتَلْتُمْ بِالْأَيْدِي وَاللَّسُنِ.

سپس اشاره کن به ضریح آن جناب و بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَالْمُطِيعُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ع الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اضْطَفَى مُحَمَّدٌ وَ آلِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ

أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى بِهِ الْبُدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُبَالِغُونَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ وَنُصْرِهِ أَوْلِيَائِهِ فَجَزَاكَ اللَّهُ  
 أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ أَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ جَزَاءٍ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بِنِعْتِهِ وَاسْتِجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَأَطَاعَ وُلَاهُ أَمْرَهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي  
 النَّصِيحَةِ وَ أَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ حَتَّى بَعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَ جَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّعَدَاءِ وَ أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا  
 مَنْزِلًا وَ أَفْضَلَهَا غُرْفًا وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ فِي الْعَالَمِينَ وَ حَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا  
 أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْكُلْ وَ أَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ وَ مُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ  
 وَ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

پس دو رکعت نماز در طرف سر بکن و آن را هدیۀ آن جناب کن، پس بگو:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ لَا تَدْعُ لِي ذَنْبًا إِلَّا غَفَرْتَهُ وَ لَا هَمًّا إِلَّا فَرَجْتَهُ وَ لَا مَرَضًا إِلَّا شَفَيْتَهُ وَ لَا عَيْبًا إِلَّا سَتَرْتَهُ وَ لَا شَمًّا  
 إِلَّا جَمَعْتَهُ وَ لَمَّا غَائِبًا إِلَّا حَفِظْتَهُ وَ أَدْنَيْتَهُ وَ لَا عَزِيًّا إِلَّا كَسَوْتَهُ وَ لَا رِزْقًا إِلَّا بَسَّطْتَهُ وَ لَا خَوْفًا إِلَّا أَمِنْتَهُ وَ لَا حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَ  
 الْآخِرَةِ لَكَ فِيهَا رِضَى وَ لِي فِيهَا صَلَاحٌ إِلَّا قَضَيْتَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

شکر خدا را و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او، ۲۷ ذی حجه ۱۳۶۷ (هجری) در تهران ترقیم شد. خلیل  
 کمره ای



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

